

# مقالات

## پاسخ به سوالات هموطنان

تحلیلهای شفاف از معضلات سیاسی ، اجتماعی ،  
فرهنگی و اقتصادی

## جلد ۱۷

سرمقاله های نشریه انقلاب اسلامی در هجرت : شماره ۷۳۰ تا ۷۵۹

تاریخ انتشار در نشریه

۲۶ مرداد ۱۳۸۸ تا ۵ مهر ۱۳۸۹

تاریخ انتشار : آذر ۱۴۰۰

به اهتمام : جهانگیر گلزار

نویسنده : ابوالحسن بنی صدر

## مقالات

پاسخ به سوالات

تحلیلهای شفاف از معضلات سیاسی ، اجتماعی ، فرهنگی و اقتصادی

جلد ۱۷

سرمقاله های نشریه انقلاب اسلامی در هجرت : شماره شماره ۷۳۰ تا ۷۵۹

تاریخ انتشار : ۲۶ مرداد ۱۳۸۸ تا ۵ مهر ۱۳۸۹

تاریخ انتشار : آذر ۱۴۰۰

به اهتمام : جهانگیر گلزار

نویسنده : ابوالحسن بنی صدر

## فهرست

**Fehler! Textmarke nicht definiert.** بیاد دوست و استاد مهربان آقای بنی صدر .....

شماره ۷۳۰ از ۲۶ مرداد تا ۸ شهریور ۱۳۸۸ ..... ۱۴

پرسشها از ایرانیان و پاسخها ..... ۱۴

رابطه فرع با اصل ..... ۱۴

تضاد اصل ها و سیاست گام به گام: ..... ۲۵

شماره ۷۳۱ از ۹ تا ۲۲ شهریور ۱۳۸۸ ..... ۳۲

پرسشها از ایرانیان و پاسخها ..... ۳۲

خشونت و عدم خشونت و خشونت زدائی در جنبش همگانی؟ ..... ۳۲

شماره ۷۳۲ از ۲۳ شهریور تا ۵ مهر ۱۳۸۸ ..... ۵۰

پرسشها از ایرانیان و پاسخها از ابوالحسن بنی صدر ..... ۵۰

جنبش چه وقت همگانی می شود؟ ..... ۵۰

● نظر پرسش کننده: دیوار کاتولیکیستی و گاندیایی بر " مبارزه ی بدون خشونت " .... ۵۰

شماره ۷۳۳ از ۶ تا ۱۹ مهر ۱۳۸۸ ..... ۶۶

راهی به بیرون از بن بست ..... ۶۶

بیان آزادی، بن بست اندیشه راهنما را می گشاید: ..... ۶۷

جنبش همگانی: ..... ۷۲

- نشانه هائی از توجه نسل جوان به مسئولیت و نقش خویش: ..... ۸۰
- شماره ۷۳۴ از ۲۰ مهر تا ۳ آبان ۱۳۸۸ ..... ۸۳
- پرسشها از ایرانیان و پاسخها از ابوالحسن بنی صدر ..... ۸۳
- نقش دانشگاهها؟ - اگر در رأس معامله انجام گیرد؟ ..... ۸۳
- \* پیشنهاد در باره نقش دانشگاهها: ..... ۸۳
- \* اما پیشنهادی که می توان به استادان و دانشجویان کرد: ..... ۸۶
- پرسش دوم: راه حل هاشمی رفسنجانی و پایان رسالت «جنبش سبز»: ..... ۹۸
- پاسخ به پرسش دوم: اگر دعوا بر سر لحاف قدرت باشد: ..... ۹۹
- شماره ۷۳۵ از ۴ تا ۱۷ آبان ۱۳۸۸ ..... ۱۰۲
- باوجود راه، افغانستان در بن بست است؟! (\*) ..... ۱۰۲
- شماره ۷۳۶ از ۱۸ آبان تا ۱ آذر ۱۳۸۸ ..... ۱۱۶
- پرسشها از ایرانیان و پاسخها از ابوالحسن بنی صدر ..... ۱۱۶
- استراتژی شکست؟ ..... ۱۱۶
- شماره ۷۳۷ از ۲ تا ۱۵ آذر ۱۳۸۸ ..... ۱۳۳
- پرسشها از ایرانیان و پاسخها از ابوالحسن بنی صدر ..... ۱۳۳
- مشکل رهبری ..... ۱۳۳
- \* همه آن فرآورده های زور که می باید از میان بر می خاستند: ..... ۱۳۶
- \* همه آن خواستها که می باید تحقق می یافتند: ..... ۱۳۷

- دو پرسش: آیا ایران نیازمند انقلاب جدید است؟ و حیات جنبش در گرو ادامه آنست؟ چه باید کرد که ادامه بجوید؟:..... ۱۴۰
- و اما تکلیف رهبری جنبش چه می شود؟..... ۱۴۵
- شماره ۷۳۸ - از ۱۶ تا ۲۹ آذر ۱۳۸۸..... ۱۵۱
- گذار از بحران به دموکراسی..... ۱۵۱
- بدیل مردم سالار و رابطه آن با جامعه در جنبش:..... ۱۶۳
- شماره ۷۳۹ از ۳۰ آذر تا ۱۳ دی ۱۳۸۸..... ۱۶۶
- پرسشها از ایرانیان و پاسخها از ابوالحسن بنی صدر..... ۱۶۶
- آشتی بر اساس استقلال و آزادی..... ۱۶۶
- \* دختر عزیزی که مرا پدر خود می خوانی، از او بشنوا!..... ۱۷۵
- شماره ۷۴۰ از ۱۴ تا ۲۷ دی ۱۳۸۸..... ۱۸۷
- پرسشها از ایرانیان و پاسخها از ابوالحسن بنی صدر..... ۱۸۷
- رابطه حق با زمان..... ۱۸۷
- \* پرسشهای آقای احمد:..... ۱۸۷
- شماره ۷۴۱ از ۲۸ دی تا ۱۱ بهمن ۱۳۸۸..... ۲۰۶
- پرسشها از ایرانیان و پاسخها از ابوالحسن بنی صدر..... ۲۰۶
- دولتی بر یک پایه و متزلزل؟..... ۲۰۶
- شماره ۷۴۲ از ۱۲ تا ۲۵ بهمن ۱۳۸۸..... ۲۲۶
- پرسشها از ایرانیان و پاسخها از ابوالحسن بنی صدر..... ۲۲۶

- جنبش به سازش می انجامد یا به تغییر؟ ..... ۲۲۶
- \* سازش یا تغییر؟: ..... ۲۲۹
- شماره ۷۴۳ از ۲۶ بهمن تا ۹ اسفند ۱۳۸۸ ..... ۲۴۳
- نقد یک هموطن و نقدی بر آن نقد، از ابوالحسن بنی صدر بمناسبت سال روز انقلاب ۲۴۳
- از ۲۲ بهمن تا ۲۲ بهمن ..... ۲۴۳
- شماره ۷۴۴ از ۱۰ تا ۲۳ اسفند ۱۳۸۸ ..... ۲۶۵
- ابوالحسن بنی صدر ..... ۲۶۵
- در باره بحث آزاد در کلن: ..... ۲۶۵
- ضرورت بدیل ..... ۲۶۵
- \* دست آوردهای بحث آزاد کلن: ..... ۲۶۵
- \* ادامه جنبش همگانی تا پیروزی، نیاز به بدیل و بدیل، نیاز به اتحاد نیروهائی دارد که در گستره بیرون رژیم و درون ایران، مبارزه می کنند: ..... ۲۶۹
- \* پرسشهای خانم شهلا بهار دوست. .... ۲۷۵
- شماره ۷۴۵ از ۲۴ اسفند ۱۳۸۸ تا ۸ فروردین ۱۳۸۹ ..... ۲۸۲
- تجربه مصدق و جنبش امروز مردم ایران برای استقلال و آزادی ..... ۲۸۲
- استقلال و آزادی از یکدیگر جدا کردنی نیستند و هر انسان و هر ملتی به این دو، رشد میکند: ..... ۲۸۳
- ایران دوستی و مردم دوستی: ..... ۲۸۵
- وفای به عهد: ..... ۲۸۶

- فراخوانی مبارزه، استقلال از استبداد و قدرت خارجی است: ..... ۲۸۷
- نخست دولت را باید ملی کرد: ..... ۲۹۱
- وجدان همگانی و جمهور مردم را می باید مخاطب گرداند: ..... ۲۹۲
- جبهه بمتابه سازماندهی جنبش: ..... ۲۹۳
- نیروهای مسلح و نقش آنها در بازیافتن استقلال و آزادی: ..... ۲۹۷
- شماره ۷۴۶ ۹ تا ۲۲ فروردین ۱۳۸۹ ..... ۲۹۹
- پرسشها از ایرانیان و پاسخها از ابوالحسن بنی صدر ..... ۲۹۹
- وقتی هدف، استقلال و آزادی می شود؟ ..... ۲۹۹
- شماره ۷۴۷ از ۲۳ فروردین تا ۵ اردیبهشت ۱۳۸۹ ..... ۳۱۵
- پرسشها از ایرانیان و پاسخها از ابوالحسن بنی صدر ..... ۳۱۶
- چه باید کرد؟ ..... ۳۱۶
- \* پرسش اول از دانشجویی است در باره چه باید کرد؟ ..... ۳۱۶
- \* و دانشجوی دیگری، نامه ای به این شرح نوشته است: ..... ۳۳۲
- شماره ۷۴۸ از ۶ تا ۱۹ اردیبهشت ۱۳۸۹ ..... ۳۳۷
- پرسشها از ایرانیان و پاسخها از ابوالحسن بنی صدر ..... ۳۳۷
- خارجی شدن دولت؟ ..... ۳۳۷
- پرسش اول در باره خارجی شدن دولت: ..... ۳۳۷
- شماره ۷۴۹ از ۲۰ اردیبهشت تا ۲ خرداد ۱۳۸۹ ..... ۳۵۳

- ۳۵۳ ..... پرسشها از ایرانیان و پاسخها از ابوالحسن بنی صدر
- ۳۵۳ ..... کودتا بود یا برکناری قانونی؟
- ۳۵۳ ..... \* برکناری رئیس جمهوری، کودتا بود یا اقدامی قانونی؟
- ۳۶۰ ● رویداد خرداد ۶۰ کودتا و یا برکناری رئیس جمهوری، بنا بر قانون اساسی بود؟:
- ۳۷۸ ..... شماره ۷۵۰ از ۳ تا ۱۶ خرداد ۱۳۸۹
- ۳۷۸ ..... پرسشها از ایرانیان و پاسخها از ابوالحسن بنی صدر
- ۳۷۸ ..... رژیم، رژیم کودتای دائمی است زیرا:
- ۳۷۸ ..... \* تضاد رژیم کودتای دائمی با حیات ایرانیان بمثابة یک ملت:
- ۳۸۵ ..... \* نقش عامل پنجم که مردم برخوردار از حق حاکمیت هستند:
- ۳۹۸ ..... شماره ۷۵۱ از ۱۷ تا ۳۰ خرداد ۱۳۸۹
- ۳۹۹ ..... پرسشها از ایرانیان و پاسخها از ابوالحسن بنی صدر
- ۳۹۹ ..... اصلاح در نظام، نفت و سلطه، اساس قانون اساسی
- ۴۰۲ ..... ۲ - تجربه های قائم مقام و امیر کبیر یک تجربه اند: قائم مقام،
- ۴۰۷ ..... \*نفت و سلطه:
- ۴۱۶ ..... شماره ۷۵۲ از ۳۱ خرداد تا ۱۳ تیر ۱۳۸۹
- ۴۱۶ ..... پرسشها از ایرانیان و پاسخها از ابوالحسن بنی صدر
- ۴۱۶ ..... امنیت و آزادی
- ۴۱۸ ..... \* پاسخ پرسش اول در باب رابطه امنیت و آزادی:



- پرسش دوم: قرآن، کتاب حقوق انسان و قرآن، آمر به قتل و خشونت؟! ..... ۴۲۹
- شماره ۷۵۳ از ۱۴ تا ۲۷ تیر ۱۳۸۹ ..... ۴۳۴
- پاسخ به پرسشهای ایرانیان در باره نوشته آقای مصطفی تاجزاده ..... ۴۳۴
- انتقاد از خود جهاد اکبر است ..... ۴۳۵
- شماره ۷۵۴ از ۲۸ تیر تا ۱۰ مرداد ۱۳۸۹ ..... ۴۵۵
- پاسخ به پرسشهای ایرانیان : ..... ۴۵۵
- خود خویشتن را رهبری کردن ..... ۴۵۵
- شماره ۷۵۵ از ۱۱ تا ۲۴ مرداد ۱۳۸۹ ..... ۴۷۷
- پاسخ به پرسشهای ایرانیان ..... ۴۷۷
- تصمیم، حاکم بر اجرا است ..... ۴۷۷
- \* پرسشهایی که به اینجانب ربط می جویند و پاسخهای آنها: ..... ۴۹۱
- شماره ۷۵۶ از ۲۵ مرداد تا ۷ شهریور ۱۳۸۹ ..... ۵۰۰
- پاسخ به پرسشهای ایرانیان ..... ۵۰۰
- اگر ایرانیان شخص را به حق ..... ۵۰۰
- می سنجیدند ..... ۵۰۰
- در باره تعطیل دانشگاه، سه قول را می آورم: ..... ۵۱۵
- شماره ۷۵۷ از ۸ تا ۲۱ شهریور ۱۳۸۹ ..... ۵۲۰
- پاسخ به پرسشهای ایرانیان ..... ۵۲۰

- مردم می باید به حق خود دل ببندند..... ۵۲۰
- شماره ۷۵۸ از ۲۲ شهریور تا ۴ مهر ۱۳۸۹..... ۵۴۰
- پاسخ به پرسشهای ایرانیان..... ۵۴۰
- وطن دوستی، رابطه برقرار کردن با حق است..... ۵۴۰
- \* انواع ملی گرائی ها وجود دارند و سلطه جویانه هایشان، بدنبال رابطه برقرار کردن با قدرت هستند:..... ۵۴۱
- ناسیونالیسم های انطباق طلب:..... ۵۴۲
- ناسیونالیسم مقاومت:..... ۵۴۳
- \* وطن دوستی بر اصل موازنه عدمی رابطه برقرار کردن با حق است:..... ۵۴۵
- شماره ۷۵۹ از ۵ تا ۱۸ مهر ۱۳۸۹..... ۵۵۷
- پاسخ به پرسشهای ایرانیان..... ۵۵۷
- برحق باید ایستاد تا زورپرست تسلیم حشود..... ۵۵۷
- \* سه پرسش از ۴۷ پرسش یک هموطن گرامی:..... ۵۶۲

## بیاد دوست و استاد مهربان آقای بنی صدر

در روزهای سخت بیماری آقای بنی صدر ۴ جلد از مجموعه مقالات آقای بنی صدر بصورت کتاب را تنظیم کرده بودم .

از ایشان خواستم مقدمه ای برای این مجموعه کتابها که تنظیم کرده بودم بنویسند ولی متأسفانه زمان تحریر مقدمه از طرف ایشان بوجود نیامد . ولی تحلیلها می تواند راهگشای تحول بسوی ایران آزاد و مستقل بگردد .

اکنون که قصد انتشار این کتاب را دارم از تمام هموطنانی که سوالات خود را برای آقای بنی صدر فرستاده اند و امکان پاسخگویی از طرف ایشان را ممکن نموده اند تشکر فراوان دارم . نام سوال کننده در صورت تمایل او در سرآغاز مقالات آمده است . سوالاتی هم مطرح شده اند که نویسنده در نامه نام خود را ذکر نکرده است و بدین خاطر جای نام سوال کننده خالیست . آقای بنی صدر سوالی را بدون پاسخ نمی گذاشت و برای سوال کننده حق پاسخ شنیدن را حقی مسلم و محترم می دانست .

همه مقالات مندرج در این کتاب پاسخ به سوالات خوانندگان می باشد . به مسائلی پرداخته شده است که همه زمانی و می توان گفت همه مکانی می باشند . در ضمن سوالات موضوع زمان خود نیز بوده است و گزارشگر وضعیت کشور در آن برهه زمانی و نیز دغدغه های مردم است . بخشی از پاسخها به سوال ذهنی و یا سوالاتی که در جستجوی راه حل برای معضلات می باشند ، داده شده اند و یا سوالی است که هموطنی از شنیدن و یادیدن مصاحبه ای از ایشان برایش ایجاد شده و مطرح گردیده و آقای بنی صدر در مقالات بدانها پاسخ داده است .

پاسخها به سوالات هموطنان به گونه ای است که سوال کننده را به تفکر فرو برده و با او بحث آزادی در گیرد تا اختلافها حتی الامکان به اشتراکها در نظر سوق کند .

در دادن راه حلها هدف نویسنده باز کردن فضای بسته تفکر در استبداد و دادن راه حل بسوی فضای باز و خارج شدن از تعین هاست .

خواننده گرامی متوجه می شود که نویسنده اصل راهنمای توحید دارد و آن به این معنی که از محدود به نام محدود گذر می کند و رعایت حقوق انسان و حقوق شهروندی و حقوق اقوام و حقوق ملی به عنوان عضو جامعه جهانی و حقوق طبیعت از اصول او برای تحلیل و محک می باشد .

خواننده در تحلیلها و پاسخها متوجه این می گردد که اصل تنش زدایی و خارج شده از روابط خشونت را از اصول آقای بنی صدر می باشد و راه حلها ی ارائه شده بر اساس ویژگیهای حق می باشد .

هر مقاله ، بیانگر اشراف نویسنده بر اخبار ایران و منطقه و جهان و تاریخ و رابطه آنها با وقایع در سطح ایران و منطقه و جهان می باشد . اخبار در رابطه با هم گویایی دارند و یکدیگر را بیان می کنند و چون امر های واقع در رابطه با یکدیگر قرار می گیرند بدینسان روابط پنهانی را آشکار می سازند . و اینگونه است که نویسنده این روش را برای بیرون آوردن حقیقت از درون دروغها و سانسورهای استبداد پیشه می کند .

قابل توجه اینکه زمان مقالات همه زمانی می باشد و در بسیاری از موارد همه مکانی است یعنی در ارائه راه حلها اصل عدم تخریب و عدم خشونت و بلکه راه حلهای رشد یاب در نظر گرفت شده ، بنحوی که حتی المقدور در همه زمانها و همه مکانها قابل بکار بری باشند . نویسنده مقالات ، از روش تحقیقش بر اساس روش شناخت بر پایه توحید بهره می جوید که خود نویسنده آن روش است . او مجموعه نگراست و در دایره بسته ذهنیت استبداد نمی اندیشد ، بلکه فضاهای بسته را به برکت روش شناختش باز می کند و راه حل می دهد . شاید اسامی ارفاد در مقالات به ذهن محدوده زمانی را متبادر می کنند ولی اگر پاسخها را بدون در نظر گرفتن اسامی افراد در نظر بگیریم متوجه راه حلهای خارج از محدوده زمان او می گردیم و می توانیم در تحلیلهای خود از آنها بهره فراوان ببریم و روش او را جهت تحلیل وقایع آموزه خود بگردانیم .

خواننده گرامی متوجه این امر می گردد که نویسنده اشراف فراوانی به امرهای واقع در طول زمان دارد و از آنها بهره جسته و نوشته هشدار بر وجدان تاریخی است. تحلیلها بگونه ای می باشند که امرهای واقع در رابطه با هم قرار می گیرند و خود گویای واقعیت می گردند و خواننده متوجه روند امرها می گردد و می تواند تحلیلگر بگردد.

در تحلیلها مشخصات استبداد و ذهنیتی که نیاز استبدادها است بیان شده است.

در تحلیلهای اقتصادی قابل توجه است که دیگر وجه های اجتماعی و سیاسی و فرهنگی مورد بررسی قرار گرفته اند تا معضله شفاف بگردند.

امید که مجموعه پاسخهای سوالات هموطنان در مجموعه کتابهای مقالات آقای بنی صدر بکار مخصوصا نسل جوان آمده و امکان تحول بسوی استقلال و آزادی در وطن و امکان جامعه حقوندان را سریعتر و آسانتر ممکن نماید.

۹ آبان ۱۴۰۰

جهانگیر گلزار

پرسشها از ایرانیان و پاسخها

از ابوالحسن بنی صدر

## رابطه فرع با اصل

پاسخ ها به سه پرسش را با مطالعه رابطه فرع با اصل، کاملتر می کنیم:

### بدون اصل فرع وجود ندارد:

همه می دانند که بدون ریشه، ساقه و شاخ و برگ وجود نمی یابند. اما آیا همه می دانند که بدون اصل، فرع وجود ندارد؟ برای مثال، مسلمانها می دانند که اسلام اصول راهنما دارد اما آیا این را نیز می دانند که فروع دین می باید از این اصول وجود پیدا کنند و فرع مستقل از اصل، به تصور نیز نمی آید چه رسد به وجود؟

هرگاه مسلمانها این واقعیت را می دانستند، نه تغییر تعریف اصلها ممکن می شد و نه فرع های قدرت فرموده جعل می گشتند. نه امروز، شاهد نزاع اصول گرا و فروع گراها می شدند و نه اصلاح طلبان این فریب را می خوردند که پنداری با اصلاح فروع می توان به اصلاح اصول دست یافت. چند مثال:

• حق کار حقی از حقوق انسان است. هر کس بر سعی خویش مالک است. این حق اصل است و حقوق موضوعه در باره کار، فروع این اصل و ترجمان این اصل باید باشند. به سخن دیگر، قوانین کار ناقض این اصل، فاقد اعتبار هستند. اما در جهان امروز، بیشتر از هر جا در کشورهای استبداد زده چون ایران، قوانین کار فروع این اصل نیستند. این قوانین فروع اصل دیگری هستند که سرمایه سالاری است. زبان فریب، قوانینی را که تابعیت انسان را از قدرت سرمایه تنظیم می کنند، «قوانین کار» می باوراند.

• در اسلام، توحید و نبوت و معاد و امامت و عدالت اصول راهنما هستند. پس تمامی فروع دین، می باید فروع این اصول و ترجمان آنها باشند. برای مثال، ولایت فقیه می باید فرعی از این اصول و ترجمان آنها باشد. اما اصول را از تعریفهایشان در قرآن محروم و با بکار بردن فلسفه و منطق ارسطویی به آنها، تعریفهایی داده اند ناقض تعاریف قرآن از این اصول. با وجود این، ولایت مطلقه فقیه با تعریفهای جعلی نیز سازگاری ندارد:

۱ - ولایت مطلقه فقیه با توحید، با این تعریف که خداوند یکی است و دوتا نیست، سازگاری ندارد. زیرا برای او، در روی زمین، شریک می سازد. شریکی می سازد که صاحب قدرت (= زور) است. حال آنکه بکار بردن زور، نیازمند جهت ویرانگر بخشیدن به نیرو است. تغییر جهت بخشیدن به نیرو، نیازمند قرار گرفتن در رابطه قوا با دیگری است. اما دوگانگی خدا و «دیگری»، خداوند را محدود و از خدائی می اندازد. از این رو، خداوند زورزدا است.

۲ - با اصل نبوت ناسازگار است چرا که «پیامبری جز بلاغ نیست» و او پدر و مالک و هادی و وکیل و نصیر و... مردم نیست. کار او ابلاغ اصول و حقوق و فروع است. فروعی که بیانگر اصول و حقوق هستند. او حق ندارد حقی را

ناحق و ناحقی را حق کند. حال آنکه ولایت بدان خاطر مطلقه است که بنا را بر تقدم و تسلط مصلحت قدرت بر حق می گذارد.

افزون بر این، پیامبری بر قرار کردن رابطه مستقیم میان انسان و خداوند است. سامانه ای از اصول و فروع در اختیار انسان گذاشتن است که، بدان، «هر کس خود خویشتن را هدایت کند». بدین قرار، نسبت ولایت مطلقه فقیه با پیامبری، نسبت تضاد است.

۳ - با اصل معاد نه به معنای آرمان شهر جهت یاب تحول انسان و جامعه هایی که انسانها تشکیل داده اند، بلکه به معنای باز دادن زندگی به همه انسانها که بروی زمین زیسته اند و حضور آنها در دادگاه عدل الهی نیز، ناسازگار است. چرا که سالب اصل مسئولیت است. توضیح این که افراد جامعه تحت امر ولایت مطلقه فقیه، در بخشی از زندگی خود که در تابعیت از ولایت مطلقه فقیه می گذرانند، مسئولیتی بر عهده ندارند.

در بخش دیگری از زندگی خویش نیز، چون «رأی ندارند» و به قول آقای مصباح یزدی، «رأی مردم زینت است»، تحت جبر و فاقد اختیارند و باز مسئولیت ندارند. بنا بر این، معاد بمعنای حضور در دادگاه عدل الهی، بی معنی می شود. هرگاه جهان تحت ولایت مطلقه فقیه قرار می گرفت، معاد برای تمامی انسانها بی معنی می شد.

۴ - با اصل امامت، با این معنی که هر انسانی صاحب استعداد رهبری و گشاینده افق زندگی خویش به یمن رشد است، بکنار، با این معنی که علی (ع) و یازده فرزند او امامان منصوب خداوند و دوازدهمی آنها غائب است نیز ناسازگار است. چرا که بنا بر ادعا، خداوند ولایت را به پیامبر و او به امامان و امام غائب در غیبت خویش به «برگزیده» فقیهان باز گذارده است. اما



۴/۱ - زورگفتن ناقض وجود خداوند و مخالف نصوص قرآنی است. پس ولایت بمنابۀ صاحب قدرت (= زور) خدا نیست معنی می دهد و صد البته خداوند ولایت ناقض وجود خویش را به پیامبر (ص) و امامان (ع) نداده است. پس ولایت بمعنای صاحب قدرت، قابل تفویض به فقیه از اسلام نیست.

۴/۲ - تعطیل استعداد رهبری همه انسانها و بدتر از آن، تحت ولایت مطلقه یک تن قراردادن آنها، محال است و اگر هم ممکن می گشت، ستمی بس بزرگ بود. محال است بدین خاطر که تابعیت مطلق از قدرت، مرگ و ویرانی همگانی پدید می آورد. محال و ستمی بزرگ است بدین خاطر که حتی تابعیت مطلق از رهبری یک تن، ولو قدرت (= زور) نباشد نیز مانع از رشد، بنا بر این، مانع رابطه انسان با خدا و محروم کننده انسان از آزادی و حقوق خویش می شود.

۵ - با اصل عدالت بمعنای خداوند عادل است و ظالم نیست نیز مخالف است. زیرا خداوند آفریده ها را از استعداد رهبری برخوردار کرده است تا حیاتمند شوند. تا رابطه مستقیم با خداوند میسر شود. پس،

۵/۱ - تحت تابعیت ولایت مطلقه قرار دادن استعدادهای رهبری انسان ها با آفرینش او تناقض پیدا می کند و ناقض عدالت او می شود.

۵/۲ - هر ستم که از صاحب ولایت مطلقه و مأموران او بر آفریده های او روا رود، خداوند است که ستم می کند. زیرا جاعل ولایت مطلقه فقیه او است.

۵/۳ - تابعیت از ولایت مطلقه فقیه یعنی رابطه بی زور با زورمند. این رابطه بنفسه ستمگرانه است. بدین خاطر است که در معاد، انسانها از تابعیت از

یکدیگر رها هستند. بدین قرار، تابعیت یک جامعه از یک تن، رابطه جامعه با قدرت (= زور) مطلق می شود و خداوند را مطلقاً ستمگر می کند.

اکثریت بزرگ فقیهان مخالف ولایت فقیه هستند. در حقیقت، ولایت مطلقه فقیه بازگو کردن نظر ارسطو در باب «ولایت قانون گزار عادل» است. اما فلسفه ارسطو، فلسفه قدرت است و او به اصول ۵ گانه قائل نیست. پیروی از نظر او، پیروی کننده را ناگزیر از نقض اصول راهنما و نیز فروعی می کند که می باید ترجمان اصول باشند. بیجا نبود که آقای خمینی، وقتی دم از ولایت مطلقه زد، آن را مسلط بر احکام دین شمرد و مجمع تشخیص مصلحت ایجاد کرد و در توجیه این ولایت مطلقه، آقای آذری قمی نوشت: ولی امر می تواند توحید را نیز تعطیل کند.

• هر موجود زنده ای استعداد رهبری دارد. هر انسانی نیز این استعداد را دارد. بنا برای، در هر جامعه، هر عضو صاحب حق ولایت و شرکت در رهبری آن جامعه است. این حق نه قابل تجزیه و نه قابل انتقال به غیر است. بنا بر این، قوانینی که وضع می شوند باید بیانگر این حق باشند و نمی باید ناقض این ولایت باشند. بنا بر این،

۱ - رأی دادن بهنگام انتخاب کردن، فرع و روش عمل به حق ولایت هر انسان است. این فرع می باید ترجمان اصل باشد، یعنی از حق ولایت او هیچ نکاهد. نبود آزادی ها در نامزد شدن و در آنگاه شدن و در رأی دادن و در اجتماع و شور کردن و... ناقض اصل می شوند.

۲ - رأی دادن به کس یا کسانی بمعنای انتقال حق ولایت به آنها، ناقض اصل می شود. از این رو، در مردم سالاریها بر اصل انتخاب، فرض اینست که رأی دهندگان حق ولایت خود را به منتخب خود منتقل نمی کنند. بلکه آنها، نخست به برنامه ای رأی می دهند و آنگاه کس (رئیس جمهوری) و کسانی

( نمایندگان مجلس) را بر می‌گزینند و مأموریت آنها اجرای برنامه مصوب اکثریت مردم است.

۳ - برای این که منتخبان خود را جانشین مردم نکنند و صاحب حق ولایت آنها نشمارند، قانون اساسی در برگیرنده اصول، وضع می‌شود و مقرر می‌گردد قوانین نمی‌توانند ناقض آن اصول باشند. برای جلوگیری از سرکشی منتخب یا منتخبان، بنیادهای لازم ایجاد می‌شوند و هرگاه از آنها نیز کاری ساخته نشد، حقوق انسان به انسانها حق می‌دهد به جنبش برخیزند و خودکامه را عزل کنند.

۴ - از آنجا که دولت قدرتمند است و متصدیان آن می‌توانند، از راه اعمال قدرت، جانشین مردم در حاکمیت شوند، برای پیشگیری از آن، نخست وجدان علمی جامعه است که می‌باید همواره غنی باشد. زیرا وجدان همگانی و نیز وجدان اخلاقی جامعه از این وجدان تغذیه می‌شوند. از این رو، آزادی اندیشیدن و سخن گفتن و آزادی مطبوعات رکنی از ارکان مردم‌سالاری گشته‌اند. اهل دانش‌ها با استفاده از آزادی‌ها، جریان آزاد اندیشه‌ها و دانش‌ها را برقرار می‌کنند و به وجدان علمی غنی می‌بخشند و این وجدان، بنوبه خود، وجدان‌های همگانی و تاریخی و اخلاقی را تغذیه می‌کند. جامعه از فرهنگ آزادی برخوردار می‌شود و وجدان اخلاقی، برخوردار از اصول و حقوق بمتاباه واحدهای اندازه‌گیری، در باره پندارها و گفتارها و کردارها داور می‌کند و، بدین داور، مانع از آلوده شدن این فرهنگ به ضد فرهنگ زور می‌شود.

• لیبرالیسم نمی‌گوید آزادی چیست اما می‌گوید «آزادی هر فرد تا آنجا است که آزادی دیگری از آنجا شروع می‌شود». حکم متناقض است زیرا قدرت است که حد ایجاد می‌کند. در واقع، قدرت هر کس تا آنجا است که

قدرت دیگری از آنجا شروع می شود. بدین سان، حکم روشن می گوید که آزادی قدرت فرد تعریف شده است. اما قدرت ناقض آزادی است. ناقض آزادی است از جمله به این دلیل که قدرت از رابطه قوا پدید می آید. در این رابطه کسی که زیر دست می شود قدرتمند و کسی که زیر دست می شود بی قدرت می گردند. حقوق موضوعه یا فروعی که این اصل را بیان می کنند، بر میزان برابری صوری (برابری همگان در برابر قانون) و نابرابری واقعی (در عمل با چیز و بی چیز در برابر قانون برابر نیستند) وضع می شوند. برای مثال، همگان آزادی کارفرمائی را دارند اما در واقع، صاحبان سرمایه هستند که کارفرمائی می کنند و بی چیزها، چاره ای جز فروش کار خود نمی یابند.

حال اگر آزادی پندار و گفتار و کردار بر اصل موازنه عدمی تعریف شود، قدرت (= زور) بی محل می شود و آزادی هرکس گستره آزادی دیگری می گردد. می توان تصور کرد انقلاب بزرگی را که از رهگذر انطباق حقوق موضوعه یا فروع از این اصل، پدید می آورد.

چند مثال بالا، ما را، از جمله، از سه واقعیت بس مهم آگاه می کنند:

۱ - هر بار که بنا بر این باشد که از حق همگان برخوردار شوند، اصل الاصولی که اصل و نیزحق بر اساس آن تعریف می شوند، ثنویت نیست، توحید است. و هرگاه بنا شود که اصل نگاه داشته و تعریف آن تغییر کند (کاری که به قول پوپر افلاطون می کرد و بنائی که او گذاشت) و همگان یکسان از حق برخوردار نشوند، در جا، اصل الاصول، ثنویت می شود.

۲ - هر بار که بنا بر این باشد که تعریف اصل و یا حقی تغییر داده شود و یا تعریفی برای اصلی و یا حقی جعل شود که همگان نتوانند از آن برخوردار

شوند و آن اصل و حق قدرت معنی دهد، اصل راهنما از توحید به ثنویت  
تغییر داده می شود. برای مثال،

• «ولایت با جمهور مردم است» (قول آقای خمینی در نوفل لوشاتو) حقی  
است که همگان از آن برخوردار می شوند. اصل راهنمایی که این حق بر  
آن تعریف می شود، توحید است. در عوض، «ولایت مطلقه فقیه» (باز قولی  
که آقای خمینی در تهران بدان قائل شد) بر اصل ثنویت تک محوری تعریف  
می شود. چرا که یکی (ولی فقیه) قدرت دارد و بقیت جامعه ندارند و رابطه  
این دو محور رابطه مطاع و مطیع است. به قول آقای مصباح یزدی  
(خبرگزاری فارس ۱۳ مرداد ۸۸)، حق امر و نهی را ولی امر دارد و تکلیف  
اطاعت را مردم دارند. در صورتی که اطاعت نکنند، به زور، می باید وادار به  
اطاعت شوند!

بر خواننده است که بداند: چون دین تمامی ابعاد زندگی انسان را در بر  
می گیرد، «حق» حاکمیت «ولی فقیه» بر مردم، فراگیر می شود. همان  
فرعونیت و به تعبیر غربیان، توتالیتاریسم می گردد. بدیهی است که عقل  
توجیه گر قدرت مطلقه که عقل آقای مصباح یزدی باشد، نمی تواند بفهمد  
تکلیف از حق نشأت می گیرد و عمل به حق است. اگر هر انسانی استعداد  
رهبری و حق ولایت نداشت، وظیفه عمل به این حق را نیز پیدا نمی کرد.  
چه رسد به این که مکلف باشد از کسی اطاعت کند که بنا بر قول آقای  
مصباح، خود نیز، بمثابه انسان، فاقد حق ولایت است.

• «آزادی هر کس آنجا پایان می یابد که آزادی دیگری از آنجا شروع می  
شود» تعریفی است که بر اصل ثنویت دو محوری انجام گرفته است. دو  
انسان، در رابطه قوا با یکدیگر، هر دو فعال و فعل پذیر هستند.

اما آزادی اندیشیدن و سخن گفتن و عمل کردن بر اصل موازنه عدمی است (= بنا را بر توحید گذاشتن در اندیشه و سخن و عمل)، برقرار کننده توحید انسانها با یکدیگر می شود.

۳ - حقوق موضوعه و فروع، بنا بر این که بر اصل توحید و یا ثنویت تعریف شوند، ترجمان بر خورداری انسان از آزادی و حقوق خود و یا بیانگر اطاعت انسان از قدرت و محروم شدن او از آزادی و حقوق خود می شوند.

بدین قرار، از آنجا که بدون اصل، فرع به ذهن نیز نمی رسد چه رسد به داشتن وجود، پس با فرع، اصل نمی توان ساخت. با اصل است که فرع می توان ساخت. اما آیا اگر اصل و فروع آن در اختیار باشند، می توان با تغییر فروع (= اصلاح) اصل را تغییر داد؟

هرگاه اصل یا اصول و فروع یک اصل و یا چند اصل وجود داشته باشند، از راه تغییر فروع نمی توان اصل یا اصول را تغییر داد زیرا:

گفته می شود که قانون اساسی ایران بر دو پایه اسلامیت و جمهوریت، بنا جسته است. اصلاح طلبان می گویند: اقتدارگرایان بنا بر آن دارند که جمهوریت را ناچیز کنند و بسا در صدد با تغییر قانون اساسی، اسم و رسم جمهوریت را نیز از این قانون بزایند. در ۱۲ مرداد، در مراسم «تنفیذ»، آقای خامنه ای، در پاسخ به آنها گفت: بیهوده مزید داد که جمهوریت در اسلامیت ملحوظ است.

هرگاه، بر اصل توحید، ولایت با جمهور مردم باشد و در این ولایت، قدرت (= زور) نقشی نداشت باشد. بر این اصل، ولایت مطلقه فقیه ضد کامل

توحید و اصول و فروع اسلام است. و هرگاه، بنا بر جعل اصل ثنویت تک محوری، متخذ از فلسفه قدرت فراگیر (توتالیتراریسم)، باشد و ولایت مطلقه فقیه جعل شود، جمهوریت نمی تواند در «اسلامیت» ملحوظ باشد و نیست. آقای خامنه ای آلت قدرت شده و نمی داند که حق چون حق است خداوند می فرماید. معنای آن اینست که هرگاه جمهوریت بمثابه ولایت جمهور مردم حق باشد که هست، اسلام و هر دین و یا مرام دیگری که بخواهد بیان حق باشد، ناگزیر بیانگر این حق می شوند. به سخن دیگر، اسلام بیان آزادی و حقوق انسان و حقوق جمعی انسانها و، بنابراین، بیان جمهوریت می شود. پس وارونه سخن او راست است. زیرا به محک جمهوریت است که بیان حقوق بودن یا نبودن اسلام و هر دین یا مرامی را می توان آزمود.

راستی اینست که در قانون اساسی، بنا بر ثنویت جمهوریت و اسلامیتی که ولایت مطلقه فقیه نزدیک به تمام آن را تشکیل می دهد، همه اختیارها از آن «ولی امر» و اطاعت نیز سهم سه قوه مجریه و مقننه و قضائیه است. محور فعال مایشاء «ولی امر» و محور فعل پذیر دولت بمثابه سه قوه است. در طول سه دهه، قوانینی هم که وضع شده اند، «ولی امر» را فعال مایشاء تر و سه قوه را فعل پذیر تر کرده اند. بدین قرار، اگر اصلاح بمعنای تقویت «جمهوریت نظام» ممکن نگشته، بدین خاطر بوده است که محور فعال و جهت یاب، «ولایت مطلقه فقیه» بوده است و هست.

یک دوره کوشش اصلاح طلبان بر این بود که با اصلاح فروع، اصول را تغییر دهند. ناتوان شدند زیرا ناممکن را نمی شد ممکن کرد. حتی فروع یا قوانین موضوعه ای را هم که بیانگر «جمهوریت نظام» بودند (از جمله قانون مطبوعات و اختیار دادن به رئیس جمهوری برای اجرای قانون اساسی)، نتوانستند اصلاح کنند. زیرا محور فعال و جهت یاب، ولایت مطلقه فقیه است

و اجازه نمی داد. و اصول بیانگر «جمهوریت نظام»، بلحاظ تابعیت جمهوریت از ولایت مطلقه فقیه (حتی انتخابات ریاست جمهوری را دستگاه ولایت مطلقه فقیه در آنچه به تصویب صلاحیت و نظارت مربوط می شود، انجام می دهد) امکان وضع قوانین بیانگر جمهوریت بمعنای ولایت جمهور مردم را نمی دهد. کودتای ۲۲ خرداد و روش کردن سرکوب سبانه و صحنه های شرم آور «دادگاه» و «اعترافات»، بر اصلاح طلبان و جمهور مردم روشن کرد که ولایت مطلقه فقیه دیگر حضور اصلاح طلبان در محدوده رژیم را نیز تحمل نمی کند.

در حقیقت، دوگانگی ولایت مطلقه فقیه با جمهوریت، از نوع تضاد است. از آنجا که محور ولایت مطلقه فقیه قدرت را در دست دارد، این تضاد را بسود خود حل کرده و حل می کند. فروع اصل ولایت فقیه، مافیاهای نظامی - مالی، انواع واواک، انواع گروههای سرکوب گر (حتی کسانی که با صفت «اراذل و اوباش» دستگیر شده و مأمور جنایت بر ضد مردم صاحب حقوق شده اند)، انواع بی دادگاه ها، چندین نیروی نظامی و انتظامی و روحانیت دست نشانده و باجگذار قدرتهای خارجی شدن و ... و جامعه جوان بی فردا و گرفتار انواع خشونتها و ... هستند.

تا وقتی اصل وجود دارد، این فروع نیز هستند و بر چند و چون آنها هم افزوده می شود. آیا اگر تقلب نمی شد و آقای موسوی رئیس جمهوری می گشت، می توانست این فروع را از میان بردارد؟ نه. چرا؟ زیرا در قلمرو ولایت مطلقه قرار دارند و از آن ناشی می شوند. رئیس جمهوری نه اختیار قانونی و نه قوای لازم برای از میان برداشتن آنها را دارد. همانطور که آقای خاتمی نیز نتوانست و در ریاست جمهوری او، بر این فروع افزوده شد و سرانجام، دولت به تصرف مافیاهای نظامی - مالی در آمد. بدین قرار، تضاد



میان جمهوریت و ولایت فقیه، تضاد دو اصل است و با حذف یکی از این دو حل شدنی است:

### تضاد اصل ها و سیاست گام به گام:

تضاد دو اصل را از راه الغای اصلی باید حل کرد که با حقوق انسان و حقوق جمعی انسان ها سازگار نیست. با توجه به استبداد خیانت و جنایت و فسادگستری که ولایت مطلقه فقیه از کار درآمده است، تضاد میان جمهوریت و «ولایت مطلقه فقیه» را با لغو ولایت مطلقه فقیه است که می باید از میان برداشت. اما چگونه؟ به کمک مثالهای تاریخی برای این پرسش پاسخ بجوییم:

• آیا پیامبر (ص)، در آغاز می باید شرک را الغا و توحید را اصل می گرداند و یا گام به گام به این هدف می رسد؟ داستان قرانیک گویای روش گام به گام است. بنا بر آن، کافران خدای پیامبر (ص) را می پذیرفتند و پیامبر نیز، مقام شفیع را به دو بت، لات و عزی، می داد. قرآن، خطاب به پیامبر (ص) هشدار می دهد که اگر پذیرفته بود، پیامبری خویش و پیام توحید را نقض کرده بود. تجربه پیروز پیامبر (ص) به انسانها آموخت که انقلاب یعنی الغای اصل ناسازگار با حق و استقرار اصل سازگار با حق. آن الغاء و این استقرار می باید، هم از آغاز، بطور شفاف انجام بگیرد.

اما این تنها تجربه نیست. در قرن بیستم، چند تجربه، شکست و پیروزی دو روش را آشکار کرده اند:

● جنبش استقلال هند وقتی به نتیجه رسید که اصلاح طلبی در محدوده سلطه انگلستان بر هند، به شکست انجامید. گاندی استقلال را بمثابه اصل هدف کرد و بر آن شد که جمهور مردم را به جنبش همگانی برانگیزد. جنبش همگانی بی نیاز از خشونت است. از این رو، عدم خشونت را روش گرداند. پیروزی نیز حاصل شد.

● در الجزایر، نخست جنبش اصلاح طلبی در محدوده سلطه فرانسه بر خاست اما به جایی نرسید. سرانجام، استقلال اصل و هدف شد و انقلاب به پیروزی انجامید. پس از استقرار دولت جدید، به جای تابعیت قوانین موضوعه از اصول استقلال و آزادی، از اصل حاکمیت حزب حاکم بر جامعه، پیروی کردند و این شد سرانجام آن کشور.

● در بخش بزرگی از اروپا، پیش از جنگ جهانی دوم، استالینسم، نازیسم، فاشیسم و فرانکیسم مستقر شدند. در این جامعه ها، قوانین موضوعه (فروع) اکثریت بزرگ را «ولایت جمهور مردم» بی بهره می کرد. نتیجه این شد که مرامهای ناسازگار با مردم سالاری، پیشنهاد شدند. اهل اندیشه که می باید وجدان علمی جامعه را، در آنچه به استقلال و آزادی و حقوق انسان مربوط می شد، غنی سازند، یا سکوت گزیدند و یا خود به خدمت مرامها (هایدگر و نازیسم و...) درآمدند. با وجود قوت گرفتن سازمانهای سیاسی جانبدار توتالیتاریسم و دیکتاتوری، وفاداران به دموکراسی اصول راهنمای دموکراسی را از دست فرو هشتند و به فروعی پرداختند که حافظ منافع قشرهای مسلط و مرفه جامعه ها بودند. از این رو، در برابر هجوم به آزادی، یارای مقابله نیافتند و جنگ دوم جهانی و به دنبال آن جنگ سرد، بهای بسیار سنگینی شدند که اروپائیان و جهانیان پرداختند.

● انقلاب مشروطیت - که ۱۴ مرداد سال روز پیروزی آنست - نخست جنبش اصلاح طلبی بود. بتدریج کار به درخواست «عدالت خانه» رسید. این درخواست نیز برآورده نشد. جنبش به اصل رسید و اصل را که حاکمیت مردم بود، هدف کرد. انقلاب پیروز شد. (اما) چون دولت جدید برقرار شد، اصول استقلال و آزادی از یاد رفتند و زمینه کودتای رضا خانی فراهم شد.

● جنبش ملی کردن صنعت نفت، به دنبال اصلاح طلبی ناکام در یک دوره طولانی، روی داد: قرارداد ۱۹۳۳ در پی توقع درآمد بیشتر از استخراج و فروش نفت، امضاء شد. به جای درآمد بیشتر، زمان امتیاز نامه بود که بمدت ۶۰ سال تمدید شد و سلطه انگلستان بر ایران بود که تحکیم یافت. پیش از ملی کردن صنعت نفت، قرارداد «گس گلشائیان»، بعنوان اصلاح قرارداد ۱۹۳۳ تهیه و به مجلس داده شد. این بار، جبهه ملی به رهبری مصدق، استقلال و آزادی را هدف شناخت و مبارزه مردم ایران سبب تصویب و اجرای قانون ملی شدن صنعت نفت شد. نهضت می توانست پیروز شود و برابر اسناد (نهضت ملی ایران و دشمنانش به روایت اسناد)، به پیروزی نیز نزدیک بود. بخشی از رهبری نهضت استقلال و آزادی را از یاد برد و از راه قدرت باوری، دستیار قدرت خارجی شد و کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ به انجام رسید. کودتا پیروزی مردم را به تأخیر انداخت. انقلاب ۵۷، سلطنت وابسته را از میان برداشت. با وجود این، ایران هنوز استقلال و ایرانیان آزادی را نجسته اند. اما اگر قرار باشد دوران های تاریخ ایران را با یکدیگر مقایسه کنیم، از این واقعیت آگاه می شویم: بهمان نسبت که اصول راهنما تعریفهای سازگار با ولایت جمهور مردم را جسته اند و بر حقوق ملی و حقوق انسان معرفت حاصل شده است، زمان تحول از استبداد به دموکراسی کوتاه تر شده است. هرگاه اصول استقلال و آزادی رها نمی شدند (به یاد آورید روزهای نخست بعد از سقوط

رژیم شاه را که بر پیشانی هر آزادی خواهی انگ لیبرال می خورد و اکثریتی از اهل اندیشه سیاست ضدیت با اصول استقلال و آزادی را پی گرفتند)، تجربه پیروز می گشت.

• بدین سان، به دنبال ربع قرن مبارزه پیگیر و مستمر آزادیخواهان و در پی کوششهای ناکام اصلاح طلبان، انقلاب ایران روی داد. از راه اصلاح طلبی، بنا بر تقدم آزادی بر استقلال شد. توجیه این شد که در گام اول، آزادی را بدست می آوریم و در گام دوم استقلال را. پس از آن، «اصلاحات آری دیکتاتوری نه» شعار گشت. اما استبداد شاه فراگیر تر شد. تا بدانجا که او مدعی شد «ولو به زور، ایران را به دروازه تمدن بزرگ خواهد رساند»!

انقلاب ایران، با شعار استقلال و آزادی، حکومت ملی، آغاز شد. نه به سلطنت و آری به جمهوریت در پی آمد. آقای خمینی تصریح کرد که «ولایت با جمهور مردم است». او به جمهوری صفت اسلامی داد و ناگزیر شد به جمهوری اسلامی نیز صفت دموکراتیک بدهد. انقلاب پیروز شد. زیرا در برابر ولایت مطلقه شاه، اصل ولایت جمهور مردم قرار گرفت. جمهور مردم دانستند چه می خواهند و حق خود را از آن خود کردند.

اما آیا با تصدی دولت موقت، ولایت مردم بود که استقرار جست؟ در آنچه به قانون اساسی مربوط می شود، پاسخ آری است. پیش نویس قانون اساسی بر وفق ولایت جمهور مردم تهیه شد. بدیهی است آن قانون می توانست کاملتر و دقیق تر بیانگر این اصل باشد اما، با توجه به قدرت گرائی که تقریباً همگانی بود، پیش نویس ترجمان نسبتاً قابل قبولی از ولایت جمهور مردم بشمار می رفت. بدین قرار، در نشانیدن اصل ولایت جمهور مردم بر جای اصل ولایت مطلقه شاه، روش گام به گام بردنی نبود و بکار نیز نرفت.

اما اجرای اصل ولایت جمهور مردم، حتی پیش از تصویب قانون اساسی، نیاز به روش گام به گام داشت. هرگاه قرار بر این می شد که قوانین موضوعه، بتدریج تغییر کنند و ستون پایه های قدرت، یکی از پس دیگری برداشته شوند، کارهایی غیر از کارهایی که انجام شدند، می باید انجام می گرفتند:

۱ - از قوانین موضوعه، قانون مطبوعات تغییر یافت. اما این تغییر کامل نبود. زیرا با توجه به نقش وسائل ارتباط جمعی در غنا بخشیدن به وجدان علمی جامعه و استقرار ولایت جمهور مردم، قانون مطبوعات می باید آزادی کاملی را در اختیار صاحبان اندیشه و قلم قرار می داد.

۲ - دستگاه قضائی تصفیه و تجدید سازمان یافت و قضات استقلال جستند.

۳ - در قلمرو اقتصاد، یک رشته قوانین وضع شدند اما، در عمل، بیانگر ولایت جمهور مردم نشدند.

۴ - می باید ارتش و شهربانی و ژاندارمری و دستگاه اداری سازمان دموکراتیک می یافتند اما نیافتند.

۵ - حقوق انسان و کرامت و منزلت زن می توانستند هم از آغاز، به اجرا در آیند و در نیامدند.

۶ - ستون پایه های قدرت می باید یکی پس از دیگری از میان برداشته می شدند اما نه تنها برداشته نشدند که ستون پایه های جدید (سپاه پاسداران و کمیته ها و دادگاه انقلاب و بسیج و بنیاد مستضعفان و جهاد سازندگی و نماز جمعه. ستون پایه های دیگر بعد از کودتای خرداد ۶۰ ساخته شدند و همه ستون پایه ها به تصرف ملاتاریا درآمدند).

۷ - از آنجا که استقلال و آزادی دو اصل راهنمای انقلاب ایران بودند، می باید قوانین ناقض این دو اصل، الغا و قوانین بیانگر آنها تصویب و به اجرا در

می آمدند. و چنین نشد. از یاد رفت که در سطح اصل ها، روش گام بگام بکار بردنی نیست. تقدم آزادی بر استقلال، خلأی را بوجود آورد که عمده استبداد، با گروگانگیری آن را پر کردند. امریکا محور سیاست داخلی و خارجی ایران شد و ماند و هم اکنون، در دادگاهی فرمایشی و نمایشی، ۱۰۰ تن محاکمه می شوند. جرم آنها اینست که توسط یک مأمور سیا، برای انجام «کودتای مخملی» بکار گرفته شده اند!

۸ - مجلس مؤسسان تشکیل نشد. همه پرسی بازهم به ولایت جمهور مردم نزدیک تر بود. اما این دو جای به مجلس خبرگان دادند که از ولایت جمهور مردم دور بود. چون روش گام به گام (از میان برداشتن ستون پایه ها و انقای قوانین ناقض ولایت جمهور مردم و وضع قوانین ترجمان این اصل) برای استقرار کامل ولایت جمهور مردم و اصول استقلال و آزادی بکار نرفت و ستون پایه های قدرت استوار تر شدند، قدرت باوران شکل جستند و، در مجلس خبرگان، اکثریت با طرفداران ولایت فقیه شد. با وجود این، مقاومت اقلیت سبب شد که ولایت جمهور مردم اصل گردد. قانون اساسی دو اصل الاصول یافت: ولایت جمهور مردم و ولایت فقیه. تعارض این دو اصل، با محدود شدن اختیار فقیه در چند نصب، قابل تحمل تصور می شد. انتظار می رفت آقای خمینی

به قانون اساسی پایبند ماند و جمهوریت استقرار بجوید. اما تجاوزهای او به قانون اساسی مکرر شدند. کودتای خرداد ۶۰، راه را بر استبدادیان هموار کرد. در پایان جنگ و به دنبال به قربانگاه بردن نسل انقلاب، آقای خمینی دم از ولایت مطلقه فقیه زد و دستور تکمیل قانون اساسی را داد و این بار، تعارض بسود ولایت مطلقه فقیه حل شد.

این مثال ها و تجربه سه دهه بر مردمی که به جنبش درآمده اند، می باید این واقعیتها را روشن کرده باشند:

۱ - مقام اصل، مقام گزینش قطعی است. این مقام نه جای اصلاح است و نه محل «سیاست گام به گام». چرا که آن اصلاح و این روش ناممکن هستند. بنا بر این، در برابر ولایت مطلقه فقیه، بر مردم است که اصل ولایت جمهور مردم را برگزینند و برای بازیافتن این ولایت، جنبش را هر چه همگانی تر بگردانند.

۲ - پس از استقرار ولایت جمهور مردم، در برداشتن ستون پایه های دولت قدرت مدار و استقرار دولت حقوق مدار، می باید «گام به گام» پیش رفت. اما می باید بهوش بود که بنا بر برداشتن ستون پایه ها و جانشین کردن قوانین و مقررات بیانگر ولایت مطلقه فقیه با قوانین و مقررات بیانگر ولایت جمهور مردم است.

۳ - با توجه به این امر که «بنیاد دینی» تنها مؤلفه باقی مانده از سه مؤلفه دولت استبدادی است (دو مؤلفه دیگر، یکی سلطنت و دیگری بزرگ مالکی و ساخت بازار از میان رفته اند)، آزاد کردن دین از دولت (جدائی دین از دولت) و تغییر بنیاد دینی به ترتیبی که نه ارباب دین مردم که مبلغ دین، آنهم دین بمتابه بیان آزادی شود، برای باز و تحول پذیر شدن نظام اجتماعی و استقرار ولایت جمهور مردم، کاری است که هر انسان حقوقمند می باید بدان پردازد.

۴ - عمل به دو اصل استقلال و آزادی، ایجاب می کند در قلمروهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، از لحاظ استقلال، قدرت خارجی محور نباشد و نه تنها قوانین که رفتارهای ناسازگار با این اصل ملغی شوند. و از نظر

آزادی، ساختهای بنیادهای جامعه (سیاسی و دینی و تربیتی و فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی)، تغییر و با اصل ولایت جمهور مردم سازگار شوند.

\*\*\*\*\*

شماره ۷۳۱ - ۹ شهریور ۱۳۸۸

پرسشها از ایرانیان و پاسخها

از ابوالحسن بنی صدر

## خشونت و عدم خشونت و خشونت زدائی در جنبش همگانی؟

\* پرسشها:

۱- آیا جنبش کنونی، باید همیشه به "مبارزه ی بدون خشونت" بعنوان یک تابوی غیر قابل  
تغییر نگاه کند؟

۲- آیا تا این مرحله از "مبارزه بدون خشونت" جنبش تنها در فاز "اعتراضی" باقی مانده  
است؟ و دلیلی برای گذار به فاز "تعرضی" ندارد؟ چرا؟



۳- آیا باور مذهبی گونه و چشم بسته به این مشی مبارزه معقول است؟

۴- در تحلیل نهایی، چه جریانی میتواند مهر تایید برای تداوم آن یا نفی و رد آن بزند؟

### پرسش اول و پاسخ آن:

۱ - آیا جنبش کنونی، باید همیشه به "مبارزه ی بدون خشونت" بعنوان یک تابوی غیر قابل تغییر نگاه کند؟

پاسخ پرسش را نخست می باید از هدف خواست: هرگاه هدف جنبش این باشد و بماند که «اصلاح طلبان» را جانشین «اصول گرایان کند»، مبارزه از آغاز تا پایان خشونت آمیز می شود. زیرا وقتی قدرت هدف می گردد، زور تنها روش سازگار با آنست. بدیهی است طرفین نزاع، بنابر توان و اسباب در اختیار، خشونت بکار می برند. خشونت نیز به نزاع پایان می بخشد. بدین سان که با زور بی زور را از پا در می آورد.

و هرگاه استقلال و آزادی هدف بگردد، روش نیز استقلال و آزادی می شود. هر انسان، نخست استقلال (بازیافت حق تصمیم در باره خود و شرکت در تصمیم در باره جامعه خود) و آزادی (رها کردن خود از کره و اجبار و شرکت در «اکراه زدائی»، در جامعه خود) خویش را باز می یابد و آنگاه به خشونت زدائی می پردازد. از اطلاع های بس شادی بخش که این ایام دریافت کردم، یکی این بود که مصرف مواد مخدر نصف شده است. در صورت صحت اطلاع، به یمن جنبش، خشونت زدائی مهمی انجام گرفته است. بنا بر این، هرگاه در محیط های خانوادگی و در بیرون از این محیط

ها، با اعتیاد به زور مبارزه شود، جنبش می تواند سرتاسر ایران را فراگیرد بی آنکه رژیم بتواند یک تن از قوای خود را وارد عمل کند.

اما در قلمرو سیاست و بطور مشخص در رویارویی با رژیم جنایت کار، وقتی آزادی هدف می شود، خشونت زدائی تحقق می یابد با بکار بردن روشهای زیر:

۱/ ۱ وقتی آزادی هدف می شود، پندارها و گفتارها و کردارهای یکایک شرکت کنندگان در جنبش می باید از خشونت خالی شوند. شعارهای گویای زندگی در استقلال و آزادی می باید جانشین شعارهای گویای مرگ (مرگ بر...) ها شوند. نه تنها به این دلیل که «مرگ بر» خشونت و بیانگر ادامه نظام سیاسی مبتنی بر میراندن است بلکه به این دلیل نیز که مرگ بر ابراز انزجار و خشم و کینه است و زنده باد آزادی و استقلال و ولایت جمهور مردم، اظهار عزم به بنای جامعه باز و تحول پذیر، جامعه انسانهای مستقل و آزاد است. بدین قرار، شعارها می باید بیانگر حقوقی باشند که تمامی مردم ایران از آنها بر خور می شوند. برای مثال، «ولایت جمهور مردم آری، ولایت فقیه نه» و یا «استقلال، آزادی، جمهوری ایران» و یا «رشد بر میزان عدالت اجتماعی آری و ویرانگری بر میزان ستم گستری نه» و یا عدالت اجتماعی آری (برخورداری زنان از منزلت و کارگران و دیگر اقشار، هم حقوق خود بعنوان انسان و هم از منزلت و امکان برابر بر کار و حاصل آن و هر قوم از حقوق فرهنگی و غیر آن) و ستم گستری نه»

۲/ ۱ غنی و شفاف کردن هرچه بیشتر وجدان علمی ( خالی کردن شعور همگانی از غیر عقلانی ها و سرشار کردن آن از دانش ها و فنون که کاری که در عهده اندیشمندان است) و وجدان همگانی با بیان آزادی بمثابه اندیشه راهنما از راه قابل فهم کردن این بیان برای همگان (غنی و شفاف کردن

وجدان عمومی که کار دانشگاهیان و دانشجویان است) به ترتیبی که جمهور مردم شرکت خود را در اداره امور جامعه و کشور خود، حق یکایک خود شناسند و در جنبش همگانی تا بازیافت استقلال و آزادی، شرکت کنند.

۳/۱ غنا بخشیدن به وجدان اخلاقی با تبلیغ سامانه ارزشهای بیانگر استقلال و آزادی و عمل کردن به این ارزشها و برانگیختن همگان به عمل به آنها و حساس کردن وجدان اخلاقی به ترتیبی که هر اقدام سرکوبگرانه رژیم، تمامی ملت را در برابر آن قرار دهد.

۴/۱ خشونت زدائی بقصد از کار انداختن قوای سرکوب رژیم از راه:

- افشای جنایتها و فسادهای رژیم و مافیاهای نظامی - مالی،
- سلب مشروعیت دینی و اخلاقی از روشهای سرکوبگرانه،
- شرکت دادن جهانیان در مبارزه با خشونتهای رژیم، مانند اعدام و شکنجه و شکستن شخصیت انسان و...

۵/۱ شناسائی تبعیض ها ( تبعیض به زیان زنان و کارگران و... و تبعیض ها بسود روحانیان دولتی و سرکوبگران و مافیاها) و مبارزه با این تبعیض ها به ترتیبی که موانع شرکت در جنبش همگانی، در سطح جامعه، از میان برداشته شوند.

۶/۱ برقرار کردن سامانه امداد، به ترتیبی که قربانیان سرکوبها، تا جایی که ممکن است یاری شوند. احراز هویت قربانیان سرکوب و در اختیار سازمانهای مدافع حقوق بشر گذاشتن نیز، کارسامانه امداد است.

۷/۱ مبارزه با ضد اطلاعات رژیم (دروغ سازیها و دروغ پراکنی ها) که با موفقیت نسبی در حال انجام است. این مبارزه وقتی موفقیت کامل پیدا می

کند که مبارزان، خود به ضد اطلاعات نپردازند. یعنی حقیقت را با دروغ در نیامیزند و خلاف حقیقت را نسازند و انتشار ندهند.

۸/۱ مبارزه با سانسورها که هم اکنون با موفقیت انجام می گیرد. این مبارزه نیز وقتی پیروزی جنبش همگانی را تضمین می کند که حقیقت در باره هیچ کس، قربانی مصلحت نشود. و جریان آزاد اندیشه ها و اطلاعات برقرار شوند به ترتیبی که جامعه هم اندیشه را بشنود و بخواند و همه اطلاع ها را در دسترس خود بیابد.

۹/۱ تشکیل پرونده جنائی برای آمران و مأموران سرکوب گری ها. با توجه به اهمیتی که نقش جامعه جهانی و افکار عمومی جهانی بدست آورده است، تشکیل پرونده جنائی قابل ارائه به دادگاه جنائی بین المللی، کاری بسیار بزرگ و سخت تعیین کننده است. در حال حاضر، دولتهای خارجی در پی جستن و بکار بردن این و آن دست آویز فشار و تهدید هستند. اما وقتی مردم ایران خواستار تعقیب جنائی استبدادیان می شوند،

الف - این رژیم است که از حامیان خود محروم می شود.

ب - مردم ایران هستند که از تحریم های اقتصادی و تهدید به جنگ و دیگر فشارها که متوجه زندگی روزمره آنها است، می رهند.

۱۰/۱ با توجه به نقشی که کارکنان دولت در «انتخابات» و جنبش بعد از آن داشته اند و با توجه به اهمیت تعیین کننده کادرها در مدیریت امور کشور، بسط جنبش به دستگاه اداری کشور، از توان سرکوبگری رژیم بسیار می کاهد. حمایت از کارمندان درست کار و نیز افراد نیروهای مسلح که تن به سرکوبگری نمی دهند و بسا مورد غضب رژیم می شوند، در وضعیت کنونی، خشونت زدائی سخت کارآمدی است.

۱۱/۱ برانگیختن کادرهای اداری و بسا نظامی به ایستادگی در برابر سرکوبگری، با تضمین آینده آنها، از جمله با باز کردن راه ابراز پشیمانی و عفو شدن، انجام می گیرد. در انقلاب ایران، این تضمین داده شد اما صد افسوس که آقای خمینی تضمین کتبی (خطاب به سران ارتش) و شفاهی خود را رعایت نکرد و سرکوبگری را با اعدام ها آغاز کرد. در افریقای جنوبی این روش با موفقیت بکار رفت.

۱۲/۱ مبارزه با نابسامانی ها و آسیبهای اجتماعی (انواع اعتیادها، انواع جرمها و جنایت ها و خود و دیگر تخریب کردن ها). در سطح جامعه و با مشارکت مردم، این مبارزه موفق می شود. زیرا جامعه وقتی مصمم می شود نظام اجتماعی خود را باز و تحول پذیر کند، همزمان، به خود نقش پزشک و پرستار و درمانگاه و پناهگاه را میدهد. قدرت، جوان را بمثابة نیروی محرکه یا مأمور ویرانگری می کند و یا خود آن را ویران می کند. اکثریت بزرگی به مخدرها و یا بکار گرفتن زور روی می آورند زیرا این نوع کارها را نوعی دهن کجی و حتی مبارزه با قدرتمدارها گمان می برند. از این رو،

۱۳/۱ مبارزه با «فکرهای جمعیتی جبار» که خود و دیگر تخریبی بمثابة مبارزه، بدترین نمونه ها آنها است، ضرورت تمام دارد. به همان اندازه که میزان تخریب در جامعه کاهش می پذیرد، از عمر رژیم نیز کاسته می شود. بسا به نسبت بیشتری کاسته می شود. زیرا از توان سرکوبش کم می شود.

۱۴/۱ رها شدن و رها کردن از ترسها که می باید با بیرون آمدن از مدارهای بسته بد و بدتر همراه باشد مهمترین خشونت زدائی و کارآمدترین روش همگانی کردن جنبش و ادامه آن تا پیروزی است: مدار بسته بد و بدتر، (رژیم و ترس از بدتر از رژیم و...) و مدار بسته خشونت (اگر نکشم کشته می شوم، پس بهتر که وارد میدان نشوم) و مدار بسته روابط قوا در زندگی روزمره (اگر

دست بالا را بگیرم، زبون و زیر دست می شوم) و... مدارهائی هستند که می باید از آنها بیرون آمد تا جنبش همگانی بگردد.

۲ - در رویارویی با قوای سرکوب که از هیچ جنایتی روی گردان نیستند، خشونت زدائی های زیر در ایران و در کشورهای دیگر، با موفقیت اجرا شده اند و پیشنهاد می کنم:

۱/۲ انتقال حق رهبری به دیگری، برده کردن خویش و خود را تسلیم ویرانگر ترین خشونت ها کردن است. در حقیقت، برده کسی است که دیگری «ولی مطلق» او است. او از استقلال رأی محروم است. حتی اگر صاحب با او خشونت بکار نبرد، محرومیت از استقلال، زور ویرانگری است که او را از درون ویران می کند. از این رو، شکوفائی انسان در گرو استقلال رأی و آزادی او است. بدین قرار، کارآمدترین روشهای خشونت زدائی، نه گفتن به ولایت فقیه (که بی کم و کاست نظام برده داری است) و آری گفتن به ولایت جمهور مردم است. هر ایرانی می باید بداند که تا وقتی استقلال رأی نجوید، ممکن نیست رشد کند و تا جامعه ایرانی از ولایت جمهور مردم برخوردار نشود، جامعه مستقل و آزاد و در رشد بر میزان عدالت اجتماعی نمی گردد.

۲/۲ بر هر ایرانی است که از آزادی و حقوق دیگر خود بطور کامل برخوردار شود. کسی که از حق کار خود بطور کامل برخوردار نیست، نیاز به رژیم ندارد، خود خویشتن را تخریب می کند. برای مثال، کسی که بیکار است و یا در روز، به یکی دو ساعتی کار با مزدی ناچیز تن می دهد، تخریب می شود. کسی که نمی تواند نظر خود را اظهار کند، تخریب می شود و...

برخورداری از همه حقوق، نیازمند خلاصی از رژیم سرکوبگر نیست. بسا از میان برخاستن این رژیم، نتیجه برخورداری کامل از حقوق است. توضیح

این که در خانواده، وقتی رابطه‌ها بر میزان حقوق برقرار می‌شوند، بخش بزرگی از خشونت ویرانگری از میان می‌رود که جامعه ایرانی را رنجور ساخته است. تنها این یک خشونت زدائی از قلمرو مداخله رژیم و بنا بر این از توانائی سرکوبش بسیار می‌کاهد.

بقصد برانگیختن ایرانیان به برخورداری از حقوق و تن ندادن به جزئی از حقوق، این واقعیت را به آنها خاطر نشان می‌کنم: شما مردم از جامعه مدنی بسیار شنیده‌اید. اما لازم است بدانید این جامعه را دولت بوجود نمی‌آورد بلکه این ملت است که با عمل به حقوق و تصدی امور خویش، قلمرو دولت را محدود و توان سرکوب را از آن می‌ستاند. یک جامعه مدنی کامل جامعه ایست که امکانات لازم را برای برخورداری اعضای خود از حقوق خویش ایجاد می‌کند. بنا بر این، در خانه، در مدرسه، در دانشگاه، در بازار، در محله، در روستا، (سندیکاها و اتحادیه‌ها و...) حتی در سازمانهای اداری، می‌توان دست بکار بنای جامعه مدنی و بنا بر این، خشونت زدائی شد. در دراز مدت، جامعه مستقل و آزاد ساخته می‌شود و دولت حقوق مدار و تابع ملت می‌گردد. اما در کوتاه مدت نیز، سبب تقابل روز مره رژیم زورمدار با مردم حقوق مدار می‌شود و هر روز، بیشتر از روز پیش، توان سرکوبگری را از دولت زورمدار می‌ستاند.

۳/۲ مقام اول امر دهنده (امام الکفر)، می‌باید بعنوان مجرم اصلی معرفی و مدارک در باره مجرمیت او و دستیارانش جمع آوری شوند.

۴/۲ اما از آنجا که مأموران جنایت پیشه هستند که سبب میشوند آمرانسان جنایت را روش حکومت‌گری کنند، شناسائی و تعیین هویت آنها نیز کاری ضرور است. با توجه به تحول قوانین و رفتارهای قضائی در جهان، این

شناسائی ها امکان می دهند که آمران و مأموران جنایت در هیچ کجای جهان نتوانند خود را پنهان کنند و از تعقیب قضائی بگریزند.

بدیهی است با هر یک از آنها که از کرده خود پشیمان شد و اعتراف به جرم و جنایت خود کرد، به ترتیبی که در بند ۱ پیشنهاد شد، رفتار خواهد شد.

۵/۲ جنبش کنندگان می باید از قاعده مسئولیت گروه در برابر اعضای خود پیروی کنند. یعنی

الف - هیچ فردی از گروه دور نشود و

ب - نسبت گروه به قوای سرکوب تا ممکن است بزرگ باشد.

ج - بهنگام حمله گروههای سرکوب، هرگاه خنثی کردن حمله بدون بکار بردن خشونت ممکن باشد، می باید از بکار بردن خشونت اجتناب کرد. تا ممکن است سرکوب گران را می باید به ترک خشونت فراخواند.

د - اما وقتی یک عضو گروه در چنگ قوای سرکوب افتاد، اصل اینست که می باید او را از چنگ آنها رها کرد. در جنبش کنونی، در مواردی، این روش با موفقیت بکار رفته است.

۶/۲ جنبش کنندگان همواره می باید عمل باشند و هیچگاه نباید واکنش آمران و مأموران سرکوب شوند. نه وقتی رژیم خشونت تمام عیار می شود و نه زمانی که در باغ سبز نشان می دهد. (چنان که احتمال بسیار است که یک چند از دستیاران آقای خامنه ای را در قلب بزرگ و سرکوبهای سبانه، کنار بگذارند). این مأموران سرکوب در خیابانها هستند که همواره می باید عکس العمل جنبش کنندگان شوند. جنبش کنندگانی که ابتکار عمل را از



دست دهند و با زورگو فصل مشترک پیدا کنند، رژیم سرکوبگر را بر خود مسلط کرده اند.

۷/۲ اما چگونه بتوان با زورگو مقابله کرد و با بکار بردن نیرو، زور او را خنثی کرد و بکار بردن نیرو را خشونت نخواند؟ بدین گونه: سرکوبگر زور را در تخریب بکار می برد. وقتی آزادی هدف می شود، بکار بردن نیرو می باید ناممکن کردن تخریب باشد و اگر ممکن نشد، کاستن تخریب به حد اقل بگردد.

بدین ترتیب، سه کار، یکی فصل مشترک پیدا نکردن با قدرت سرکوبگر و دومی همواره کنش بودن و هیچگاه واکنش نشدن و سومی، تخریب را به حداقل رساندن، وقتی همراه با یکدیگر انجام گیرند، قدرت سرکوبگر را به زانو در می آورند اگر با کار چهارم و بسا کارهای دیگر همراه شوند:

۸/۲ باید تمام حق شد و در برابر تمام ستم قرار گرفت و به نیرو، جهت ویرانگری نداد. توضیح این که وقتی جنبش کنندگان از چهار سو در محاصره زور قرار می گیرند، هدف آنها باید بیرون رفتن و بیرون بردن از حلقه محاصره باشد:

می باید از روشی پیروی کنند که ابراهیم در حلقه آتش بکار برد: بنا بر قرآن، ابراهیم (ع) در حلقه آتش قرار گرفت و آتش بر او سرد شد. برای آنکه آتش خشونت رژیم سرکوبگر بر جنبش کنندگان سرد شود، هدف می باید بی اثر کردن آتش باشد از راه رویارویی تمام حق با تمام زور

ب. نیرو، تنها در خنثی کردن زور متجاوز می باید بکار رود:

۹/۲ یاد آور می شود که جنبش کنندگان هیچگاه نباید استقلال قوه رهبری خود را از دست بدهند. انسان های آزاد، وقتی در محاصره آتش زور هستند،

هریک باید نفس خویش را مکلف بداند. اگر بر حق استوار بمانند و عقل آزاد خویش را به ابتکار برانگیزند، راه بیرون رفتن از حصار آتش را می یابند. اگر نه، هیزم آتش زور مداری شده و خاکستر می شوند. بدین قرار، در مقام مقابله با قوای سرکوب رژیم، استقلال قوه رهبری، «آزادی از» همه صفت‌هایی است که زور را، در شکلی از اشکال آن، در آدمی مؤثر می کند. علامت بارز استقلال رهبری، یکی جهت ویرانگر ندادن به نیرو است.

۱۰/۲ ابهام زدائی کار دیگری است که هر شرکت کننده در جنبش می باید انجام دهد. در حال حاضر، خامنه ای و دستیاران او، به شیوه استالین و دستیارانش، سه گروه را در دادگاه‌های فرمایشی و نمایشی محاکمه می کنند. «متهمان» بجای دفاع از خود، «اعترافات» می کنند. نباید گفت کسی این نمایش خشونت سخت ضد انسانی را باور نمی کند. چرا که از ابهام در گفتارها و کردارها است که شکنجه گران و اعتراف ستانان، در کار خود سود می جویند. همان ابهامها، سبب

می شوند که در ذهن بینندگان و شنوندگان تردید پدید آید و عزم شرکت در جنبش سست شود. برای نمونه، از میزان واقعی آرای ریخته شده به صندوق های رأی، در درون کشور، ابهام زدائی نشده است. حتی اصلاح طلبانی به خود بالیده اند، که توانسته اند ۴۰ میلیون ایرانی را به پای صندوقهای رأی بیاورند. بدین سان،

بخشی از ثقل بزرگ پذیرفته شده است. حال اگر در «اعترافات» تأمل شود، مشاهده می شود که مبنای اصلی همین دروغ پوشیده در ابهام است. ابهام در هدف بازم بزرگ تر و مانع همگانی تر شدن جنبش است: «اجرای قانون اساسی» یعنی چه؟ و ربط آن با «استقلال، آزادی، جمهوری ایران» چیست؟ تکلیف حقوق ملی و حقوق انسان و کرامت و منزلت زن و عدالت

اجتماعی و حقوق قشرهای مختلف و اقوام و... چه می شود؟ بر هر ایرانی است که بداند کاهنده ترین خشونتها، خشونت نامرئی ابهام است. بدترین نوع ابهام نیز ابهامی است که آدمی می داند حق چیست، اما «خود را مجبور می بیند به صراحت آن را بر زبان نیاورد».

۱۱/۲ عمل به حق و دفاع از حق به ترتیبی که این دفاع شامل متجاوز وقتی به حقوقش تجاوز می شود، نیز بگردد. بیهوش باید بود که هر سخن دروغی در باره زورگو، او را به این نتیجه می رساند که جنبش کنندگان نیز از قماش او هستند و می خواهند به زور جانشین او در قدرت شوند. دفاع از حق می باید عام باشد و فرهنگ آزادی را بنا بنهد که در آن، برخورداری هر انسانی از حقوق خود، پذیرفته همگان در پندار و گفتار و کردار است.

۱۲/۲ جنبش کنندگان گرفتار خشونت مأموران «ولی جائر» نمی شوند اگر اختیار زمان و مکان را از دست ندهند. در حقیقت، اگر آدمی خود این اختیار را از دست ندهد، هیچ قدرتی نمی تواند آن را از دست او بستاند. توضیح اینکه مکان و زمان قدرت (= زور)، هم اینجا و هم اکنون، است. اما زمان انسانی که آزادی را هدف می کند، زمان بی نهایت و مکان او بی کران لاکراه (= هر جای جهان که با قرار گرفتن در آن بتوان خشونت زدائی را تا انحلال قدرت ادامه داد) است. شرط پیروزی روش آزادی بر روش قدرت، یکی اینست که انسان آزاد، زمان و مکان روش زور پرستان را نپذیرد. زنهار! تن دادن به زمان و مکان زور پرستان، پیروزی ندارد. بر فرض که کسی بتواند از حصار زور، با غلبه بر زور پرستان، بیرون آید، شکست خورده است. زیرا به قدرت اصالت بخشیده و روش او را پذیرفته و بکار برده است.

۱۳/۲ رابطه مستقیم برقرار کردن با واقعیتها و استفاده از آنها در بی اثر کردن خشونت سرکوبگران: استفاده بهینه از زمان و مکان، منوط به اینست که


واقعیت های موجود در هر مکان و زمان شناسائی و پیشاپیش، روشهای استفاده از آنها برای بی اثر کردن خشونت سرکوبگران، سنجیده شوند. برای مثال، با توجه به ادعای «اسلام مداری» رژیم، سنجیدن پندار و گفتار و کردار سخنگویان و آمران و مأموران به واقعیت ها کاری واجب و خشونت زدائی کارسازی است. در همان حال، روزهای مذهبی و ملی و نیز روزهای کارگران و زنان و ... بکار آن می آیند که واقعیت های پدید آورنده آن روزها و نیز درسهای رویدادها، با مردم در میان گذاشته شوند تا اراده تغییر کردن و تغییر دادن در آنها پدید آید. شناسائی واقعیت های اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و فرهنگی جامعه و آگاه کردن مردم از آنها، هم وجدان های علمی و عمومی را غنی می کند و هم انتظار مردم از تغییر را معلوم می کند و هم شرکت آنها را در جنبش تا پیروزی تضمین می کند. تلفیق واقعیت ها با درس تاریخ استفاده از مناسب ترین روزها و، در هر روز، در خور ترین ساعت ها و بهترین محلها برای تشکیل اجتماع را میسر می کند. به ترتیبی که بزرگ ترین اجتماع ها، با کمترین خشونت ها میسر می گردند.

و هرگاه وجدان همگانی غنای بایسته را بجوید، تمامی جامعه را به جنبش بر می انگیزد. آن زمان، همه روز، روز جنبش و همه جا، جای جنبش می شوند.

۱۴/۲ جنبش کنندگان نمی باید از علائم مرگ رژیم غافل شوند. قدرت از تخریب پدید می آید و به ویرانگری خود، بیمن استقامت استقامت کنندگان، از پای در می آید. علائم مرگ رژیم مافیاهای نظامی - مالی آشکار و قابل مشاهده هستند. این علائم را، ماهی پیش از «انتخابات ریاست جمهوری»، در تحقیقی، گرد آوردم و مشاهده کردنی تر کردم و در شهر هامبورگ و سپس در مصاحبه با رادیو آزادگان و انتشار در نشریه انقلاب اسلامی و دیگر رسانه

ها، به اطلاع ایرانیان رساندم. یادآور می شوم که خالی شدن اندیشه راهنما (فقه) از محتوا و پر شدنش از زور، آشکارترین علامت ها است. از جمله، خالی شدن فقه دولتی از حقوق انسان و حقوق جمعی مردم، علامت مرگ رژیم است. پس هرگاه ایرانیان، از زن و مرد، پیر و جوان کارگر و دهقان، بازاری و اداری، حقوق خویش را بشناسند و برای بازیافت این حقوق به جنبش درآیند، تقابل رژیم با مردم، تقابل زور با حق می شود. توانائی بکار بردن قوای سرکوبش بازهم کمتر می شود و با شتاب بیشتری به تحلیل می رود. بدین سان، هر رژیمی را به مرامش می باید سنجید و با نشان دادن خالی شدن مرامش از محتوای اولیه و پر شدنش از زور، می باید نزدیک شدنش را به مرگ معلوم به اطلاع مردم رساند. تا هم جامعه اطمینان پیدا می کند که رژیم مردنی است و هم قوای سرکوب رژیم در بکار بردن خشونت با مردم، سست شوند.

از این دید که بنگری، می بینی ناتوانی نسبی رژیم حاصل ۳۰ سال افشای خیانت ها و جنایتها و فسادهای رژیم و بکار بردن علامتهای مرگ رژیم در شتاب بخشیدن به انحطاط و انحلال آنست.

۱۵/۲ بیرون بردن خود و رژیم از مدار بسته خشونت. این امر که رژیم مافیها قلب بزرگ را سازمان داده و خود را در مدار بسته خشونت  خشونت بیشتر، زندانی کرده است، بر همگان عیان است. دو روش تجربه شده اند: یکی رویارویی در مدار بسته خشونت و خشونت متقابل و دیگری، آستی در فضای باز آزادی. روش اول راه بجائی نمی برد. هر طرف برنده شود، مردم، در استقلال و آزادی و حقوق خود، بازنده می شوند. زیرا قدرت خشونت گستر برجا می ماند و تنها آلتهای قدرت عوض می شوند. روش دوم استقامت برسر حقوق و شکیبائی بسیار می خواهد. این روش پیروز می شود زیرا

سرکوبگران در می یابند که ترک بندگی زور و بازیافتن آزادی، به آنها امکان زندگی در جامعه آزاد را می بخشد. اگر آقای خمینی نقض عهد نمی کرد، انقلاب ایران نیز می توانست یکی از تازه ترین نمونه های موفقیت آمیز این روش بگردد. این روش را پیامبر (ص) با موفقیت بکار برد، در قرن بیستم، گاندی در هند آن را بکار برد. در ایران، مصدق و سپس این جانب کوشیدیم بکار بریم اما ساخت قدرت و وجود کانون قدرت اصلی، تجربه را ناکام کردند. این بار، امکان پیروزی این روش وجود دارد، بشرط آنکه جنبش محل خود را بیرون از رژیم و درون ایران قرار دهد و بخواهد که اصل ولایت جمهور مردم جانشین اصل ولایت فقیه و شاه و حزب و رهبر و... بگردد.

۱۶/۲ باز کردن درب (امکان «حر» شدن) آشتی بر روی همه. دو روش ۱۳ و ۱۴ را با هم که بکار بریم، توانائی خشونت زدائیمان بازهم بیشتر می شود. در حال حاضر، بسیاری از کسانی که به آقایان موسوی و کروبی رأی داده اند، در پاسخ به این پرسش که گذشته آنها چه می شود؟، می گویند: انسانها تغییر می کنند. بدیهی است که در مدار بسته ای که مردم خود را در آن می انکارند، با گذشت می شوند. وگرنه یا می دانند و یا می باید بدانند که درب را بر روی هر کس که بخواهد آزادی خود را بازجوید، می باید باز گذاشت. اما کسی که آزاد می شود،

الف - با انتقاد از خود شروع می کند. و

ب - استقلال و آزادی انسان را هدف می کند و

ج - پیوندهای خود را با قدرت ستمگستر می گسلد و

د - خدمتگزاری مردمی را رویه می کند که در کار بازیافت استقلال و آزادی خود هستند. و

۵ - تمام توان خود را بکار می برد تا کارگزاران «ولی جائر» و نیز خود او، به بازیافتن کرامت و استقلال و آزادی خویش برانگیخته شوند. و - چون هم در استبداد رئیس بودن و هم در آزادی، رئیس شدن، آسان ترین کارها و در همان حال، مانع استقرار دولت حقوق مدار می شود، آنها که می خواهند حر شوند می باید خود را وقف استقلال و آزادی مردم کنند و به گرد قدرت و قدرتمداری نگردند.

۱۷/۲ حساس کردن هرچه بیشتر وجدان های همگانی و اخلاقی از راه یادآوری بی وقفه کرامت و حقوق انسان به ایرانیان و نیز به استبدادیان. ایرانیان هنوز از این غفلت بدر نیامده اند که حقوق را هیچ زوری نمی تواند از آدمی بستاند و کرامت را نیز. زیرا کرامت و استقلال و آزادی و دیگر حقوق انسانی ذاتی حیات اویند. بنا بر این، وقتی هم آدمی

الف - در محاصره آتش زور است، نباید از آزادی، از حقوق و کرامت خویش غافل بماند و

ب - بی آنکه خسته شود، می باید آزادی، کرامت و حقوق زورمدار را به او یادآور شود. در این پهنا است که خشونت بی محل می شود و زورپرستی که خشونت را روش کرده است، این امکان را می یابد که آزادی و کرامت خویش را باز یابد. اگر هم قدرت او را یکسره از استقلال و آزادی و حقوق و کرامتش غافل کرده باشد، وقتی جمهور مردم این حقوق را بشناسند و بکار برند، زور بی محل می شود و دستگاه ستم چون برف آب می شود.

بدین ترتیب، مجموعه ای از روشهای خشونت زدائی در اختیار نسل امروز ایران، قرار می گیرد. بکار بردن این روشها جنبش همگانی را ممکن می کند و مداومت این جنبش تا پیروزی را تضمین می کند.

## \* پرسش دوم و پاسخ آن:

۲- آیا تا این مرحله از "مبارزه ی بدون خشونت" جنبش تنها در فاز "اعتراضی" باقی مانده است؟ و دلیلی برای گذار به فاز "تعرضی" ندارد؟ چرا؟

پاسخ به پرسش دوم: هرگاه جنبش همگانی با تحریم شروع می شد، از آغاز "تعرضی" می گشت. اما شرکت بخش بزرگی از جامعه در دادن رأی و بی اثر شدن آرای رأی دهندگان بر اثر تقلب بزرگ که توسط آقای خامنه ای و دستیاران او انجام گرفت، سبب شد که جنبش، در آغاز خود، صفت اعتراضی بجوید. هرگاه آقای خامنه ای و دستیاران او فریاد اعتراض را می شنیدند و انتخابات پرتقلب باطل می شد، تجدید انتخابات سبب تغییر در تناسب قوا در رژیم می شد. اما دموکراسی استقرار نمی جست و تضمینی وجود نداشت که با گذشت زمان، محور قدرت (ولایت مطلقه فقیه) موقعیت خویش را باز نیابد. به سخن دیگر، استقرار دموکراسی و تضمین دوام آن در گرو جنبش همگانی است که خواستار تغییر رژیم استبدادی بگردد.

«اشتباه» های پی در پی آقای خامنه ای و دستیاران او و تصدی خشونت کور و سبانه توسط آنها، جنبش اعتراضی را وارد مرحله «تعرضی» (به تعبیر پرسش کننده) کرده است. در این مرحله، جامعه به ولایت فقیه و مطلقه فقیه نه و به ولایت جمهور مردم آری می گوید و شعار «استقلال، آزادی، جمهوری ایران» ترجمان ولایت جمهور مردم است. هرگاه جنبش ادامه یابد و ایران را فراگیرد، تمامی تمایلهای سیاسی که می توانند در مردم سالاری، فعالیت کنند، وارد مرحله «تعرضی» می شوند. محل جنبش همگانی



با هدف استقرار ولایت جمهور مردم، بیرون از رژیم و درون ایران است. در سطح جامعه ما، قشر جوان دارد، در این محل، قرار می گیرد. هرگاه این قشر بتواند به جنبش تداوم بخشد و آن را گسترش دهد، قشرهای دیگر جامعه نیز در این محل قرار می گیرند.

### \* پاسخ ها به پرسشهای سوم و چهارم:

۳- آیا باور مذهبی گونه و چشم بسته به این مشی مبارزه معقول است؟

۴- در تحلیل نهایی چه جریانی میتواند مهر تایید برای تداوم آن یا نفی ورد آن بزند؟

● پاسخ به پرسش سوم: پاسخ پرسش سوم را بهنگام پاسخ به پرسش دوم داده ام. با وجود این، در پاسخ به این پرسش و پرسش چهارم خاطر نشان می کنم:

۱- اصل در برابر اصل قرار می گیرد: در برابر ولایت فقیه، ولایت جمهور مردم قرار می گیرد. زنهار جنبش همگانی نمی شود و ره به پیروزی نمی برد هرگاه جمهور مردم شرکت در رهبری جامعه خود را حق فرد فرد ایرانیان (ولایت جمهور مردم) ندانند و در پی بازیافتن این حق بر نیایند.

۲- در قانون اساسی، محور صاحب اختیار مطلق، «رهبر» است. بنا بر این، هرگاه نخواهند با مردم زبان فریب بکار برند، می باید با صراحت به مردم بگویند: اصول قانون اساسی که با ولایت مطلقه فقیه سازگاری ندارند، در این رژیم، هرگز قابلیت اجرا پیدا نمی کنند. چنانکه اصول بیانگر انتخاب رئیس جمهوری، با وجود تصویب صلاحیت نامزدها از سوی «شورای نگهبان»، قابلیت اجرا پیدا نکردند. در آغاز، بنا بر نظارت فقیه بود، اما کودتای خرداد

۶۰، درسی است برای نسل امروز که به ولایت فقیه از مطلقه و غیر مطلقه نه بگوید و خواستار ولایت بدون اما و اگر جمهور مردم شود.

۳ - بنا بر این، بدیل که فرآورده تداوم جنبش می شود، بیانگر ولایت جمهور مردم و توانا به استقرار دولت مردم سالار و حقوق مدار می شود. بنا بر این، معرف بیان آزادی و مرکب از صاحبان طرزفکرهای سازگار با مردم سالاری و حقوق ملی و حقوق انسان و قشرها و اقوام است.

\*\*\*\*\*

شماره ۷۳۲ - ۲۳ شهریور ۱۳۸۸

پرسشها از ایرانیان و پاسخها از ابوالحسن بنی صدر

## جنبش چه وقت همگانی می شود؟

● نظر پرسش کننده: دیوار کاتولیکیستی و گاندیایی بر "مبارزه ی بدون

خسونت"

از آنجا که همواره مدافع مبارزه ی نظری علنی حول مسائل مبرم سیاسی بودم وهستم (به استثنای جنبه های امنیتی آن)، امید داشتم که سایر صاحبان

اندیشه، نیز قدر این فضای ارزشمند سایبری را درک نمیکرده و برای گذار هر چه بیشتر به وحدت نظری و عمق بخشی به خرد جمعی سود برده و گام به پیش میگذارند..

۱- و اما در باره نظرات شما: خوشبختانه جنابعالی برخلاف ایده های "رهبری تاکتیکی سایبری" فعلی بر "جنبش سبز" که از "مبارزه بدون خشونت" نگاهی مطلق گرایانه و کاتولیکیستی و گاندیایی دارند برداشتی واقع گرایانه تری ارائه کردید. لیکن هنوز میان دو مبارزه ی "صلح و غیر صلح آمیز دیوار چینی رسم میکنید. بدینگونه که اگر مرحله صلح آمیز سیر و وظایف تاریخی اش را طی کرد و حاکمیت بایشیرد آن مغلوب نشد، آنوقت میتوان پذیرفت که مبارزه خشونت آمیز ناگزیر در دستور کار قرار گیرد. یعنی پذیرش مبارزه ی خشونت آمیز را مشروط به شکست و ناکامی مبارزه صلح آمیز میکنید.

۲- در حالی که من معتقدم که اگر چه باید/ تا پیش از لحظه ی سقوط رژیم/ مبارزه ی صلح آمیز وجه غالب کل روند را داشته باشد، لیکن وجود عنصر مبارزه ی غیر صلح آمیز (دفاعی به تهاجمی) آن نه تنها ضروری که ناگزیرست، زیرا در صحنه ی واقعی (نه رویایی) درگیری با سرکوبگران نمی توان حق دفاع از جان و حیات را از مبارزین سلب کرد.

۳- لذا تاکید میکنم که تا لحظه ی پیش از سقوط می باید تلفیق هر دو شکل را با غالبیت وجه صلح آمیز مد نظر قرار داد. گاندیست های وطنی ما اندر باب انواع تاکتیکهایشان، مردم را انداز می دهند. و مرتب میگویند که تمامی تلاش خود را بکار ببرید که گیر نیفتید.

اما وقتی که سؤال میشود که اگر در جایی به دام افتادیم چه کنیم؟ سکوت میکنند / یعنی حکم به انفعال و تسلیم محض به دشمن میکنند.

۴ - یعنی از این به بعد دیگر نسخه ی شفا بخش تاکتیکی برای مبارزه ندارند جز اینکه، از آن به بعد بگویند "اجرتان با کرام الکاتبین" و اگر بگویند که حق دفاع دارید، حتما مرزش تا "جهاد و خون است" و اگر اجازه دفاع بهر شکل و قیمت را بدهید و بدهند، خواهیم دید در مبارزه عملا در این بخش، شکل خشونت بخود میگیرد. ۵ - البته این حقیقتی انکار ناپذیرست. یعنی باید پذیرفت که بین این دو شکل از مبارزه، دیوار غیر قابل نفوذی وجود ندارد. / رزمی است تلفیقی / که صلح آمیز بودن آن غالب است. و مبارزین را توصیه و حکم به تسلیم محض گانديستی و کاتولیکستی نمیکند.

۶ - آیا هنوز مدافعین این شکل از مبارزه نخواستند و نمیخواهند و یا نمیتوانند که بطور کارشناسانه و نظری مشخص کنند که در لحظات نهایی، بالاخره چگونه میتوان درک کرد و پذیرفت که یک رژیم کودتایی کاملا مسلح که / میان مرگ و زندگی / قرار دارد، چگونه احتمال و امکان واگذاری کرسی های قدرت نظامی و سیاسی را آنهم " بدون خشونت " ب مردم دارد و دو دستی و بسهولت خود را تسلیم میکند؟

\* پاسخ ها به این پرسشها:

۱ - به یاد نمی آورم که مبارزه با دولت استبدادیان را دو مرحله ای گمان برده باشم و مبارزه خشونت آمیز را موکول به بی نتیجه شدن مبارزه صلح آمیز دانسته باشم. این تقسیم بندی از این جانب نیست. چرا که ناقض جنبش همگانی و بسا گویای بی اطلاعی از آنست. در حقیقت، جنبش از راه خشونت زدائی، همگانی می شود و پیروز می گردد. مرحله دومی وجود ندارد که مبارزه خشونت آمیز محل پیدا کند.

بدین قرار، جنبش همگانی می شود وقتی:

۱.۱ - وجدان هر انسان عضو جامعه و وجدان جامعه بر حقوق انسان و حقوق ملی معرفتی شفاف می یابد و زندگی فردی و جمعی اگر نه عمل به حقوق، دست کم متمایل به عمل به حقوق می شود.

۲.۱ - وجدان تاریخی از راه نقد، هرچه با حقوق سازگار نیست را شناسائی و بارها کردن خود از آنها، رابطه ای را میان انسان آزاد با گذشته و حال و آینده بر قرار می کند و به اعضای جامعه امکان می دهد با اعتیاد به اطاعت از قدرت ( زور گفتن و زور شنیدن) مبارزه کند و آن را ترک کند. ترک این اعتیاد تعیین کننده است چرا که آگاهی بر حقوق خود و نیز شعور بر ویرانگری قدرت، سبب ترک اعتیاد نمی شود. ترک اعتیاد نیاز به تمرین روز مره عمل انسان مستقل و آزاد به حقوق خود دارد. نیاز به اندیشه و خیال و گفتار و کردار را از زور خالی کردن مستمر دارد. اما سه کار بالا در گرو آنست که:

۳.۱ - اندیشه راهنما بیان آزادی شده باشد. اندیشه راهنما بیان آزادی نمی شود هرگاه جریان آزاد اندیشه ها، نقد بیان های قدرت را میسر نسازد. به ترتیبی که نخست وجدان علمی جامعه بیان آزادی را بپذیرد و سپس، از راه همگانی کردن بیان آزادی، این بیان مقبول وجدان جمعی و وجدانهای هریک از اعضای جامعه بگردد. از این رو، در این مرحله، ضرور ترین کارها، ابهام زدائی است. ابهام زدائی تنها شفاف کردن دولت و نظام اجتماعی که نفی می شود نیست، بلکه روشن کردن نظام اجتماعی و دولتی که جانشین می شود نیز هست. از این رو، ابهام زدائی به نقد اندیشه های راهنما محدود نمی شود. بلکه شامل حقوق همه حقوق مندان در جامعه جدید و رابطه ملت با دولت حقوق مدار نیز می شود. و نقش عدالت اجتماعی را بمثابة میزانی

معلوم می کند که در از میان برداشتن رابطه سلطه گر - زیر سلطه و بسا روابط قوا، بکار سنجش تدبیر ها و بکار بردن آنها می آید.

۱. ۴- اتحاد ملی که جنبش همگانی را میسر می کند، نمی تواند حاصل چشم پوشی صاحبان حقوق از حقوق خود بگردد. چرا که این چشم پوشی چنین اتحادی را نا ممکن می کند. در انقلاب ایران، این حقوق فراموش نشدند. بیان شدند. اما بعد از پیروزی انقلاب، در جریان مبارزه بر سر تصرف دولت، این حقوق انکار شدند. برای مثال، استقلال و آزادی تعریف در خور جستند و برنامه ای یافتند که اجرائش سبب برخورداری از استقلال و آزادی می شد. اما اجرای این برنامه بازسازی استبداد در وابستگی را نا ممکن می ساخت. از این رو پیروان این و آن بیان قدرت، مانع اجرای برنامه شدند. هم حقوق انسان و هم منزلتی که زنان می باید باز می یافتند و هم حقوق زحمتکشان، در بیان راهنمای انقلاب، پذیرفته شدند. در جریان باز سازی استبداد بود که این حقوق انکار شدند.

۱. ۵- جنبش همگانی از وجدان همگانی فرمان می برد، پس برای این که در سرتاسر کشور، مردم در جنبش شرکت کند، می باید باز یافت حقوقی هدف شود که همگانی هستند. اما آیا حقوقی که همگان از آن برخوردارند، با حقوقی که انسان دارد و با حقوقی که جماعت های قومی دارند، تضاد پیدا می کنند؟ و اگر تضاد متصور باشد، جنبش همگانی است که قربانی می شود و یا حقوق این گروهها؟ پاسخ اینست:

• آنها که جامعه را مرکب از طبقات دارای منافع متضاد تعریف می کنند، از این واقعیت غافل هستند که هرگاه حقوقی نباشند که تمامی اعضای جامعه در آن شریک باشند، جامعه بوجود نمی آید. از امر واقع دوم و بسیار مهمی هم غافل بودند و آن این که حقوق همگانی با حقوق انسان، از زن و مرد و

حقوق قومی تضاد پیدا نمی کند. حق با حق تضاد ندارد اما منفعت کسی با منفعت دیگری می تواند تضاد پیدا کند.

• هرگاه میزان عدالت اجتماعی در کار نیاید و بر این میزان، رابطه ها را حقوق معین نسازند، جنبش همگانی نامیبر می شود. اما میزان قرارداد عدالت اجتماعی، گروهی بندی های مسلط را خوش نمی آید. گرچه آنها از میزان شدن حقوق همگانی و حقوق انسان سود می برند و به مقام انسان مستقل و آزاد ارتقاء می جویند. اما منافع ناشی از موقعیت مسلط را از دست می دهند. از این رو، بسا دادن این اطمینان که در جامعه مستقل و آزاد و در رشد، چون دیگر اعضاء، از حقوق و امکانات برخوردار می شوند، سبب پیوستن آنها به جنبش همگانی نشود، پس جنبش همگانی شامل گروه بندی های دارای موقعیت مسلط نمی شود. با این همه، هرگاه خشونت زدائی روش شود، ریختن ترس آنها از وضعیتی که بعد از پیروزی جنبش پیدا خواهند کرد، موجب کاهش توان رژیم در سرکوب جنبش همگانی می شود.

۱. ۶- جنبش همگانی نمی شود اگر وجدان همگانی به خفقان آور شدن فضای فرهنگی و ویران شدن نیروهای محرکه و عوامل این ویرانگری و فقر معنوی و مادی شعور روشن پیدا نکند. این شعور روشن حاصل کار اندیشمندانی است که چشم انداز جامعه باز و تحول پذیر را بر روی جامعه می گشایند. و هنوز، جنبش همگانی نیازمند بدیلی است که بیان آزادی به مثابه اندیشه راهنما در عمل باشد. در انقلاب ایران، همگان امید می داشتند آقای خمینی به عهد خود وفا کند و الگوی عمل به بیان آزادی باشد. اینک، با توجه به خیانت به امید، جنبش همگانی نمی شود مگر آنکه مردم از لباس ترس ها بدر آیند. مردم و بدیلی که الگوی عمل به بیان آزادی است یکدیگر را باز یابند.

۱. ۷- جنبش همگانی نمی شود مگر با برقراری رابطه مستقیم با واقعیت ها. توضیح اینکه در همان حال که گفتن این دروغ به مردم که گویا قانون اساسی ظرفیتهائی دارد که هرگاه مورد استفاده قرار گیرند، جامعه از بیراهه ویرانگری به راست راه رشد بازخواهد گشت، بیشتر از سرکوب گریهای وحشیانه در متوقف کردن حرکت مردم مؤثر است. بهشت مجازی ساختن و ورود مردم را به آن نوید دادن نیز مانع از جنبش همگانی است. روش درخور، آگاه کردن همگان است از واقعیت آن سان که هست. حق قابل تجزیه نیست و بسنده کردن به جزئی از آن، همان نتیجه را بیار می آورد که «انتخابات» ۲۲ خرداد بیار آورد. انتقال حق از خود به دیگری نیز ممکن نیست و حاصل غفلت از حق رهبری خود، ولایت مطلقه بس ویرانگری می شود که ایران به خود ندیده بود. نسبت دین بمثابه بیان آزادی با دولت بمثابه قدرت، نسبت تضاد است و زوجیت این دو، فساد دین و دولت را بیار می آورد. و...

و اقتضای رابطه مستقیم با واقعیت اینست که اعضای جامعه، در جریان جنبش همگانی، در تحول به جامعه باز و تحول پذیر شرکت کند. جامعه می باید واقعیت های اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و فرهنگی رابطه آنها را با یکدیگر شناسائی کند و اعضای جامعه بجای آنکه در ذهن، توقع های دست نیافتنی برهم افزایند، آمادگی شرکت در کار سخت باز سازی ایران آزاد و آباد را بجویند و استعداد های خود را بکار اندازند.

۱. ۸- وقتی دولت نسبت به ملت بطور کامل خارجی و بیگانه می شود و تکیه گاه اجتماعی خود را از جامعه ملی به خارج (روابط قوا با خارج از موضع زیر سلطه و یا سلطه گر) انتقال می دهد و نیز، وقتی که مجموعه ای از شبکه های تار عنکبوتی حاصل از روابط شخصی قدرت (مافیاهای) بر دولت مسلط می



شوند، فضای حیاتی جامعه بسته و محدود می شود. پس برای این که جنبش همگانی روی دهد، باز کردن فضای زندگی، با از میان برداشتن مانع، می باید هدف بگردد: ملی کردن دولت (تابع ملت کردن دولت) و رها کردن جامعه در هر چهار بعد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی از شبکه های تار عنکبوتی (میزان شدن عدالت اجتماعی و قرار گرفتن امکانات در اختیار اعضای جامعه ملی) می باید هدف بگردد و این تحول بس تعیین کننده بطور شفاف برای مردمی که در جنبش شرکت می کنند، توضیح داده شود. همچنان خاطر نشان می سازم که در برابر اصل، اصل را باید قرار داد و نه فرع را: در برابر وابستگی، استقلال، در برابر استبداد، آزادی، در برابر ولایت فقیه، ولایت جمهور مردم، در برابر «رهبر» صاحب حق امر و نهی و ملت مکلف به اطاعت، جامعه و انسان حقوق مند و دولت حقوق مند در خدمت ملت صاحب ولایت و حاکمیت ۱. ۹- جنبش همگانی نیاز به خشونت ندارد. بکار بردن خشونت شرکت همگان را در جنبش ناممکن می کند. با وجود این و به تریبی که در پاسخ ها به پرسشها در باره خشونت و خشونت زدائی داده ام (خشونت و عدم خشونت و خشونت زدائی در جنبش همگانی سرمقاله شماره ۷۳۱ نشریه انقلاب اسلامی)، از حقوق انسان، یکی حق دفاع از حیات و عصیان بر رژیم است که حقوق انسانی او را رعایت نمی کند. بنا بر این، حق دفاع برای هر انسان و هر گروه از انسانها وقتی دژخیمان زندگی آنها را تهدید می کنند، محفوظ و بکار بردنی است. در همان حال که همه شرکت کنندگان می باید از حق خود آگاه شوند، نباید از نقش خشونت زدائی در همگانی شدن جنبش و بنای جامعه آزاد، در صلح، و در رشد بر میزان عدالت اجتماعی، غفلت شود. در حقیقت، جنبش بهمان نسبت که خشونت زدائی می کند، همگانی می شود و تحول دولت زورمدار به دولت حقوقمدار، پی آمد تحول از جامعه نیمه بسته و زورمدار، به جامعه باز و حقوق مدار، می

شود. بدین قرار، جنبش همگانی ایجاب می کند که ویرانگریهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی رژیم محدود بگردند، یعنی این که پرداختن به افشای جنایتها و خیانتها و فسادهای مالی و ویرانگری های اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی رژیم، ضرورت تمام دارد. اما نباید به این کار بسنده کرد. محدود کردن قلمرو عمل مافیایها (عریان در معرض دید مردم و جهانیان قرار دادن شبکه های روابط شخصی حاکمان و تحریم همه جانبه آنها، از جمله از راه گسترش اعتصاب ها) نیز ضرور هستند. شناساندن ستون پایه های قدرت و چگونگی جانشین کردن آنها با ستون پایه های حقوق نیز، کاری بایسته است.

۱. ۱۰- جنبش همگانی واقعیت پیدا می کند وقتی مصلحت جدای از حق و حاکم بر حق، بی محل می شود. زبان، زبان حق و حقوق می شود. به یادها می آورد که جنبش مردم ایران وقتی همگانی شد که آقای خمینی به فرانسه آمد و زبان مصلحت، جای به زبان شفاف حقیقت داد: شاه باید برود، ولایت با جمهور مردم است و... پیش از آن، زبان زبان مصلحت بود. چون فرض این بود که شاه رفتنی نیست. هنوز، حتی «شاه باید سلطنت کند و نه حکومت» نیز شعار نشده بود. حداکثر توقع، «راه حل امینی»، یعنی قبولاندن نخست وزیری به شاه بود که از استقلال عمل نسبی برخوردار باشد و رعایت «منافع امریکا» و غرب در ایران را نیز بکند. امروز نیز عمل در محدوده قانون اساسی و بهره مند کردن مردم از ظرفیتهای موجود در قانون اساسی، زبان مصلحت است و به جایی نمی رسد. نه به ولایت فقیه و آری به ولایت جمهور مردم، زبان حق و حقیقت است. آقای خمینی، پس از «دستیابی به قدرت» ( در واقع آلت قدرت شدن)، عهد شکست و بیان قدرت را جانشین بیان آزادی کرد. مردم ایران این عهد شکنی و حاصل آن را که تجربه کرده اند. این بار،

نه ایجاد «نهادهای انقلاب» که تغییر ساخت دستگاههای دولتی و نظامی و برداشتن ستون پایه ها است که هدف می شوند و پیشاپیش جامعه از برنامه تغییر ساخت قدرتمدار به ساخت حقوق مدار و مردم سالار دولت آگاه می شود و در انجام آن، شرکت می کند.

۱۱.۱- جنبش همگانی می شود وقتی سانسور ها از میان برداشته می شوند و این امر نیاز بدان دارد که زبان طعن و لعن رها شود و دو جریان آزاد اندیشه ها و اطلاعات بطور کامل برقرار شوند. باز شدن وسائل ارتباط جمعی بروی اندیشه و اطلاعات، هم تضمین کننده چند صدائی و کثرت آراء و عقاید و هم برقرار کننده روابط سیاسی میان تمایلهای مختلف جانبدار مردم سالاری است. در حال حاضر، ضروری ترین کارها، باز کردن وسائل ارتباط جمعی (انترنتی و غیر آن) بر روی اندیشه ها و نظرها و اطلاعات است.

۱۲.۱- جنبش همگانی خود انگیزته و خود جوش است. از این رو، رابطه با مردم در جنبش، تغییر می کند:

شخصیت ها و تمایلهای سیاسی در خدمت مردم قرار می گیرند. یعنی نظرها و رهنمودهایی که می دهند، نمی باید با خصلت خودانگیختگی ناسازگار باشد. بلکه می باید موانع خودانگیختگی را از سر راه بردارند. برای مثال، سازماندهی سیاسی که جامعه را تابع سلسله مراتب سازمانی کند، ضد جنبش همگانی است. جنبش خود انگیزته، نیاز به استقلال هر فرد در رهبری خود و آزادی او در گزینش و نیز مسئولیت شناسی بمعنای شرکت در ولایت جمهور مردم دارد. با وجود این، نیازمند بدیل مردم سالار است. پس، به ترتیبی که در پاسخها به پرسشهای پیش توضیح داده ام، در سطح جامعه، شکل گرفتن گروههایی که نقش نیروی محرکه را بر عهده می گیرند و در سطح فعالان و سازمانهای سیاسی، تشکیل جبهه در همان حال که کثرت آراء و

عقاید را تضمین می کند، موفقیت در ایجاد دولت مردم سالار را نیز میسر می سازد. دولتی که با وجود سه انقلاب، بنا نشد.

۱۳. ۱- تحقق پذیر کردن استقرار دولت مردم سالار و حقوق مند، امروز، پیش از هر زمان دیگر، شرط همگانی شدن جنبش و ادامه آن تا پیروزی است. از این رو، جانشین مردم سالار اهمیت تعیین کننده دارد. این جانشین توانائی پیدا می کند به:

### مهاجرت بمعنای آزاد شدن از قدرت باوری و هدف کردن آزادی:

باتوجه به این امر که با وجود وابستگی مردم به دولت در اقتصاد (وابستگی به درآمد نفت و گاز و قرضه ها)، ساختهای استبداد وابسته مقاومت می کنند. از میان برداشتن ستون پایه های قدرت نیز بسیار سخت است. بنا بر این، نیروی جانشین می باید دارای بیشترین استقامت باشد و انسجام خود را تا پایان تحول بنیادی و استقرار دولت مردم سالار از دست ندهد. جامعه هائی که این تحول را با موفقیت انجام داده اند، در تاریخ و دوران معاصر کم نیستند. مقایسه هند با پاکستان، ما را از بودن این نیروی جانشین در هند و نبودنش در پاکستان، آگاه می کند. فقدان چنین نیروی جانشینی از کمبودهای اصلی سه جنبش بزرگ مردم ایران در یک قرن بود.

۱۴. ۱- از آنجا که اعتیاد به اطاعت از قدرت، عود می کند، در جریان جنبش، گسترده کردن عرصه آزادی و، با پیروزی جنبش، اجرای برنامه ای که ایران را از استقلال و هر ایرانی را از استقلال و آزادی برخوردار کند، تقدم قطعی پیدا می کند. بدین قرار، جنبش همگانی می شود وقتی هر شرکت کننده، در آن، استقلال استعداد

رهبری و آزادی انتخاب خود را بدست آورد و شرکت در جنبش، شرکت انسانهای مستقل و آزاد بگردد. ولایت جمهور مردم بدین سان تحقق می یابد. بنا بر این، هر پیشنهاد و رهنمودی، وقتی با تمرین ولایت جمهور مردم سازگاری می یابد که جمهور مردم بتوانند خود آن را بکار برند و به تجربه، تصحیح کنند.

۱۵.۱- جنبش همگانی نیاز دارد به رها شدن از ترس ها. ترسهایی که مردم در بندشان هستند، پیش از این موضوع بررسی واقع شده اند. اما یکی از ترسها که بسا مانع بزرگ همگانی شدن جنبش می شود و ترس از «بعد از سقوط رژیم» را تشدید می کند، ترس از «انقلاب فرزندان خود را می خورد» است. این ترس، ترس از بهم ریختن وضعیت کشور و جلولانگاه گروه های مسلح شدن آن را تشدید می کند. زیرا اینطور پنداشته می شود که چون انقلاب فرزندان خود را می خورد، پس یا باردیگر، استبداد برقرار می شود و یا ایران به سرنوشت عراق و افغانستان گرفتار می شود.

اما انقلاب فرزندان خود را نمی خورد. برجا ماندن دولت قدرتمدار و ستون پایه های قدرت است که به قدرت طلبها فرصت می دهد دولت را تصرف کنند و فرزندان انقلاب را از میان بردارند. همانطور که بر اثر تکرار دروغ، بسیاری باور کرده اند که رژیم جنایت و خیانت و فساد گستر حاکم، حاصل انقلاب است. بر اثر تکرار، این دروغ باور شده است که انقلاب فرزندان خود را می خورد. این دروغ با استفاده از منطق صوری ساخته می شود و واقعیت های بسیار مهم را از دید جمهور مردم می پوشاند:

این واقعیت که دولت استبدادی فرآورده مقابله با انقلاب است و نه خود انقلاب. استقرار دولت استبدادی میسر شد زیرا ساخت دولت استبدادی می باید تغییر می کرد و نکرد، می باید ساخت مردم سالار می جست و نجست.

محور قانون اساسی می باید ولایت جمهور مردم می شد و اصول قانون اساسی منطبق با ولایت جمهور مردم بیانگر چگونگی اجرای ولایت جمهور مردم می شد و نشد و...

بدین قرار، برای آنکه مردم از این ترس بدر آیند، لازم است هدف انقلاب که ولایت جمهور مردم و استقلال و آزادی است، با هدف دیگری جایگزین نشود و نیروی جانشین توانائی استقرار دولت مردم سالار و تحقق هدفهای انقلاب را داشته باشد. افزون بر این، ضرور است که ترسها یک به یک در معرض شناسائی همگان قرار گیرند و تدابیر لازم برای آنکه این بار ضد انقلاب فرزندان انقلاب را نخورد، سنجیده و در جریان جنبش و بعد از آن، به عمل گذاشته شوند. بدین سان، قدرت زدائی و آزاد کردن انسانها از باور به قدرت و خشونت زدائی ها ضرورت تمام پیدا می کنند.

۱۶. ۱- جنبش همگانی می شود وقتی هیچ قشر از قشرهای جامعه بیرون از آن نمانند. برای مثال کارکنان دولت از کارمندان و کارگران و نیز افراد قوای مسلح، می باید سرنوشت بهتری را از تحول بنیادی انتظار داشته باشند. در انقلاب ایران، شرکت کارکنان دولت در جنبش همگانی و پیوستن نیروهای مسلح به مردم، نقش تعیین کننده ای در پیروزی آن پیدا کردند. اما هزینه بازسازی دولت استبدادی به آنها تحمیل شد. شفاف کردن وضعیتی که کارکنان دولت و نیروهای مسلح، در پی پیروزی جنبش پیدا می کنند و تضمین آن از سوی نیروی جانشین و مردم کاری است که می باید بلادرنگ انجام بگیرد. اما قطعی ترین تضمین شرکت آنها در پیشبرد جنبش و عضویتشان در نیروی محرکه جنبش و از توان انداختن قوای سرکوب، است.

۱۷. ۱- برای این که ضد انقلاب فرزندان انقلاب را نخورد، نه تنها نیروی جانشین می باید توانائی مقابله با وسوسه تصرف قدرت را داشته باشد، نه تنها

می باید ترک اعتیاد به اطاعت از قدرت همگانی بگردد، بلکه بیان آزادی که اندیشه راهنمای جنبش همگانی می شود، می باید به جامعه امکان شرکت در خلق فرهنگ آزادی را بدهد. می باید حقوق را میزان وجدان اخلاقی در داوربهایش بگرداند، می باید شرکت جامعه را در بنای نظام اجتماعی باز و تحول پذیر و دولت مردم سالار ممکن کند، می باید، امکان تکرار جنبش را تا زمانی که ساختهای قدرت محور بطور برگشت ناپذیر با ساختهای باز استقلال و آزادی محور جانشین نشده اند، فراهم آورد. تجربه های قرن گذشته، مسلم کردند که بیان های قدرت هم از جامعه توانائی رستخیز را می ستانند و هم به دولت جدید «امکان توجیه ایدئولوژیکی» سرکوب و از حرکت انداختن جامعه را می دهند. دو نمونه روسیه «شوروی» و ایران بعد از انقلاب، با جانشین بیان انقلاب شدن بیان قدرتی که ولایت فقیه شد و بیانهای قدرت دیگر، نمونه های نقش بیانهای قدرت در بازسازی استبداد و سرکوب خونین مردمی است که در انقلاب شرکت کرده اند. از این رو، مبارزه روزمره با «القای ایدئولوژی» و از خود بیگانه کردن بیان آزادی در بیان قدرت، سزاوارترین کارها است و کاری است که می باید دائمی شود.

۱۸. ۱- عوامل و شرایط برانگیزنده یک ملت به جنبش همگانی که تشریح شدند، مجموعه ای را بوجود می آورند و این مجموعه جنبش همگانی و ادامه آن را تا پیروزی ممکن می کنند. با این وجود، می باید که عدالت اجتماعی میزان ارزیابی تدابیر و بکار رفتن آنها بگردد. در انقلاب ایران، آنها که می خواستند هدفهای انقلاب تحقق یابند، می خواستند عدالت اجتماعی میزان سنجش پندارها و گفتارها و کردارها و بخصوص تدبیرهایی بگردد که به اجرا گذاشته می شدند. اما کودتا بر ضد آزادی و بقصد تصرف دولت، عدالت را بمثابه میزان حذف و بعنوان هدف، وسیله تسلی دادن به قشرهای

زحمتکش و همه ایرانیانی کرد که نه بعنوان انسان کرامت و منزلت جستند و نه بعنوان ملت حقوق یافتند. وجدان اخلاقی جامعه وقتی غنی و شفاف شد، خود داوری می شود که بر میزان عدالت اجتماعی اعمال و تدبیرها را ارزیابی، قبول و یا رد می کند. با این وجود،

۱۹۰۱- میزان شدن عدالت اجتماعی بکار آن می آید که هیچ حقی از دارنده آن به دیگری انتقال نجوید. مهمتر این که حق جمهور مردم بر ولایت، به هیچ شخص یا سازمان سیاسی و یا بنیادی (دولت و بنیاد دینی) منتقل نگردد و دو اصل استقلال و آزادی، میزان در تهیه قانون اساسی بگردند. اولی بدین معنی که هیچ قدرت خارجی شرکت در حاکمیت متعلق به ملت نیست و آزادی بدین معنی که هیچ مقام و شخص و گروهی شریک حاکمیت مردم نیست و همه افراد عضو جامعه ملی، حق برابر بر ولایت جمهور مردم را دارند. بدیهی است استقلال و آزادی بنا بر تعریف های دیگرشان نیز میزان می شوند.

بدین قرار، چنین جنبش همگانی - که از تجربه درس گرفته و استقلال و آزادی، جامعه باز و دولت مردم سالار و حقوق مند و انسان برخوردار از کرامت و منزلت و حقوق را هدف کرده باشد- می تواند تا رسیدن به هدف ادامه یابد و با بی محل کردن زور و خشونت، به هدف برسد.

۲- در پاسخ به پرسش اول، روشن شد که، در جریان جنبش همگانی، بهیچ رو نمی باید مبارز از حق دفاع از حیات خود چشم ببوشد. با این وجود، این توضیح درخور است که خشونت را استبدادیان در کار می آورند. مسئولیت کامل ویران گری و مرگ با آنها است. پس بر آنها است که خشونت را تا حد به خطر انداختن جان شرکت کنندگان در جنبش شدت نبخشند. وگرنه،



۱.۲- عصیان بر ضد جباران، حتی از حقوق انسان است. هم بنا بر قرآن و هم بنا بر اعلامیه جهانی حقوق بشر. با این وجود،

۲.۲- چون خشونت را رژیم جبار بکار می برد، روشی که هم اکنون بکار می رود و عبارت است از شناسائی دژخیمان رژیم و معرفی آنها به ایرانیان و جهانیان، - بشرط آنکه دست آویز خشونت نشود بلکه سبب انصراف دژخیمان از خشونت بگردد - خشونت زدائی کار سازی است.

۳.۲- باز چون خشونت را رژیم است که بکار می برد، اصل بر واکنش شدن و خشونت بکار بردن نیست. اصل خنثی کردن خشونت است. مگر این که دژخیمان هیچ مفر دیگر باقی نگذاشته باشند و قربانی یا قربانیان خشونت نتوانند مفری بیابند. به ترتیبی که در بررسی روشهای خشونت زدائی توضیح داده شد، هرگاه بر اصل موازنه عدمی عمل شود، شرکت کنندگان در جنبش کمتر در تله های خشونت می افتند که قوای سرکوب تعبیه می کنند.

۴.۲- رفتار غلط پرهیز از معرفی سران دولت خشونت گستر، می باید جای خود را به معرفی آنها بسپارد. به ترتیبی که آنها اطمینان حاصل کنند هیچگاه، از مکافات عمل خود نخواهند گریخت.

۵.۲- تکرار کنیم که جنبش همگانی نیاز به خشونت ندارد. پس از کودتای خرداد ۶۰، بر خلاف توافق نخستین، دو روش مسالمت آمیز و مسلحانه، تلفیق شدند. نتیجه این شد که جامعه از جنبش روزهای نخستین افتاد و روش مسلحانه «تنها راه و روش» گشت و سرانجامی را پیدا کرد که، امروز یافته است. استعدادهایی که قربانی شدند و هم اکنون در اردوگاه اشرف و دیگر نقاط جهان، قربانی می شوند، حاصل آن تلفیق است.

جنبش همگانی بی نیاز از خشونت است. به همان اندازه که همگانی می شود، رژیم را از بکار بردن قوای سرکوب خود ناتوان تر می کند. هرگاه با درس گرفتن از انقلاب ۵۷، این بار خشونت زدائی روش بگردد، از بی محل شدن خشونت بعد از پیروزی انقلاب نیز اطمینان حاصل می شود.

۶.۲- اما چگونه می توان دانست رژیم، روی به مرگ دارد؟ به این پرسش، پیشاپیش، در نوشته ای که دو هفته پیش از انتخابات قلابی انتشار یافت، پاسخ گفته ام (رژیم در آستانه مرگ، سرمقاله نشریه انقلاب اسلامی شماره ۷۲۴).

\*\*\*\*\*

شماره ۷۳۳ - ۶ مهر ۱۳۸۸

ابوالحسن بنی صدر

## راهی به بیرون از بن بست

سفر به ایتالیا، به دعوت حزب دموکرات این کشور، هم به لحاظ جریان اندیشه ای که بر قرار کرد و هم از نظر اثر جنبش مردم ایران در برخاستن جوانان در کشورهای دیگر به جستن اندیشه راهنمایی برای بیرون رفتن از

بن بست و بسا دست زدن به جنبش همگانی برای تغییر، ره آوردها دارد که  
بکار ایرانیانی می آید که به جنبش برخاسته اند:

### بیان آزادی، بن بست اندیشه راهنما را می گشاید:

نخست خاطر نشان کنم که گرچه بجا است اینک که در مقام نوشتن برای  
هموطنان خود هستیم، پاسخ ها را که به پرسشها داده ام، بسط دهم، چون بنا  
بر فاصله گرفتن از گفت و شنودها ندارم، پاسخها را بسطی اندک داده ام.  
هرگاه فرصت بیابم، به یکچند از پرسشها پاسخ تفصیلی خواهم داد.

عنوان عمومی بحث ها، «نحله دموکراسی» بود. اهل اندیشه دعوت شده  
بودند تا هر یک در باره مسئله ای از مسائل مربوط به دموکراسی نظر دهند:  
دموکراسی و قانون، دموکراسی و سنت و تجدد، دموکراسی در جامعه ماوراء  
صنعتی، بحران جهانی شدن، رفاه و جهانی شدن، اقتصاد محیط زیست،  
لیبرالیسم، جمهوری خواهی، جامعه دموکراتیک، هویت، چند فرهنگی،  
دموکراسی و اسلام، دموکراسی و دین، دموکراسی در آسیا، دموکراسی در  
افریقا، دموکراسی در امریکای جنوبی، دموکراسی در ایالات متحده امریکا،  
دموکراسی در ایتالیا، دموکراسی و اطلاعات، دموکراسی معاصر، دموکراسی  
و کرامت و همشهری گری، حزب و اشکال مشارکت سیاسی، گزینش قشر  
رهبران در دموکراسی، ارتباطات سیاسی، دموکراسی و طبقه میانه، موضوع  
هائی بودند که از ۹ تا ۱۴ سپتامبر، صاحب نظران نظرهای خود را در باره آنها  
تشریح کردند.

۱ - مسائلی که موضوع بحث شدند در جهان امروز وجود دارند و هنوز تمامی مسائل مبتلا به مردم جهان نیستند. وجود این مسائل گویای دو واقعیتند: پیشرفت علمی و فنی در نظام سرمایه داری لیبرال، مسئله های پیشین را حل نکرده است، سهل است مسائل جدید را نیز بر آنها می افزاید. اندیشه های راهنما که بیان های گوناگون قدرت هستند، توانا به حل مسائل نیستند. بسا بحران اقتصادی جهانی، جستجوی راهی به بیرون از بن بست را ناگزیر کرده است.

۲ - بسا دموکراسی و قدرت، بمعنای روابط قدرت میان شخص با شخص و گروه با گروه و جامعه با جامعه و، بنا بر این، فسادگستری قدرت، می باید موضوع محوری می گشت. هرگاه عدالت بمثابه میزانی موضوع بحث می شد که بکار سنجش بار قدرت در هر رابطه می آید، نیاز به بیان آزادی را بمنزله اندیشه راهنمای توانا به بیرون بردن انسان امروز از بن بست، بهتر نمایان می کرد.

این امر که بنا بر بیان های قدرت، تضاد عدالت (= برابری) و آزادی کارفرمائی - که بلحاظ نابرابری استعدادها و میل به کار و ابتکار، نابرابری میان انسانها را غیر قابل حل می کند (دموکراسی چیست از آلن تورن)، موضوع بحث شد. بحث روشن کرد که بر اصل ثنویت، نه آزادی تعریف خود را می یابد و نه عدالت تعریف و نقش خویش را بمثابه میزان می جوید. برای مثال، هرگاه میزان عدالت تنها بکار کاهش بار زور در رابطه ها بیاید، انقلاب بزرگی در نظامهای اجتماعی روی می دهد. نظامهای اجتماعی باز و تحول پذیر می شوند. اقتصاد از خدمت قدرت رها و به خدمت انسان در می آید و از شدت ندرت کاسته می شود و طبیعت بکام مرگ نمی رود و...

۳- این امر که دین می باید دموکراسی را بپذیرد تا در جامعه ای دموکراسی استقرار یافتنی شود، ره آورد تجربه است و محل مناقشه نبود. این بار، رابطه دین و قدرت موضوع بحث بود. از آنجا که "پرفسور پارکر" نیز رابطه دین و قدرت را موضوع بحث خود کرده بود، بیان آزادی در قرآن، بمثابه اندیشه راهنمایی که بن بست را می گشاید، بیشتر مورد توجه قرار گرفت. چرا که صرف نظر از اهمیت دین وقتی بیان آزادی می شود، اصول راهنما و ویژگی های بیان آزادی را می توان در اندیشیدن بیان آزادی و پیشنهاد آن بکار برد:

۴- به دنبال تشریح بیان آزادی، نوبت به ارزیابی و پرسش و پاسخ رسید. ارزیابی ها و پرسشها گویا هستند. گویای نیاز به یافتن راهی به بیرون از بن بست:

• آقای اوژنیو سومینی Eugenio Somaini استاد اقتصاد سیاسی در دانشگاه پارما، می گفت: اندیشه ای که ارائه شد، عالی و آرمانی است. انکار رابطه قوا عالی است. در لیبرالیسم و بیان های قدرت، بنا بر رابطه قوا است. از این رو، مبارزه برای حفظ فضای آزاد انسان و آزادی او از قدرتی که دولت است، امری دائمی است. نبود مبارزه، آیا سبب نمی شود که قدرت طلبها بر جامعه ها مسلط شوند؟ هرگاه پاسخ این باشد که انکار روابط قوا، یعنی رابطه بدون زور، مشکل رابطه سلطه گر - زیر سلطه را نیز حل می کند، این اندیشه آرمانی، بکار بردنی می شود.

ارزیابی و پرسش استاد اقتصاد سیاسی گویای پایان آن دوران است که گمان می رفت، تاریخ پایان یافته است و دموکراسی لیبرال جهان را فرا می گیرد و... به ارزیابی و پرسش او، پاسخ دادم. او شایق شد ارتباط علمی ادامه یابد.

اما توضیح و پاسخیم: جهاد اکبر رها کردن خویشتن از اعتیاد به زور پذیرفتن و یا زورگفتن است. جهاد افضل نه هم مبارزه با دولت قدرتمدار و گروه بندی های سلطه جو که جامعه را ارزیاب و منتقد نگاه داشتن و رشد بر میزان عدالت را میسر کردن است. و جهاد برخورداری از حق دفاع در برابر متجاوز به حقوق انسان و جامعه او و در همان حال، زیستن بر اصل موازنه عدمی با جامعه های دیگر است. این هر سه جهاد، خشونت زدائی است. قرآن بمثابه بیان آزادی شامل قسمت دومی است که زمان فرصت ارائه آن را نمی داد. قسمت دوم قواعد خشونت زدائی بدست می دهد.

افزون بر این، چون رابطه ها از راه خدا برقرار می شوند و رابطه با خداوند رابطه قوا نیست، انسان هیچگاه از آزادی خویشتن غافل نمی ماند. سارتر بر این بود که انسان این توانائی را دارد که از تعیین بیرون رود و آزادی، بیرون رفتن از تعیین است. هرگاه او از موازنه عدمی آگاه می بود، بسا به این امر توجه می کرد که انسانی که از آزادی خود غافل نشود، همواره با و در هستی هوشمند است.

بدین سان، مبارزه برای آزاد زیستن، نخست، کوشش برای غافل نشدن از آزادی خویش است و سپس کوشش برای بازگشت به رابطه خالی از زور، هر بار که آدمیان از آن خارج شوند. این روش یکسره با مبارزه در محدوده روابط قوا متفاوت است. مبارزه برای آزادی در روابط قوا، نخست مبارزه است برای داشتن سهم بیشتر از قدرت - بنا بر این که لیبرالیسم آزادی را قدرت فرد تعریف می کند - و سپس، مبارزه است برای تمرکز و تکاثر و انباشت قدرت. از این رو است که ابعاد قدرت های اقتصادی و سیاسی و نظامی و اجتماعی و فرهنگی، زمان به زمان بزرگ می شوند و میزان ویرانگری به حدی رسیده است که طبیعت با خطر مرگ روبرو است.

• یکی از زنان اهل نظر حاضر در جمع، از این دید در «بیان آزادی» نگریست: «بیان آزادی» روش بحث آزاد را پیش رو می‌نهد. روشی که در آن، دانش وسیله غلبه بر رقیب نیست بلکه، وسیله رشد طرفهای بحث است. از این نظر هم که رابطه جدیدی میان انسان و باور او برقرار می‌کند که خشونت را - از راه دست آویز کردن باور - بی‌محل می‌کند، عالی است و به شما آقای بنی‌صدر، تبریک می‌گوییم.

• یکی دیگر از حاضران، به جدائی دین بمتابه بیان آزادی، از قدرت به هر شکل که درآید، از جمله وقتی شکل دولت را به خود می‌گیرد، توجه کرد. این جدائی واقعی و با آزادی انسان سازگار و با جدائی دین از دولت، بمتابه دو بنیاد قدرتمدار، از اساس متفاوت است. بسا بیشترین نیاز، نیاز به دین بمتابه بیان آزادی و گرنه جستجوی بیان آزادی است.

• یک خانم پزشک، قرآن بمتابه بیان آزادی را عالی می‌یافت و می‌پرسید: چگونه است که رژیم ایران و طالبان و دیگر دین باوران خشونت گرا، نیز به قرآن رجوع می‌دهند؟

پاسخ شنید که از مشکلهای دنیای اسلام یکی اینست که در جریان بیگانه شدن دین در بیان قدرت، فقه یعنی همان شریعتی که دست آویز قدرت و خشونت گرایان گشته است، از قرآن و حقوق انسان بریده است. از حقوق انسان و حقوق جامعه‌های انسانی بریده است. شریعت بریده از قرآن و از حقوقی که قرآن یک به یک برشمرده است، تکلیف محور گشته است. این «شریعت» است که انواع بیان‌های قدرت گشته و در نظر اقلیتی، خشونت گرائی را جایگزین خشونت زدائی کرده است. و اکثریت بسیار بزرگی را به اطاعت از قدرت معتاد کرده است. از آنجا که دین‌ها گرفتار این از خود

بیگانگی شده اند، بازگرداندن آنها به بیان آزادی، می تواند بزرگ ترین انقلاب در سطح جهان و در همه عصر ها بگردد.

● پرسشها در باره ایران نه تنها حاکی از حساسیت نسبت به جنبش مردم ایران بودند، بلکه در آنها، درس گرفتن از جنبش همگانی مردم ایران را نیز شامل می شدند و این امر تازگی داشت:

- انقلاب ایران که جنبشی همگانی بود که در آن گل بر گلوله پیروز شد، چرا دولتی استبدادی را به دنبال آورد که در خشونت و ویرانگری بر دولت سلطنتی پیشی گرفته است؟

- نقش دین در دولت کنونی ایران و رویدادهای بعد از انقلاب چه بوده است؟

- دوگانگی در رأس رژیم و اندازه واقعی قدرت و استقلال عمل احمدی نژاد

کف زدنهای شورانگیز و مداوم بیانگر رضایت شرکت کنندگان در اجتماع از تشریح ویژگی های بیان آزادی و پاسخها به پرسشها شدند.

روش استقامتی که مردم ایران در پیش گرفته اند و درسی که جامعه های دیگر می توانند از آن بگیرند، در پادوا، شهر استقامت، موضوع پرسش شد:

### جنبش همگانی:

بحث در روز دوشنبه ۱۴ سپتامبر ۲۰۰۹، در شهر پادوا انجام گرفت که به دو صفت مشهور است: نماد استقامت است (استقامت در برابر فاشیسم) و شهر



دانشگاهی است. قدیمی ترین دانشگاههای اروپا در این شهر است. اجتماع را حزب دموکرات ترتیب داده بود. در میان شرکت کنندگان، دانشگاهیان پرشمار بودند.

در آغاز، آقای مسعود اسماعیلو بخاطر احترام به خاطر زنده یاد رحمت خسروی و شهیدان جنبشهای ایرانیان، از حاضران خواست که بر خیزند و یک دقیقه سکوت کنند.

سپس، سناتور پائولو جیارتا Paolo Giaretta مسئول حزب دموکرات در استان ونیز، از سوی دبیر کل حزب در جلسه شرکت کرد. او و دبیر ملی حزب، فوستو راسیتی Fausto Raciti و نماینده مجلس آنتونیو برسا Bressa Antonio و نیز فیلیپو ماسیمو Filippo Massimo دبیر حزب در پادوا و ونسزو کوزومانو Vincenzo Cusumano نماینده شهردار شهر، سخن گفتند. سناتور، بنی صدر را به دو صفت ستود: اندیشه و استقامت. گفت: بیان آزادی ای که در شهر کورتونا تشریح کردید، در همه جا بازتاب یافت. در پادوا، ما بخود می بالیم که میزبان عرضه کننده این اندیشه ایم. ومدالی را که بیانگر استقامت شهر پادوا در برابر فاشیسم است، به کسی که نیم قرن استقامت کرده و همچنان بر سر عهد با آزادی ایستاده است، اهدا کرد. نماینده شهردار توضیح داد که جلسه شورای شهر تشکیل است و شهردار می باید در آن حضور داشته باشد. او به اطلاع بنی صدر و جمع حاضر رساند که قطعنامه ای در باره ایران، در دستور امشب شورای شهر است. پادوا بمتابۀ شهر استقامت، خود را با استقامت مردم ایران همراه می داند و از جنبش مردم ایران برای آزادی، حمایت می کند.

در این اجتماع، عوامل و شرائطی که می باید جمع آیند تا که جنبش همگانی میسر شود و تا پیروزی ادامه یابد، تشریح شدند. خوانندگان این

گزارش، نوشته ام را در این باره، در انقلاب اسلامی شماره ۷۳۲ خوانده اند. در اجتماع شهر پادوا، توضیح دادم که از آن رو این موضوع را برگزیده ام که جهان نیاز به جنبش نسل جوان در همه جامعه ها دارد. نسل های جوان می باید دوران رکود و رخوت و بی تفاوتی نسبت به اندیشه راهنما را پشت سر گذارند و مسئولیت خویشان را در بنای جامعه های مستقل و آزاد و جامعه جهانی و مدیریتی دموکراتیک برای جهان بر عهده گیرند.

این امر که جنبش همگانی و شرائط و عوامل لازم برای این که پدید آید و تا پیروزی ادامه یابد، با موافقت همگانی روبرو شد و اجماع حاضران آن را روش جدیدی شمردند که هرگاه در پیش گرفته شود، پیروزی بیار می آورد، موجب شگفتی نشد. چرا که تغییری در نگرش و رفتار جامعه جوان در جامعه های غرب در حال پدیدار شدن است. پرسشهایی که در میان گذاشتند، اثر روش پیشنهادی را باز می گویند:

۱ - بنظر می رسد که ایتالیا نیز نیازمند جنبشی همگانی است. ایتالیا چگونه می تواند از جنبش مردم ایران سرمشق بگیرد؟

به این پرسش این پاسخ داده شد که هنوز می باید عوامل و شرائطی را که بر شمردم و توضیح دادم، وجود پیدا کنند تا که جنبش مردم ایران همگانی شود و تا پیروزی ادامه یابد. اما شما نیز نیازمند جنبش همگانی هستید. چرا که بحران اقتصادی جهانی و تشدید نابرابری در طول نیم قرن و تخریب محیط زیست و رابطه سلطه گر - زیر سلطه که اکثریت بزرگ جامعه جهانی را در فقر فرو برده است و... و بن بست فکری که ندیدن بحرانی که جهان را در خود فرو برده است (آشکارترین دلایل گرفتاری چپ و راست بدین بن بست)، جنبش همگانی در همه جامعه ها ضرور گردانده اند. گشودن این بن بست و نیز ایجاد آن تغییر که رابطه انسان را با بنیادهای جامعه، از جمله

بنیاد اقتصادی یعنی سرمایه داری تغییر دهد و رابطه های قدرت را با رابطه حق با حق جانشین کند، در عهده اندیشمندان و نیز نسل جوان است چرا که جوان است که می باید محیط اجتماعی و نیز محیط زیست را با رشد خود در استقلال و آزادی سازگار کند.

اما درسی که جنبش مردم ایران می آموزد، اینست که تا وقتی عوامل و شرائطی که تشریح کردم، جمع نیابند، جنبش همگانی نمی شود و تا پیروزی ادامه نمی یابد. بر انگیختن جامعه به جنبش همگانی، کار وجدان همگانی است و غنای این وجدان و رها بودنش از ابهامها، بدو امکان می دهند جنبش همگانی را تصدی کند.

۲ - شما از وجدان همگانی صحبت کردید. در ایران یک دیکتاتوری خون ریز وجود دارد. خطر آن وجود دارد که کار به جنگ داخلی نیز کشیده شود. در ایتالای ما، محتوا و شکل تجاوز همانند محتوا و شکل آن در ایران نیست. وجدان همگانی ما کدام محتوا را می باید بجوید تا بتوانیم به جنبش همگانی دست زنیم ؟

این پرسش پاسخ شنید: هرگاه وجدان هر ایتالیائی و وجدان همگانی ایتالیائی ها، شعور بر حقوق انسان و بر حقوق ملی و نه «منافع ملی» و بر حقوق نسلهای آینده و بر حقوق طبیعت و بر حقوق ملت‌های دیگر و ضرورت رها شدن از روابط مسلط - زیر سلطه با جامعه های دیگر و جهانی بودن هر جنبش ملی و نیز همگانی شدن رشد بر میزان عدالت بگردد، فرهنگ آزادی را جسته اید و وجدان اخلاقی راهبر شما در جنبش همگانی می شود. تفاوت ایران با ایتالیا در اینست که ایران در موقعیت زیر سلطه است و هرگاه خویشان را از این موقعیت رها کند، جامعه های سلطه گر را نیز از موقعیت سلطه گر رها می کند. با این وجود، وجدان شما بر ضرورت رهایی جهان از روابط مسلط

- زیر سلطه و برخاستن شما برای این تغییر، کار را هم برای شما و هم برای ما بسیار آسان می کند.

پرسشهایی که در باره ایران شدند هم از لحاظ ایتالیا گویائی داشتند و هم از جهت ایران:

۳ - جنبش بیرون از رژیم و برای آزاد شدن از دیکتاتوری آن، جریان دارد، در درون رژیم چه می گذرد؟ تقابلی در درون حاکمیت وجود دارد و اگر آری ربط جنبش با آن چیست؟

به این پرسش پاسخ داده شد که شعار «استقلال، آزادی، جمهوری» - که در ایران صفت «ایرانی» بر آن افزوده شده است - می گوید که جنبش در بیرون از رژیم و درون ایران، به سخن دیگر، مستقل از رژیم و قدرت های خارجی، جریان دارد. در همان حال، از علامتهای مرگ هر رژیم و هر سازمان سیاسی، یکی تقسیم به دو و حذف یکی از دو است. جریان حذف اینک به مرکز قدرت رسیده است و تقابل میان هاشمی رفسنجانی بمثابة نماد روحانیان قدرت طلبی که دستشان از قدرت کوتاه شده است و می شود باگروه بندیهای با شکل مافیائی و خامنه ای است که بر مافیاهای نظامی - مالی تکیه دارد. برغم دستگیری ها و محاکمه های نمایشی - فرمایشی، جنبش مردم مانع از آن شده است که مافیاهای نظامی - مالی به حذف سران مخالفان درون رژیم موفق گردد. بدیهی است دفاع از حقوق زندانیان و محاکمه شوندگان و آنها که مافیاهای نظامی - مالی می خواهد حذفشان کند، نه تنها کار ایرانیان در درون و بیرون ایران است بلکه کار همه سازمانهای مدافع حقوق انسان در جهان و افکار عمومی جهانی است. چرا که هم دفاع از حقوق انسان از تقدم برخوردار است و هم این دفاع سبب می

شود مافیاهای نظامی - مالی ناتوان تر شوند و جنبش همگانی بتواند تا پیروزی ادامه یابد.

۴ - چرا غرب روی اصلاح طلبان سرمایه گذاری می کند؟ شما در باره اصلاح طلبان چه فکر می کنید؟:

به این پرسش پاسخ داده شد:

• به تریبی که خاطر نشان کردم محل جنبش بیرون از رژیم و درون ایران است. بنا بر این، آن بخش از «اصلاح طلبان» که تا این محل راه آمده اند، حق شرکت در بدیل این رژیم را دارند.

• آنهایی که در محدوده رژیم مانده اند و از مردم نیز می خواهند در این محدوده، جنبش خویش را ادامه دهند، هم خود و هم جنبش مردم را گرفتار رکود و توقف می کنند. و چون گفته شد - در گفتگو با ایرانیان که مجلس دومی بود - اگر مردم به پای صندوق ها نمی رفتند، این جنبش نیز پدید نمی آمد و رنگ سبز علامت همبستگی است، توضیح دادم که

۱ - پیش از انتخابات قلابی گفتند: مردم در انتخابات شرکت کنید! هرگاه همگان در انتخابات شرکت کنند، تقلب ناممکن می شود. به هشدارهایی که پیش از انتخابات داده شدند نیز توجه نکردند. شرکت بزرگ، فرصت تقلب بزرگ را پدید آورد و این تقلب انجام گرفت. ارزیابی آن غلط از کار درآمد. (۱)

۲ - پیش از انتخابات می گفتند: چون جنبش همگانی کار را به انقلاب می کشاند که خشونت است و... بهترین نوع جنبش شرکت در دادن رأی است. بعد از انتخابات، جنبش به ابتکار مردم جریان یافت. به پای خود نوشتن جنبش، دروغ و خلاف اخلاق و در همان حال تکذیب یک دروغ بزرگ

است که ۱۲ سال است که اصلاح طلبان تکرار می کنند: « انقلاب خشونت است و مردم از آن پرهیز کنید.» آیا به پای خود نوشتن جنبش، تکذیب این دروغ بزرگ نیست؟

۳ - هم اکنون در افغانستان، شمارش آراء در حال انجام است. میزان مشارکت ۳۷ درصد است. در استان هیلمند، میزان مشارکت، ۵ درصد است. اینست که غریبان ناگزیرند بگویند که در نقاطی که مردم از مشارکت در انتخابات سرباز زده اند، دولت مشروعیت ندارد. مشارکت کم در سطح کشور و مشارکت ناچیز در قسمتهائی از کشور وقتی تقلب ها را هم در نظر بگیریم، سالب مشروعیت رئیس جمهوری می شوند. با توجه به امری که در همسایگی ایران انجام گرفته است، این پرسش محل پیدا می کند:

هرگاه تحریم، جنبشی همگانی می گشت، با شفاف ترین رفتار سلب مشروعیت از رژیم نشده بود؟ و هرگاه در پی تحریم همگانی، مردم به خیابانها در می آمدند، رژیم نامشروع توانائی رفتار جنایتکارانه ای را داشت که اکنون با مردم ایران در پیش گرفته است؟ (۲)

۴ - این توجیه که نامزدها و اصلاح طلبان همکار آنها تحول کرده اند، نارسا است. چرا که تحول، عمل مداومی است که تحول کننده می باید از عهده برآید. جا عوض کردن برای رئیس ماندن را تحول نمی گویند. انتقاد از خود و در آخر صف قرار گرفتن و با صمیمیت برای استقرار ولایت جمهور مردم کوشیدن، اینست تحولی که هر مدعی می باید بکند. هرگاه معیار برای سنجش، ولایت جمهور مردم و استقلال و آزادی باشد، تابعیت کننده از ولایت مطلقه فقیه را بهنگام تحول، می باید با این معیار سنجید. و برای آنکه استبداد عود نکند، بدیلی ضرور است که در برابر بازگشت اعتیاد به اطاعت از قدرت، استوار بایستد.

۵ - جای جنبش بیرون از رژیم و درون ایران است. هدف جنبش پایان بخشیدن به ولایت فقیه و استقرار ولایت جمهور مردم است. سخنگویان رژیم مافیاهای نظامی - مالی نیز «اصلاح طلبان» را متهم می کنند که قصد آنها هم رسیدن به این مقصود بوده است. بهررو، دست کم، باید مردم را به حال خود بگذارند تا جنبش خویش را به پیش ببرند. ایران همه امکانات رشد را دارد و این رژیم دست بکار تخریب نیروهای محرکه است. بنا بر این، ضد حیات ملی و بقای ایران است.

### «ایرانی اش کنیم»

ناظم ایتالیائی اجتماع، سخن از «ایرانی اش کنیم» بمیان آورد. در امریکا، «ایرانی اش کنیم» در برابر مشکل تا از پیش پا برداشتن آن استقامت کنیم، معنی می دهد. بدین سان، در پی «آیت الله»، «ایرانی اش کنیم» وارد زبان مردمان غرب می شود: آیت الله صفت کس یا کسانی شده است که زور و خشونت بکار می برند و جز زبان زور را اندر نمی یابند. در عوض، «ایرانی اش کنیم» فعلی است بمعنای استقامت در برابر زورگو و مشکل تا پیروزی بر زورگو و از میان برداشتن مشکل.

بدین قرار، «ایرانی اش کنیم» بیانگر امیدی است که استقامت مردم ایران، در برابر استبدادیان، در جهان برانگیخته است و روشی است که آموخته است. این استقامت، طی یک قرن سه جنبش بزرگ را بیار آورد و، اینک، در نخستین دهه قرن بیست و یکم مسیحی، شکل جنبش برای استقرار ولایت جمهور مردم را بخود گرفته است. استقامت مردم ایران، جهانیان را

که در برابر بحران اقتصادی، آلودگی محیط زیست، خطر بی آبی که در دهه های آینده، بس بزرگ خواهد شد و... قرار گرفته اند، به جنبش همگانی می خواند. جنبش خود انگیخته مردم ایران در ۳۰ سال پیش، یعنی انقلاب ایران، جنبشهایی را در پی آورد که سبب استقلال و آزادی ملت‌هایی چند شدند. جنبش در امپراطوری روسیه ابر قدرت روسی را از پا در آورد و جهان را وارد عصری کرد که در آن، سلطه ابر قدرتها پایان می پذیرد و «جهان چند قطبی» در منظر جهانیان قرار می گیرد. پس ادامه جنبش ایران تا پیروزی، بسا جهان را وارد عصر سوم، عصر استقلال و آزادی ملتها، استقلال و آزادی انسان حقوق مند می کند.

ورود به این عصر، هرگاه آغاز ترک اعتیاد به اطاعت از قدرت شود، بسا نسل جوان معنای دیگری به زندگی بدهد و در خور زندگی در صلح و رشد بر میزان عدالت و به سازی محیط زیست بگردد. اعتیاد به اطاعت از قدرت از مسائلی بود که توجه شرکت کنندگان در اجتماع را به خود جلب کرد. توجه به این امر که ترک اعتیاد به اطاعت از قدرت، نیاز به بیان آزادی بمثابه اندیشه راهنما و هدف و روش کردن استقلال و آزادی و عمل به حقوق انسان و تمرین مداوم در کاستن از نقش قدرت در زندگی دارد، گویای فشار طاقت شکنی است که قدرت در اشکال گوناگون خود بر انسان امروز وارد می کند.

نشانه‌هایی از توجه نسل جوان به مسئولیت و نقش خویش:



ایرانیان مبارزی که در سن ۲۰ سالگی در انقلاب شرکت کرده و بمدت ۳۰ سال در مبارزه با استبداد هستند، توانسته اند در نسل جوان کشورهای محل اقامت خود، اثر گذارند. جهان بینی را جانشین خود بینی، حزب بینی، و... کردن، در بخشی مدیون کوششهای ایرانیان در همه کشورهای جهان است. برانگیختن جهانیان به حمایت از جنبش مردم ایران که از جنبش ملی کردن صنعت نفت بدین سو، بدون انقطاع گشته است، همراه با خطری که محیط زیست را تهدید می کند و ویرانگریها و ستمگریهای بر مردم فلسطین و... و مشکل بر مشکل افزوده شدن در غرب، اینک شرکت در جنبش ها برای استقلال و آزادی را امری بدیهی گردانده است.

در تدارک این سفر، ایرانیانی فعال بودند و فعالیتشان ثمر بخش بود. چون اجازه نام بردن از آقای مسعود اسماعیلو را دارم، بجا است از کوششهای ارزشمند این استاد برجسته دانشگاه، تقدیر کنم. او همه مدت همراه بود و کارها یی که می باید انجام می گرفتند را به سامان می کرد. امر تازه این که اداره کنندگان کنفرانس ها از ۹ تا ۱۴ سپتامبر در کورتونا، همه جوان بودند. جوانان فرهیخته و جهان بینی بودند. در سفرهای پیشین، جوانان دانشجوی را فعال می یافتیم. اما این بار، جوانانی را یافتیم که در سنین ۲۵ تا ۳۵ ساله، در کار اندیشیدن در باره فرهنگ آزادی و برقرار کردن جریان اندیشه و وسعت بخشیدن به جریان اطلاعات، بودند:

● ناظم جلسه در پادوا، آقای فیلیپو ماسیمو دبیر حزب دموکرات در پادوا بود. او شماره اول مجله ای به زبان ایتالیائی را در اختیار گذاشت و توضیح داد که ما متوجه این امر شده

ایم که جامعه ما نیازمند یک تحول عمیق فرهنگی است و ما نیاز به اندیشه راهنمایی داریم که به یمن آن، انسان آزاد باشد که نقش اول را می جوید.

• آقای فوستو راستی جوان فرهیخته دیگری که از دبیران حزب در سطح ملی است، نیز در آغاز، کوتاه سخن گفت. او در باره اهمیت بهم پیوستن جنبش ها، سخنان سنجیده گفت.

• آقای ونسنزو کوزومانوکه به نمایندگی از شهردار سخن گفت، نیز، جوان بود.

با آنها تجربه ای را از دوران دانشجویی در میان گذاشتم: هرگاه در سطح جوانان، جریان اندیشه از راه بحث آزاد برقرار شود، موجب تحکیم هم بستگی می شود و آنها می توانند، با شرکت در رهبری سازمان سیاسی خود، همگرایی میان رهبران آن را ناگزیر کنند. در ایران دوران انقلاب نیز، همبستگی در سطح جوانان، همبستگی در سطح رهبران را در پی آورد. با وجود این، اطمینان از آزادی عقل و سلامت رأی کسانی که در رهبری شرکت می کنند، از تمام اهمیت برخوردار است. از این رو، سابقه اشخاص و خطر سیر فعالیت سیاسی آنها نیز اهمیت به تمام دارد. هر جنبش، با هر آنچه را حق می داند، می باید شرکت کنندگان در رهبری را بسنجد و بدین سنجش، بقا و رشد سازمان و پیروزی آن را تضمین کند.

۱ - آقای کروی در گفتگو با پزشکان صادقانه گفت: نه قلب بزرگ و نه واکنش مردم به این تقلب را پیش بینی نکرده بوده اند.

۲ - با وجود جنبش همگانی مردم ایران در اعتراض بر تقلب بزرگ و عبور از آن و رسیدن به «ولایت فقیه نه، ولایت جمهور مردم آری»، یک مؤسسه امریکایی، البته پیش از روز قدس، سنجش افکاری تلفنی انجام داده که بنا بر آن، ۸۰ درصد گفته اند: احمدی نژاد ۶۳ درصد آراء را بدست آورده و ریاست جمهوری او مشروع است!! گرچه جنبش مردم در روز جمعه ۲۸ شهریور ۱۳۸۸، مسلم کرد که این سنجش ساختگی و فاقد اعتبار است، اما

وقتی رژیم می به دروغ مدعی می شود ۸۵ درصد دارندگان حق رأی آراء خود به صندوق انداخته اند و اصلاح طلبان این دروغ را نه تنها تکذیب نمی کنند بلکه بخود می بالند که توانسته اند این «معجزه» را ممکن کنند، صد البته، می توان با ترتیب دادن سنجش افکار قلبی، افکار عمومی امریکا و اروپا را هم فریفت.

\*\*\*\*\*

شماره ۷۳۴ - ۲۰ مهر ۱۳۸۸

پرسشها از ایرانیان و پاسخها از ابوالحسن بنی صدر

**نقش دانشگاهها؟ - اگر در رأس معامله انجام گیرد؟**

**\* پیشنهاد در باره نقش دانشگاهها:**

به نام خدا

جناب آقای ابوالحسن بنی صدر

سلام

همانگونه که آگاهی کامل بر اثرگذاری دانشگاهها در جنبشها و مبارزات دارید، پیشنهادی دارم:

در وضعیت کنونی و وجود نفرت مردم از رژیم غاصب و فاسد ولایت فقیه و سپاه در ایران و تداوم امیدبخش و به حق فعالیتهای جنبش سبز مردم ایران، لزوم حرکت قوی تر و به ثمر نشستن حداقل، معدودی از خواسته های ملت و وارد آمدن ضربه بر پیکر پلید این نظام ظالم، در فصل پاییز - با توجه به آغاز سال تحصیلی جدید - واضح است.

اگر اکنون از این موقعیت، استفاده کامل نشود و ضربه حسابی بر پیکر نظام ولایت فقیه - در طول پاییز - وارد نیاید، موجب طویل تر شدن عمر دولت کودتا می گردد. چه بسا تا چندین سال فشار رژیم بر مردم ایران و جهان ادامه یابد.

آیا از اساتید دانشگاههای ایران انتظار بیشتری نباید داشت؟ حتی اگر وظیفه اساتید را صرفاً کوشش در پژوهش و علم بدانیم ( و حتی از حوزه علوم انسانی نیز صرفنظر نماییم )، تحت شاکله فعلی رژیم، پیگیری چنین مواردی نیز کاملاً بی حاصل است.

اکثر اساتید دانشگاهها - به خصوص در دانشگاههای ملی و دولتی ایران - از فهم و درک بالاتری از بسیاری از دیگر مردم برخوردارند. لازم است در شرایط فعلی، آنها آغازگر فصل جدید حرکت و مبارزه علیه حکومت کودتا بگردند. اکنون نوبت آنان است.

در نظر بگیرید: پس از چند روزی از آغاز عملی تدریس در دانشگاهها، غالب اساتید در اقداماتی چون ترک تدریس در کلاسها، استعفای فردی یا دسته جمعی، اعتراض و بیان خواسته های صحیح و ...، دانشگاه را از فضای عادی خارج کنند. نتیجه چنین عمل اعتراضی اینست که همه مردم کشور در موقعیت امروز، تشویق و تحریک می شوند تا دست کودتاچیان را از قدرت نامشروع کوتاه کنند. مهم آنکه حرکات بزرگ و پر سر و صدای

دانشجویی به دنبال حرکت اساتید وقوع می یابد و همزمان فرهیختگان و مهندسين صنايع و تحصيل کرده های ساير سازمانها و به دنبال آن اکثر مردم، وارد فضای جديد اعتصابی و مبارزاتی می شوند و تداوم آن

جنبش سبز را بسیار سريع به جلو برده و رژیم غاصب را بی پناه می کند. فراموش نمی کنیم در چنین موقعیتی خیلی از ساکت ها یا حتی طرفداران ولیّ فقیه و دولت کودتا، خط خود را از رژیم جدا می کنند. مراجع و علمای ساکت، جرأت حرف زدن پیدا می کنند، حتی امثال هاشمی رفسنجانی و ... کمکی به جنبش سبز می شوند.

اما اگر شروع اعتراضات جديد و اعتصابات را از کارگران کارخانجات ورشکسته یا کارمندان ساده ادارات انتظار داشته باشیم، افراد هسته اولیه اعتراض، زندانی و سرکوب می شوند. گروه طرفداران (معترضین ثانویه) اخراج می شوند (افراد بیکار برای جایگزینی هم در ایران زیاد هستند) [ اما در مورد اساتید دانشگاه، جایگزین وجود ندارد. (ترس از بی پولی به خاطر اخراج شدن، خیلی ها را از اعتراض منصرف می کند ولی عموماً وضع مالی اساتید بهتر است. وضع پولی خیلی از اساتید خوب نیست ولی از بقیه مردم بهتر است) نکته اینکه اگر فرد معترض درک بالاتر از حجم جنایت و بی کفایتی و خیانت رژیم داشته باشد، استقامت بیشتری خواهد کرد. (که معمولاً خیلی از اساتید دانشگاهها فهم ترند) اما افراد معمولی شاید استقامت کافی تا فراگیرتر شدن جنبش نکنند. نکته مهمتر اینکه با اعتصاب استاد دانشگاه و معلم، دانشجویان و ... به حرکت در می آیند، اما در موارد دیگر (کارمندان ساير ادارات و صنايع و ...) احتمال حرکت انبوه اعتراضی بعدی، مبهم است. یعنی حرکت بعد از اعتصاب اساتید معلوم است اما بعد از اعتصاب بزرگان دیگر سازمانها معلوم نیست.

تقاضا و پیشنهاد اینجانب:

جنابعالی در جهت فراخوانی اساتید اقدام کنید، مثلاً با قلمتان - که مخاطب دارد - چیزی بنویسید یا بگویید. از چهره های تأثیرگذار بخواهید چنین اقدامی نمایند. از رسانه ها و دیگر اهل قلم و چهره های موجه، در تحریک به حق مردم و اساتید بخواهید. از خواص و دانشجویان بخواهید تا اساتید را مجاب کنند. از بزرگان جنبش خواسته شود که اقدام مؤثری در نظر بگیرند. به مردم و حق جویان بگویید که دل‌های کودتاچیان و حامیان ولایت فقیه، پراکنده است. آنها حامی خودشان هستند نه حامی ولایت فقیه. تعقل نمی کنند، پس به زودی - در برابر حرکت و خیزش مردم - جمعشان پراکنده و سپاهشان شکسته می شود. و البته راهکارهای مناسب دیگری که دارید یا به نظرتان می رسد، در این راه استفاده نمایید!

با تشکر بسیار

دوستدار و هموطن شما که ساکن ایران است.

**\*اما پیشنهادی که می توان به استادان و دانشجویان کرد:**

نخست یادآور می شوم که در یک رشته بحثها در باره نیروی محرکه سیاسی، به نقش دانشگاهیان پرداخته ام. هرگاه خوانندگان به سایت های انقلاب اسلامی و رادیو آزادگان و بنی صدر مراجعه کنند (که مورد حمله قرار گرفته و تا دفع آن بسته است)، در بایگانی آنها، از نظر این جانب در باره نیروی محرکه سیاسی و نقش دانشگاهها آگاه خواهند شد. در سالی که گذشت و سالی که اینک به نیمه رسیده است، به جنبش همگانی پرداخته ام و نیروی

محركه سياسى را براى آغاز و ادامه جنبش تا پىروزي ضرور دانسته ام. اينك مردم ايران در جنبش هستند و كار نيروى محركه ادامه دادن به آن است:

۱ - اما آيا استعفاى دستجمعى و يا يك به يك استادان كارى است كه سبب همگانى شدن هر چه بيشتر جنبش مى شود؟ نخست بگوئيم كه حتى اگر تعطيل كلاسهائى دانشگاهها راه حل باشند، نياز به استعفاء نيست. استادان با اعتصاب عمومى نيز مى توانند اين كار را بكنند. اما بنظر نمى رسد كه استعفاء و اعتصاب، در اين مرحله از جنبش، كارآئى داشته باشند. بسا كار رژيم را در تعطيل دانشگاه آسان مى كنند. رژيم مسئوليت آن را هم بر دوش استادان مى نهد. و هيچ نه معلوم كه جنبش را فراگير كند. در عوض،

با آنكه دانشگاههاى ايران در شمار ۱۰۰۰ دانشگاه دنيا نيز نيستند، دانشگاه صنعتى شريف، در شمار دانشگاههاى اول دنيا است. اين اعتبار علمى در سطح جهان، آسيب پذيرى اين دانشگاه را كمتر كرده است. پس هرگاه، استادان سه كار را با هم بكنند، به دانشگاهها نقشى را داده اند كه مى بايد داشته باشند:

● بالا بردن سطح علمى دانشگاه تا ممكن است. بدين كار، دانشگاهها را از تجاوز رژيم مصون تر مى كنند.

● بالا بردن سطح اطلاع دانشجويان از حال و آينده نزديك و دور كشور و نقشى كه جوان در باز و تحول پذير كردن نظام اجتماعى مى بايد داشته باشد.

● همراه كردن جريان آزاد دانشها و فنون با جريان آزاد اندیشهها، چنانكه دانشگاهها هم خود بيان آزادى را بچوبند و راهنماى پندار و كردار خويش كنند و هم بيان آزادى را در جامعه تبليغ كنند به ترتيبى كه اين بيان وجدان

عمومی جامعه ایرانی بگردد و بدان، شرکت همگان در بنای جامعه آزاد و ارزیاب ممکن بگردد.

۲ - استادان و دانشجویان می توانند در سطح دانشگاهها، روشهای خشونت زدائی را بکار برند و در نظر جمهور مردم، جامعه آزاد و ارزیاب را مجسم کنند. به یاد نسل امروز می آورد که در دوران شاه سابق، در یک دوره، دانشگاهها محیط های بحث آزاد شدند. صاحبان نظرهای گوناگون، نه از راه خشونت و نفی، که از راه بحث های آزاد، به نظرگاههای مشترک می رسیدند. این شد که دانشگاه الگوی جامعه فردای نزدیک شد و عامل جنبش در جامعه گشت. دوران دیگری به دنبال دوران اول آمد، مرام مندها میان خود دیوار سانسور را کشیدند و بالا بردند. بحثهای آزاد تعطیل شدند. دانشگاه شور و نشاط زندگی در آزادی را از دست داد. این شد که، در انقلاب، دانشگاهها نقش اول خود را از دست دادند. با سقوط رژیم شاه، کوشیده شد دانشگاهها خشونت زدائی را رویه کنند و با برقرار کردن بحثهای آزاد، هم الگوی زندگی در آزادی برای جامعه خود بگردند و هم بازسازی استبداد را نا میسر کنند. نسل آن روز می داند و بر او است که نسل امروز را آگاه کند از نقش سخت زیان بخش قدرت باورانی که دانشگاهها را به ستادهای جنگی بدل کرده بودند و ایجاد مرزهای مرامی، تعطیل دانشگاهها را بر ملاتاریا و دستیارانش آسان کردند.

دانشگاهیان و دانشجویان، بهوش باشید و فرصت از دست مدهید! خشونت زدائی را روش کنید و جامعه دانشگاهی را به جامعه باز و دانشگاهها را به عرصه بحث های آزاد و جریان آزاد اندیشه ها بدل کنید! این جامعه آزاد و پر نشاط است که می تواند ادامه جنبش را تا پیروزی تضمین کند.



۳ - دانشگاهیان و دانشجویان، دوره مقابله با استبداد در تنهایی را تجربه کرده اند. سرکوب شده اند بی آنکه جامعه ملی بداد آنها برسد. بسا بسیاری از دانشگاهیان و دانشجویان نیز به خود گفته اند: از مبارزه کردن چه سود وقتی جامعه ای که ما بخاطرش مبارزه می کنیم، حاضر نیست برای بازیافتن حقوق خویش، به حرکت آید؟ نخست باید دانست که جامعه هائی که مردم سالاری جسته اند، این دوره را بخود دیده اند. روشنفکران غرب به خود بالیده اند که فرقشان با روشنفکران شرق در اینست که، در یک دوره طولانی، به تنهایی، زیر سرکوب استبدادیان بودند. با وجود این، پای استقامت را سست نکردند تا این که جامعه هایشان به حقوق خود معرفت جستند و به جنبش برخاستند. اما روشنفکران شرق، مردم را وسیله رسیدن به قدرت کردند و رژیم های استبدادی مدعی تجدد را جانشین رژیمهای استبدادی که کهنه توصیف می کردند و یا حاکمیت استعمارگران کردند. نتیجه اینست که جامعه های خود را در فقر و عقب ماندگی نگاه داشته اند.

حال اگر قرار شود دانشگاه ها جامعه را به جنبش برای استقلال و آزادی، یعنی جامعه باز و تحول پذیر و دولت مردم سالار برانگیزند، یعنی هم خود به تنهایی با استبداد حاکم روبرو نشوند و هم مردم را وسیله قدرتمداری نکنند، نه قدرت که آزادی را می باید هدف بشناسند و بگردانند. پس می باید، نه در تنهایی، که از راه مردم و همراه با مردم، فعال شوند. بعد از سه انقلاب، زمان هدف و روش کردن استقلال و آزادی و به نتیجه رساندن هدف آن سه انقلاب رسیده است. بنا بر این، دانشگاه می باید هم نقش عقل آزاد را بر عهده بگیرد و هم نقش قلب را. توضیح اینکه چون عقل آزاد، بیان آزادی را بیاندیشد و چون قلب، بیان آزادی را در جامعه جریان دهد و همه جا را

محل برخورداری انسان از استقلال قوه رهبری و نیز آزادی خود کند. چنانکه ایران سرای استقلال و آزادی بگردد. و

۴ - یکبار دیگر، می باید خاطر نشان کنم که محل عمل علمی و سیاسی تعیین کننده است: همانطور که دانشجو می باید بداند چرا دانش می جوید و چه هدفی را دارد و این دو پرسش، پاسخ درخور نمی یابند هرگاه نداند در کدام محیط اجتماعی می خواهد زندگی کند، تا وقتی هم که محل عمل سیاسی معلوم نگردد، استبدادیان حاکمند و جنبش در دست انداز است. در محدوده «نظام ولایت فقیه»، نه استقلال و نه آزادی و نه بازیافت حقوق انسان می توانند هدف و روش شوند. این هدفها با ولایت جمهور مردم سازگارند. پس هدف عمومی می باید «نه به ولایت فقیه و آری به ولایت جمهور مردم» و محل عمل بیرون از رژیم و درون ایران باشند. بر دانشگاه است که از ابهام بدر آید و جامعه را نیز از ابهام بدر آورد.

۵ - هم اکنون جامعه را می ترسانند که اگر ساختار بشکند، خطر آن وجود دارد که ایران افغانستان و عراق بگردد. بدین مقایسه صوری، بر واقعیتهای بس مهمی پرده غفلت کشیده می شود:

• در دو کشور عراق و افغانستان، اقلیت بر اکثریت بزرگ، به استبداد، حکومت می کرد. در عراق، سنیان در اقلیت بودند و هستند. اقلیت عرب سنی ۲۰ درصد جمعیت را تشکیل می دهد و استبدادیان بنام این اقلیت بر اکثریت بزرگ حکومت می کردند. در افغانستان، پشتون ها ۴۵ درصد جمعیت را تشکیل می دهند و سلطه با این اقلیت بود. تازه استبداد حاکم، در میان پشتون ها یک اقلیت ناچیز بشمار می رفت. همانطور که در عراق، حزب بعث، یک اقلیت کوچک بشمار بود. اگر ترس از عراق و افغانستان شدن ایران، جدی باشد و نه توجیه گر تقابل بر سر قدرت در محدوده رژیم، وجود

ولایت مطلقه فقیه و قوای مسلح حاکم بر دولت و اقتصاد و دین و... و بر مردم است که ایران را در خطر عراق یا افغانستان شدن قرار داده است.

● در افغانستان و عراق، دو رژیم بر سر کار آمدند که فرآورده کودتاهائی بودند که از راه معامله پنهانی با قدرت خارجی، روی دادند. در ایران، رژیمی که اینک رژیم مافیاهای نظامی - مالی شده است، حاصل محور کردن امریکا در سیاست داخلی و خارجی ایران (اکتبر سورپرایز، محاصره اقتصادی، جنگ، ایران گیت، قراردادان ایران در حلقه آتش، بحران اتمی) و باج دادن به قدرتهای خارجی دیگر است. پس اگر ترس از عراق و افغانستان شدن ایران بمیان است، می باید دولت حقوق مداری را جانشین کرد که استقلال را هدف و روش بسازد.

● جمعیت دو کشور افغانستان و عراق بر روی هم، با جمعیت ایران برابر نمی شود. افغانستان درآمد نفت ندارد و سخت فقیر است و عراق درآمد نفت دارد. هر دو جامعه در فقر هستند. افغانستان بسیار بیشتر. از عوامل پدید آوردنده وضعیت کنونی در افغانستان و عراق، همین فقر همراه با خشونت است. در افغانستان فقر با جنگ همراه است و در عراق دوران صدام، فقر با جنگ و خشونت تحمل ناپذیر رژیم او همراه بود. امروز نیز، جنگ داخلی و حضور قوای خارجی در خاک این دو کشور با فقر و بی منزلتی انسان همراه است. بهوش باشیم! فقر هیچگاه تنها نیست همواره با خشونت همراه است.

حال اگر ترس از افغانستان و عراق شدن ایران جدی است، می باید با مافیاهای نظامی - مالی مبارزه کرد که ایران را تیول خود کرده اند. آقای دستغیب نسبت به دست نشانده نظامیان شدن روحانیان هشدار می دهد و بسیاری خاطر نشان می کنند که به جای آنکه دولت دینی شود، دین دولتی شده است. در حقیقت،

● در افغانستان، جنگ با کودتای کمونیستی آغاز شد. با ایجاد طالبان با پول عربستان و هدایت سیاسی انگلستان و تصدی اداره اطلاعات ارتش پاکستان ( بنا بر قول بی نظیر بوتو )، جنگ با جانشین شدن دولت کمونیستی با دولت طالبان ادامه یافت. در عراق، دولت بعثی، بعث دولتی شد و عراق را گرفتار جنگ خارجی و خشونت روز افزون داخلی کرد. پس از تجاوز امریکا به عراق، باز، این دین و قومیت هستند که دست آویز ادامه جنگ، این بار، با صفت داخلی، شده اند. در هر دو کشور، قدرتهای خارجی حضور دارند و از این دست آویزها در جنگ داخلی، استفاده می کنند.

آیا ساختن دولت دینی ممکن بود اما ساخته نشده است؟ آیا ممکن است پای خشونت بمیان آید و دین و مرام وسیله نشوند؟ نه، ممکن نبود و ممکن نیست. دولت دینی تحقق یافتنی نیست. زیرا

- نه دین و نه مرام می توانند قدرت را بکار ببرند. بکار بردن قدرت، نفی دین و مرام است. از این رو، هر زمان دین و قدرت همراه شوند، دین است که وسیله قدرت می شود. اگر پیامبر فرمود «در دین اکراه نیست» از این رو بود که می دانست

الف - وقتی دین به زور به کسی تحمیل شود، او بنده زور شده است و نه مؤمن به دین و

ب - رهنمودهای دین می باید خشونت زدائی باشند زیرا توجیه خشونت توسط دین، قدرت را ارزش و حاکم و دین را وسیله آن می کند.

- برای این که دولت حقوق مدار بگردد و بماند، دین می باید فطرت خویش را که بیان آزادی است، باز یابد. اگر بیان آزادی شد، جایش در درون انسان و کارش آگاه نگاه داشتن انسان از استقلال و آزادی و حقوق خود و راست

راه رشد را در پیش روی او قرار دادن است. مردم سالاری گرفتار فساد می شود و دولت حقوق مدار، دولت زورمدار می شود، وقتی دین بیان قدرت و وسیله قدرت می شود.

- آن زمان که انسانها جامعه هائی را بجویند که، در آنها، زنان و مردان بر یکدیگر ولایت بجویند و این ولایت فراخواندن به معروف (حقوق) و نهی کردن از منکر (ناحق ها) بگردد، از ما بسیار دور است. در آن زمان، چون جامعه از روابط قوا رها می شود، دولت بی محل می گردد. بنا بر این، الگوئی که بکار تنظیم پندار و گفتار و کردار نسلهای امروز و فردا می آیند، الگوی جامعه آزادی است که ولایت انسانها بر یکدیگر، خالی از زور شده باشد. نزدیک به این الگو اینست که از راه خشونت زدائی و میزان کردن عدالت اجتماعی، جمهور مردم در مسئولیت اداره جامعه خود شرکت کنند و دولت، قدرت جباری حاکم بر آنها نماند. این الگو بکار بردنی نیست هرگاه دین در بند قدرت بماند.

بدین قرار، اگر ترس از عراق و افغانستان شدن ایران واقعی باشد، می باید ایران را از عاملی رهاند که آن دو کشور را گرفتار جنگ کرده است:

رها کردن دین از بند قدرت و برای انسان شدنش و در اختیار انسان قرارگرفتنش در مستقل و آزاد و حقوقمند زیستن و دفاع از هر صاحب حقی در هر جای جهان.

• گروه های سیاسی در دو کشور افغانستان و عراق به قدرتهای خارجی روی آورده اند. قوای خارجی را به خاک کشور خود کشانده اند. پس هرگاه ترس از عراق و افغانستان شدن ایران واقعی باشد، می باید استقلال، ارزش اول شود و روش و هدف بگردد. یعنی هم می باید با محور کردن قدرت خارجی در سیاست داخلی توسط رژیم مبارزه کرد و هم می باید به قدرت

خارجی در مبارزه برای استقلال و آزادی مراجعه نکرد و هم می باید به گروه‌های وابسته به قدرت خارجی، نقش نداد. به سخن دیگر، پیوستن به بدیلی که محل عملش بیرون رژیم و درون ایران هست، کاری است که باید کرد.

● بدین قرار، از واقعیت‌های از یاد رفته در مقایسه صوری ایران با عراق و افغانستان، یکی دیگر اینست که در ایران، از جنبش تنباکو بدین سو، هدف جنبش‌ها نخست استقلال و

سپس استقلال و آزادی بوده است. از بد اقبالی، در دو کشور عراق و افغانستان، هیچگاه بدیل مستقل و آزاد، پدید نیامده است. حال اگر ترس از افغانستان و عراق شدن ایران جدی باشد، نیاز به نیروی جانشین مستقلی است که به ضرورت، محل مبارزه اش بیرون رژیم و درون ایران و هدفش استقرار ولایت جمهور مردم بر اصول استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی باشد.

● در عراق و افغانستان، دو وجدان تاریخی و ملی ضعیف بوده اند و هنوز نیز هستند. نزاع‌های دینی و قومی از سوئی و روی آوردن به قدرت خارجی از سوی دیگر، این دو وجدان را بازهم ضعیف تر کرده است. در ایران، نخست ملاتاریا و اینک مافیاهای نظامی - مالی، وارونه رویه رژیم شاه را در پیش گرفته اند: آن رژیم برای خالی کردن ایرانیت از محتوا، از تقدم ایرانیت بر دین و مرام دم می زد و این رژیم برای خالی کردن دین از محتوا، از تقدم دین بر ایرانیت و استقلال و آزادی و حقوق انسان و رشد دم می زند. بدین قرار، هرگاه ترس از عراق و افغانستان شدن ایران جدی باشد، می باید در تقویت دو وجدان تاریخی و ملی کوشید. می باید جامعه جوان را از ویژگی‌های ایرانیت آگاه کرد و با این تقدم بازی و تقدم بازیهایی دیگر، مبارزه کرد.

مبارزه ای که در سطح جامعه ملی و برای مدتی بسیار طولانی می باید انجام بگیرد.

۶- مبارزه با ترسها که از مهمترین کارهای دانشگاه است، بدون ابهام زدائی ( ابهام زدائی از مقایسه صوری ایران با عراق و افغانستان، نمونه ای از ابهام زدائی هائی است که انجامشان بر عهده دانشگاه است ) به جائی نمی رسد و با وجود ترسها، جامعه به جنبش همگانی روی نمی آورد.

موضوع های ابهام زدائی ها، مسائل جامعه هستند. تقدم با مسائلی است که ایجاد می شوند برای این که ترس پدید آورند و آن را مزمین کنند:

● مسئله ولایت فقیه. این مسئله را بطور پیگیر مطالعه و حاصل را با مردم ایران در میان گذاشته ام. اینک مردم ایران، با تقلب بزرگ و جنایتهای بعد از آن توسط مأموران رژیم، روبرویند. بنا براین، این پرسش پاسخ می طلبد: چرا در تمامی سامانه های سیاسی که بر اساس ولایت مطلقه یک شخص و یا یک سازمان، بنا شده اند، هر یک از مأموران دولت، «ولایت مطلقه رهبر» را بکار برده اند و اینک در ایران بکار می برند؟ چرا در آلمان نازی، در ایتالیای فاشیست، در روسیه در قید رژیم استالین، چنین بود و در ایران امروز نیز چنین است؟ پاسخ اینست که دولتی که بر اصل حاکمیت یک شخص سازمان می یابد، قدرتی که هر مأمور بکار می برد، همان اختیار مطلق است که «رهبر» دارد. زیرا مأمور دولت قائم مقام رهبر می شود و همان قدرت را بکار می برد. و از آنجا که اصل بر «بسط ید رهبر بر جان و مال و ناموس مردم» است، پس رابطه رهبر با جامعه، رابطه صاحب اختیار مطلق با مطیع مطلق است (به قول آقای مصباح یزدی). پس هر عدم اطاعتی، مخالفت با موجودیت رژیم تلقی می شود و مأمور دولت می باید قائم مقام رهبر در بکار بردن قدرت مطلق بر ضد نافرمان بگردد.

در برابر، دولت حقوق مدار و مردم سالار، دولتی است که، در آن، هر مقام، متناسب با مسئولیت و وظیفه خود، از اختیار برخوردار است. در اعمال قدرت از هیچ مقامی نمایندگی نمی کند. بنا بر این، خارج از قلمرو وظیفه خود و بیشتر از اختیار خود، نمی تواند عمل کند. نسبت رژیم ولایت مطلقه فقیه به رژیم دموکراسی، نسبت تضاد است و کاری جز جانسین کردن دولت ولایت مطلقه با دولت حقوق مدار و دموکرات وجود ندارد که بتوان کرد.

● مسئله اقوام، یکی از مسائلی است که ترس تبدیل شدن ایران به افغانستان و عراق را پدید آورده است. پیش از آن، از عوامل بازسازی استبداد گشته است. مسئله را دو دسته بوجود آورده اند: توجیه کنندگان دولت مرکزی قدرتمدار و مدعیان قوم گرایی که بطور مداوم، پای قدرتهای خارجی را بمیان کشانده اند و به آنها در قلمرو حاکمیت ملی، نقش داده اند. در آغاز انقلاب، گروههای سیاسی کرد که از رژیم صدام پول و اسلحه گرفته بودند، «جنگ مسلحانه» به راه انداختند. هیأتی به سندج رفت. به دو گروه کومله و دموکرات پیشنهاد شد: هرگاه جز خود مختاری نمی خواهید، کار را از سندج شروع کنیم. طرحی برای انجام انتخابات در سندج و اداره شهر توسط شورای منتخب مردم تهیه شد. این دو گروه نیز طرح را امضاء کردند. انتخابات انجام شد. از ۱۱ عضو، از کومله دو و از حزب دموکرات یک عضو (یا بالعکس) بیشتر به شورای شهر راه نیافتند. دولت مرکزی مزاحمتی برای شورا ایجاد نکرد. اما کومله با تهدید اعضاء به استعفاء، آنها را مجبور به استعفاء کرد و خود مختاری مورد ادعای خود را از میان برد. به این هم اکتفا نکرد، پیش مرگ قشون صدام شد و «در سندج جنگ افروزی کرد». روشی که برای مقابله بکار رفت، پاسخ دادن به نیاز مردم کرد و بی پایگاه اجتماعی کردن گروههای مسلح و مقابله با این گروه ها بود. سرعت عمل و قاطعیت



سبب شد که قشون عراق نتواند از گرفتاری ارتش ایران در کردستان سود جوید. پس از آن، گروههای مسلح آماده شدند اسلحه را زمین بگذارند هر گاه به آنها تأمین داده شود، این بار، نوبت آقای خمینی شد که تن به حل مسئله ندهد. زیرا باز سازی استبداد به ترس از تجزیه نیاز داشت. اگر امروز نیز آقای هاشمی رفسنجانی، مدعی می شود اگر ولایت فقیه نباشد ایران تجزیه می شود، دلیلی جز نیاز استبداد مافیها به ترس از تجزیه ندارد.

اینک زمان آنست که مسئله راه حل بجوید: بر سه حق، حق اختلاف (در یکچند عناصر فرهنگی و مذهب و زبان) و حق اشتراک (برابری همه با هم در دموکراسی: یک تن یک رأی البته با لحاظ کردن عدالت اجتماعی به ترتیبی که حقی از اقلیتها ضایع نشود) و حق صلح ملی از جمله بمعنای نبود رابطه مسلط - زیر سلطه و بنا گذاشتن بر عدم هژمونی قومی و دینی. بر این سه حق، راه حل وجود دارد و محلی نیز برای خشونت باقی نمی ماند.

● اقتصاد کشور، اقتصاد رانت خواری است: قدرتمدارها سهم شیر را می برند. از این رو، اقتصاد را مصرف محور نگاه می دارند. برای آنکه جامعه از فقر بدرآید، اقتصاد می باید تولید محور شود و رابطه بودجه با نفت و قرضه ها، می باید جای خود را به رابطه بودجه با تولید ملی بدهد. پس شفاف کردن مسئله اقتصاد و ارائه راه حل ها، کار دیگری است بر عهده دانشگاهها و اثر مستقیم دارد بر همگانی شدن جنبش و ادامه آن تا پیروزی.

● بحران اتمی نمی توانست بوجود آید و کشور را تحت تهدید به جنگ و تشدید مجازاتهای اقتصادی نگاه دارد اگر دانشگاهها مسئله انرژی را در حال و آینده، برای جامعه روشن می کردند. هنوز بر آنها است که این مسئله را برای مردم روشن کنند.

● مسئله کرامت و منزلت انسان، بخصوص زنان ایران و اثر آزادی زن در رشد کشور، بیش از هر زمان دیگری نیازمند تشریح و ارائه راه حل است.

بازشناسی تبعیض های دینی و قومی و جنسی و ... نیز، درکاستن زور از رابطه ها که انسانها برقرار می کنند، اثر قطعی دارد.

● جوان که می باید با حل کردن مسئله ها نظام اجتماعی را باز و تحول پذیر کند تا بتواند در جامعه صاحب نقش شود، اینک خود مسئله شده است. گریز استعدادها از کشور، بیکاری، انواع نابسامانی ها و آسیبهای اجتماعی و بکار گرفتن جوان در دستگاه اداری و سازمانهای سرکوب و ... مسائلی هستند که دانشگاهها می باید بدانها پردازند.

بسیار مسائل دیگر وجود دارند، دانشگاه، وقتی دانشگاه می شود که کلاس های درس محل طرح مسائل و پیشنهاد راه حل ها و نقد آنها بگردد. نه تنها در علوم اجتماعی (اقتصاد، سیاست، جامعه شناسی و...) که در علوم طبیعی ( فیزیک، شیمی، پزشکی ...) می باید ابتکار و ابداع و خلق را روش کرد. می باید روش توجیه را رها کرد و به قطع رابطه دانش ها که تدریس می شوند با مسائل ایران و جهان، پایان بخشید.

## پیش دوم: راه حل هاشمی رفسنجانی و پایان رسالت «جنبش

سبز»:

آیا بنظر شما با اجرا و تحقق سناریوی رفسنجانی بهدفع گذر از بحران، بقیمت حذف و یا قربانی کردن احمدی نژاد و بناند نظامی وامیتی اش (باستثنای رهبری ویت اش) ازیکسو

وانصراف موسوی از حق ریاست جمهوری و دست کشیدن اصلاح طلبان از خواسته های کنونی شان از سوی دیگر، عمر و رسالت تاریخی " جنبش سبز " پایان می یابد؟

## پاسخ به پرسش دوم: اگر دعوا بر سر لحاف قدرت باشد:

در پاسخ به این پرسش، یاد آور می شود که بنا بر خبرهای منتشره، یک گروه از «اصول گرایان» مشغول تهیه طرحی برای حل بحرانی هستند که رژیم در درون خود، با آن روبرو است. آقای هاشمی رفسنجانی در «مجلس خبرگان» از اشتغال این گروه به این کار، سخن گفته است. پس از آن، اسامی اعضای گروه معلوم گشته اند و گفته شده است این گروه، با اطلاع آقای خامنه ای دارد فعالیت می کند. اما:

۱ - احتمال سازشی از این نوع بسیار ضعیف است. زیرا اولاً با طبیعت رژیم نمی خواند که از آغاز تا امروز، کارش تقسیم به دو و حذف یکی از دو بوده است و اینک، علائم مرگ را آشکارتر نشان می دهد. و ثانیاً، بمعنای از پا در آمدن رژیم زیر فشار جنبش مردم است. در این صورت، جنبش تا کامل کردن پیروزی ادامه می یابد و انقلاب ایران به هدف خود که استقرار ولایت جمهور مردم است، می رسد.

۲ - هرگاه راه حل در تقسیم قدرت میان هاشمی رفسنجانی (به نمایندگی از ملاتاریا یا روحانیان قدرتمدار و مافیاهای غیر نظامی) و خامنه ای (به نمایندگی مافیاهای نظامی - مالی)، ناچیز شود، بر مردم ایران معلوم می شود که دعوا بر سر «لحاف قدرت» بوده است. جنبش را مردم کرده

اندوبخشی از فعالان سیاسی و جوانان هستند که قربانی شده اند و قدرت است که میان دو طرف تقسیم شده است.

احتمال این تقسیم قدرت، با توجه به دینامیک قدرت نیز بسیار ضعیف است. با این وجود، این امر که در درون رژیم، برای رفع بحران تلاش می شود، خود می گوید که جنبش مردم رهبری در خور خود را نیافته است. دو طرف در درون رژیم هستند و یک طرف می خواهد از جنبش مردم در بدست آوردن سهمی از قدرت استفاده کند. بدیهی است که

۳ - چنین معامله ای، طرفی را مغبون می کند که جنبش مردم را بکار سهم خواهی از قدرت برده است. مردم بدو پشت می کنند و با پشت کردن مردم، سهم از قدرت را هنوز ناگرفته، از دست خواهد داد.

برای آنکه جنبش مردم وسیله زد و بند در رژیم نشود، هم می باید محل آن روشن شود و هم هدف آن. محل طبیعی آن بیرون از رژیم و درون ایران است و هدف آن، جاننشین کردن ولایت جمهور مردم بجای ولایت فقیه است.

۴ - چنین معامله ای بر فرض انجام، مشکل بر مشکل رژیم می افزاید. توضیح این که ولایت مطلقه فقیه بر جای خود می ماند و تقابل دو طرف معامله، رژیم را فلج تر از آنچه هست می کند. مسائلی را که کشور بدانها مبتلا است، پیچیده تر و خطرناکی که رژیم کشور را با آنها روبرو کرده است، بزرگ تر می شوند. از این رو، راه حلی که می ماند، جنبش مردم برای استقرار ولایت جمهور مردم است.

۵ - این امر که در درون رژیم گروه و بسا گروه هائی مشغول فعالیتند که «کشور را از وضعیت خطرناکی رها کنند که در آنست»، ما را از این واقعیت

آگاه می کند که کودتاچیان (مافیاهای نظامی - مالی و «بیت» خامنه ای)، برغم سرکوب سبانه، نتوانسته اند خود را حتی به بخش دیگر رژیم تحمیل کنند. اما اگر در تحمیل خود با بخش دیگر ناتوان شده اند، بخاطر جنبش مردم کشور است. بخش کودتاکننده بهیچ رو نمی خواهد قدرت را با بخش دیگر تقسیم کند. حتی در محدوده خود، بکار تصفیه حساب و تسویه است (این امر که طرفداران آقای احمدی نژاد مشغول زدن زیرآب آقای لاریجانی هستند و...). چرا که می داند قطعی شدن شکست کودتا، بمعنای پایان عمر سیاسیش هم در سطح رژیم و هم در سطح جامعه ملی است. پس تا بتواند تن به معامله نمی دهد. آقای خامنه ای نیز، بلحاظ آنکه سردستگی کودتاچیان را پذیرفته است، در موقعیتی نیست که در معامله ای شرکت کند که او را از حمایت مافیاهای نظامی - مالی محروم می کند و، در همان حال، عامل آغاز پایان ولایت مطلقه فقیه می شود. زیرا، می باید پذیرد که اختیارات او محدود است و...

۶ - دو امری که می باید هشیار بود تا وقوع نیابند، یکی جبهه معترض به انتخابات را گرفتار نزاع داخلی کردن و دیگری این جبهه را به نزاع با خط استقلال و آزادی برانگیختن هستند. هدف محاکمه های نمایشی - فرمایشی ایجاد این نزاع بود و هدف از اظهارات سران سپاه و سخنگویان دولت کودتا نیز ایجاد این دو نزاع است. سازش و آشتی میان دو طرف رژیم نیز، همین هدف را تعقیب می کند. سخنان اخیر آقای هاشمی رفسنجانی حاکی از اینست که قرار بر استفاده از او در ضربه سخت وارد کردن بر جبهه معترض است.

بدین قرار، چه سازش دو طرف رژیم ممکن باشد و انجام بگیرد و خواه ممکن نباشد و انجام نگیرد، راه حل، ادامه جنبش همگانی تا پیروزی است.

\*\*\*\*\*

شماره ۷۳۵ - ۴ آبان ۱۳۸۸

ابوالحسن بنی صدر

## باوجود راه، افغانستان در بن بست است!؟ (\*)

انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ در ایران که بر آن بود تا با انقلاب-در-اسلام راه را بر مردمسالاری و حقوق انسان باز کند، طولی نکشید که جنبش مردم افغانستان را به دنبال آورد. آن زمان، ارزیابی من این بود که دو ابر قدرت وارد مرحله انقباض شده اند. انقلاب ایران و مقاومت مردم افغانستان گویای ورود آمریکا و شوروی، به مثابه دو ابر قدرت، به مرحله نخست انقباض و سپس انحلال بود. زمان، حق را به این ارزیابی داد. بنابر این، از دید من هیچ جای شگفتی نیست که پس از فروپاشی ابر قدرت شوروی، نخست در ایران و اینک در افغانستان و عراق، امریکا نیز صفت «تنها ابر قدرت» را از دست داده است و می دهد. از این مقدمه می خواهیم این نتیجه را بگیریم که غرب برای موفقیت در افغانستان ناچار است به رایزنی با گروه های مردمسالار در جوامع مسلمان منطقه پردازد. حل صلح آمیز بحران افغانستان نیازمند همفکری میان صاحب نظران مسلمان و غرب است.

هنوز گروگانگیری و سرکوبگری سیاسی و شروع جنگ از سوی عراق، ایران را به بیراهه استبداد نکشانده بود که سفیر اتحاد جماهیر شوروی سابق به دیدار آقای خمینی رفت. در آن روزها آقای خمینی، به یمن انقلاب بزرگ ملت ایران، نقش یک رهبر دینی و سیاسی محبوب در میان ملت های مسلمان را به دست آورده بود. آن روزها موج انقلاب اسلامی به رهبری آقای خمینی آنقدر قوی بود که مردم در افغانستان نیز شعار می دادند الله اکبر خمینی رهبر. اما بحران بزرگ گروگانگیری، انقلاب اسلامی و بلکه همه ایران را گروگان رابطه ستیز با آمریکا و بلوک غرب کرد. سپس کودتای خرداد ۶۰ بر ضد دموکراسی در ایران رخ داد و رژیم حاکم بر ایران که پیشتر به علت ماجراجویی، خود را در دام رابطه قوای دوران جنگ سرد انداخته بود، به خاطر حفظ روابط خود با شوروی، سیاستش به ناچار به سوی رضایت به قربانی شدن افغانستان چرخانید. روسها موضع آقای خمینی را چراغ سبزی برای تجاوز نظامی به افغانستان تلقی و قوای خود را وارد افغانستان کردند(۱). رژیم ایران این سیاست را، در آنچه به آسیای میانه مربوط می شود نیز، تا امروز ادامه داده است. بدین قرار انقلابی که در بهار خود، مردم افغانستان و ملت های دیگر را به توحید مساعی برای باز یافت استقلال و آزادی می خواند، جای خود را به ضد انقلابی سپرد که شعارش مرگ بر این و آن است و تا امروز، از عوامل محرومیت ملت های منطقه از استقلال و آزادی است.

افغانستان از سی سال پیش تاکنون همچنان در آتش جنگ می سوزد و قوای ۱۰۰ هزار نفری ناتو نیز در این سرزمین در مانده است. مساله جنگ و خشونت کم بود، با انتخابات مساله دار اخیر نگاهداشتن همین نظم سیاسی ناقص فعلی را مشکل کرده است. با نگاهی فراگیر می بینیم افغانستان، غیر از

جنگ، دست کم گرفتار هفت مشکل بزرگ است که در رابطه با یکدیگر، آتشی شده اند و به جان هستی افغانها افتاده اند:

۱. این کشور در محاصره روابط قوای متضاد منطقه ای و جهانی است. در اطراف افغانستان قدرتهائی هستند که این کشور از پس هیچیک از آنها بر نمی آید و همه آنها نیز در افغانستان هدفهائی را تعقیب می کنند که ضد یکدیگرند:

هند و پاکستان هر دو می خواهند افغانستان تحت نفوذ آنها باشد. پاکستان بر ضد هند و هند بر ضد پاکستان می خواهند از افغانستان سود جویند. ایران که با افغانستان در تاریخ و فرهنگ و دین و زبان، بیشتر از دیگر همسایه ها اشتراک دارد، نه تنها در تعارض با غرب، بلکه در تعارض با کشورهای همسایه و نیز کشورهایی چون عربستان و امارات، حضور هر یک از این کشورها را تهدیدی متوجه خود می بیند. در شمال، به رغم «مستقل» شدن کشورهای آسیای میانه، هنوز روسیه است که همه جا سلطه گرانه حضور دارد.

در شرق، چین اسباب حضور خود را در صحنه جهانی، به مثابه ابر قدرت آماده می کند و بناگزیر، هدفی متضاد با هدفهای قدرتهای دیگر را در افغانستان تعقیب می کند. امریکا و انگلستان و دیگر کشورهای اروپائی نیز نیروی نظامی در این کشور دارند و لاجرم هدفشان با هدفهای همسایگان افغانستان ناسازگار است. تا آنجا که ناتو هنوز نتوانسته است حتی ارتش و سازمان اطلاعاتی پاکستان را به بستن کامل مرزها بر روی طالبان متقاعد کند.

۲. قوای امریکا پس از آنکه طالبان را ساقط کردند، با ورود قوای کشورهای عضو ناتو به افغانستان، نه با مردم افغانستان که با جنگ سالاران رابطه برقرار کردند. برقرار نکردن رابطه با مردم افغانستان همراه شد با حمله های نظامی - هوایی که قربانیان آنها اکثراً مردم غیر نظامی بودند. در عمل تا به امروز،



فرماندهی قوای امریکا به جای آنکه از این اصل پیروی کند که هر بار که احتمال وجود عناصر طالبان در میان مردم پدید می آید، از اقدام نظامی که سبب کشته شدن مردم شود می باید پرهیز کرد به منظور یکسره کردن کار از اصل حمله هوایی و زمینی ولو سبب قتل مردم شود پیروی کرده است. در نتیجه، در نظر مردم افغانستان، اندک اندک این تصور شکل گرفته است که قوای ناتو حامی جنگ سالاران و بی اعتناء به حیات آنهایند و از همین رو، این نیروها به تدریج عامل ضد دموکراسی در افغانستان تلقی شده اند.

۳. تا کودتای «کمونیست ها» در سال ۱۳۵۷، بر افغانستان، پشتونها - که حدود ۴۵ درصد جمعیت این کشور هستند - حکومت می کردند. هرگاه طالبان حاکمیت خود را بر سراسر افغانستان مستقر می کردند، باز پشتونها حکومتشان تداوم می یافت. آیا اگر امریکا و متحدانش در ناتو به جای مداخله نظامی، پاکستان را ناگزیر می کردند مرزهای خود را بر روی طالبان ببندد و از هرگونه کمک و بلکه فرماندهی قوای طالبان باز ایستد، طالبان می توانستند بر افغانستان مسلط شوند؟ بعید بنظر می رسد. چراکه به قول خانم بی نظیر بوتو، طالبان را پاکستان ساخت با پول عربستان و یاری انگلستان. طالبان هم برای همسایگان افغانستان قابل تحمل نبودند و هم برای اقوام افغانی. به هر رو، تحولات حاصل از سه دهه جنگ، سلطه یک قوم را بر اقوام دیگر ساکن این سرزمین کهن ناممکن ساخته است. این واقعیت را پشتون ها هنوز نپذیرفته اند. متأسفانه اقوام دیگر هم که همگی زخم جنگ بر تن دارند، هنوز حاضر به قبول این واقعیت نیستند که برای زندگی مشترک، در صلح، می باید از قالبهای سخت قومی خویشان را آزاد کنند که ساخته خوشنودند و از رهگذر خشونت برجایند و نیروهای محرکه آنها را به زور ویرانگر بدل می

کنند و این زور در تخریب بکار می رود. در تخریب در درون هر قوم و در تخریب قومها دیگر را.

۴. افغانستان یک جامعه دینی است. حضور باورها و مناسک دینی همه جا پررنگ است. متأسفانه همچون بسیاری از جامعه های مسلمان دیگر، در اینجا نیز زورمداری و نیز اطاعت از زور که به شکل اعتیادآمیزی در همه زوایای روح و روان افراد نفوذ کرده است ریشه در بیان دینی دارد. خشونت عجیبی به نام عملیات انتحاری نیز مستقیماً از این فضای دینی سیراب می شود. هر چند در این کشور هم اختلافهای دینی و مرامی وجود دارد، ولی این اختلافات را به خصوص در افغانستان نمی باید به اختلاف میان دین باوران و ملحدان، یا شیعه و سنی، و بنیادگرا و میانه رو، فروکاست. چرا که این اختلافها دست کم در خاک این کشور خود همگی از رابطه کلی تر انسان با دین و رابطه انسان با قدرت مایه می گیرند. توضیح این که در افغانستان و بسیاری از جامعه های مسلمان، همچنان انسان برای دین تصور می رود و نه دین برای انسان. و دین آشکارا زبان و بیان قدرت/سلطه تصور می شود و نه زبان و بیان آزادی. در نتیجه، نزاع در افغانستان نزاع میان فرقه ها نیست، بلکه بر سر اصل قدرت مشروع و قدرت نامشروع است. بیان دینی نیز ابزار توجیه قدرتمداری است. هرگاه در جامعه افغان این تصور همگانی می شد که قدرت، دین را هم نامشروع می سازد، نزاع فوراً بی محل می شد. دین اسلام در افغانستان تا زمانی که به مثابه بیان آزادی و در خدمت انسان، فهم همگانی نشود در خدمت بنیادگرایان و هراس افکنان است. شریعت بریده از قرآن و از حقوقی که قرآن یک به یک برشمرده است، تکلیف محور گشته است. این «شریعت» است که انواع بیان های قدرت گشته و در نظر پاره ی از رهبران دینی، خشونت گرائی را جایگزین خشونت زدائی کرده است. و اکثریت بسیار

بزرگی از مردم را نیز به اطاعت از قدرت معتاد کرده است. از آنجا که اسلام گرفتار این از خود بیگانگی شده است، بازگرداندن آن به بیان آزادی، شرط اصلی رهایی جامعه افغان از مصیبت‌های فعلی است.

آیا امریکا و متحدانش به این امر مهم توجه کرده اند؟ خیر! زیرا در کشورهای خود نیز به این امر توجه ندارند. پس نیروهای ناتو تا زمانی که پارادایم قدرت بر روابط میان انسانها در جامعه های خود آنها تغییر نکرده، چگونه می توانند در افغانستان فرصتی برای بازنگری در باره دین و رابطه اش با انسان، به وجود آورند؟ شاید از همین جاست که در افغانستان حتی پروژه های حقوق بشری نیز که علی الاصول باید سازگار با اسلام آزادی باشند، هر جا که معلوم شود از سوی غرب حمایت می شوند به تدریج در اذهان عمومی مشروعیت خود را از دست می دهند.

۵. فقر اقتصادی و ضعف فرهنگ سیاسی و زندگی در ناامنی به بی قدری حیات منجر شده است. غفلت از حقوق و کرامت انسان، به خصوص منزلت نازل زن، مشکلات اجتماعی را پیچیده تر کرده است. هرچند با توجه به کمکهای مالی کشورهای ثروتمند دنیا، توجه به فقر اقتصادی بیشتر بوده است، اما خود این کمکها نیز در فضای فعلی، فرصتی برای فسادهای بزرگ در روابط اجتماعی شده است. پولی شدن روزافزون روابط اجتماعی به بیشتر شدن فضاهای خشونت آمیز و جنایت ساز منجر شده است. طبق گزارشها نرخ جرائم خشونت بار مثل قتل و تجاوز در بسیاری از مناطق کشور روبه افزایش است.

۶. فساد مالی و اداری موجب کم شدن فزاینده اعتماد مردم به اداره کنندگان شده است، و عدم همکاری میان مردم و دولت به ویژه در امور مربوط به امنیت ملی اگر نگوییم استقرار صلح در این کشور را به طور کلی

از میان برده باشد، دست کم بسیار کم کرده است. و چون جنگ و ناامنی، منبع درآمد بزرگ است، نه جنگ سالاران و نه عناصر فاسد در دستگاه دولت سودی در پایان یافتن آن نمی بینند. اینست که کم نیستند مأموران نظامی و انتظامی و اداری، که خود را نه در خدمت پایان دادن به جنگ بلکه در خدمت ادامه آن می بینند. پس تا این معضل باقی است، حتی پروژه گسترش روزافزون نیروهای امنیتی و پلیس و ارتش افغانستان نیز می تواند در جهت عکس عمل کند و به جای آنکه حافظ صلح و امنیت باشد به دامنه خشونت و جنگ در جامعه بیفزاید.

۷. جنگ و ناامنی در افغانستان با تولید و تجارت مواد مخدر گره خورده است. افغانستان اگر نه مهمترین، دست کم یکی از مهمترین مراکز تولید و صدور مواد مخدر جهان شده است. هرچند آن چه به تولید کنندگان می رسد در مقایسه به آنچه به مافیاهای و مأموران و بسا مقاماتی در دولت افغانستان و مافیاهای نظامی - مالی در پاکستان و ایران و آسیای میانه می رسد، ناچیز است، در عمل به دلیل فقر اقتصادی و عدم وجود امکانات کشاورزی معمولی و بازار طبیعی، کشت خشخاش تنها بدیل زندگی مردم در آن مناطق شده است. برای نمونه، همین الان برای نیروهای ناتو در جنوب دشوار است که مزارع کشت خشخاش را از بین ببرند، نه به دلایل نظامی و لجستیکی، بلکه به این دلیل که اگر این کار را بکنند، مردمی را که هیچ راه معیشت مناسب دیگری در اختیار ندارند به طالبان نزدیکتر کرده و با خود دشمن تر.

این مسائل و مسائل خاص هر منطقه از این کشور از شمال تا جنوب آن، مجموعه بغرنجی را به وجود آورده اند و به نظر نمی رسد که راه حل نظامی و یا سیاسی از بالا و از طریق استراتژیستهای بریده از مردم افغان داشته باشند.

بنابراین پرسش از حالا این است که چگونه می توان در افغانستان از طریق خود مردم صلح ایجاد کرد؟ آیا با توجه به مذهبی بودن این جامعه، می توان از راه پیشنهاد اسلام به مثابه بیان آزادی، جامعه افغانی را آماده شرکت در تحول از جنگ به صلح و بنای جامعه مردم سالار کرد؟ پاسخ من به این پرسش آری است. اما به نظر می رسد نه دولتهای همسایه و نه قدرتهای منطقه ای و فرمانطقه ای که دارای قوای نظامی در افغانستانند، موافق پیشنهاد این اسلام نیستند. بر فرض هم که موافق باشند، با توجه به سابقه شان، پیشنهاد آن از سوی هیچیک از آنها، برای عموم مردم افغان قابل درک نیست. بنابراین بعید است مردم را به تغییر اوضاع برانگیزاند. همین جا یادآور شوم این پیشنهاد امری ذهنی نیست و اصول راهنمای آن به تفصیل در حوزه سامانه های سیاسی، قضایی و اقتصادی توسط مسلمانان استوار بر اصول استقلال و آزادی تدوین شده است. چه بسا سازمان ملل متحد بتواند با الهام از این پیشنهادها در قلمروهای مختلف اقتصادی، قضائی و حقوق انسان فعال شود و به خصوص در زمینه دفاع از حقوق و منزلت زن و نیز در زمینه طرحهایی برای توسعه پایدار اقتصادی و سیاسی، رهنمودهای این اسلام را بکار برد به ترتیبی که جامعه افغانی فطرت مستقل و آزاد خود را باز یابد و آماده شرکت در تغییر سرنوشت خویش شود. یادآور می شوم این اسلام یکبار در سالهای پیش از انقلاب به جامعه ایران ارائه شد و باعث انقلاب بزرگ ۵۷ شد. اگر در ایران استبداد سیاسی با استمداد از جنگ و کودتا بازسازی نشده بود، ما چه بسا الان وضع دیگری داشتیم. ایران مستقل و آزاد می توانست الگوی سیاست معنوی، به تعبیر میشل فوکو، باشد. در عین حال، کاربرد این رهنمودها در بهار انقلاب ایران تجربه سخت ارزشمندی است برای مردم افغانستان و اگر مردم افغان در تماس با هم فرهنگیان خویش در خط استقلال و آزادی ایران طلایه دار

این تحول بزرگ شوند چه بسا ما شاهد طلوعه صلح برای این کشور و برای همه مسلمانها و بسا مردم سراسر جهان باشیم.

اما عمل به این رهنمودها، ملازمه دارد به فرصت عمل به مردم افغانستان دادن در اداره امور خویش. این سخن که مردم افغانستان آمادگی مردم سالاری را ندارند زیرا فرهنگ مردم سالاری را نجسته اند، پس می باید دولت مقتدری سرنوشت مردم آن را در دست بگیرد، هم بی اعتنائی به تجربه است و هم نادیده گرفتن ترکیب قومی و فرهنگی این کشور. مغایر تجربه تاریخی است زیرا افغانستان همواره دارای دولت استبدادی بوده است، و حضور قدرتهای خارجی و مداخله آنها در امور داخلی این کشور نیز به کودتای سازمانی کمونیستی و یک دولت استبدادی دیگر انجامید. ولی با این وجود از آن کودتا تا امروز در جنگ است. ترکیب قومی و دینی و... جامعه افغانی نیز با اینگونه حکومت ناسازگار است. افزون بر این، بی سواد را سواد می آموزند و نمی گویند چون بی سواد است می باید جهل او را بیشتر کرد. مردم سالاری نیاز به مشارکت روزافزون افغان ها در اداره امور خویش در بعدهای اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و فرهنگی دارد. از آنجا که در افغانستان، زنان به مثابه نیمی از پیکره جامعه از عرصه زندگی جمعی غایب اند، به ویژه کار را می باید از آزادی و استقلال زن شروع کرد. در جامعه افغان باید روند انحطاط آمیز تبدیل زنان را به یک شیء جنسی مخفی شده در گوشه خانه، متوقف کرد. برخوردار کردن زنان و دختران افغان از کرامت و منزلت و حقوق خویش به عنوان یک انسان برابر با انسانهای دیگر، راهی برای شروع یک افغانستان مستقل و آزاد است اگرچه همزمان باید قبول کرد که جدی گرفتن حقوق و آزادی زن، برای مردان در جامعه مردسالار و جنگ زده ای مثل افغانستان خود یک جهاد تمام عیار است. باز

باید تکرار کرد که این راه حل را بدون پیشنهاد اسلام آزادی نمی توان اصلا طرح کرد.

راه حلهای بعدی که می توان پیشنهاد کرد، عبارتند از:

۱. نخست می باید یک موازنه منفی میان دولتهای دخیل در افغانستان برقرار کرد. توسعه هرچه بیشتر قلمرو استقلال دولت و مردم افغانستان، هدف اول است. امریکا و ناتو می باید بتوانند با دولتهای دیگر که هر یک نیز گروه های دست نشانده خاص خویش را در این کشور دارا هستند، به توافق بر سر عدم مداخلات سلطه گرایانه در سرنوشت ملت افغانستان و همکاری مشترک برای صلح در این کشور برسند. باید کوشید این دیسکورس غالب را که منافع ملی این یا آن کشور آسیائی یا اروپایی در افغانستان تعریف می شود تغییر داد و به جای آن از حقوق ملی مردم افغانستان که چون حقوق اند در سازگاری با حقوق ملی دیگر کشورهاست، استفاده کرد. به ترتیبی که افغانها از این حس که کشورشان اشغال شده است خارج شوند و به تدریج افغانستان، به عنوان یک کشور بی طرف در قلب آسیا شناخته شود و این موقعیت از سوی همگان رعایت شود.

۲. پایه گذاری دولت مردم سالار نیازمند چند چیز است:

الف - تقویت اقتصاد افغانستان به ترتیبی است که بودجه دولت با برداشت از تولید داخلی تأمین شود. وضعیت تاسف انگیز کشورهای نفت خیز به جویندگان راه حل برای افغانستان بدون نفت می گوید که این کشور فرصت آن را دارد که اقتصادی را بسازد که دولت را تابع ملت کند و نه به عکس.

ب- تقویت روشهای حکومتداری مبتنی بر قانون. دولت افغانستان ضعیف است و قوت نمی گیرد مگر به حل مسئله رابطه قومها با یکدیگر. در اذهان عمومی مردم افغانستان و به علت ضعف تاریخی در فرایند دولت سازی به نظر می رسد رابطه قومها به رابطه ملتها تبدیل شده است و هر قومی خود را یک ملت مستقل می پندارد. بنابراین راه حل دولت فدرال را می توان پیشنهاد کرد. اما هرگاه قرار بر این شود که در هر منطقه فدرال، باز جنگ سالاران حکومت یابند، مسائل افغانستان حل نمی شوند و جنگ و فقر و فساد و آسیب های اجتماعی دائمی می شوند. علاوه بر آنکه در جهان امروز، امر جدیدی واقع شده است و آن این که منطقه های ثروتمند طالب جدائی می شوند. خوشبختانه در حال حاضر افغانستان با این مشکل روبرو نیست. در عوض با مشکل دیگری روبرو است: پشتون ها در پاکستان نیز اقامت دارند، تاجیک ها در تاجیکستان هم زندگی می کنند و ازبک ها در ازبکستان نیز هستند. با اینهمه، افغانستان، یک کشور مانده است. هرگاه به سلطه جنگ سالاران پایان داده شود و هریک از اقوام در اداره امور خویش شرکت پیدا کند، قدم اول برداشته شده است. قدم دوم، تقویت وجدان ملی از راه ایجاد رابطه میان اقوام بر پاسداشت همزمان سه حق است: حق مشارکت برابر در اداره امور کشور، حق اختلاف (هر قوم حق دارد فرهنگ و زبان و دین خود را داشته باشد) و حق صلح یا عدم سلطه قومی بر قوم دیگر. صرفنظر از ناسازگاری شریعت و حقوق بشر در قانون اساسی فعلی افغانستان، این متن با اندک بازنگری هایی در جهت فدرالینه شدن، به ویژه لزوم جدایی از رژیم متمرکز ریاستی کنونی، به عنوان یک میثاق ملی حقوقمدار و موزون می تواند مبنای خوبی برای این تغییر باشد. چون خود در ایران تجربه کرده ام، می دانم که دموکراتیزه کردن دولت مرکزی و دستگاههای اداری محلی،



راه حل موفقی است. توضیح این که در سلسله مراتب اداری و نظامی، دست کم هر مسئولیتی می باید با اختیار همراه باشد.

۳. مردمی که ۳۰ سال در جنگ بوده اند، با افزودن بر قوای مسلح امریکا و رساندن قوای نظامی و انتظامی افغانستان به ۴۰۰ هزار تن و با این استراتژی که باید جنگ را افغانی کرد، از جنگ بیرون نمی آیند. روند جنگ را با روند صلح می باید جانشین کرد.

به خصوص مبارزه با مرامهای مبلغ انتحار - که گزارش می شود جوانهای زیادی در افغانستان و پاکستان هم اکنون در لیست انتظار برای اقدام به عمل انتحاری به سر می برند - با افزایش سرباز راه به جایی نمی برد. توضیح این که تدابیر بالا را می باید با تدبیرها در مقیاس جهان همراه کرد. بدین ترتیب که: ۱. به حالت جنگ با اسلام و دنیای مسلمان می باید پایان بخشید. ظهور دولت آقای اوباما در آمریکا با ایده صلح جهانی و چند جانبه گرایی از این جهت نوید بخش است. اما در غرب، همچنان ایدئولوژی ها و احزاب و گروه های قدرتمندی هستند که نیاز به دشمن دارند. آنها گاه نبض رسانه ای غرب را نیز به دست می گیرند. از این رو، این گروه ها نقش اول را در تبلیغ اسلام به مثابه آئین خشونت دارند. وضعیت به خصوص از یازده سپتامبر به این سو به گونه ای پیش رفته است که به نظر می رسد بسیاری از دستگاه های تبلیغاتی و سیاسی غرب، تنها بر روی گروه های خشونت طلب و «اسلام آئین خشونت است» باز اند تا بر روی مسلمانان صلح طلب و آزادیخواه. فضای اسلام هراسی تا جایی پیش رفته است که حتی پاپ هم در این کارزار وارد می شود (ماجرای جعل از قول الخوری در باره اسلام بمثابه خشونت گرائی). بنابراین غرب و به ویژه مخازن فکری آن می باید باب گفتگو با دنیای اسلام و خصوص اسلام به مثابه بیان آزادی را باز کند. اسلام به مثابه بیان آزادی

حضور دارد و نمایندگانش زنده اند. نباید آنها را سانسور کرد. اگر راهی برای مبارزه با پدیده انتحاری ها باشد از رهگذر همین اسلام است که مرکز ایدئولوژی مرگ آفرین آن را مورد هجوم مستقیم قرار می دهد. زیرا اسلام آزادی، فلسفه زندگی است و جان انسان در آن بالاترین ارزش است و هرگز قائل به برتری دین بر جان نیست.

۲. تروریسم وقتی از میان می رود که نقش سیاسی خود را در جامعه های غرب از دست بدهد. استفاده از جنگ علیه تروریسم، تروریسم به مثابه استراتژی انتخابات در جامعه های غرب و استفاده های اقتصادی از این موضوع و یا تبلیغ این مرام که با توسل به زور می شود راه حل برای جامعه های دربند استبداد پیدا کرد، باید رها شود.

۳. از دید بسیاری از مسلمانان، همچنان این سخن آقای بوش که "ما در جنگ صلیبی هستیم"، بیاتگر وضعیت موجود است. چرا؟ زیرا از دید آنها فلسطین همچنان صحنه اصلی این جنگ است. اما علاوه بر آن، نزاعها در قلمروهای زندگانی مسلمان ها، به خصوص وضعیت مهاجران مسلمان در غرب، جریان دارند. چگونه می توان مسئله تروریسم را از این منازعات جدا کرد؟

راه حلهای پیشنهادی بالا به گونه ای هستند که هر گاه یکچند از آنها نیز بکار گرفته شوند، باز به کار گشودن گره کور جنگ و بحران مشروعیت در افغانستان خواهند آمد. افغانستان هنوز می تواند دریچه ای بر تحقق صلح جهانی باشد به شرطی که ما مردم افغان را عامل اصلی تغییر سرنوشت خویش دانسته و صادقانه به تک تک این مردم به ویژه نسل جوان آن که بیش از هفتاد درصد جامعه را تشکیل می دهند کمک کنیم باور به اسلام به مثابه بیان آزادی در این جامعه را همگانی کنند. مردم افغانستان آموزه های فراوانی در بطن فرهنگ قدیم دینی و ملی خود برای بازیافتن این اسلام سراغ دارند.

از مکتب عاشقی مولوی بلخی تا عقلگرایی ابن سینا و ابوریحان بیرونی تا حماسه فردوسی خراسانی و یکتاپرستی شاعرانه و زلال پیر هرات خواجه عبدالله انصاری. افغانستان نیاز به جنبش نسل جوان خویش دارد. برای تحقق افغانستانی پیشرفته و صلح آمیز، نسل جوان افغان می باید دوران رکود و رخوت و بی تفاوتی نسبت به گفتمان و فرهنگ آزادی و حقوق مداری را پشت سرگذارد و مسئولیت خویشتن را در بنای جامعه ای مستقل و آزاد و فارغ از روابط زورمدارانه و خشونت آمیز بر عهده گیرد. برانگیختن وجدان عمومی افغانها نسبت به ارزش صلح و رعایت حقوق و کرامت انسان نیاز به جنبشی در سطح جوانان دارد زیرا گذار از وجدانهای خشونت زده ای که در طول بیش از سه دهه جنگ به زورمداری عادت کرده اند، کاری است که از عهده جوانان بر می آید. چرا که جوان است که نگاهش به فردای افغانستان معطوف است و برای تضمین این فردا، او نیازمند یافتن افقی نو برای زیستن در وطن خویش است و می باید از این اوضاع خشونت بار عبور کرده و محیط اجتماعی و نیز محیط زیست را با رشد خود در استقلال و آزادی سازگار کند. برای شروع لازم است در سطح جوانان، جریان اندیشه از راه بحثهای آزاد در باره قانونمداری، بنیادگرایی، دین و دموکراسی، دین و حقوق انسان، دین و آزادی برقرار شود. فضای نسبتا آزاد رسانه ای در افغانستان، بر خلاف ایران، یک فرصت بزرگ برای این کار است. این کار موجب تحکیم همبستگی می شود و آنها می توانند، با شرکت در رهبری سازمان سیاسی خود، دیگر رهبران سیاسی کشور را هم ناگزیر کنند که به صلح و قانونمداری روی آورند. در این زمینه، جوانان افغان می توانند با جنبش جوانان ایرانی به شکلی آرمانی پیوند یابند و این فرهنگ شریکان، دست در دست هم به سلطه آئین های خشونت که در این دو سرزمین به هم پیوسته ریشه دوانیده اند، پایان دهند.

(\*) - کوتاه شده این نوشته، از جمله در کریستین ساینس مونیتور و نیویورک تایمز و هیرالد تریبون انتشار یافته است.

۱ - تحولات سیاسی جهاد افغانستان، نوشته دکتر ش.ن. حق شناس، جلد اول از صفحه ۱۳۲ بعد. کتاب در سال ۱۳۶۵ در آلمان غربی چاپ شده است.

\*\*\*\*\*

شماره ۷۳۶ - ۱۸ آبان ۱۳۸۸

پرسشها از ایرانیان و پاسخها از ابوالحسن بنی صدر

## استراتژی شکست؟

به نام خدا

جناب آقای ابوالحسن بنی صدر

سلام

احتراماً از توجه شما و اعلام نظر در مورد پیشنهاد نقش اساتید دانشگاهها تشکر میکنم.

قصد ارائه مطلبی در مورد نکته ای از " نقش دانشگاهها؟ - اگر در رأس معامله انجام گیرد؟" دارم. قبل از آن، یک توضیح کلی در ارتباط با آن پیشنهاد اینکه، اگر حرکت اعتصابی

فعلی اساتید، منجر به تحریک و شکل‌گیری نیروی اساسی اعتراضی بر ضد نظام ولایت فقیه و سپاه نشود، پس مردم منتظر چه فجایع دیگری هستند تا حرکت وسیعتری شکل گیرد؟ و چه احتیاجی به روشن کردن بیشتر مردم است، وقتی رژیم به این شدت و وسعت و آشکارا، خود گوشه‌ای از چهره کثیفش را به نمایش گذاشت؟ دیگر چه جای روشن کردن بیشتر مردم است؟ (۱) به نظر میرسد اگر امسال به رژیم ضربه اساسی وارد نشود، برای زمان طولانی باید تحت سلطه آن باقی بمانیم. دیگر اینکه دانشگاهها در رژیم ولایت فقیه، آنچنان جای مناسبی برای تحصیل علم نیست. و البته نظر شما صحیح است که ممکن است در صورت اعتصاب استادان آزادیخواه، طرفداران رژیم خود را طرفدار دانش بنامند و آزادیخواهان را ضد تحصیل علم. اگر اعتنا به این مسأله را خیلی ملاک قرار دهیم، پس در این صورت اعتصابات دیگر هم وضعیت مشابهی دارد. (۲)

مثلاً اگر روشنفکران مشغول کار در صنایع، اعتصاب کنند، رژیم و فاسدان می‌شوند طرفدار پیشرفت صنایع و آزادیخواهان و مصلحین می‌شوند ضد آبادگری. و در مورد اینکه دانشجو بخواهد همزمان تحصیل علم کند و همزمان نقش مؤثر در جنبش اعتراضی داشته باشد، نتیجه اش میتواند عدم توفیق در هر دو زمینه باشد. (در نظر بگیرید در ایران امروز، با مشکلات بزرگ آموزشی و رفاهی و خوابگاهی و ... برای دانشجویان، صرف پرداختن به تحصیل دانش هم بسیار پر زحمت است) (۳) و دیگر اینکه واقعیات نشان می‌دهد وقتی کلاسهای دانشگاه طبق روال برگزار گردد، دانشجو به شدت مجبور به درس خواندن خواهد بود و سایر فعالیتها بسیار کاهش می‌یابد (مگر در مورد قشر درس نخوان) به ویژه در رشته های مهندسی و برخی دروس علوم پزشکی و پایه و دیگر رشته ها.

نظرات شما کلاً عقلانی و صحیح است، اما احساس می‌کنم، ایران امروز را از بعضی جهات بهتر از آنچه که هست تصور می‌نمایید. یعنی افعال و تحمیلات رژیم ولایت فقیه را کاملاً منظور نمی‌کنید. (۴) اگر قرار باشد استاد و دانشگاه در جای درست خود باشند و در آنجا

عمل کنند، این در نظام ولایت فقیه و سپاه میسر نیست. اصولاً در نظام ولایت فقیه و سپاه، تقریباً هیچ چیز در جای درست خود نمی تواند قرار گیرد. و از نتایج رفتارهای نظام ولایت فقیه اینست که دانشگاههای امروز، از یک دانشگاه استاندارد، خیلی فاصله دارند. دانشجو در مشکل است و استادان جدیدی درست شده اند که باید گفت بیسواد هستند. نظر من آن بود که وضع فعلی مملکت برای برپایی اعتراضات مردمی گسترده، تا حد زیادی مناسب است و اساتید می توانند نقطه مناسبی برای شروع یک اشتعال گسترش یابنده باشند (\*\*). اما شما آن را ریسک می دانید یا حتی نادرست. ما از این رژیم و اعمالش به تنگ آمده ایم، می خواهیم با فشار بیشتر مردم در زمان کوتاهتر پیکار کنیم. (۵) اما شما پیکاری طولانی تر ولی عاقلانه تر را بیان فرمودید. البته نظر شما خوب است. اما کسانی که تحت قیومیت ناحق این رژیم به سر می برند و نمی خواهند تمام نشانه های آدم بودن را رها کنند، خیلی معذب هستند و خواهان به پایان رسیدن هر چه سریعتر این نظام جور هستند (\*\*).

به راستی دیگران چگونه می توانند، با اینکه رژیم از ادامه تحصیل عده ای از دانشجویان آگاه و خوب، جلوگیری کرده است، به کار معمول خود ادامه دهند؟! و مهم اینکه در دانشگاههای با اوضاع آموزشی، آزمایشگاهی، رفاهی خیلی خیلی بد، چه جای تحصیل است!؟

اکنون در ایران، در بسیاری از اوقات در استفاده از اینترنت و سرویسهای پست الکترونیک، مشکل حاد وجود داد. با این گونه رفتارهای رژیم اصلاً امکان روشنگری دیگران، سلب میشود.

لَا اِنَّ لِلَّذِينَ اٰمَنُوا اَنْ تَخْشَعَ قُلُوْبُهُمْ لِذِكْرِ اللّٰهِ وَ مَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ وَ لَا يَكُوْنُوْا كَالَّذِيْنَ اُوْتُوْا الْكِتٰبَ مِنْ قَبْلُ فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْاَمَدُ فَفَسَتْ قُلُوْبُهُمْ وَ كَثِيْرٌ مِنْهُمْ فٰسِقُوْنَ (۱۶)

آیا برای کسانی که ایمان آورده اند هنگام آن نرسیده که دل‌هایشان به یاد خدا و آن حقیقتی که نازل شده نرم [و فروتن] گردد؟ و مانند کسانی نباشند که از پیش بدانها کتاب داده شد و [عمر و] انتظار بر آنان به درازا کشید، و دل‌هایشان سخت گردید و بسیاری از آنها فاسق بودند؟ (آیه ۱۶ سوره حدید)

خلاصه نظر من اینست که استاد و دانشگاه در درجه اول و بقیه جامعه در درجه بعد، - در صورت وجود نشانه‌های اعتراضی فعال تر - جلوتر رفته و در عمل اقدامات مؤثرتری انجام دهند (اینکار خیلی بهتر است)، و در این راستا غیرمنطقی نیست که از اساتید دانشگاه عملکرد اعتراضی مؤثرتری انتظار رود. تشویق و تحریک برای اعتصاب عمومی بسیار بسیار مفید است (و معلوم است موفقیت در صورت سراسری شدن اعتراضات، قابل وقوع است). البته روشن است که جنابعالی بسیار بهتر و بیشتر، از مضرات رژیم ولایت فقیه آگاه هستید

در هر صورت از شما، قدردانی میکنم و به طور کلی نظرات صحیحی ارائه نمودید.

---

\* - البته با برنامه عقل پسند و قدم به قدم و به صورت دسته جمعی و لحاظ کردن احتیاطات.

\* \* - البته مفهوم آن، حذف ولایت فقیه است و حذف مقام رهبری و حذف سپاه. تدوین قانون اساسی غنی و تشکیل سیستم دموکراسی واقعی (طی مدتی عاقلانه و نه شتابزده).

● **یادآوری: شماره گذاریها از این جانب است و قصد مشخص کردن مواردی هستند که، به ترتیب زیر، موضوع بحث قرار می‌دهم**

**بحث در باره نظرهای هموطن گرامی که بحق خواستار آنست که در اولین فرصت ایران از ولایت مطلقه فقیه و ستون پایه های قدرت بیاساید:**

نخست به استراتژی شکست می پردازم که «اصلاح طلبان» اتخاذ کرده اند تا معلوم شود مشکل اصلی کدام است:

• جنبش پیروز جنبشی است که استقلال عمل دارد. یعنی کنش است و واکنش نیست. جنبشی که در واکنش فرو کاسته شود، محکوم به شکست است. چرا که ابتکار عمل از آن قدرتی است که جنبش عکس العمل آنست. وقتی عرصه جنبش محدوده رژیم می شود و جنبش و خواست های ممکن، جنبش و خواست هائی می شوند که در این محدوده مجاز هستند، پس قدرت متجاوز است که هم محدوده جنبش و هم خواستهای آن را معین می کند. در حقیقت جنبشگران، از آغاز به حاکمان گفته اند پا را از دایره ای که آنها مجاز دانسته اند، بیرون نخواهند نهاد. این رویه جام زهری است که به جنبش نوشانده می شود و درجا آن را می کشد:

الف - رژیم حاکم می داند که جنبش از «محدوده ممکن» پا فراتر نمی گذارد. پس سیاست سرکوبگرانه خود را به تریبی اتخاذ و به اجرا می گذارد که جنبش در محدوده بماند و بتدریج، فرو بخوابد. همانطور که می بینیم، شدت سرکوب هیچ تناسبی با جنبش در محدوده رژیم ندارد. بلکه متناسب با جنبشی است که سرنگونی رژیم را هدف کرده باشد.

ب - مردمی که می باید در جنبش شرکت کنند، چون می دانند عرصه جنبش محدوده رژیم است، آمادگی لازم را برای رویارویی سرانجام بخش پیدا نمی کنند. لذا جنبش نمی تواند همگانی شود. در حقیقت، جنبش در محدوده رژیم حاکم، نمی تواند حقوق همگانی را هدف قرار دهد، بلکه تنها بکار آن می آید که تعادل قوا در درون رژیم را بسود جناحی و بر زیان جناح دیگری تغییر دهد. این واقعیت، از زبان یکی از سخنگویان «اصلاح طلبان» اظهار شده است:



## "خواست جنبش سبزاینست که انتخابات ریاست جمهوری ابطال شود و

انتخابات جدید برگزار شود. این را هم بدانید که ما به دنبال جدایی دین از حکومت که هیچ، به دنبال برقراری دموکراسی هم نیستیم چون دموکراسی در کشوری مثل کشور ما فعلا - حتی به روزگاران - قابل برقراری نیست».

بیان قدرت بدون تناقض وجود ندارد. تناقض های موجود در یک بیان، اندازه دوری آن را از استقلال و آزادی انسان معلوم می کند:

در این بیان، گوینده ابطال انتخابات و انتخابات آزاد را می خواهد و دموکراسی را نمی خواهد! اگر در ایران دموکراسی به روزگاران نیز قابل برقرار نیست، پس انتخابات چه معنی می دهد و اعتراض به تقلب در آن از چه رو است؟ اگر گوینده دموکراسی نمی خواهد، اعتراض او به رفتار جائزانه آقای خامنه ای چه معنی دارد؟ اگر دموکراسی در ایران امروز کاربرد ندارد، جانشین کردن احمدی نژاد با موسوی، چه تغییری را ایجاد می کند؟ آیا نقش مردم اینست که قربانی بدهند تنها برای این که در یک رژیم استبدادی، وسیله جابجائی مهره ها شوند؟ این تناقض گوئی ها اعتراف به این واقعیت است که در محدوده ولایت مطلقه فقیه، تغییر احمدی نژاد با موسوی، تغییری در رابطه دولت جائز با مردم ایران پدید نمی آورد. زیرا بنا نیست که مردم ایران بر سرنوشت خود حاکمیت پیدا کنند. بر زبان آوردن چنین سخنی در کشور استبداد زده نیز توجیه نداشت چه رسد که در خارج از کشور بر زبان آید. مردمی که سرنوشت خود را به پرورده های استبداد می سپرند، سرنوشتی بهتر از آنچه دارند، نمی یابند. بهوش باید بود که کسانی با این طرز فکر جز عامل شکست جنبش نمی توانند شد.

بدین قرار، پیش از هر کار، هدف و میدان عمل است که می باید از ابهام خارج شوند. وگرنه، پیشنهاد این یا آن روش به استادان و دانشجویان، خود

را در بند نقش ایوان نگاه داشتن است. بلحاظ اهمیت تعیین کننده خارج کردن هدف و محل عمل از ابهام، یادآوری دو تجربه تاریخی بسی سودمند است:

• پیش از ملی کردن صنعت نفت، نظرهای گوناگون ارائه می شدند. مبنای این نظرها را نیز «ممکن» ها و «ناممکن» ها تشکیل می دادند. برای مثال، رزم آرا نخست وزیر و مخالف ملی کردن نفت بود. او در مجلس گفت:

ملت ایران یک لوله‌نگ نمی تواند بسازد چگونه می تواند صنعت نفت را اداره کند؟ مصدق و جبهه ملی که او رهبری می کرد، می گفتند:

پایان بخشیدن به سلطه انگلستان بر ایران، بیش از وجه اقتصادی ملی کردن صنعت نفت اهمیت دارد. علاوه بر این که در استقلال، ایرانیان می توانند صنعت نفت را اداره کنند، عمل در «محدوده ممکن» یعنی ابدی گمان بردن سلطه انگلستان بر ایران و در محدوده این سلطه، دیگر «تقسیم منصفانه» درآمد نفت بی معنی است زیرا سهم ایران نیز به اقتصاد مسلطی باز می گردد که اقتصاد انگلستان است.

در روزهای پیش از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، بنا بر ۲ سند، امریکا به این نتیجه رسید که راهی جز حل مسئله نفت با حکومت ملی مصدق وجود ندارد. اما آنها که سلطه انگلستان و امریکا را تضمین حاکمیت خود بر ایران می دانستند کودتا کردند. بنا بر قرارداد کنسرسیوم، درآمد ایران افزایش یافت اما اقتصاد تولید محوری که حکومت مصدق پایه می گذاشت، جای به اقتصاد مصرف محور داد و همه درآمد نفت بعلاوه قرضه ها به اقتصاد امریکا و انگلستان بازگشت.

● پیش از انقلاب ایران، اهل سیاست و نیز اهل دیانت، میدان عمل را «محدوده ممکن» گزیدند: طلب استقلال به امریکا بر می خورد و مطالبه حق حاکمیت ملت و خلع ید از شاه، به سلطنت استبدادی بر می خورد. آن زمان، آقای خمینی، همچون اصلاح طلبان امروز، شاه را از انقلاب می ترساند و دعا می کرد ایران گرفتار انقلاب نشود! استراتژی، استراتژی شکست بود و همه آنها که در «محدوده ممکن» فعالیت می کردند، شکست خوردند.

پس از انقلاب، تاریخ سازان دروغ ها ساختند تا مردم ایران ندانند که هنرمندانی که پای از «دایره ممکن» بیرون نهادند، دانشجویان بودند. دانشجویان، در درون و بیرون از مرزها، از «محدوده ممکن» بیرون آمدند و در فراخنای باز، شاه باید برود را دستور روز و حاکمیت ملت، بر اصول استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی را خواست جنبش ملی کردند. در روزهای پیش از شروع جنبش، اهل سیاست به آقای خمینی، در نجف، پیام دادند که هر گاه به امریکا حمله نشود و بنا بر تغییر در حد ممکن باشد، امریکاییها آماده اند حتی شاه را ببرند. در اوج جنبش همگانی مردم ایران نیز، با سولیوان، واپسین سفیر امریکا در ایران، توافق «اتحاد روحانیت و ارتش» را به نمایندگی از آقای خمینی، امضاء کردند. ساختن ستون پایه های استبداد (سپاه و دادگاه انقلاب و جهاد سازندگی و بنیاد شهید و کمیته ها و...) بازگشت به محدوده ممکن، بنا بر این، اتخاذ استراتژی شکست بود و کار به استقرار تبهکارترین استبدادها که استبداد ولایت مطلقه فقیه است انجامید.

انتخابات قلابی اخیر نیز، نمونه دیگری است. امروز آقای خامنه ای مدعی است صفت تقلبی دادن به این انتخابات رسوا، جرم بزرگ است. بدین سان، ماندن در محدوده رژیم و به جای عمل کردن، عکس العمل شدن، کار را به

جائی رسانده است که متقلب و مجرم اصلی، برای قربانیان تقلب و جنایت خویش، شاخ و شانه می کشد!

بدین قرار، نخستین کار دانشگاهیان و دانشجویان خارج شدن خود و خارج کردن جنبش از موقعیت واکنش و ابتکار عمل را از آن خود و جنبش کردن است. بدیهی است، ابتکار عمل را از آن خود کردن نیازمند بیرون آمدن از «محدوده ممکن» و هدف کردن استقلال و آزادی، بنا بر این مطالبه ولایت جمهور مردم است. همان ولایتی که آقای خمینی در نوفل لوشاتو و در برابر دنیا، بدان متعهد شد و با قرار گرفتن در موضع قدرت، نقض عهد کرد. کوتاه کردن عمر رژیم مافیاهای نظامی - مالی بدون این کار و بکار بستن تدابیر ضرور برای همگانی کردن جنبش، نا شدنی است.

تشریح تفاوت استراتژی شکست با استراتژی پیروزی، بحث در باره نظرهای پرسش کننده گرامی را از روشنی بایسته برخوردار می کند:

۱ - این نظر که مردم ایران روشن شده اند و دیگر چه جای روشن کردن است؟ صحیح بنظر نمی رسد. چرا که اگر جمهور مردم از هر آنچه لازمه یک جنبش همگانی است، از جمله از توانائی خود بر پیروزی بر استبدادیان، آگاه می بودند، جنبش هم اکنون به پیروزی رسیده بود. هر گاه قرار بر جانشین کردن ولایت فقیه با ولایت جمهور مردم باشد (پرسش کننده بر این نظر است)، پس می باید تکلیف آلترناتیو معین شود و جامعه ایران از این ترس که مبادا ایران افغانستان دیگری بگردد، رها شود. حال آنکه، اصلاح طلبان، بسا نادانسته به زیان خود عمل می کنند وقتی مردم را می ترسانند که اگر هدف را جانشین کردن این رژیم با دموکراسی کنند، ایران افغانستان می شود. باز به زیان خود عمل می کنند وقتی از این که جنبش از «رهبران» عبور کند، نگرانی شدید خویش را ابراز می کنند. چرا که ترسها دشمنان جنبشها هستند

و چون آنها را کسانی القاء می کنند که «رهبران جنبش سبز» نامیده می شوند، اثرشان بر جنبش، اثر سم می شود و جنبش را از پا در می آورد.

بسا آنها، بخاطر سابقه هاشان، از هدف شدن ولایت جمهور مردم، می ترسند. حال آنکه راه برای حر شدن باز است و ایران مستقل و آزاد، می باید ایرانی بگردد که استقامت در برابر استبدادیان را ارج می نهد و به هر کس، به اندازه استعدادش، مجال خدمت به خود را می دهد. بدین قرار، میان آنها که ولایت جمهور مردم را هدف می کنند مرزی باقی نمی ماند و حتی به افراد و گروههایی از مثلث زور پرست که استقلال و آزادی را بر می گزینند، امکان خدمتگزاری داده می شود. بدین قرار، حل مسئله آلترناتیو و زدودن ترسهای دیگر، کار لازم دومی است که انجامش جنبش را همگانی و عمر رژیم جنایت و خیانت و فساد را کوتاه می کند.

۲ - استدلال این جانب این نبود که هرگاه استادان اعتصاب کنند، رژیم جنبش کنندگان را ضد دانش و خود را جانبدار دانش قلمداد خواهد کرد. استدلال این بود که دانشگاهها می باید دو کار مغز و قلب را با هم انجام دهند: بیان آزادی را که به عقل می پذیرند، به قلب، چون خون، در جامعه فراگیر کنند. ایفای این نقش بزرگ ایجاب می کند دانشگاهها در کار و خلاق باشند. چنین دانشگاه هائی را رژیم تحمل نمی کند و در پی تعطیل آن می شود. پرسش اینست: آیا باید به رژیم امکان داد دانشگاهها را تعطیل کند و عامل تعطیل را هم دانشگاهیان قلمداد کند؟

اما اعتصاب در دانشگاهها - که در مرحله ای از جنبش بسا ضرورت پیدا کند - با اعتصاب در کارگاهها، مقایسه کردنی نیست. چرا که نقشی که در حال حاضر دانشگاهها می توانند ایفا کنند، کارگاه ها نمی توانند انجام دهند. علاوه بر این که اعتصاب در کارگاهها نیز می باید با موقع سنجی و به ترتیبی

انجام گیرد که رژیم را از سرکوب جنبش یکسره ناتوان کند. قاعده ای که جنبش می باید از آن پیروی کند، از کار انداختن قوای سرکوبگر رژیم است. بسا توأم کردن جنبش با کار در کارگاه ها و دستگاههای اداری، زودتر دستگاه سرکوب رژیم را از کار می اندازد. برای مثال، هرگاه بنا بر این گذاشته شود که محتوای قانون می باید کرامت و حقوق انسان و حقوق ملی و محیط زیست باشد و همگان این حقوق را رعایت کنند و قوانین ضد حقوق و مقرراتی را اجرا نکنند که محتوایی جز زور ندارند، الفتی میان قشرهای مختلف جامعه پدید می آورد. هم جامعه قانون مداری - قانونی که محتوایش حقوق و کرامت انسان و حقوق ملی و حقوق طبیعت است - را تمرین و قانونمند می شود و هم جنبش همگانی می شود و هم جامعه صاحب اخلاق و فرهنگ آزادی می شود.

در کشورهای دیگر، اداریان و کارکنان سازمانهای دولتی روشی را آزموده اند بسیار کار ساز و آن، بکار بردن تمامی مقررات وضع شده برای بلااجرا کردن اوامر مقامات تصمیم گیرنده دولت است. هرگاه جمهور کارکنان دولت این روش را بکار برند، دولت جائز و جابر زود تر از پا در می آید.

با این حال، جنبش از قاعده تغییر زود به زود روشها و محل و زمان می باید پیروی کند.

۳ - نظر پرسش کننده در این باره که توأم کردن درس خواندن با شرکت در جنبش، کار سختی است، با نظرهای دیگر او، در این باره که دانشگاهها محل درس و بحث جدی نیستند،

ناسازگار است و واقعیت نیز ندارد. در سالهای ۳۹ - ۴۲، کمیته دانشگاه به این نتیجه رسید که هم برای آنکه جمهور دانشجویان در جنبش شرکت کنند و

هم برای آنکه خانواده ها، از بابت مزاحمت فعالیت سیاسی با تحصیل، نگرانی پیدا نکنند و هم برای این که رژیم نتواند دانشجویان مبارز را کسانی معرفی کند که چون توان درس خواندن را ندارند، فعالیت سیاسی را دست آویز کرده اند، می باید دانشجویان مبارز، بهترین ها باشند. چنان شد که دانشجویان عضو سازمان جبهه ملی با بهترین معدل ها قبول می شدند. با آنکه بخشی از سال را نیز مخفی بودند و یا در زندان.

از میان تجربه ها، این تجربه که مبارزه سیاسی دنباله فعالیت علمی دانشجویان بگردد، از همه موفق تر شد. استبداد جامعه ایرانی را به زندگی در یک رشته دوگانگی ها ناگزیر کرده است. از آنها، یکی دوگانگی زندگی

روزمره و مطالبه حقوق خویش با زندگی دانشجویی است. دانشجویان ایران از این نظر که، بردوام، جانب استقلال و آزادی را در برابر وابستگی و استبداد گرفته اند، در کشورهای اسلامی و بخش بزرگی از جهان غیر مسلمان، موقعیت فریدی دارند. این موقعیت ممتاز را از جمله به دلایل ذیل دارند:

• جنبشهای ایرانی، دست کم از مشروطیت بدین سو، استقلال و آزادی را هدف کرده اند. هدف شدن استقلال و آزادی، همواره با روش شدن استقلال انسان (رهبری کننده هر انسان خود او باشد) و آزادی (خشونت زدائی و اختیار گزینش اندیشه راهنما و راه و روش) او همراه نبوده است.

• با وجود این، بحث آزاد در دانشگاه تأسیس شد. در دوران ۳۰ ساله استبداد نیز، دانشگاهها بوده اند و هستند که در حد توان کوشیده اند جریان آزاد اندیشه ها و اطلاعات را برقرار کنند.

دانشجویی، رشته تحصیل هر چه باشد، با این دو کار بس اساسی، نه تنها ناسازگار نیست، بلکه از این دو کار، سود فراوان می برد.

● فراوان شنیده می شود که دانشجویانی می گویند: چه سود در ادامه تحصیل و این حکم را توجیه گر رها کردن تحصیل می کنند. این روش نیز، پذیرفتن شکست است. دانشجویی که چنین روشی را بر می گزیند، بنا را بر این می گذارد که عمر رژیم از عمر او بیشتر است و در این رژیم تحصیل بکاری نمی آید. شمار بزرگ دیگری نیک تحصیل می کنند برای این که پایان نامه تحصیل را بگیرند و از ایران مهاجرت کنند. مبارزه را ادامه کار دانشجویی کردن از جمله به این معنی است که دانشجو یأس از تحول را با امید به تغییر و اعتماد به نفس جانشین کند و به جای القای ناتوانی خویش به خود، توانائی های خود را بکار گیرد. بدین سان، دانشجو می آموزد که «چون تغییر می کند، تغییر می دهد».

۴- احساس پرشش کننده گرامی اینست که این جانب وضعیت ایران را بهتر از آن که هست تصور می کنم و عامل تباه گر ولایت مطلقه فقیه را در نظر نمی گیرم. اما اگر این عامل را در نظر نمی گرفتیم، چگونه می توانستیم به جنبش همگانی بیاندیشیم و، طی سه دهه، در حالی جنبش همگانی را بطور مداوم، تبلیغ کنم که کسی بدان باور نداشت؟ چگونه می توانستیم ولایت فقیه را یکی از موضوع های مطالعات مستمر خویش کنم و بطور مرتب اثرات ویرانگرش را بر اقتصاد و بروابط اجتماعی و سیاست و فرهنگ و دین و محیط زیست و موقعیت ایران در جهان، با مردم ایران و جهان در میان گذارم؟ چگونه می توانستیم، بهنگام حضور آقای خمینی در فرانسه، نسبت به خطر «فاشیسم مذهبی» هشدار بدهیم و از آقای خمینی بخواهیم بر ولایت جمهور مردم تصریح کند؟ چگونه می توانستیم در مجلس خبرگان، نسبت به استبدادی هشدار بدهیم که بر قرار شد؟ هرگاه پرشش کننده بر آن شود که ببیند چه کسان و گروه هائی به این گونه فعالیتها پرداخته اند، در می یابد که



یکی از دلایل ادامه حیات این رژیم جنایت و خیانت و فساد گستر، از جمله به خاطر خود و یکدیگر را سانسور کردن ها در این باره ها است.

با وجود این، گفته و نوشته های پیشین و نظری که نویسنده دارد، ملاک نیست. ملاک نظری است که برای مثال، در باره نقش دانشگاهها اظهار کرده است. در این نظر است که می باید دید ولایت فقیه لحاظ شده است یا خیر؟  
هرگاه پرسش کننده گرامی به پاسخ این جانب به پرسش خود (سرمقاله انقلاب اسلامی شماره ۷۳۴) مراجعه کند، می بیند:

● به این امر مهم توجه کرده ام که در جامعه امروز ایران، دانشگاهها، از لحاظ مرجع فکری، مقام اول را یافته اند. حال اگر دانشگاه بخواهد جامعه از ولایت فقیه بیاساید و خود نیز نقش مرجعی را بازی نکند که مردم کور کورانه از او تقلید کنند، می باید جریان آزاد اندیشه ها و جریان آزاد اطلاعات را نخست در سطح خود و آنگاه در سطح جامعه برقرار کند به ترتیبی که وجدان همگانی بیان آزادی را بمثابه اندیشه راهنما بپذیرد.

بدیهی است به این امر توجه شده است که دانشگاهها بیان آزادی را نجسته و ندارند. از این رو، برقرار کردن جریان آزاد اطلاعات یک ضرورت است. آن دانش مادر که دانشگاهها می توانند بجویند، این دانش است.

● پیش از آنکه آقای خمینی بگوید هرچه می کشیم از دانشگاهها است و دانشگاهها را تعطیل کند، جانبدار آزادی در دانشگاهها بود و می گفت:

«دانشگاه که مرکز علم و سازنده آینده ملت است، تعطیل است. نمی گذارند کارش را بکنند. می ریزند توی آن. زن و مردش را می زنند، زخمی می کنند، یا می گیرند و می برند در حبس ها. دانشجو را کتک می زنند و

می کشند» (در دیدار با گروهی از ایرانیان مقیم اروپا، نوفل لوشاتو ۲۰ مهر ۱۳۵۷).

و خود و جانشین او با دانشگاه ها کاری کردند که هیچ دشمن دانشی با دانشگاه نکرده بود. پس، با توجه به تجربه دو استبداد، دانشگاه می باید خشونت زدائی را روش کند و از خود الگوی یک جامعه آزاد را بسازد. بهوش باید بود: جامعه نمی تواند به جنبش درآید هرگاه خود را در مدار بسته دو مدعی ولایت مطلقه ببیند: یکی بنام دین و دیگری بنام علم. دانشگاه باید بداند که علم نه مرام است و نه چماق. دورانی که علم توجیه گر «دیکتاتوری رشد» بود، بسر رسیده است. با وجود این در غرب، دانشگاه رابطه علم با قدرت را هنوز نگسسته است. چرا دانشگاه ایران، ولو عقب مانده در دانش، این رابطه را نگسلد و در پرتو آزادی، در دانش پیشی نگیرد و ترس جامعه را از تحول، به شجاعت برآمده از امید به استقلال ایران و استقلال و آزادی انسان، بدل نکند؟

۵ - پرسش کننده گرامی اینطور پنداشته است که جامعه به تنگ آمده است و می خواهد در زمانی کوتاه از شر رژیم ولایت فقیه بیاساید. اما این جانب، راه و روشی را پیشنهاد می کنم که در دراز مدت نتیجه می دهد. به یاد او و هموطنان خود می آورم که زمانی، در جمع گردانندگان سپاه، نسبت به پی آمدهای زورمداری هشدار دادم و اثرات خشونت زدائی را تشریح کردم. کسانی از آنها، گفتند: نسخه شما در دراز مدت نتیجه می دهد. در کوتاه مدت، با زور است که می باید موانع را از پیش پا برداشت. حاصل با زور موانع را از پیش پا برداشتن، وضعیت امروز کشور و سازمان سرکوب شدن سپاه و... شد. از تجربه می باید درس گرفت و هرگاه پرسش کننده و همه ایرانیان بخواهند از تجربه درس بگیرند، توجه به امور زیر ضرور است:

• تکرار می‌کنم که زمان اجتماعی، مثل زمان طبیعی نیست. طول آن در دست انسان است. هرگاه جمهور مردم در جنبش شرکت کنند و به جنبش مداومت ببخشند، در زمانی بسیار کوتاه از استبدادی می‌آسایند که به ایران در مصرف مواد مخدر، مقام اول را در جهان بخشیده است، که ایران را جهنم مطبوعات کرده است، که دولت ایران را در شمار فاسدترین دولتهای جهان در آورده است، که در آسیب‌ها و نابسامانی‌های اجتماعی، در عداد کشورهایی قرار داده است که در جهان مقام اول را دارند، که ...

• و ما ایرانیان، در طول یک قرن، سه انقلاب کرده ایم و همچنان در استبداد هستیم. چرا؟ از جمله به این چهار دلیل:

تجربه را به آخر نمی‌رسانیم و شتاب زده ایم و می‌خواهیم زمان را کوتاه کنیم اما آن را دراز می‌کنیم و به اطاعت از قدرت معتادیم و به اندیشه راهنما وقع نمی‌نهییم. جنبش کنونی پیروز نمی‌شود اگر هدف از ابهام بیرون نیاید و تکلیف نیروی جانشینی در خور ایران مستقل و جامعه آزاد، انسان مستقل و آزاد، معین نشود. هرگاه بخواهیم جنبش را از این عیب مبری کنیم، می‌باید:

۱ - تجربه انقلاب ایران را به نتیجه برسانیم. اصول راهنمای آن انقلاب، استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی، بنا بر این، اسلام بمثابة بیان آزادی بود. پس در حال حاضر، استقرار ولایت جمهور مردم می‌باید هدف بگردد.

۲ - هدف از برقرار کردن جریان آزاد اندیشه‌ها و اطلاعات، وجدان همگانی شدن بیان آزادی بگردد. در قدم اول، برای این که محکی در دست باشد، خاصه‌های بیان آزادی می‌باید بر دانشجویان معلوم باشند و آنها گفته‌ها و نوشته‌ها را بدین محک نقد کنند و بدین کار بس مهم، بیان آزادی را وجدان همگانی کنند.

۳ - ترک اعتیاد به قدرت را بی درنگ آغاز کنیم. بنا بر این، در حال حاضر آزاد کردن عقل ها، دست کم در سطح دانشگاهها، کاری است که بی درنگ می باید بدان پردازیم.

۴ - با ابهام زدائی ها، زمان اجتماعی تحول را با تعیین مرحله ها، معین کنیم. چنانکه راهی که می باید طی کنیم، بر همگان معلوم باشد و سرانجام کار نیز مطلوب همگان بگردد.

• امری که موجب دراز شدن زمان تحول می شود و بسا سبب شکست جنبش می شود، همان اتخاذ کردن استراتژی شکست است. این استراتژی رفتارهای ضد و نقیضی را به اتخاذ کنندگان تحمیل کرده است:

۱ - محدوده مبارزه، چهار چوب نظام و قانون اساسی کنونی است. هرگاه بنا بر راست گفتن باشد، این محدوده، محدوده ولایت مطلقه فقیه است. در این محدوده، الغای ولایت فقیه بکنار، محدود کردن ولایت مطلقه فقیه نیز میسر نیست.

۲ - تنها آقای خامنه ای و مافیاهای نظامی - مالی نیستند که خودی را از غیر خودی، جدا می کنند، جبهه مقابل آنها در رژیم نیز، به تمیز خودی از غیر خودی و سانسور گذشته، سخت پابندی نشان می دهند. این پابندی حاکی از ترس آنها از تحولی است که حاصل آن، جانشین شدن ولایت جمهور مردم است. یکبار دیگر هشدار می دهیم که این ترس است که مافیاهای نظامی - مالی را بر آنها چیره می کند.

۳ - نگاه داشتن شرکت کنندگان در جنبش در «محدوده ممکن» کاری نیست که بر عهده اعتراض کنندگان به تقلب بزرگ باشد. هرگاه اینان به مافیاهای نظامی - مالی اجازه دهند وسیله مهار کردن جامعه در جنبششان

کنند، چه جنبش ادامه یابد و خواه متوقف شود، شکست خوردگان قطعی اینان خواهند شد.

۴ - حاکمیت مردم بر سرنوشت خویش، هدفی صحیح است. اما بشرط آن که شفاف و دقیق شود. هرگاه مبهم بماند، رفتارهای ضد و نقیض را تحمیل خواهد کرد. چنانکه حاکمیت مردم بر سرنوشت خویش وقتی شفاف است، با ولایت مطلقه فقیه ناسازگار است. اما وقتی مبهم است، با ولایت مطلقه فقیه سازگار می شود. زیرا بنا بر ادعا، «ولی فقیه» را مجلس خبرگانی بر می گزیند که مردم انتخاب کرده اند. حال آنکه وقتی مردمی به کسی ولایت مطلق بر خود را دادند، هم ولایت غیر قابل انتقال خود را نقض کرده اند و هم ولایت مطلق قدرت ویرانگر و جنایت و خیانت و فساد گستر را بر خود، بر قرار کرده اند.

بدین قرار، در تاریکی، راه کوتاه را در زمانی دراز می باید طی کرد و بسا به بیراهه افتاد و بمقصود نرسید. اما راه دراز را، در روشنائی، در زمان کوتاه می توان پیمود و به هدف نیز رسید.

\*\*\*\*\*

شماره ۷۳۷ - ۲ آذر ۱۳۸۸

پرسشها از ایرانیان و پاسخها از ابوالحسن بنی صدر

مشکل رهبری

درود بر آقای بنی صدر عزیز

من را به فریدون آبتین بشناسید با سطح تحصیلات فوق لیسانس . خیلی از ویدیو ها و سخنرانی های شما را در youtube دیده ام .

و در بسیاری از موارد با افکار و اندیشه های شما آشنا هستم .براستی شما را فردی بسیار باهوش، متکی به خود، با منطقی بسیار قوی و قدرت تحلیل و سخنوری بالا یافتم . گهگاهی روزنامه شما رو هم مطالعه می کنم .هردو بر سر ضرورت یک انقلاب جهت نجات ایران هم عقیده هستیم .به پندار اینجانب ایجاد یک دگرگونی( انقلاب) در هر جامعه ای به چهار عامل بستگی دارد:

۱-نارضایتی همگانی

۲-روحیه بسیجی ملت و آمادگی فداکاری حتی به قیمت جان شهروندانش جهت تحقق انقلاب

۳-رهبری

۴-ایدئولوژی جایگزین

از آفتاب روشن تر است که نارضایتی همگانی در بالاترین درجه در مردم وجود دارد ، شجاعت و روحیه ایثار در این جنبش سبز شکل گرفته و در حال تکامل است به بیان دیگر ترس مردم ریخته شده و کلیات ایدئولوژی جایگزین، خواست ۱۲۰ ساله ملت بزرگ ایران است که همانا زیستن در سایه سار یک مردم سالاری واقعی و حق حاکم شدن بر سرنوشت خویش می باشد.

فقط مانده رهبری این جنبش بزرگ .بدیهی است رهبری آقای موسوی بین بد و بدتر، بد را پیشنهاد می کند و لی خواسته های ملت خیلی بیشتر از یک اصلاحات در حکومت

تا بن دندان فاسد است. ای کاش نیروهای مخالف (اپوزیسیون) که در خارج هستند به جای تاکید ۳۰ ساله بر اختلافات و بحث های ایدئولوژیک بر بزرگترین نقطه اشتراک خود که همانا مخالفت و سرنگونی رژیم زر و زور است با هم، هم پیمان می شدند و انتخاب نهایی را بر عهده ملت می گذاشتند. نگرانم که این رستاخیز ملی با گذشت زمان حالت فرسایشی به خود بگیرد و مردم از اعتراض خسته شوند و دوباره سرمای استبداد و خاموشی مرگبار چند سال گذشته جو ایران را فرا بگیرد.

ملت ایران در آرمانی ترین شرایط جهت انجام یک انقلاب قرار دارند و مجنونی چون احمدی نژاد جامعه را تا حد انفجار پیش برده است. وجود شخصیتی مانند احمدی نژاد بهترین فرصت است. احمدی نژاد برای رژیم مانند دوست نادان است که از هزار دشمن دانا برای نظام ولی فقیه خطرناک تر است. ولی کسی نمی داند فردا چه خواهد شد. پس تا زود است باید این کار انجام شود:

گلستان که امروز آید به بار      چو فردا چنی گل نیاید به کار

نظر شما چیست؟

با تشکر

دوستدار شما فریدون آبتین

هر گاه بخواهیم همه آنچه را که انقلاب می خواهد از میان بر خیزند و همه آنچه را که انقلاب می خواهد برقرار شوند، فهرست کنیم، انقلاب تحقق می یابد وقتی جامعه وجدان شفافی پیدا می کند نسبت به همه آنچه می باید از میان بر خیزد و همه آنچه می خواهد برقرار شوند. در « جنبش چه وقت همگانی می شود » و... و « در ستون پایه های قدرت »، همه آنچه باید از میان

برخیزند و همه آنچه می باید برقرار شوند را موضوع بحث قرار داده ام. نفی شوندگان و اثبات شوندگان، در مجموع، بر انگیزندگان یک جامعه به انقلاب هستند. برای مثال، در باره انقلاب فرانسه گفته اند جامعه فرانسوی سال ۱۷۸۹ می خواست:

\* همه آن فرآورده های زور که می باید از میان بر می خاستند:

- ۱ - سلطنت مطلقه
  - ۲ - نظام طبقاتی فئودالی و فقر و خشونت فراگیر
  - ۳ - اصلاح در محدوده رژیم که محور آن سلطنت مطلقه بود.
  - ۴ - دستگاه قضائی در خدمت قدرت خودکامه
  - ۵ - ترس از ادامه وضع موجود بعنوان محور ترسها که چون خوره به جان جامعه افتاده بودند.
  - ۶ - فساد دولت از رأس تا پائین و توسعه نابسامانی ها و آسیبهای اجتماعی
  - ۷ - تبعیض ها
  - ۸ - کلیسا بمتابه مؤلفه قدرت خودکامه و بیان دینی ناچیز شده در بیان قدرت
  - ۹ - از دست رفتن موقعیت فرانسه در اروپا و تضعیف آن بخصوص از لحاظ اقتصادی و علمی
  - ۱۰ - نابرابریهای اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و فرهنگی
- از میان بروند.



\* همه آن خواستها که می باید تحقق می یافتند:

- ۱ - حاکمیت مردم
  - ۲ - حقوق انسان
  - ۳ - آزادی، برابری و برادری
  - ۴ - عدالت اجتماعی
  - ۵ - نظام اجتماعی باز و بسامان تر
  - ۶ - جدائی دین از قدرت سیاسی
  - ۷ - آزادی فعالیت اقتصادی (بدین خاطر آن را انقلابی به رهبری بورژوازی خوانده اند)
  - ۸ - تجدد و رشد (عصر روشنائی)
  - ۹ - یافتن موقعیت جامعه آزاد و پیشرو در جامعه اروپائی .
  - ۱۰ - دولت حقوق مدار
  - ۱۱ - اعتماد و امید
- برقرار شوند.

منفی ها و مثبت ها، در اندیشه های راهنمای دوران انقلاب فرانسه، تعریفها یافته اند متفاوت و نه همواره شفاف. با وجود این، گویای واقعیت‌های زیر هستند:

۱ - برای این که انقلابی روی دهد، کافی نیست جامعه ای بداند چه اموری را نمی خواهد برجا بمانند. لازم است بداند چه اموری را فرآورده استقلال و آزادی انسان و جامعه ملی می داند و می خواهد واقع شوند. این امور، نقد پذیر و تصحیح پذیر باشند و ماندنی باید باشند.

۲ - اکثریت بزرگی از جامعه می باید وجدان همگانی به منفی ها و مثبتها پیدا کند و موفقیت انقلاب بستگی تمام پیدا می کند به اندیشه های راهنمایی که منفی ها و مثبت ها در آنها، می باید تعریفهای شفاف بجویند. و اگر گرایشهای فکر متعدد راهنماهای شرکت کنندگان در جنبش باشند، موفقیت جنبش در اینست که آن گرایشها بر سر منفی ها و مثبت ها اشتراک بیابند و جمهور مردم از آنها برداشتهای مشابه و روشن پیدا کنند.

۳ - هرگاه قدرت هدف باشد به ترتیبی که آزادی نیز به قدرت تعریف شود، منفی ها و مثبت ها تعریفهای شفاف پیدا نمی کنند. در نتیجه، رهبری ترجمان استقلال و آزادی و حقوقمندی انسان و جامعه، جای به رهبری بیانگر قدرت می دهد. دوران ترور در انقلاب فرانسه و بناپارتیسم از جمله، بدین دلیل، پدید آمدند.

۴ - شفاف شدن تعریفهای منفی ها و مثبت ها و مقبول وجدان همگانی شدن آنها، آن رهبری را میسر می کند که می تواند انقلاب را به هدفهای خود برساند. از جمله، بدین دلیل بود که انقلاب امریکا و انقلاب هند، دیکتاتوری بعد از انقلاب را به خود ندیدند. به خود ندیدن دیکتاتوری، دلایل دیگر نیز داشت، از جمله این دلایلها:

۵ - این دو انقلاب، در عین حال، نهضت ملی بر ضد سلطه انگلستان نیز بودند. بعد از پیروزی، قدرت خارجی مزاحمی که از عوامل بازسازی استبداد وابسته شود، حضور نداشت.

۶ - ساختهای اجتماعی که بر محور قدرت و دولت استبدادی پدید آمده اند، مقاوم هستند. باز و تحول کردن نظام اجتماعی از راه تغییر ساختها، نیازمند وجود رهبری معرف استقلال و آزادی انسان و جامعه و شناسائی ستون پایه های قدرت و از میان برداشتن آنها و فعال کردن نیروهای محرکه در رشد است. از این رو،

۷ - بسط آزادیها و برخوردار کردن اکثریت بزرگ از استقلال (هرکس در رهبری خود استقلال جوید و در رهبری جامعه خود شرکت کند) و آزادی، بخصوص زنان و جوانان بلحاظ اهمیتی که استقلال و آزادی آنها در تغییر ساخت های اجتماعی دارد، ضرورت تمام دارد. در جامعه هائی که در پی انقلاب، نظام سیاسی جدید نخست زنان را به موقعیت زیر سلطه باز می گرداند و سپس جوانان را، بمثابه نیروی محرکه، به قدرت (= زور) ویرانگر بدل می کند، به ضرورت، انقلاب تجربه نیمه تمام می شود و استبداد وابسته، باز سازی می شود. نمونه های انقلاب الجزایر و انقلاب ۵۷ ایران از این نوعند.

هرگاه اموری که می باید از میان برخیزند و اموری که می باید استقرار یابند را در جامعه امروز ایران، تشخیص دهیم، یعنی فهرست بالا را کامل تر کنیم (براموری که می باید از میان بروند، برای مثال ستون پایه های قدرت را بیفزائیم و اموری که می باید بر قرار شوند، برای مثال، استقلال و آزادی بمثابه روش و هدف هم در سطح جامعه و هم در سطح یک انسان را بیفزائیم) و منفی ها و مثبت ها، با تعریفهای روشن، مشترکات گرایشهای فکری شوند و یا در بیان آزادی، تعریفهای شفاف بجویند و جامعه بر آنها وجدان روشنی پیدا کند، جنبش ایران، هم انگیزه و هم هدف را یافته است. جنبشی که صاحب انگیزه و هدف روشن می شود، می تواند مشکل رهبری را نیز حل کند:

دو پرسش: آیا ایران نیازمند انقلاب جدید است؟ و حیات جنبش

در گرو ادامه آنست؟ چه باید کرد که ادامه بجوید؟:

به تکرار به این پرسش پاسخ داده ام. بنا بر موقع، پاسخی را که داده ام تکرار و کامل تر می کنم: جامعه ای که تجربه را به آخر نمی رساند، دائم تجربه های نیمه تمام را تکرار می کند. هم اکنون، یکی جامعه را از انقلابی که جنگ داخلی به دنبال می آورد می ترساند و دیگری، خطر تکرار تجربه انقلاب ۵۷ را گوشزد می کند و جانشین کردن رژیم کنونی را با دولت مردم سالار «ناممکن» توصیف می کند. چرا این دو زبان عامه فریب را بکار می برند؟ زیرا جامعه ما گرفتار این عیب است که تجربه را به آخر نمی رساند. در یک قرن، سه انقلاب کرده و هر سه را نیمه تمام گذارده است. با این تفاوت، که این بار، بخشی از شرکت کنندگان در انقلاب ۵۷، بر آن شدند که تجربه را در نیمه رها نکنند. هدف اول مهاجرت گروهی از این بخش به خارج از ایران، این بود که تجربه انقلاب، نیمه تمام رها نشود. آنها بر این نظر بودند و هستند که لازم بود کسانی باشند وفادار به خواست جمهور مردم، یعنی همان منفی ها و مثبت های انقلاب ایران، و پیشنهاد کننده جنبش همگانی بقصد تحقق بخشیدن بدان خواست. این کسان مبارزه پی گیر با عوامل داخلی و خارجی بازسازی استبداد وابسته را ضرور دانستند و می دانند. با عزمی استوار، مانع از آلترناتیو سازهایی وابسته شدند و در قمره های مختلف، کوشیدند و همچنان می کوشند تا که جنبش همگانی نه از لحاظ انگیزه و هدف و نه از

لحاظ رهبری، با مشکل روبرو نشود و ترس از آینده جای به امید از آینده و بی اعتمادی به خود جای به اعتماد به نفس بسپارند.

اینک در آنچه در طول بیشتر از ۵ ماه در ایران روی داده است و می دهد، تأمل کنیم و ببینیم راهی که مردم ایران در آند، راست راهی است با مقصدی روشن یا خیر؟

۱ - روشی که مردم ایران برگزیده اند، جنبش همگانی است. بدیهی است این جنبش را مثلث زورپرست پیشنهاد نکرده است. اصلاح طلبان نه تنها تصور وقوع چنین جنبشی را نمی کردند، بلکه استدلال اصلیشان این بود که چنین جنبشی کار را به انقلاب می کشاند و علت وجودی خود را این می دانستند که مردم را در دایره ممکن (محدوده نظام) نگاه دارند. هنوز نیز تهدید می کنند اگر کودتاچیان وجود آنها را برنتابند، رهبری از آن کسانی خواهد شد که می خواهند نظام نباشد.

پرش کننده گرامی نگران آنست که نبود رهبری درخور، سبب فرسایش جنبش و فروخوابیدنش شود. در «استراتژی شکست»، این نگرانی را واقع بینانه خوانده ام و همچنان کارهایی که باید کرد تا جنبش تا رسیدن به هدف ادامه یابد، را پیشنهاد کرده ام. اینک، باردیگر، خاطر نشان می کنم که قصد نباید انقلاب دیگری باشد بلکه قصد می باید رساندن تجربه انقلاب به هدف خویش باشد. به تریبی که همه آن اموری که می باید از میان بروند، از میان بروند و همه آن خواستها که می باید تحقق پذیرند، تحقق پذیرند. این روشن بینی و روشن گری سبب می شود ترسهای برج مانده جای به شجاعت و بی تصمیمی جای به تصمیم دهد و جنبش بتواند تا پیروزی ادامه یابد.

شعارهای گوناگون وجود گرایشهای مختلف را گزارش می کنند. با این وجود، یکچند از شعارها دارند همگانی می شوند. دو شعار، «ولایت فقیه نه!

ولایت جمهور مردم آری!» و «استقلال، آزادی، جمهوری»، می توانند در برگیرنده منفی ها و مثبتها بگردند و جمهور مردم بر سر آنها اتفاق کنند. «استقلال، آزادی، جمهوری» شفاف تر و دقیق تر از «استقلال، آزادی، جمهوری ایرانی» است. زیرا شعار «استقلال، آزادی، جمهوری» گویای ولایت جمهور مردم بر اصول استقلال و آزادی است و شعار «استقلال، آزادی، جمهوری ایرانی» بازگشت به دوران تقدم بازی است. تقدم ایرانیت بر اسلامیت و مرامهای دیگر، همان است که در ایران و ترکیه و... تجربه شده و تجربه ناموفقی بوده و توجیه گر استبداد و سانسور مردم در باورهاشان گشته است. این شعار در برگیرنده همه حقیقت نیز نیست. چرا که ایرانیت به وجود صفات و ویژگی هائی تحقق می یابد. از این رو، باورها و اندیشه های راهنمائی در ایران پا می گیرند که تصدیق این صفات و ویژگی ها باشند. بدین قرار، جدا کردن هویت ایرانی از باور و اندیشه راهنما ناشدنی و تقدم بخشیدن به هر یک از باور و یا ایرانیت، به یک اندازه خطرناک است. چرا که تقدم بخشیدن به ایرانیت آن را از صفات و ویژگی های زندگی در استقلال و آزادی در وطن، تهی می کند. اما خالی شدن از هویت ناممکن است. از این رو، چنین ایرانی مجوز استبدادی می شود نیازمند به وابستگی به قدرت خارجی که وارد کننده عناصر ضد فرهنگ و بازدارنده جامعه از فرهنگ ساختن و بدان، به خود هویت بخشیدن. ایران دوران پهلوی و جامعه های تحت آن گونه استبداد، این تجربه تلخ را کرده اند. و اما تقدم بخشیدن به اسلامیت بر ایرانیت، استبدادی را حاکم می کند که هم اینک جنبش در کار پایان بخشیدن بدان است.

۲ - هوشیار باید بود! حیات جنبش در ادامه آنست و ادامه آن با دورانهای استبدادی سیاه (دوران پهلوی و دوران خمینی) را سفید کردن و آنها را

خواستنی گرداندن، نا ممکن است. شما که برای نگاه داشتن جنبش در «چهارچوب نظام»، می کوشید دوران خمینی را که دوران جنگ و جنایتها و خیانتها و فسادهای بزرگ بود، سفید کنید، بدانید که دارید در برابر جنبش سد ایجاد می کنید. جنبش برای این که ادامه بیابد، نیازمند آنست که از هم اکنون مردم بدانند آن امور که می باید از میان بروند، از میان می روند و همه آن خواستها که می باید تحقق یابند، تحقق می یابند. پس، جنبش نیازمند رهبری است که رها از وابستگی ها به استبدادهای پهلوی و خمینی و بیانگر عزم جامعه ملی به رساندن تجربه انقلاب به هدفهای خود باشد.

در حقیقت، ادامه جنبش به نیروهای محرکه نیاز دارد و این نیروهای محرکه یکی بیرون رفتن از استبداد و از میان برخاستن ستون پایه های قدرت و دیگری برقراری مجموعه خواستها، از جمله استقرار دولت حقوقمدار و سومی رهبری بیانگر نه به منفی ها و آری به مثبت ها هستند. جنبش برای اینست که خواستهای مردم تحقق یابند و نه این که در رژیم استبداد فقیه، مهره ها جا به جا شوند.

و چون در «جنبش چه وقت همگانی می شود» (نشریه انقلاب اسلامی شماره ۷۳۲) به تفصیل بکارهایی پرداخته ام که باید کرد تا جنبش همگانی شود و تا پیروزی ادامه بیابد، بدانها، باز نمی پردازم. اما ناگزیر می باید تأکید کنم که:

۳ - بخلاف ادعای ترس آفرینان، کسانی که مافیاهای نظامی - مالی و خامنه ای را می ترسانند که اگر احمدی نژاد را روانه نکنند و موسوی را نیاورند، انقلاب می شود و انقلاب به جنگ داخلی می انجامد، این متوقف شدن جنبش است که احتمال وقوع جنگ داخلی را قطعی می کند. چرا که جنبش بهمان نسبت که وسعت می گیرد و همگانی می شود، جمهور مردم را در بستر

خود، همسو و هم هدف می کند و بستر دیگری باقی نمی گذارد تا که گروه های مسلح در آن شوند و کشور را صحنه جنگ مرگبار و ویرانگر با یکدیگر کنند. اما هرگاه جنبش همگانی نتواند از دو مانع، یکی سرکوب و دیگری «استراتژی شکست» عبور کند، کشور عرصه گروههای تفنگ بدست می شود. تجربه ایران و تجربه جامعه های دیگر نیز، بیانگر این واقعیت هستند:

● در دوران شاه، جنبشها سرکوب می شدند. کار به جنبش همگانی ۱۵ خرداد ۴۲ کشید. آن جنبش نیز سرکوب شد. در حقیقت، جنبشهای مردم میان دو مانع گرفتار بودند: سرکوب شدید و زندانی شدن جنبش در «نظام پادشاهی مشروطه». آقای خمینی در تلگراف خود به شاه، دعا می کرد که خداوند ایران را از انقلاب حفظ کند و دم از اسلام مقدم است می زد. لاجرم، کار بر جنبش مسلحانه قرار گرفت. زمانی دراز لازم شد که یکی از دو مانع برداشته شود. جنگ اصول استقلال و آزادی و رشد و عدالت اجتماعی و نیز ایرانیت و اسلامیت، بر اصل موازنه عدمی، جای به صلح این اصول و ایرانیت و اسلامیت، با یکدیگر بسپارد و از نو، جنبش همگانی بمنابره روش پیشنهاد شود و این جنبش تا سقوط رژیم شاه ادامه یابد.

● جامعه های امریکای لاتین نیز مکرر، جنبش همگانی ناکام و کودتاهای نظامی و نیز جنبش مسلحانه را تجربه کرده اند. «محدوده نظام» در امریکای لاتین، محدوده سلطه امریکا بود. جنبشها در این محدوده ناکام می شدند. سرانجام، این مانع برداشته و راه جنبش همگانی باز شد. جنبشها برخاستند و سرکوبگری دیکتاتوری های نظامی به سرنگونی آنها انجامیدند. امروز، در امریکای لاتین، دوران کودتاهای نظامی دارد پشت سر گذاشته می شود. هنوز، بر سر راه استقرار کامل ولایت جمهور مردم، مانع هایی وجود دارند اما در ملت های امریکای لاتین توانائی برداشتن مانع ها وجود دارد.



• تحول ترکیه بگونه ای دیگر انجام گرفته است اما در این کشور نیز، همان دو مانع، سبب تکرار کودتاهای نظامی و وجود سازمانهای مسلح و جنگ مسلحانه می شده اند. هرگاه دو مانع بطور کامل از میان برخیزند، تحول جامعه در استقلال و آزادی و صلح و رشد میسر می شود.

• پاکستان نمونه دیگری از نقش این دو مانع در پیدا کردن وضعیتی است که جسته است. اینک کشور، دولتی دارد از لحاظ مالی ورشکسته و هرگاه بنا را بر برداشتن دو مانع نگذارد و نظام اجتماعی باز نشود و ارتش از غصب حق حاکمیت مردم باز نایستد و ستون پایه های قدرت با ستون پایه های حقوق جانشین نشوند، جامعه پاکستانی در قید سازمانهای مسلح باقی می ماند. افغانستان و عراق نیز در چنین موقعیتی هستند و می باید از بند این دو مانع بیاسایند. هرگاه در این نوع جامعه ها، مردم خود مرزهای دینی و قومی را بردارند و همگان در جنبش برای صلح ملی و رشد هماهنگ شرکت کنند، بسا خود بتوانند مانع ها که گروههای مسلح و دولت زورمدار باشند را از میان بردارند. بدین ترتیب که دولت را حقوق مدار کنند و سازمانهای مسلح را به سازمانهای سیاسی توانا به شرکت در زندگی سیاسی جامعه بدل سازند.

### و اما تکلیف رهبری جنبش چه می شود؟

پرسش کننده گرامی می پرسد: چرا نیروهای مخالف بر سر آنچه موافق هستند که از میان برداشتن رژیم زر و زور است، توافق نکنند و کار تعیین تکلیف رهبری و نوع نظام سیاسی را، در فردای پیروزی، به خود مردم

بازنگذارند؟ پرسش تناقض‌هایی در بردارد که هرگاه رفع شوند، پاسخ خود را بدست می‌آورد:

۱ - هرگاه رژیم بدین خاطر بد است و می‌باید از میان برخیزد که رژیم زر و زور است، پس سازمانهای اهل زر و زور و وابسته، مخالف آن نیستند. از جنس آیند و اتحاد با آنها، محکوم کردن جنبش به شکست است. باردیگر، توجه همگان را به این مهم جلب می‌کند که استراتژی کسانی که می‌خواهند جنبش را در «چهارچوب نظام» نگاه دارند، خود و جنبش را محکوم به شکست می‌کنند زیرا در رژیم زر و زور، انتخاب وجود ندارد. تقلب بزرگ بر همگان مسلم کرد که انتخاب میان بد و بدتر نیز وجود ندارد و بدترین خود را تحمیل می‌کند.

حال، چگونه بتوان از آنها خواست محدوده رژیم را ترک گویند و خواستار استقرار ولایت جمهور مردم شوند و در همان حال، با گروه‌هایی اتحاد کرد که پول و زور، بنا براین، وابستگی به قدرتهای خارجی را وسیله رسیدن به قدرت کرده‌اند؟ کار بایسته اینست که از آنها نیز دعوت شود آزاد شوند، قدرت را بمثابه هدف و روش رها کنند و استقلال و آزادی را هدف و روش کنند. این همان کاری است که طی سه دهه، با صمیمیت تمام انجام داده ایم و انجام می‌دهیم هرچند پاسخی جز ناسزا نشنیده ایم.

۲ - تعیین تکلیف بعد از پیروزی انقلاب را، بعد از رفتن شاه تجربه کرده ایم. هرگاه بخواهیم از آن تجربه درس آموزیم،

• نخست می‌باید نیروی جانشین تا ممکن است شفاف شود. یعنی در پندار و گفتار و کردار نه به منفی‌ها و آری به مثبت‌ها باشند.

• همواره از طریق مردم عمل کند. یعنی ابزار سرکوب که بدو اجازه دهد، با تصرف قدرت، با مردم رابطه مطاع و مطیع برقرار کند، در اختیار نگیرد.

• همراه با عبور جنبش از مانع‌ها، فرآورده جنبش باشد. به ترتیبی که میان مردم شرکت‌کننده در جنبش و نیروی جانشین، اعتماد متقابل و دوستی استوار پدید آید. رهبری که جنبش پدید می‌آورد، می‌باید مجری تصمیم مردم باشد و این رابطه جای به رابطه‌ای نسپارد که بخصوص با سقوط رژیم شاه، میان آقای خمینی و مردم برقرار شد:

یعنی رابطه خمینی تصمیم‌گیرنده ← مردم مجری تصمیم‌گیرنده ← مردم تصمیم‌گیرنده ← نیروی جانشین اجراکننده، بسپارد.

۳ - جنبش بهمان نسبت که به پیش می‌رود، تکلیف تحول بدون خشونت رژیم را به دولت حقوقمدار معین می‌کند. سه انقلاب ایران از بنای دولت حقوقمدار ناتوان شدند، زیرا تکلیف نظام سیاسی و بنا بر این دولت، به «بعد از پیروزی انقلاب»، بازگذاشته شد. ستون پایه‌های قدرت که می‌باید برداشته شوند و تدابیری که برای برداشتن آنها بکار رفتند، در اختیار نسل امروز هستند. بنا بر این، در جریان جنبش، تکلیف نظام جانشین و دولت حقوقمدار را می‌توان معین کرد.

۴ - وقتی زر و زور و تزویر و وابستگی به قدرتهای خارجی، بمثابه وسایل رسیدن به قدرت رها شدند و وقتی استقلال و آزادی هدفها و روشهای همگان گشتند، مرزبندی‌های خودی و غیر خودی از میان برمی‌خیزند. رابطه‌ها سیاسی و غیر خشونت‌آمیز می‌شوند. هرگاه زورمدارها زورمداری را ترک گویند و در گزیدن استقلال و آزادی بمثابه هدف و روش، صمیمی

باشند، پیشاپیش، مشکل حل شده است و مانعی از مانع‌ها از سر راه جنبش برداشته می‌شود.

۵ - پیشینه آدمی نقشی تعیین‌کننده دارد. توضیح این که یک معتاد می‌تواند اعتیاد خود را ترک کند اما خطر بازگشت به اعتیاد را نباید ناچیز شمرد. توجه به اهمیت خطر ایجاب می‌کند که مراقبت شود اسباب بازگشت به اعتیاد در اختیار معتاد قرار نگیرد و او در موقعیت و شرایط بازگشت به اعتیاد واقع نشود. اعتیاد به قدرتمداری، اولاً آسان ترک نمی‌شود (آخرین چیزی که از سر مؤمن بدر می‌رود، قدرت مداری و ریاست کردن است) و ثانیاً بمحض قرار گرفتن در موقعیت و شرایط قدرتمداری، ترک کرده از نو معتاد می‌شود. چنانکه،

● پیشینه آقای کاشانی که همکاری و حمایت از رضا خان و دوندگی برای شاه شدن او بود، در موقعیت و شرایط ماههای پیش از کودتای ۲۸ مرداد، او را از سازمان دهندگان اصلی کودتای ۲۸ مرداد گرداند. یادآور می‌شود که بنا بر گزارش سیا از آن کودتا و اسناد دیگر، نخست قرار بر نخست وزیری کاشانی بوده است.

● پیشینه های بقائی و مکی، برغم فداکاریهایشان در مبارزه برای ملی کردن صنعت نفت، در موقعیت و شرایط ماههای پیش از کودتا، آنها را به اعتیاد به قدرتمداری بازگرداند و در کودتای ۲۸ مرداد صاحب نقش شدند.

● پیشینه آقای خمینی در دوران مصدق و همگامی او با آقای بهبهانی در کودتای ۲۸ مرداد، در موقعیت و شرایطی که سقوط رژیم شاه فراهم آورده بود، او را به اعتیاد بازگرداند. قدرتمدار شد و یکی از سیاه‌ترین دورانهای تاریخ ایران را بانی گشت.

پس گر چه این سخن که آدمی تحول می کند، راست است، اما جامعه و رهبری در پی مردم سالاری، نمی باید اسباب و موقعیت و شرائط بازگشت به اعتیاد را در اختیار ترک اعتیاد کننده قرار دهند. کسی که بجای دانش و استعداد، از قدرت (= زور) در مدیریت استفاده کرده است، می باید در موقعیت و شرائطی قرار گیرد که دانش و استعداد های خود را بکار برد. آقای خمینی دانش اداره کشور را نداشت و استعداد های خود را در مدیریت بی نیاز از قدرت (= زور) بکار نبرده بود. پس وقتی در موقعیت یک حاکم مطاع قرار گرفت و وسیله زور را هم در اختیار یافت و جامعه را نیز گوش بفرمان دید، زور را روش اصلی حکومت کرد و استبداد ۳۰ ساله و هر آنچه از خیانت و جنایت و فساد کرده است و می کند و تا هست خواهد کرد، حاصل بازگشت او به اعتیاد به قدرتمداری است.

بدین قرار، از همه قدرتمدارها صمیمانه دعوت می کنیم ترک اعتیاد کنند و استقلال و آزادی خود را باز جویند و در جنبش شرکت کنند. از آنها نیز می خواهیم هرگز خود را در موقعیت و شرائط اعتیاد آور قرار ندهند و در پی دست یافتن بر وسایل قدرتمداری نشوند. اما بخصوص از مردم در جنبش و نیز نیروی جانشین است که می باید خواست موقعیت و شرائط بازگشت به اعتیاد را نسازند و وسیله در اختیار ترک اعتیاد کنندگان قرار ندهند. یعنی،

۶ - سلامت و کار آئی نیروی جانشین از جمله در گرو خشونت زدائی است. خشونت زدائی را به بعد از پیروزی انقلاب نمی باید باز گذاشت. چرا که جنبشی که با خشونت پیش می رود، پس از رسیدن به هدف از خشونت دست بر نمی دارد. در انقلاب ایران، گل بر گلوله پیروز شد. باوجود این، در پی سقوط رژیم شاه، خشونت تقدیس و روش اصلی حکومت نیز گشت.

یکبار دیگر، خاطر نشان می‌کنم که خشونت گزافی مانع همگانی شدن جنبش و خشونت زدائی از عاملهای مهم همگانی شدن جنبش و همگانی شدن جنبش بازدارنده رژیم از توسل به خشونت می‌شود. حرکتها و شعارهای شرکت کنندگان در جنبش می‌باید شادی و امید و هدف روشن آنها را بیان کنند و خشونت مأموران رژیم را، در نظر خود آنها نیز، غیر قابل توجیه بگردانند.

۷- کسانی که نقش نیروی محرکه سیاسی را بر عهده دارند و همراه با جنبش پیش می‌روند تا که نیروی جانشین بگردند، هیچگاه نباید از یاد ببرند که حق تصمیم با مردم است. بنا براین، بیشترین فرصت در تدارک جنبش و سازمان دادن به آن، می‌باید بر عهده شرکت کنندگان در جنبش گذاشته شود. به تربیتی که جنبش خصلت سازماندهی خودجوش را از دست ندهد. در وضعیت کنونی،

۸- دو روش عمومی قابل پیشنهاد هستند:

● یکی شرکت جمهور مردم در جنبش از راه اعتصاب همگانی و ادامه آن تا زمانی که استبدادیان، دولت را به نیروی جانشین بیاتگر اراده ملت بسپارند.

● دیگری این که قشرهای جوان از زن و مرد، جنبش را به تربیتی پیش ببرند که قوای سرکوب رژیم فرسوده گشته و از توان بیفتند.

روش نخستین نیازمند سازماندهی امداد در مقیاس کشور و تأمین حداقل زندگی بخش فعال جامعه در جنبش و اعتصاب است. روش دوم نیازمند سازماندهی دستکم در سطح دانشگاه‌ها و مدارس و سازمانهای دولتی و بنگاه‌های اقتصادی است.

بسا بتوان ترکیبی از دوروش را بکار برد و زمان اجتماعی تحول را کوتاه و سلامت آن را کامل کرد.

هنوز گفتنی‌ها بسیارند اما چون بنا بر اینست که جنبش به تریبی که پیش رود نقد و پیشنهادهای بعمل درآوردنی در اختیار قرار داده شوند، گفتنی‌های دیگر را به زمان خود باز می‌گذارم.

\*\*\*\*\*

شماره ۷۳۸ - ۱۶ آذر ۱۳۸۸

ابوالحسن بنی صدر

با سپاس از برگزارکنندگان و شرکت کنندگان در اجتماع کلن که آن را نمونه‌ای از جامعه‌ای مستقل و آزاد کردند.

گذار از بحران به دموکراسی

پرسی است که از این جانب خواسته شده بود، در اجتماع ایرانیان در شهر کلن، در ۲۷ نوامبر ۲۰۰۹ (۶ آذر ۱۳۸۸) بدان پاسخ گویم.:

## نخست در باره افراط و اعتدال و این قاعده که هر امر در زمان خود باید انجام بگیرد:

از نگرانی هایی که گرایشهای سیاسی مختلف ابراز می دارند، مهمتر از همه، ادامه یافتن و یا نیافتن جنبش، بنا بر این، پیروز شدن و یا نشدن آنست. این نگرانی، بجای آنکه از راه جریان آزاد اندیشه ها انجام بگیرد تا که جنبش ادامه یابد و نگرانی از میان برخیزد، از راه متهم کردن به افراطی گری و این که افراطی ها قاعده «امور مرهون زمان خویش هستند» را از یاد برده اند، بعمل می آید. بدیهی است وقتی نقد جای به متهم کردن می سپارد، منطق صوری روش می شود. از کار بردهای منطق صوری، یکی جا به جا کردن دو ضد است. برای مثال نشان دادن افراط به جای اعتدال. پس ضرور است نخست تعریف روشنی از افراط و اعتدال پیدا کنیم و سپس ببینیم چه امری را در چه موقعی می باید انجام داد:

● عدل میزانی است که حق را از ناحق تمیز می دهد. پس اعتدال، شناختن حق و ایستادن بر سر آنست. و افراطی گری، شناختن حق و قدرت را هدف و زور را روش کردن است. اعتدال حق را هدف و روش کردن است. پس اگر حق هدف و زور روش شود، چون زور، نه حق که قدرت (= زور) را حاصل می کند، کار آدمی افراطی گری است.

بدین قرار، ایستادن بر سر حقوق انسان و حقوق یک ملت، از جمله حق حاکمیت، اعتدال است. نایستادن بر سر این حقوق، افراطی گری است. چشم



پوشیدن از حقوق، افراطی گری در ناتوانی و زبونی و تجاوز به حقوق، افراطی گری در تجاوز است.

• اما زمان احقاق حق چه زمانی است؟ در آنچه به حقوق انسان مربوط می شود، چون این حقوق ذاتی حیات انسانند، لحظه های زندگی لحظه های عمل به حقوق هستند. هر انسانی می باید حقوق خویش را بشناسد و زندگی خود را عمل به این حقوق کند. زمان اعتراض به تجاوز به حقوق انسان و به مقابله با متجاوز برخاستن نیز، زمان وقوع تجاوز است. توضیح این که در زمان وقوع تجاوز، می باید اعتراض را آغاز کرد و تا از میان برداشتن رابطه ای که به متجاوز امکان داده است به حق تجاوز کند، بدان ادامه داد.

• زمان احقاق حقوق ملی نیز زمان تجاوز به این حقوق است. برای مثال، «ولایت جمهور مردم» هم حقی از حقوق هر انسان و هم حق جمعی از انسانها است که در وطنی، تاریخ مشترک جسته اند و ملتی گشته اند. اما در وضع امروز ایران و با وجود ولایت مطلقه فقیه و قوای سرکوبگر در اختیار «رهبر»، زمان اظهار این حق، کدام است؟ آیا از راه مصلحت نباید در محدوده قانون اساسی ماند و خواستار اجرا شدن اصولی از همین قانون اساسی شد که برای انسان و ملت ایران حقوق قائل شده اند؟

پاسخ این پرسش اینست: مصلحت بیرون از حق، مفسدت است. بنام مصلحت، بنا را بر توانائی متجاوز و ناتوانی مورد تجاوز و چشم پوشی از حق گذاشتن، افراطی گری است. افراطی گری ملتی را ناتوان شمردن و ابراز ناتوانی است. افراطی گری برسمیت شناختن دولت مافیاهای نظامی - مالی است. نه تنها به این دلیل که حاکمان قدرت را از راه تجاوز به حقوق بدست آورده اند، بلکه به این دلیل نیز که اصولی از این قانون اساسی که در آنها حقوق انسان و حقوق مردم بیان شده اند، هم بدون ضمانت اجرائی هستند و

هم مشروط. راستی اینست که اصول این قانون، ترجمان اصلی محوری هستند که ولایت مطلقه فقیه است.

دانستنی است که پیش از انتخابات قلابی، کم نبودند کسانی که راه حل را لغو ولایت مطلقه فقیه و بازگشت به پیش نویس قانون اساسی می دانستند (از جمله آقای دکتر یزدی دبیر نهضت آزادی). آقای منتظری ولایت مطلقه فقیه را از مصادیق شرک و ناسازگار با عقل و شرع نیز دانست. پس چرا «شعار نه به ولایت فقیه و آری به ولایت جمهور مردم» افراطی گری شده است؟ مخالفت با شرک و ولایت مطلقه فقیه ناسازگار با عقل و دین، افراطی گری نیست، تصدیق آن افراطی گری است. سکوت کردن در قبال آن، افراطی گری در ترساندن و تضعیف است.

با وجود این، هر کار می باید در موقع خود انجام بگیرد: در همین قانون اساسی، حاکمیت مردم به رسمیت شناخته شده است. پس شعار کردن «ولایت جمهور مردم می باید برقرار شود»، شعاری است که همگان می توانند سر دهند. و از آنجا که استقرار مردم سالاری نیاز به کثرت آراء و عقاید دارد، عین اعتدال است هرگاه کسانی که می خواهند تمام حق را اظهار کنند، شعار «نه به ولایت فقیه و آری به ولایت جمهور مردم» را سر دهند.

به آنها که گمان می کنند ماندن در محدوده رژیم اعتدال است و بیرون رفتن از آن افراطی گری، از نو هشدار میدهم که اجماع دو مانع، یکی سرکوب سبانه رژیم و دیگری زندانی کردن جنبش در محدوده رژیم، سبب شکست جنبش می شود. چرا که سرکوب گران را مطمئن می کند که رژیم برجا می ماند پس در سرکوبگری جری تر نیز می شوند. چرا که مافیاهای نظامی - مالی هستند که «خط قرمز» ها را رسم می کنند و جنبش زندانی در محدوده خط قرمزها، به آبی می ماند که سقوط سنگی در آن، موجهائی را

بر انگیزد. این آب، زود یا دیر رکود و سکون خود را باز می یابد. و خاطر نشان می کنم که کثرت گرائی، از عوامل ادامه جنبش تا پیروزی است. چرا که هم به جمهور مردم امکان می دهد در جنبش شرکت کنند و هم قوای سرکوب رژیم را مطمئن می کند رژیم را نمی توان با سرکوب نگهداشت و هم به مردم امکان می دهد مردم سالاری را تجربه کنند و هم خشونت را بی محل می کند و هم در جریان جنبش، گرایشهای سیاسی که توانا به اداره کشور در دموکراسی هستند، توان می گیرند و هم ترس از آینده جای خود را به شجاعت شرکت در ساختن آینده و امید به زندگی در استقلال و آزادی را می دهد.

● این قاعده که هر کاری در زمان خود می باید انجام گیرد، قاعده صحیحی است بشرط آنکه با استفاده از منطق صوری، وسیله توجیه افتادن در کج راهه و پیش رفتن در آن نشود. هرگاه بخواهیم این قاعده را بر میزان عدالت، بکار بریم، می باید قاعده را در تصحیح تجربه ها بکار بریم. توضیح این که در انقلاب ۵۷، همگان بر این روش بودند که انجام کارها را به بعد از پیروزی انقلاب بازگذارند. غافل از این که جنبش همگانی کارهائی را می تواند و می باید انجام دهد که «بعد از پیروزی»، یعنی در زمان جانشین شدن دولت با دولت، آن کارها دیگر انجام شدنی نیستند. زیرا دولتی که جانشین می شود، رابطه قدرتی است که برقرار می شود، پس نزاع بر سر تصرف قدرت جانشین همکاری در جنبش همگانی می شود. بدین سان بود که استبداد ملاتاریا برقرار شد و به استبداد مافیاهای نظامی - مالی تحول کرد.

عبور از بحران به دموکراسی ایجاب می کند که جنبش همگانی، دموکراسی را تدارک کند:

کارهائی که اگر امروز نیز انجام گیرند دیر خواهد بود، عبارتند از:

۱ - خلق و تمرین فرهنگ مردم سالاری از راه هدف و روش کردن استقلال و آزادی انسان، استقلال و آزادی جامعه ملی و حقوق انسان و حقوق ملی.

این ایام، گفته می شود: «با وجود جهانی شدن، استقلال را نمی توان هدف گرداند». این ادعا، گویای مبهم ماندن معانی استقلال و نیز آزادی برای گویندگان چنین سخنی است و باز می گوید غفلت از این واقعیت را که دموکراسی تحقق نمی یابد مگر به این که هر انسان، در استعداد رهبری خود، استقلال بجوید. استقلال تصدیق وجود استعداد رهبری در هر انسان و شناختن حق بکار بردن این استعداد در سامان بخشیدن به زندگی خویش و شرکت در اداره زندگی جامعه است (ولایت جمهور مردم). استقلال یک ملت نیز، باز شناختن حق حاکمیت او بر خویشتن است. بدین قرار، بر فرض که جهانی کردن (و نه شدن) سلطه ماوراء ملی ها بر اقتصاد جهان و حتی بسط این سلطه در زمان (پیشخور کردن و از پیش متعین کردن آینده) نباشد و امر مطلوبی نیز باشد، ربطی به این معنی از استقلال انسان و استقلال ملت ندارد. افزون بر این، آزاد زیستن در گرو واقعیت یافتن استقلال در معانی دیگر خود نیز هست.

بنا بر این معنی از استقلال، آزادی از استقلال جدائی ناپذیر است. از جمله به این دلیل که انسان فاقد استقلال، آزادی انتخاب نیز ندارد. جامعه فاقد استقلال نیز، آزادی انتخاب ندارد.

۲ - خشونت زدائی مداوم و یکسره بی محل کردن خشونت در سیاست. در انقلاب ۵۷، گل بر گلوله پیروز شد. اما خشونت زدائی، بدین معنی که عرصه

سیاست، عرصه جریان آزاد اندیشه ها و اطلاعات و پیشنهاد راه حل ها به جامعه ملی و بازگذاشتن داوری به جامعه ملی باشد، انجام نگرفت. به بعد از پیروزی انقلاب بازگذاشته شد. غافل از این که خلاء را قدرت (= زور) پر می کند. این غفلت سبب شد که زور آزمائی در کار آید و عامل بازسازی استبداد بگردد.

و از آنجا که جنبش همگانی می شود وقتی مرزبندیهای از میان برداشته شوند که زور در میان گذاشته است، خشونت زدائی کار بایسته ای می شود که همگان می باید در آن شوند. از جمله، بر عهده شرکت کنندگان در جنبش می شود که شعارهای بیانگر خشونت را با شعارهایی جانشین کنند که هم آنچه را نمی خواهند و همه آنچه را می خواهند، بازگویند. و باز بر عهده سازمانها و شخصیت ها و مبلغان سیاسی می شود که بدانند عقل قدرتمدار، همواره با تخریب شروع می کند. پس عقل خود را آزاد کنند و از متهم کردن و برچسب زدن بازایستند و در برقرار کردن جریان آزاد اندیشه ها و اطلاعات، از راه بحث های آزاد بکوشند. جامعه ای که پس از سه انقلاب در یک قرن، هنوز مردم سالار نگشته و دولت حقوقمند نیافته است، بیشتر از هر جامعه دیگری به ارزیابی و نقد و تبدیل شدن به جامعه باز و ارزیاب و منتقد نیاز دارد.

۳ - کثرت گرائی و پذیرفتن و بکار بردن حق اختلاف. در قسمت اول، اثر کثرت گرائی را در ادامه جنبش تا پیروزی، خاطر نشان کردم. در این جا به حق اختلاف که در ایران امروز، اکثریت بسیار بزرگی بدان قائل نیستند و رابطه کثرت گرائی و توحید گرائی می پردازم:

• حق اختلاف، از حقوق ذاتی انسان است. توضیح این که هر انسانی از راه نقد خویش (اختلاف با دانسته و باور خود) رشد می کند. هرگاه این حق

وجود نداشت، استعداد‌های انسان، بی عمل می شدند. چنانکه استعداد ابتکار و ابداع و خلق، بدون بکار بردن حق اختلاف، بکار نمی افتد. زیرا تا با آنچه شده است، اختلاف پیدا نکند، در پی آنچه می خواهد بشود، -از راه ابداع و ابتکار و خلق- نمی شود. استعداد علم و فن نیز، بدون این حق، بکار نمی افتد. زیرا اگر آدمی در صحت دانسته خود شک نکند و با آن اختلاف پیدا نکند، در پی دانش نمی شود. و...

• حق اختلاف با دیگری، از حق ذاتی اختلاف نشأت می گیرد. پرسشی که در طول تاریخ، بر اصول استقلال و آزادی و یا قدرت مداری، پاسخها جسته است، این پرسش است: استفاده از حق اختلاف اگر مانع از تشکیل جامعه ها نشود، دست کم اداره آنها را ناممکن می کند. پس می باید میان کثرت آراء و توحید آراء رابطه ای برقرار کرد که تشکیل و اداره جامعه را میسر کند.

الف - بر اساس قدرتمداری، جمهور مردم عقل نظر ساز و توانا به مدیریت را ندارند. این عقل را نخبه ها دارند و در مقام تنظیم رابطه نخبه ها با «عوام» دو پاسخ به این پرسش داده شده اند:

- یکی ولایت مطلقه کسی که سخن او فصل الخطاب، توصیف می شود. بنا بر این پاسخ نظرهای نظر سازها می توانند اظهار شوند اما تمیز نظر مطلوب و اظهار آن با کسی است که ولایت مطلقه دارد. بمحض تمیز و اظهار نظر مطلوب، جمهور مردم می باید آن را بپذیرند و بکار برند.

- ولایت با جمهور مردم از نخبه و «عوام» است. الا این که نخبه ها هستند که نظر می سازند و توانائی مدیریت جامعه را بر طبق نظری دارند که می سازند. پزیتویستهای لیبرال، بر این نظر هستند. می گویند: چون تنها علم است که بی طرف است، پس اداره جامعه می باید در دست دانشمندان باشد و انتخابات فرصتی به مردم می دهد که میان نخبه های دانشمند و برنامه هائی

که پیشنهاد می کنند، انتخاب کنند. دموکراسی های لیبرال بنا بر این نظر، اداره می شوند.

ب - بر اصول استقلال و آزادی، پرسش پاسخ دیگری می جوید:

- هر انسانی مجموعه ای از استعدادها است. از جمله استعداد ساختن اندیشه و نظر. بر میزان عدل، امکانها را می باید از آن همه انسانها شناخت و جامعه می باید نظامی باز بجوید تا که هر انسانی بتواند استعدادهای خویش را بکار برد و رشد دهد.

- نظرها و اطلاع ها، از راه جریانهای آزاد نظرها و اطلاعها و به یمن بحثهای آزاد، نقد می شوند و جامعه از کثرت نظرها به توحید در نظری می رسد که به حق و دانش نزدیک تر است. هرگاه جامعه در یک نظر توحید نکند، در دو نظر و یا بیشتر توحید می کند و انتخابات فرصتی می شود برای این که نظر صاحب اکثریت مدیریت کند و نظر و یا نظرهای صاحب اقلیت، ارزیابی و نقد کند یا کنند و میل اکثریت را به قدرتمداری مهار کند یا کنند. در جامعه های دارای دموکراسی، صاحب نظرانی از مردم می خواهند حق و مسئولیت خود را بشناسند و شماری از آنها، مردم سالاری بر اصل مشارکت را نیز پیشنهاد می کنند. با توجه به بحران اقتصادی - که اقتصاددانان واقع بین هشدار می دهند هنوز در پیش است و می تواند بسی ویرانگر تر بگردد - و بحرانهای دیگر، در صورتی که انسانها نخواهند محیط زیست را محیط مرگ کنند و از خشونت به خشونت پناه برند، جهت عمومی تحول بدین سو است. ایرانیان با شرکت در جنبش همگانی سال ۵۷ و شرکت در جنبش کنونی، بسا بتوانند این پاسخ را در جامعه خود به عمل درآورند و آن را به جامعه های دیگر نیز پیشنهاد کنند. بدیهی است عملی کردن این پاسخ نیاز دارد به

۴ - مبارزه با انواع سانسورها: پیش از انقلاب ایران، تحقیقی در باره انواع سانسورها انجام و انتشار دادم. کتاب دو قسمت داشت، قسمتی به «تعمیم امامت» (همگان استعداد رهبری و حق شرکت در اداره جامعه خویش را دارند) و قسمت دیگر، به انواع سانسورها می پرداخت. در طول انقلاب و بعد از سقوط رژیم شاه، تا توانستم نسبت به خطر خود سانسوری و انواع دیگر سانسور، هشدار دادم. با وجود این، با استفاده از اسطوره وحدت و «یک ملت، یک رهبر»، سانسورها تحمیل شدند. تا بدانجا که شرکت کنندگان در جنبش، حق در دست گرفتن عکس مصدق را نیز نیافتند.

خود سانسوری نقش ویرانگری یافت. چرا که «فعلا حرفی نزنیم مبادا جنبش به شکست بیانجامد»، بدان شدت عامل سانسور شد که چشمان عقلها حاضر نبودند تمایل آقای خمینی را به قدرتمدار گشتن را ببینند. بنا بر این، سانسوری که با توقیف فله ای روزنامه ها توسط آقای بهشتی، در خرداد ۶۰، انجام گرفت دنباله خود سانسوریهها و سانسورها بود. این سانسورها سبب می شدند که جنبش با سقوط رژیم شاه، پایان یافته تلقی شود. مردم «می باید» صحنه را ترک می گفتند و آن را در اختیار تمایلهای سیاسی برای رقابت بر سر قدرت خالی می گذاشتند. کوشش باورمندان به استقلال و آزادی برای این که مردم صحنه سیاسی را ترک نگویند و در ساختمان دولت حقوق مدار شرکت کنند، نتیجه بایسته را بار نیآورد. چرا که قدرت هدف و وسیله شده بود و نقش مردم این می شد که بسود گرایشی و به زیان گرایش دیگری وارد عمل شوند.

هرگاه قرار بر این باشد از تجربه درس بیاموزیم، می باید نسبت به سانسورها، حساسیت را به حداکثر رسانیم. به تریبی که هرکس بتواند نظر خویش را اظهار کند. روشهای تخریبی که در سانسور بکار می روند، هر بار



بکار رفت، انتقاد و بی اثر شوند. در ارزیابی و نقد، اصل بر نقد «آنچه گفته شده است» و نه «آنکه گفته است» بگردد. می باید همگان بپذیرند که خودسانسوری و دیگر سانسورها دشمن بزرگ یک جنبش همگانی هستند. سانسورها، اگر پیش از آزاد شدن مردم از ولایت مطلقه مافیاهای نظامی - مالی جنبش را از پا در نیاورند، بعد از آن، از پا در می آورند و باردیگر، رقابت خشونت آمیز بر سر قدرت را جانشین شرکت در استقرار دولت مردم سالار می کنند.

۵ - مبارزه با انواع ابهام ها، بخصوص ابهام در معانی، از راه شفاف کردن معانی، ضرورت به تمام دارد. مورد اعتدال و افراط را در آغاز روشن کردم. در این جا یادآور می شوم که پر زیان ترین روشها، استفاده از قیاس صوری، برای یکسان جلوه دادن دو ضد و دو ضد باوراندن دو همسان است. برای مثال، هرگاه مردم ایران بطور شفاف در می یابند که آقای خمینی قصد دارد ولایت مطلقه خود را جانشین استبداد مطلقه شاه کند، چه اندازه احتمال داشت که جنبش رهبری ای را پیدا کند که کرد؟ با وجود آن تجربه، «اصلاح طلبان» از ظرفیتهای قانون اساسی سخن می گویند بدون این که حتی یک ظرفیت از این ظرفیت ها را بشناسانند. در آغاز، وجود چنین ظرفیتهائی را انکار کردم. در این جا، یادآور می شوم که قانون اساسی در فصل سوم خود، از اصل ۲۰ تا اصل ۴۲، به «حقوق ملت» پرداخته است. اما این حقوق از دو جهت مشروط هستند: از نظر قید «موازین

اسلام» و از نظر مقام تشخیص دهنده موافقت یا مخالفت هر حق با «موازین اسلام». برای مثال، اصل ۲۱ می گوید:

«همه افراد ملت اعم از زن و مرد... از همه حقوق انسانی و اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و فرهنگی، با رعایت موازین اسلام، برخوردارند.»

بدین سان، بر خورداری از حقوق، مشروط به شرط «رعایت موازین اسلام» است و مقام تشخیص دهنده موافقت یا مخالفت بر خوردار شدن انسان از حقوق خویش، قوه قضائیه است. اما رئیس این قوه را «ولی امر» نصب می کند و وظیفه اولش حفظ نظام است که بر حقوق انسان تقدم مطلق دارد.

به این دو قید حقوقدانان توجه کرده اند. اما امر مهمی توجهی را به خود جلب نکرده است و آن این که میزان حق است. هرگاه انسان حقوقمند است که هست، «موازین اسلام» را می باید با این حقوق سنجید و نه بعکس. توضیح این که هرگاه «موازین اسلام» مغایر این حقوق باشند، نباید کمتر تردیدی به خود راه داد در بیگانه بودن آن «موازین» با اسلام. بدین قرار، قید «موازین اسلام» در اصول بیانگر «حقوق ملت»، هم ناقض حقوق هستند و هم ناقض اسلام.

۶ - برای آنکه کارهای بالا انجام پذیر باشند به ترتیبی که بتوان از استبداد به دموکراسی عبور کرد، جنبش می باید از «هژمونی طلبی» مصون باشد. آگاه باید بود که هم در جریان انقلاب ۵۷ و هم پس از کودتای خرداد ۶۰، اصل بر «هژمونی» عامل متفوق شد و به استبداد انجامید. گفته می شد که کثرت گرائی صحیح اما روحانیت بخاطر نقش اولی که داشته است، عامل متفوق است و هژمونی آن را باید پذیرفت. این حکم غلط را نه تنها آنهایی که هم اکنون نیز یا در رژیم هستند و یا رژیم آنها را تحمل می کند، پذیرفته بودند و هنوز نیز می پذیرند، بلکه اشخاص و گروههای مخالف با آن نیز می پذیرفتند. بعد از کودتای خرداد ۶۰، در تشکیل شورای ملی مقاومت، اصل بر عدم هژمونی شد. اما در عمل، بسیاری پذیرفتند که چون سازمان مجاهدین خلق نقش بیشتری در مقاومت دارد، می باید هژمونیش را پذیرفت.

نتیجه آن رفتن به عراق و یافتن فرجامی شد که آن سازمان و تمکین کنندگان به هژمونی سازمان یافته اند.

ولایت مطلقه فقیه بیانگر سلطه مطلق نماینده روحانیان قدرت طلب بر جامعه است. با وجود این، آقای خامنه ای، خدمتگزاران رژیم را نیز به خودی و غیر خودی تقسیم و سلطه اولی ها بر دومی را واجب کرده است. توجیه کننده تقلب بزرگ نیز همین تقدم و سلطه خودی بر غیر خودی است. اما مخالفان درون نظام نیز، بنا را بر هژمونی طلبی گذاشته اند و بیشتر از بخش مسلط رژیم، نگران آنند که هژمونی را از دست بدهند. حال اینکه هرگاه خود را از این بند رها کنند، هم به جنبش امکان فراگیر شدن را بخشیده اند و هم خود را از فشار بخش مسلط رژیم رها کرده اند.

هرگاه کارهای بالا در جریان جنبش انجام پذیرند، گذار به دموکراسی، رهبری درخور خود را می یابد:

### بدیل مردم سالار و رابطه آن با جامعه در جنبش:

روشن است که شکل و محتوای بدیل مردم سالار، وقتی با کارهای بالا سازگار می شود، شکل و محتوای جبهوی باید پیدا کند. در پاسخ به پرسشهای یک هموطن خود در باره رهبری (انقلاب اسلامی شماره ۷۳۷)، این یادآوریها را کرده ام:

۱ - هرگاه رژیم بدین خاطر بد است و می باید از میان برخیزد که رژیم زر و زور است، پس سازمانهای اهل زر و زور و وابسته، مخالف آن نیستند، از

جنس آیند و اتحاد با آنها، محکوم کردن جنبش به شکست است. باردیگر، توجه همگان را به این مهم جلب می کنم: کسانی که می خواهند جنبش را در «چهارچوب نظام» نگاه دارند، خود و جنبش را محکوم به شکست می کنند. زیرا در رژیم زر و زور، انتخاب وجود ندارد. تقلب بزرگ بر همگان مسلم کرد که انتخاب میان بد و بدتر نیز وجود ندارد و بدترین خود را تحمیل می کند.

حال، چگونه بتوان از آنها خواست محدوده رژیم را ترک گویند و خواستار استقرار ولایت جمهور مردم شوند و در همان حال، با گروههایی اتحاد کرد که پول و زور، بنا براین، وابستگی به قدرتهای خارجی را وسیله رسیدن به قدرت کرده اند؟ کار بایسته اینست که از آنها نیز دعوت شود آزاد شوند، قدرت را بمثابه هدف و روش رها کنند و استقلال و آزادی را هدف و روش کنند. این همان کاری است که طی سه دهه، با صمیمیت تمام انجام داده ایم و انجام می دهیم هرچند پاسخی جز ناسزا نشنیده ایم.

۲ - تعیین تکلیف را به بعد از پیروزی انقلاب باز گذاشتن را، بعد از رفتن شاه تجربه کرده ایم. هرگاه بخواهیم از آن تجربه درس آموزیم،

- نخست می باید نیروی جانشین تا ممکن است شفاف شود. یعنی در پندار و گفتار و کردار نه به منفی ها و آری به مثبت ها باشد.

- از مردم برآید و همواره از طریق مردم عمل کند. با توجه به این امر واقع، که بدیل از مردم برآمده، در رابطه با قدرت، بسا از خود بیگانه می شود، پس می باید ابزار سرکوب که بدو اجازه دهد، با تصرف قدرت، با مردم رابطه مطاع و مطیع برقرار کند، در اختیار نگیرد.

• در جریان عبور جنبش از مانع‌ها، فرآورده جنبش باشد. به تریبی که میان مردم شرکت کننده در جنبش و نیروی جانشین، اعتماد متقابل و دوستی استوار پدید آید. رهبری که جنبش پدید می‌آورد، می‌باید مجری تصمیم مردم باشد. از راه فایده تکرار، بازگوئیم که نباید این رابطه جای به رابطه ای بسپارد که بخصوص با سقوط رژیم شاه، میان آقای خمینی و مردم برقرار شد:

۳ - کسانی که نقش نیروی محرکه سیاسی را بر عهده دارند و همراه با جنبش پیش می‌روند تا که نیروی جانشین بگردند، هیچگاه نباید از یاد ببرند که حق تصمیم با مردم است. مردم نیز نمی‌باید نقش خود را به بدیل بازگذارد. بدین قرار، بیشترین فرصت در تدارک جنبش و سازمان دادن به آن، می‌باید بر عهده شرکت کنندگان در جنبش گذاشته شود. به تریبی که جنبش خصلت سازماندهی خودجوش را از دست ندهد.

۴ - و از آنجا که جنبش بنفسه گزارشگر این واقعیت است که مردم با استبداد سرکوبگر روبرو هستند و نیروی محرکه جنبش ترجمان رابطه ملت با رژیم نیز هست، پس ضرور است که حقوق مردم و حقوق انسان، بتمامه، هدف شوند و بدیل مردم سالار، در همان حال که نماد حقوق می‌شود، می‌باید ایران دوست باشد و ایرانیان را دوست بدارد. نماد توانائی مردم ایران و اراده استوار آنها در ادامه حیات ملی در استقلال و آزادی باشد. ایران همواره در گیر هجومها از شرق و غرب و شمال و جنوب بوده است.

هجومهای مرگبار مغول و تیمور و جنگهای پایان دوران صفوی را به خود دیده است. بارها مرگ در کمین حیات ملی او نشسته است. چنانکه یکبار، بر اثر حمله مغول و بار دیگر بر اثر جنگهایی که از اواخر عمر سلسله صفوی تا پایان جنگهای ایران و روسیه، ادامه یافتند، بخش بزرگی از جمعیت ایران از میان رفت. اما این ملت، اراده حیات را از دست نداد و سختی‌ها بر شکیبائی

آنها چیره نگشتند. و هم از دوران قاجار، این ملت جنبش برای زندگی در استقلال و آزادی را آغاز کرد. پس، ایران امروز برای گذار به مردم سالاری، نیازمند بدیلی است که مظهر اراده حیاتی باشد که آتش خسوفهای هستی سوز، یارای سوختنش را نیافته است.

\*\*\*\*\*

شماره ۷۳۹ - ۳۰ آذر ۱۳۸۸

پرسشها از ایرانیان و پاسخها از ابوالحسن بنی صدر

## آشتی بر اساس استقلال و آزادی

آقای بنی صدر استاد گرامی عدالت و انصاف

با سلامی گرم و بی پایان به شما که نمونه اعلاای وفاداری به مردمید.

من آرزو خاکپور ( نامی مستعار که برای حفظ خانواده ام از گزند، انتخاب کرده ام ) دانشجوی رشته دندانپزشکی در ایران هستم. ابتدا این نامه ام به شما را بصورت سرگشاده برای سایت گویا چندین بار ارسال داشتم ولی متاسفانه درج نکردند. بعد از طریق واسطه ای برای خانم وفا فرستادم. البته مدتها است با مقالات خانم وفا از طریق انترنت آشنا شده ام و قلم و استدلال ایشان را می پسندم و ایشان را درد آشنا یافتم. بعد از آن با سایت شما آشنا

شدم و به مطالعه مقالات شما و تا کنون به مطالعه ۳ کتاب شما یعنی زن و زناشویی و نامه ها به خمینی و نیز کتاب خیانت به امید پرداخته ام. قبل از پرداختن به اصل مطلب میخواهم از شما به خاطر نگارش بوژیه کتاب خیانت به امید و نامه ها که برای من حکم زنده کردن و باز پس گیری خاطره ربوده شده نسل ما توسط حاکمیت است، تشکر کنم. بسیاری از حقایق تاریخ چند سال اول انقلاب را بر من روشن کرد. و اما علت نگارش این نامه این است که کسی را شایسته تر از شما برای بیان درد دل یک نسل جفا و خیانت دیده و نیز طرح پرسشهای ذهنیم نیافتم. لذا از طریق یک واسطه نامه ام را به خانم و فارسانده و مزاحم اوقات ارزشمند شما می شوم.

بدون مقدمه وارد بحث اصلی میشوم.

هستند بسیاری همچون من که در جنبش سبز شرکت داریم، از دل و جان مایه میگذاریم و هر خطری را هم به جان می خریم ولی هیچ گاه نیز حاضر نبوده و نیستیم قانون اساسی فعلی را برسمیت بشناسیم. حتما در اخبار خواننده اید که آقای موسوی مرتب در صحبتهای خود میگوید بایستی همین قانون اساسی را منشور خود بدانیم. زمزمه های کنار گذاردن هر فکر و ایده و شخصی که با این نظام مخالف است از زبان آقایان موسوی و خاتمی بارها شنیده شده است. به نظر من این اجحاف و ظلمی مضاعف است به همه کسانی که همه نوع ظلم حاکمیت را چشیده اند. من خود در تظاهرات و حتی در جلو دانشگاه شاهدم که دانشجویها و افراد مختلف از استاد و دانشجو، زن و مرد، پیر و جوان با انگیزه های مختلفی در تظاهرات و جنبش شرکت میکنند.

خانواده من نمونه کامل این تنوع و نیز نمونه کامل قربانی حاکمیت است.

من ۴ دائی داشتم. ۲ نفر از آنها چپ بودند و زندانی سیاسی در زندانها در دهه ۶۰ و هر دو به خاطر عقاید سیاسی خلاف حاکمیت در دوره نخست وزیری همین آقای موسوی اعدام شدند. مادر من می گوید بیاد ندارم که آقای موسوی از حق حیات و از حق عدم شکنجه آنها در زمانی که خود بر سر قدرت بود، کلمه ای بر زبان و یا جمله ای بر قلم آورده و دفاع کرده باشد. همسر یکی از دائی های شهید

شده ام با دائی من از نظر سیاسی هم عقیده نبودند ولی همدیگر را بسیار دوست می داشتند. وی طرفدار خط فکری شما بود. در بهار انقلاب تنوع فکری گویی مجاز بوده حتی در محدوده یک خانواده. وی روزنامه های انقلاب اسلامی دوران شما را با همه خطری که وی را تهدید میکرد در دهه ۶۰ در زیر زمین خانه مادرش در زیر خاک در چمدانی دفن کرده بود و مواضع شما و سخترانی های شما را در اول انقلاب در دفاع از حقوق مردم و در مخالفت با گروگانگیری و شکنجه ها را در لابلای آن اوراق زردی گرفته کهنه ولی هنوز بهترین سند پر طراوت آزادی، به ما و فرزندش نشان می دهد. من خود در همان روزنامه های انقلاب اسلامی از زیر خاک در آورده مشاهده کردم که چطور خط فکری شما بدور از هر تعصبی، یک صفحه کامل روزنامه را در هر شماره به درج مصاحبه با اعضای همه گروههای سیاسی از هر طیف و نظری مخالف و یا موافق اختصاص داده بود که در کمتر نشریه ای تریبونی به این آزادی، به مخالفین اختصاص داده می شود..

بی خود نبود در حین کودتا بر ضد شما، بدستور آقای بهشتی آن نشریه را نیز توقیف کردند. یکی از پسرعموهای من از طرفداران شما و عضو دفتر همکاریهای رئیس جمهور با مردم در یکی از شهرستانها بود. وی در دوران انقلاب فرهنگی بعلت اینکه برای انجمن اسلامی ها با شرح جزئیات ثابت کرده بود که انقلاب فرهنگی توطئه ای بوده علیه بنی صدر رئیس جمهور مردم برای قطع رابطه وی با دانشجویان و نوارهای حسن آیت را برای اثبات



این نظرش بین دانشجویان پخش کرده بود، دارای پرونده کردند (عین ستاره دارشدن امروز) و تا ۴ سال بعد از باز شدن دانشگاه به وی اجازه ادامه تحصیل ندادند و هر چه وی در ایران تلاش کرد به دانشگاه وارد شود هرگز اجازه نیافت و با بغض و گریه مجبور به مهاجرت به کانادا شد و اکنون یکی از پزشکان حاذق ایرانی فارغ التحصیل از کانادا است که در یکی از شهرستانهای دور افتاده کشور به مردم خدمت می کند. آقای بنی صدر شما بیش از من که متعلق به نسل دوم بعد از انقلابم در جریانید که آن زمان با هر دگراندیشی که عقاید سیاسی خلاف آقای خمینی و نزدیکانش داشت، توسط هر دو جناح راست و چپ حاکمیت مثل جزایمان رفتار میشد. از همه حقوقشان محروم می شدند. یکی از دایه های من مصدقی بود و هنوز هست. وی استاد دانشگاه بود و بعلت قرابت نسبی با دو برادر چپش نتوانست شغل شریف استادیش را از دست هیاتهای گزینش آقای خمینی نجات دهد و از دانشگاه تصفیه شد. تنها فرزند وی یعنی پسر ۱۴ ساله اش توسط وزیر آموزش پرورش کابینه آقای موسوی یعنی آقای پرورش بدون اجازه و اطلاع پدر و مادرش برای عبور از روی میدانهای مین به سوی جبهه های جنگ روانه شد و جسد تکه تکه شده اش نیز هرگز بازنگشت. همان آقای پرورش وزیر آقای موسوی که افتخار میکرد حداقل ۱۵۰ هزار دانش آموز را در دوران وزارت خود روانه جبهه های جنگ کرده است. هنگامی که آقای خاتمی به عنوان وزیر ارشاد، در سال آخر جنگ مسئولیت ستاد تبلیغات جنگ را بعهده داشت، در مورد دانش آموزان بی گناهی که مستقیم از مدرسه بدون اطلاع پدر و مادر و دیدن آموزش نظامی، به جز دو سه روزی آموزش تفنگ بدست گرفتن، روانه جنگ میشدند، به وظیفه خود که مطلع کردن پدران و مادران بی خبر بود، عمل نکرد. زن دایه اینجانب که بعد از کشته شدن فرزندش دیگر کمر راست نکرد، مرتب این آیه را تکرار می کند: "بای ذنبا قتلت؟" نمیدانم آقای خاتمی در خلوت خود زمانی به این مساله فکر کرده است که اگر فرزندان پسرش را از مدرسه بی خبر وی و همسرش روانه میدان مین می کردند در دهل

تبلیغات جنگ، دوست داشت چه اخباری دمیده شود؟ پدر و مادر حتی حق "خبر دار" شدن از طرف ستاد تبلیغات جنگ از روانه کردن فرزند خردسالشان را به میدان جنگ ندارند؟ آیا حقوق مردم که ایشان بتازگی از آن دم می زنند شامل حقوق این پدر و مادر داغ دیده نمیشود و یا آن دو از دید اصلاح طلبان جزء مردم محسوب نمی شوند و یا از دید آنها اصولا انسان به حساب نمی آیند؟!

دائی من در میانسالی تصفیه شد. استاد دانشگاهی که از شدت فقر و افسردگی روحی ناتوان از کار و همراه همسرش در خانه خواهر خود (مادر من) در یک اتاق زندگی می کند. پای صحبت وی که می نشینم می گوید من حتی اگر فرزند بر روی مین جان داده ام را فراموش کنم، نمی توانم نفرت آقای خمینی را از مصدق بزرگ رهبر نهضت ملی کردن نفت ایران را فراموش کنم. نمی توانم فراموش کنم که او در حق مصدق گفت وی از اسلام سیلی خورده است! مصدقی که در کش از اسلام و وفاداریش به اصول اخلاقی اسلام، صد پله بیشتر و متری تر و آزادی خواه تر از صدها هزار خمینی حوزه علمیه رفته است. وی معتقد است سخت شگفت آور است که جناح چپ دیروز و اصلاح طلبان امروز از همه مردم می خواهند بخشی از حافظه خود را تعطیل کنند و خمینی را با همه شقاوت و جنایتش دوست نیز بدانند!! عموی بزرگ من از خلبانان ارشد ارتش ایران بود که مشمول حب و بغض حزب جمهوری اسلامی و آقایان بهشتی ورفسنجانی و خامنه ای، سران حزب نسبت به ارتش شد. پدرم از برادر خود نقل می کرد که بعد از تصفیه خفت بار خلبانان ارتش، تنها فرمانده کل قوا بنی صدر بود که قدر علم نظامی ما را دانست و درک درستی از خطری که تصفیه ما از ارتش، میهن را تهدید میکرد داشت و از ما اعاده حیثیت کرد و محترم داشت و ما را به دفاع از میهن فرا خواند و اینگونه شد که ما خلبانان توانستیم افتخار هزاران ساعت پرواز خطرناک بر فراز آسمان عراق پیدا کنیم. بنی صدر هرگز فرمان مقابله به مثل و بمباران شهرهای عراق را صادر نکرد، بلکه ما اجازه نشان دادن میزان توانایی نیروی هوایی کشور و نیز دفاع از

شهرهای وطن را داشتیم. این احترام تنها همان ۹ ماه اول جنگ که شما فرمانده کل قوا بودید و هنوز جنگ شکل دفاعی داشت دوام یافت. اما با کودتا بر ضد شما و گرفتن پست فرماندهی کل قوا از شما توسط خمینی و نیز سقوط دادن هواپیمای سرلشگران فلاحیان و فکوری که یاران شما بودند... و با قوت گرفتن سپاه و فرماندهان بی سواد، عمومی اینجانب نیز دوباره مشمول تصفیه در ارتش شد. وی در همان هفته اولی که آقای خمینی با خفت جنگ را پایان داد و جام زهر را سرکشید ( که من ۳ ساله بودم و وی را بیاد ندارم ) با کمال تاسف بر اثر فشار زیاد سکنه کرد و در آخرین جمله ای که بر زبان رانده گفته بود که طاقت زنده ماندن و مشاهده این همه خفت را برای ایران ندارد. ایرانی که به قول وی، در آن، شیران در بند هستند و یا در غربت و .... وول و آزاد ...

من و دو برادرم ( که یکی از آنها در کوی دانشگاه در تیر ۷۸ نیز بشدت زخمی شد و وی و یارانش توسط آقای تاج زاده نماینده خاتمی رئیس دولت اصلاحات به جای دفاع از حقوقشان، مرتب به سکوت دعوت می شدند ) خوشبختانه این نعمت را داشته ایم که با وجود سعی حاکمیت در سانسور دوران شما و دفاع شما از آزادیهای مردم و سعی حاکمیت برای شستشوی مغزی دادن نسل ما با تحریف کتب تاریخ و برعکس جلوه دادن بسیاری از وقایع تاریخ انقلاب، آن را از زوایا و دید افراد مختلفی از نسل قبل که خود شاهد زنده آن وقایع بودند بشنویم. من و خانواده بزرگم همیشه از مخالفان شرکت در انتخابات این رژیم بوده ایم و در ۲۲ خرداد امسال نیز در انتخابات شرکت نکردیم. درد خانوادگی ما زیادتیر از آن بود که آقایان موسوی با آن سابقه و یا احمدی نژاد کاندیداهای ما باشند. ولی از روز شروع جنبش روزی نبود که در خیابانها به تظاهرات نپردازیم. شعار من " رای مرا پس دهید " نبود. شعار من در واقع " جان عزیزان من را پس دهید " بود. من دانشجو که تنها با کتب و نوشته و علم سر و کار دارم و در خیابانهای وطنم فریاد آزادی بیان سر میدهم نمی توانم موافق آقایان خاتمی و یا موسوی باشم که با فتوای قتل سلمان رشدی توسط خمینی موافق

اند و به دروغ و با دروغی که به خورد نسل ما میدهند، خمینی را برای نسل ما موافق و مدافع آزادی بیان جلوه می دهند. خمینی که قلم هر نویسنده ای را شکست و حتی شخصا دستور اخراج خبرنگار تلویزیون را داد که جرمش این بود که با دختری مصاحبه کرده بود و وی گفته بود الگوی من اوشین قهرمان یک سریال ژاپنی است و نه حضرت فاطمه. محدوده تنگ آزادی بیان از احکام صادره از طرف خمینی پیداست. براستی آیا امثال آقایان موسوی و یا خاتمی گمان می کنند دانشجوی ایرانی آنهم دانشجوی عصر اطلاعات عاجز از رجوع به کتب و روزنامه های آن دوران و جستجو در اینترنت برای یافتن قطعات گم شده تاریخ ۳۰ سال اخیر به تیغ سانسور کشیده میهنش است؟ جزای سلمان رشدی شاید همین بس باشد که کسی آنهم با انتخاب آزاد خود کتاب وی که سراسر ناسزا به پیامبر است را نخواند ولی مسلما قتل نیست.

خود من بارها در تظاهرات اواخر خرداد تا همین ۱۳ آبان از دست ماموران حاکمیت کتک خوردم و زخمی شدم. ولی لحظه ای در ادامه آن شک نکردم. من برای مخالفت با مهره ای همچون احمدی نژاد به تظاهرات پر خطر قدم نمی گذارم. من برای اثبات حقوق خود و برای دفاع از حیثیت ایرانی و دینی ام وظیفه خود میدانم که در هر تظاهراتی شرکت کنم. ایران و دینی که ۳۰ سال است توسط آقایان به لجن کشیده شده است و در شگفتم که شرکای جرم دیروز حاکمیت که حال نوبت حذف خودشان رسیده نعل وارونه میزنند و یا به جلو فرار می کنند که رد گم کنند.

شاید باور نفرمایید که باز همان دائی من مشوق شرکت من در تظاهرات است و پا به پای من و برادرانم با وجود بیماری جسمی اش در آنها شرکت می کند. چندی قبل آقای موسوی به عیادت یکی از اعضای سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی که تازه از بند آزاد شده بود رفته بود. میدانید در منزل وی چه گفت؟ گفت که در جنبش سبز هیچ گاه مخالفان نظام شرکت نداشتند! نمی دانم می توانید قیافه من و برادران و دائی و مادر من را هنگامی که

برادر من این جملات آقای موسوی را از روی اینترنت برایمان بلند میخواند تصور کنید؟! دایه من تنها یک جمله گفت: یارب مباد آنکه گدا معتبر شود و غمگین از اتاق بیرون رفت.

مادر من می گفت ما مادران و خواهران داغدیده در پارکها و در تظاهرات فریاد می زنیم همه زندانیان سیاسی آزاد باید گردند و از حق همین اصلاح طلبان نیز دفاع می کنیم و تا کنون به خاطر جان عزیزان به ناحق از دست رفته امان نه انتقامی از آنها گرفتیم و نه امکان تنظیم دادخواستی داشتیم. بسیاری کسانی که ۳۰ سال است جور این نظام را تحمل کرده اند و به اشکال مختلف با آن مبارزه کرده اند. چگونه می شود همه آنها را نادیده گرفت و حضور فعال آنها را در جنبش نادیده گرفت و رسماً وجودشان را حذف کرد؟ آقای بنی صدر درد نسل من شاید چند برابر نسل شما باشد. چرا که ما علاوه بر اجحافات و ظلمی که به نسل ما رفته و آینده مان را سوزانده، سینه هامان حامل دردهای در سینه نهفته و بغضهای نترکیده پدران و مادران خود نیز هست.

از شما میخوام به یاری نسل ما بشتابید ما را راهنمایی کنید که چگونه با گذشته ای چنین درد آلود کنار بیاوریم که آینده ما را نیز خراب نکند؟ بسیاری از دانشجویان هم دوره من که جدا برایشان ماهیت اعمال امثال موسوی و خاتمی و گذشته سراسر همکاری آنها با جنایات رژیم پنهان است و به اذعان خود هیچ شناختی از گذشته آنها ندارند، معتقدند که تکرار دردهای گذشته به ضرر جنبش است و باید سکوت اتخاذ کرد و فو قش رسیدگی به اعمال آنها را به بعد از فروپاشی نظام گذاشت. در حال حاضر بایستی از مقاومت های موسوی به مثابه نردبان رسیدن به هدف استفاده کرد. اما آقای بنی صدر من در خانواده ای بزرگ شده ام که یاد نگرفتم با هیچ انسانی حتی دشمنم بعنوان وسیله رفتار کنم. از این جهت استدلال این دانشجویان را نمی توانم احساساً قبول کنم. همانگونه که نوشتم این ما نیستیم که حتی اصلاح طلبان را نادیده می گیریم و یا در صدد حذف آنها هستیم. بلکه آنها هستند که ما را نادیده می گیرند و هنوز که هنوز است معتقدند هر که با ما نیست برماست!

حس انتقام هیچگاه در دل اعضای خانواده ما پا نگرفته است. من حتی یک بار نیز با همه داغی که بر دل مادر برادر از دست داده ام و یا دایی و زن دایی فرزند از دست داده ام وجود دارد از زبان آنها کلمه ای که بوی انتقام بدهد نشنیده ام چرا که خشونت تباه کننده نسل قبلی و نسل ما بوده است. ولی آیا میشود گذشته پر ظلم و جنایت حاکمیت خمینی و خامنه ای و شرکای جرم دوران این دو را تنها به صرف اینکه آقای موسوی به خاطر رای بسرقت رفته اش فعلا در حرف مقاومت نشان میدهد، فراموش کرد؟ چه کسی میگوید آقای موسوی و خاتمی حق دارند به مردم بگویند بایستی بدوران پر شکوه خمینی بازگردیم و چه در دوران اصلاحات و چه در دوران قبل از انتخابات انواع تریبونهای مجلس ششم و روزنامه ها را برای تبلیغ نظرات و حرفهای خود در اختیار داشته باشند ولی صدای امثال دایی من که شغل و فرزند و برادر از دست داده و همسری دارد داغ دیده و افسرده، در گلو خفه شود و تریبونی نداشته باشد که بگوید خمینی ارزانی خودتان وی جانی و جنایتکار بود و نسلی را به باد قدرت پرستی خود داد؟ و نسل ما هرگز قصد بازگشتن به دوران پر فساد وی را ندارد. براستی چه کسی مسئول خانواده از هم پاشیده دایی و مادر و عمو و فرزندان آنها است؟

آقای بنی صدر

بغض من را و نسل من را شما بترکانید که همیشه حامی کسانی بودید که صدایشان به گوش قدرت نمی رسید. چرا که شما با این درد آشنایید و خیانت و جفایی بسیار بزرگتر و دردناک تر از سوی قدرتمدارانی چون خمینی بر خود شما رفته است. جرم شما مگر جز این بوده که توسط مردم برگزیده شدید و بعلت وفاداری به حقوق و آزادیهای مردم، خمینی و یارانش افشاگریهای شما را تاب نیاوردند و از زندگی در وطن محروممان کردند؟

ای پدر درد آشنای نسل من!

من دختر این مرزو بوم و مادر آینده را و نسل مرا به صبری فرا خوان که از جنس سکوت و ذلت و فرو خوردن بغض از ترس نابودی و حذف و زندان و شکنجه و محرومیت نیست. مرا به فریاد رسایی بخوان که پژواک درد همه به سکوت واداشتگان است. ذائقه مرا با نظرهای پرمعدلت و نغز خود شیرین کن تا فرهادی شوم که آب حیات را از چشمه زلال کوه غم نهفته بر دل خود روانه جویبارهای میهنم سازم.

### \*دختر عزیزی که مرا پدر خود می خوانی، از او بشنو!\*

۱ - می دانم که می توانی شوقی را دریابی که دل مرا مالامال می کند وقتی می خوانم که خانواده ای چون خانواده تو، دلهاشان از کینه خالی و سرهاشان از قصد انتقام ستاندن تهی است. پس تا می توانی باز دلها را از کینه و سرها را از قصد انتقام خالی کن! در جنگ و جنایت های پیش و پس از آن، دو نسل قربانی خشونت شده اند. زمان آنست که زخمهای روان را به گسترش بازهم بیشتر جنبش و بازیافت استقلال و آزادی و حقوقمند گشتن شفا بخشیم. زمان آنست که کرامت، بزرگواری را که یکی از داشته های انسان و ویژگی های ایرانیست، از رهگذر بخشندگی، فزونی بخشیم و بدین بخشندگی، بازگشت خشونت و سازمانهای بکاربرنده خشونت را نا ممکن بسازیم. دختر نازنین ببخش!، بغض در گلو گیر کرده را با بخشیدن، از وجود خود، بیرون کن!.

۲ - می دانم که شنیده و خوانده ای این حکم را: «می بخشم اما فراموش نمی کنم». زمان آنست که این گزاره شفاف بگردد: هرگاه قصد این باشد که خطا و بسا جنایت و خیانت را بر خطاکار و جانی و خائن می بخشم، بشرط

آنکه در جریان جنبش همگانی حر شده باشد اما فراموش نمی کنیم که او خطاکار یا جانی و یا خائن بود، بخشیدن نیست و در رابطه انسانها بایکدیگر، دشمنی را با دوستی و تضاد را با توحید جانشین نمی کند. اما اگر مراد از "می بخشم و فراموش نمی کنم" این باشد:

● که نباید اختیار تصمیم که همان استقلال انسان است، را از خود سلب کنیم و به دیگری بدهیم. زیرا خودم را هم از آزادی محروم می کنیم و قدرتمداری را بر سرنوشت خود و ایران حاکم می کنیم.

● که نباید اسباب قدرتمداری را در اختیار آزاد شدگان و آزادگان نیز، بگذارم. چرا که قدرت اعتیاد آور است و آدمیان را در جا معتاد می کند.

● که امرهائی که در گذشته واقع شده اند و فرآورده قدرت هستند، استمرار می جویند. پس گذشته، حال و آینده است مگر این که اعتیاد به اطاعت از قدرت را ترک کنیم و با این اعتیاد در جامعه خود مبارزه کنیم. مگر این که همواره هر امری را که روی می دهد، با رجوع به گذشته، عوامل پدید آورنده اش و دلایل استمرارش را، بیابیم و با از میان برداشتن آن عوامل و این دلایل، خود و جامعه خویش را از آن رها کنیم. چنانکه متاسفانه نابرابری زن با مرد و دون انسان شمردن زن، یک امر واقع مستمر است. جامعه ها چون فراموش کرده اند آغاز وقوع این امر و عوامل برقرار شدن رابطه های قدرت و اسیر گشتن زن در این رابطه ها را، بتدریج، این امر فرآورده قدرت را، یک امر طبیعی تصور کرده و برای آن، «احکام دینی» نیز ساخته اند. از این نوع است انتخاب میان بد و بدتر و تقدم مصلحت بر حقیقت و ... نیز

● که تنها انسانها نیستند که خطاکار و جنایت کار و خیانت کار می شوند، جامعه ها بلحاظ اعتیاد به اطاعت از قدرت، بلحاظ نایستادن بر حقوق خویش،



بلحاظ نکوشیدن در باز و تحول پذیر کردن جامعه خویش، در خطاها و جنایت ها و خیانت‌هایی شریک هستند که خود قربانی آنها هستند.

● که مسئولم زیرا مستقل و آزاد و حقوقمند هستم. نه می توانم این مسئولیت را به دیگری واگذارم و نه حق دارم چنین کنم. انسانی که می گوید: من رأی داده ام و از این پس، مسئولیت با منتخب است، خود را فریب می دهد و منتخب خود را مستبد می گرداند. زیرا با فراموش کردن مسئولیت خویش، اختیار تصمیم را نیز از یاد می برد. و با از دست دادن استقلال، آزادی خود را نیز از خاطر می زداید.

● که باید تبعیض ها را از میان بردارم. بنا بر این، می باید از یاد نبرم که هیچ حقی بر حق دیگری تقدم ندارد و انکار یک حق انکار همه حقوق است. که زبان قدرت زبان فریب است بخصوص وقتی باور راهنما را بر ایران و یا ایران را بر باور راهنما مقدم می شمارد. چرا که تقدم باور راهنما، برای مثال، اسلام بر ایران، تهی کردن اسلام است از حق انسان بر وطن، استقلال و آزادی انسان در وطن، استقلال و آزادی جامعه ملی در وطن، رابطه با جامعه های دیگر بر اصل موازنه عدمی و بنا بر این، جامعه جهانی رها از روابط مسلط - زیر سلطه. و نیز تقدم ایران بر باور راهنما، هم ناممکن است زیرا وطن دوستی در باور راهنما است که تعریف و پذیرفته می شود و هرگاه در باوری، ایران دوستی تعریف نجوید، آن باور تهی از استقلال و آزادی و حقوق انسان و حقوق ملی، مرامی است که سلطه گر به زیر سلطه تحمیل می کند.

نمی گویم تقدم کسب نان بر آزادی، می گویم تقدم حیات بر استقلال و آزادی انسان، دروغ است. چرا که حیات بدون استقلال و آزادی انسان، بدون تخریب نیروهای محرکه ممکن نیست. تخریب نیروهای محرکه حیات نیز، مرگ انسان و محیط زیست او است. هرگاه تو، دختر عزیز من، بر آن

شوی و نسل امروز بر آن شود که اندازه محرومیت ایرانیان را در رژیم ولایت فقیه، اندازه بگیری و بگیرد و سپس میزان تخریب نیروهای محرکه (انسان، سرمایه، دانش و فن، کارمایه و...) محاسبه کنی و کنی، در می یابی و در می یابد که باور به تقدم حیات بر استقلال و آزادی، چه مرگ وحشت آوری است.

- که نباید خود و دیگری را سانسور کنی و بدانی که جز حق و حقیقت را گفتن، بسا ویرانگر ترین خود و دیگری را سانسور کردن است.
- که ...

۳ - کنش باش و واکنش مشو! واکنش سخنان نابجای آقای موسوی مشو! هدف از جنبش بازیافت استقلال و آزادی انسان و حقوق او، ملت و حقوق او است. اگر او مرز قائل می شود، تو مرز را بردار! برای آقایان خاتمی و موسوی و کروبی و... نیز، هم حق حر شدن را قائل شو و هم به آنها اطمینان بده که در ایران مستقل و آزاد، از آزاد شدگان امروز، حساب نمی پرسند.

حق با تو است: در هیچ انسانی نمی باید چون وسیله نگریست. نسل امروز نباید بگذارد وسیله شود و خود نیز نمی باید دیگری و دیگران را وسیله کند. این نسل در همان فراگرد که استقلال و آزادی خویشان را باز می یابد، تا می تواند می باید فرصت آزاد شدن را برای همگان فراهم آورد. بنا بود نسلی که انقلاب کرد و نسل جوانی که فرصت بازیافت استقلال و آزادی خویش را جست، جهان را وارد عصر استقلال و آزادی انسان کند. صد افسوس که «رهبر»ش خشونت را تقدیس کرد، از جوانان خواست سینه هاشان را از کینه پر کنند و از کسانی شد که جهان را در تاریکی های خشونت فرو برد. بخش بزرگی از نسل جوان آن روز این فریاد را نشنید که ای انسان، خود رهبر خویش باش!، مسئولی چون مستقل و آزادی، به فرمان قدرت

خشونت گستر در نیا! عقل ها را آزاد نکرد و بازوها را به خدمت عقل آزاد نگرفت، بازوها را در اختیار خشونتی نهاد که وجود خود را از آن می انباشت. جوانانی چون شما می باید هدف را استقلال و آزادی خویش بشمارید و برای این هدف به حرکت آئید. امید به شما و همانندهای شما است، پیروزی جنبش را در گرو فراخواندن این نسل به استقلال و آزادی انسان بدانید، مستقل و آزاد بگردید و همگان را به تمرین مستقل و آزاد زیستن بخوانید!

۴ - حق با تو است: «محدوده نظام» و قانون اساسی که محور آن ولایت مطلقه فقیه است، در اصولی حقوق انسان و حقوق مردم را بازشناخته است. اما، درجا، آنها را الغاء کرده است. از این رو، محدوده نظام، محدوده ایست که هرگاه جنبش در آن زندانی شود، فرو می خوابد. بر سر حق و تمام حق است که می باید ایستاد. ولایت جمهور مردم حق است و برای این حق است که جنبش می تواند تا پیروزی ادامه یابد. با بکار بردن قیاس صوری، توجیه می کنند که روش درخور، گفتگو با مافیاهای نظامی - مالی است. برخی افریقای جنوبی را مثال می آورند. غافل از این که،

۱/۴ - سیاهان بهیچ رو به الغای بخشی از تبعیض نژادی تن ندادند. خواستار حق خود که الغای کامل تبعیض نژادی بود، شدند. زیرا می دانستند که حق تجزیه شدنی نیست و به جزئی از آن قانع شدن، محروم ماندن از تمام حق است. اگر به رفع جزئی از تبعیض نژادی قانع می شدند، رژیم تبعیض نژادی از محاصره اقتصادی و... می آسود و به حیات خود ادامه می داد.

۲/۴ - دنیا رژیم تبعیض نژادی افریقای جنوبی را تحت محاصره اقتصادی قرار داد.

۳/۴ - جامعه سیاهان در پی انتقام نشدند و پذیرفتند که با جامعه سپیدان، یک جامعه پدید آورند. روشی را تجربه کردند که در انقلاب ایران پیشنهاد شد:

آنها که در دوران تبعیض نژادی جنایتی مرتکب شده بودند، از مجازات معاف می شدند هرگاه در دادگاه حاضر می شدند و کرده خود را بی کم و کاست باز می گفتند و از آن ابراز پشیمانی می کردند. آقای خمینی خشونت را روش کرد و در باره نخستین گروه اعدام شدگان گفت: محاکمه نیز لازم ندارند. احراز هویت کافیت!

حال اگر بخواهیم مقایسه واقعی را جایگزین مقایسه صوری کنیم و از تجربه افریقای جنوبی درس بیاموزیم، می باید بر سر حق که ولایت جمهور مردم است، استوار بایستیم. خشونت زدائی کنیم و چون زمان پیروزی جنبش فرا رسید، تحول را بدون خشونت به انجام رسانیم و به فاسدان و خائنان و جانیان نیز فرصت جبران بدهیم. از آنجا که وضعیت ایران با وضعیت افریقای جنوبی یکسان نیست، ما نیازمند آن نیستیم که دنیا ایران را محاصره اقتصادی کند. بلکه نیازمند آنیم که دنیا رویه بی طرفی فعال در پیش گیرد. یعنی از هر کاری که سبب استواری رژیم و گستاخی اش در جنایت بر ضد مردم ایران می شود، دست نگهدارد و هر بار که رژیم به حقوق انسان و حقوق مردم ایران تجاوز می کند، به اعتراض برخیزد.

۵ - حق با تو است: بازگشت به گذشته، وقتی بنا است آن گذشته «دوران روشنائی» باورنده شود، دروغ بزرگی است. تناقضی بزرگ در ادعا، دروغ آن را آشکار می کند: ادعا بر این اذعان بنا شده است که روزگار کنونی مردم ایران تاریک است. هرگاه به «گذشته روشن» بازگردانده شود، این روزگار روشن می گردد. اما آن روشنی چرا این سیاهی شد؟ اگر روزگار ایرانیان در دوران خمینی تاریک بود، بدیهی است که ادامه آن روند، روزگار این مردم را تاریک تر کرده است. پس ادعا دروغ است. اما اگر روزگار ایرانیان در آن دوران روشن بوده است، عوامل تاریک شدن این

روزگار کدامه‌ایند؟ به یاد می آورم، در خرداد ۶۰ و پس از آن، مکرر به استبدادیان گفته ام: دوران مرجع انقلاب ایران، دوران حقیقت است. این دوران بسان نور، تاریکی را می شکافد که کودتای خرداد ۶۰ و بازسازی استبداد، ایران را در آن فرو می برد. یادآور شدم که هر امر واقعی را می باید تا سرآغاز وقوع آن پی گرفت. بدین قرار، اگر امرهای واقعی را پی بگیریم که وضعیت امروز را تشکیل می دهند، وضعیت امروز را آن سان که هست، شناسائی می کنیم:

● ولایت مطلقه فقیه را آقای خمینی، با نقض قانون اساسی، بنا گذاشت. حتی گروهی را که کار بازنگری در قانون اساسی را به انجام رساند، او تشکیل داد.

● حکم حکومتی یعنی نماندن در محدوده قانون اساسی را آقای خمینی بانی شد. آقای موسوی نخست وزیر او بود و از او حکم حکومتی ستاند.

● سپاه و دادگاه انقلاب و کمیته و واواک و... در دوره آقای خمینی ایجاد شدند. هم او بود که این سازمانها را ابزار سرکوب کرد و بر سرنوشت ایران حاکم کرد.

● گروگانگیری که خمینیسم را بر ایران و ریگانیسم را بر امریکا تحمیل کرد، در زمان آقای خمینی روی داد و این او بود که آن را انقلابی بزرگ تر از انقلاب اول خواند.

● کودتای خرداد ۶۰ را او رهبری کرد. او بود که گفت: ۳۵ میلیون نفر بگویند بله من می گویم نه. او بود که آن کودتا را انقلاب سوم و بزرگ تر از دو انقلاب اول و دوم خواند. راستی اینست که او برای مردم حق رأی قائل نبود. تقلب در انتخابات، در دوران او پایه گذاری شد. آقای کروبی می باید قول خود را بیاد آورد. او بود که گفت: آراء را ضرب در ۳ می کردیم!

• ماشین اعدام دستگاه قضائی آلت استقرار استبداد ملاتاریا را بکار انداخت و کشتار زندانیان به حکم او انجام گرفت.

• جنگ می توانست در خرداد ۶۰، با پیروزی ایران به پایان رسد. او بود که جنگ را تا سر کشیدن جام زهر ادامه داد و یک نسل ایرانی را قربانی کرد.

• اسلحه کشیدن بر روی مردم را او باب کرد. در دوره او بود که مردمی را به گلوله بستند که در حمایت از حق حاکمیت خود و مخالفت با کودتا، به خیابانها درآمدند.

• مافیاهای نظامی - مالی در زمان او نطفه بستند و خورد و برد بودجه دولت و مال ملت و فساد و رانت خواری در دوران او بنیاد گرفت. ۱۰۰ تا ۱۰۵ میلیارد دلار پول در حکومت خامنه ای - موسوی بود که گم شد ( بنا بر قول آقای مهندس سبحانی. در مجلس گفته شد که میزان پولی که گم شد، ۱۰۵ میلیارد دلار بود)

• کینه ورزی و خشونت را او تقدیس کرد و اسلام لاکراه را او دین اکراه کرد.

• «سلسله روحانیت» را که خون ریز تر از سلسله پهلوی شد، او بنا نهاد. با جعل نامه از قول او و جعل قول از او بود که یک روضه خان، حاکم بر سرنوشت ایران شد و کشور را به دست مافیاهای نظامی - مالی سپرد.

• نیروی محرکه و سرمایه ای که به رقم در نمی آید، یعنی مغزها و استعداد های ایران در دوره او بود که از ایران مهاجرت کردند و این او بود که گفت: می روند به جهنم!

• و...

با اینهمه، در همان حال که مسئولیت آقای خمینی در بردن ایران از بهار آزادی به خزان استبداد، تا بخواهی بزرگ است، سهم او در ساختن ظلمتکده استبداد، بسیار کمتر از سهم سازمانهای سیاسی مسلح و غیر مسلح و شخصیت‌های سیاسی و روحانی است که آزادی خواهی را جرم شناختند و خشونت در کار آوردند. کمتر از سهم کسان و سازمانهایی است که در مقام تصرف قدرت، «نهادهای انقلاب» را ساختند و به جای مردم سالار کردن ارتش و دیوان سالاری، به ترمیم ستون پایه های فرسوده قدرت نیز بسنده نکردند و ستون پایه های جدید قدرت را ساختند و غافل بودند که آقای خمینی و ملاتاریا آن ستون پایه ها را از دست آنها خارج می کنند و بر آنها، استبداد خود را می سازند. مثلث خمینی رهبر سیاسی و شریعتی رهبر فکری و مجاهدین خلق بازوی نظامی، نظریه آقای بهشتی و نهضت آزادی خارج از کشور پیش از انقلاب بود. الا این که با پیروزی انقلاب و در جریان تصرف قدرت، اضلاع مثلث تغییر داده شدند: ولایت خمینی و حزب جمهوری اسلامی حزب واحدی که می باید اداره کشور را در دست بگیرد و بازویی که سپاه و دادگاه انقلاب و کمیته ها و جهاد سازندگی و بنیاد شهید بودند. به دنبال کودتای نوژه، طرح انحلال ارتش و تصدی دولت توسط این مثلث را، آقای بهشتی بود که به شورای انقلاب پیشنهاد کرد.

بازگشت به این گذشته ممکن نیست. زیرا وضعیت کنونی دنباله آن وضعیت است. حتی بازگشت به دوران مرجع انقلاب ایران، به دورانی که مطبوعات جهان «بهار آزادی» خواندندش، نیز ممکن نیست. چرا که بنا نیست همان عوامل که آن را به خزان استبداد بدل کردند، از نو، صاحب نقش شوند. کاری که باید کرد، از میان برداشتن ستون پایه های استبداد و مردم سالار کردن دولت و استقرار کامل ولایت جمهور مردم است (۱).

۶ - مردم ایران به جنبش در آمدند و این جنبش را با شعار «رأی من کو؟» آغاز کردند. آنها که ایستاده اند تا که تجربه انقلاب به نتیجه انجامد، بطور پیگیر، مردم را به جنبش همگانی خوانده اند. آنها به مردم پیشنهاد می کرده اند که تحریم انتخابات را یک جنبش همگانی برای بازیافتن حق حاکمیت خود کنند، هیچگاه تحریم فعل پذیرانه را تجویز نکرده اند.

امروز نیز، به تو دختر عزیز و به نسل امروز هشدار می دهند: تا وقتی حقوق خود را نشناسید و بر سر حقوق خود نایستید، جنبشهای شما، رشته ای از جنبشهای نیمه تمام می شود. رأی دادن وسیله بکار بردن حق حاکمیت است. پس این حق را می باید مطالبه کنید و بخاطر این حق است که می باید جنبش را تا استقرار این حق و دیگر حقوق ملی و حقوق انسان، ادامه دهید.

زمان آنست که مردم ایران از خود پیرسند: چرا بخاطر حق خود بر نمی خیزند، اما برای وسیله و یا شبه حق به جنبش در می آیند؟ اگر این پرسش را از خود بکنند، در می یابند که یک دلیل آن اینست که قیام بخاطر حق را ناممکن و جنبش بخاطر «جزئی از حق» و یا خواستی که قدرت حاکم روا می بیند را ممکن می انگارند. خواستهایی که از ثقل بزرگ ۲۲ خرداد بدین سو، عنوان شده اند، خواستهایی هستند که گمان می روند در محدوده «نظام جمهوری اسلامی»، دست یافتنی هستند. غافل از این که اولاً قدرت تقسیم کردنی نیست و ثانیاً بر فرض قابل تقسیم شدن و تحقق خواستها، مردم از جنبش باز می ایستند بی آنکه آنها حقوق خود و انسان ایرانی، استقلال و آزادی و حقوق خویش را باز یافته باشند.

پس تو و نسل تو و نسل پدران و مادران تو، این بار، برای بازیافت حقوق خویش جنبش خود را پی بگیرید.



۷ - به روان عمومی خلبان تو درود که ایرانیان، حیات ملی خود را از او و همه خلبانانی دارند که با جنگیدن با نیروی زمینی عراق و جلوگیری از عبور قوای عراق از کرخه و سقوط دزفول، خوزستان و بنا براین، ایران را نجات دادند. تا ایران هست، آنها نمادهای پهلوانی و جانبازی، بخاطر استقلال و بسا حیات ایرانند. قهرمانان ایران، افراد نیروی زمینی اند که زمین را کردند و از خود مانع های عبور ناپذیر ساختند و ارتش متجاوز را زمین گیر کردند. حافظان استقلال ایران، افراد نیروی دریائی ایرانند که هم در روزهای اول جنگ، نیروی دریائی دشمن را در هم شکستند و زمینه ساز تفوق نظامی شدند که ارتش ایران از ماه دوم جنگ بدست آورد.

به دائی ها و دیگر بستگان خود بگو شما چرا کز می کنید؟ مگر نه جنبش امروز حاصل استقامت شما و همانند های شما است؟. شما می دانید داغ فرزند چه اندازه سخت است. کسی که در مقام دفاع از وطن، فرمانده عمومی شما بوده است، داغ همه فرزندان ایران را که بخاطر وطن، خونین، در خاک وطن خفته اند و داغ همه آنهایی را بر سینه دارد که در زندانها و در کوچه خیابانها و در خانه ها، بدست دژخیمان این رژیم سفاک، اعدام می شوند، زیر شکنجه از پای در می آیند و کشته می شوند.

او این داغ را به نیروی محرکه بدل می کند و همه روز می کوشد تا ایران استقلال و ایرانیان استقلال و آزادی خود را بازجویند. شما و همه داغ دیدگان نیز چنین کنید!

شادی و امید، پیروزی بیار می آورد. همواره دل تو از شادی و امید سرشار

باد!.

۱ - به احتمال زیاد، پیش از این که ماجرای پاره کردن عکس آقای خمینی و صحنه سازیهای رژیم روی دهند، این پاسخ را دریافت کرده‌ای. پاسخ را در ۱۰ آذر نوشته‌ام. ۱۰ روز

بعد، آفتاب آمد دلیل آفتاب: این صحنه سازی دلیل صحت و دقت پاسخ به نامه شما در بخشی است که به دوره آقای خمینی و بازگشت به آن مربوط می‌شود. پیش از خرداد ۱۳۶۰ نیز، نظیر این صحنه را ساختند. اما بهره‌نجانستند زیرا نتوانستند مرا در موقعیتی قرار دهند که عقل زورمدارشان گمان می‌برد در آن قرارم خواهند داد. در واقع، وقتی از راه مصلحت، سیاه را سفید کردی، صحنه می‌سازند تا که از هیچ سو، راه رهایی نیابی: در حقیقت، هر کس سیاه را سفید جلوه داد، ناگزیر می‌شود در کنار استبدادیان تبهکار، مدافع «اسطوره» بگردد. خطاکار کسانی می‌گردند که استبدادیان ساخته خود را جرم آنها جلوه می‌دهند. در وضعیت امروز، بها را نسلی می‌پردازد که به اعتراض برخاسته است. و هرگاه تن به همداستانی با استبدادیان ندهد، متهم می‌شود که تظاهر می‌کرده و چون محک تجربه به میان آمده، باطن «ضد انقلاب» او آشکار شده است. آن زمان، این مکر کارگر نشد، زیرا منتخب مردم سیاه را سفید جلوه نداده بود و در موقعیتی که استبدادیان می‌خواستند در آتش قرار دهند، قرار نگرفت. آن روز، جامعه نبود که واکنش نشان داد، استبدادیان بودند که صحنه ساختند. چون نه توانستند رئیس جمهوری را در موقعیتی قرار دهند که می‌خواستند و نه توانستند مردم را تحریک کنند، رسوا شدند و دم فرو بستند. امروز نیز، کودتاچی‌ها هستند که صحنه می‌سازند. آن روز، جامعه واکنش نشان نداد زیرا شکستن اسطوره آغاز شده بود. صحنه سازی امروز، خود می‌گوید که اسطوره شکسته است. آقای خامنه‌ای اسطوره نشده شکسته بود. بی اعتبار است. بدرد صحنه سازی نیز

نمی خورد. کودتاچیان بر این گمان بودند که نزد اقلیت زورپرست اسطوره  
خمینی نشکسته است. اما چگونگی صحنه سازی و استفاده از آن، بفریاد می  
گوید که نزد آن اقلیت نیز اسطوره شکسته و دیگر تنها بکار دست آویز  
زورگوئی کردن می آید.

\*\*\*\*\*

شماره ۷۴۰ از ۱۴ دی ۱۳۸۸

پرسشها از ایرانیان و پاسخها از ابوالحسن بنی صدر

## رابطه حق با زمان

\* پرسشهای آقای احمد:

آقای احمد نامه ای نوشته اند با حروف لاتین، شامل مقدمه ای و چند

پرسش:

۱ - اگر در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۵۸، بهشتی رقیب شما می شد، بازهم به ریاست جمهوری انتخاب می شدید؟

● به این پرسش پاسخی باید داد که بکار نسل امروز بیاید. وگرنه، بازگشتن به گذشته و ماندن در آن، کاری است که نباید کرد. با این تذکر، پاسخ به این پرسش اینست:

۱/۱ - پاسخ ذهنی به این پرسش کاری در خور نیست و نباید پذیرفت. به واقعیتها می باید رجوع کرد و پاسخ را از آنها خواست: در انتخابات مجلس خبرگان اول، بهشتی و بنی صدر از تهران نامزد بودند. بنی صدر با ۶۹/۴ درصد آراء نفر دوم انتخابات در سطح ایران شد و آقای بهشتی ۶۰/۹ درصد آراء نفر چهارم. بدیهی است آن زمان، مردم آگاه بودند که آقای بهشتی، در شورای انقلاب، به پیش نویس قانون اساسی رأی داده بود. اما، نمی دانستند که بعد از انتخاب شدن، در مجلس خبرگان، بکار کسب اکثریت برای ولایت فقیه مشغول خواهد شد.

۲/۱- در طول ریاست جمهوری من، تا کودتای خرداد ۶۰، در سرتاسر ایران، «سه مفسدین: بهشتی و رفسنجانی و خامنه ای»، همه روز، بر زبان مردم بود. بعد از کشته شدن او - که به تازگی قاتلان جدید یافته است - نیز او را «سید مظلوم» گفتند. بدین معنی که در حیاتش، مورد بی مهری مردم بوده است.

در حقیقت، فضای بسته ای که با سانسور ایجاد شد، به کسی امکان نداد برسد این مظلومیت از چه روست؟ مظلوم به کسی می گویند که یا فاقد قدرت است و قدرت بر ضد او عمل می کند، و به او حق دفاع از خود را نیز نمی دهد. و یا کسی است که تصدی کار و اختیار لازم انجام آن کار را دارد، اما قدرت بدست ها و اعتیاد جامعه به اطاعت از قدرت، مجال اعمال قدرت

را به او نمی دهند. اما آقای بهشتی، در مقام غیر قانونی (چون بر خلاف قانون اساسی به این مقام منصوب شده بود) رئیس دیوان عالی کشور و دبیر کل حزب جمهوری اسلامی که در شرف چنگ.

انداختن بر تمام ارکان‌های نظام بود، فاقد قدرت نبود. او نه تنها فاقد قدرت نبود، بلکه، خارج از حوزه صلاحیت و اختیار خود، اعمال قدرت می کرد و خود کامگی را بر هم حزبی‌های خود روا نیز می دید. در دوره او بود که به دستور همین دستگاه قضایی ۴۰ نشریه در یک شب تعطیل شدند. او می توانست از هر تریبونی، صدا و سیما و نمازهای جمعه و روزنامه‌ها، استفاده دلخواه را بنماید و مخالفان خود را از آنها محروم کند که همه این کارها را کرد. پس او ظالم بود نه مظلوم. بدین خاطر بود که اکثریت جامعه او را یکی از اضلاع ستم و فسادگستری شناخت

۳/۱- وقتی امری واقع نمی شود، یعنی عوامل مساعد با وقوع آن، ضعیف هستند. می دانید که او نامزد ریاست جمهوری بود و اسباب نامزدی خود را نیز فراهم آورده و آماده اعلان نامزدی خود شده بود. آقای خمینی با نامزد شدن او موافقت نکرد. دلیل عدم موافقت او، در آن زمان، این بود که یک روحانی مقام اجرائی را تصدی نکند.

۴/۱- بنا بر سنجش‌های افکاری که آن زمان انجام می گرفتند، یک دلیل رأی دادن مردم به بنی صدر، این بود که نمی خواستند روحانیان قدرتمدار بر سرنوشت آنها حاکم شوند. رویارویی رئیس جمهوری با آنها که می خواستند دولت را تصرف و استبداد را باز بسازند و حمایت مردم از رئیس جمهوری و پیشنهاد همه پرسى و پاسخ آقای خمینی: "۳۵ میلیون بگویند بله من می گویم نه"، واقعیتی حاکی از این است که مردم ایران مصمم بودند به کسی رأی بدهند که در برابر استبدادیان بایستد. از آن پس نیز، هر بار که

مردم فرصت یافته اند رأی بدهند و رأی آنها دزدیده نشده است، این اراده را اظهار کرده اند.

بنا بر این واقعیت ها، اگر انتخابات ریاست جمهوری، در همان شرائط انجام می گرفت، احتمال موفقیت بنی صدر قوی بود. پرسش شما و پاسخ آن، بکار نسل امروز و فردا می آید هرگاه از دید آزادی و ولایت جمهور مردم در انتخابات بنگرند. انتخابات وسیله بکار بردن حق حاکمیت است. پس می باید بیانگر این حق باشد و اگر بیانگر این حق نشد، بر مردم است که، به جای پذیرفتن شرائط استبدادیان، برای احقاق حق خود به جنبش برخیزند.

**پرسش دوم** - در همان سال، آقای خمینی آقای خامنه ای را که جوان و کمتر مطرح بود، بجای آقای منتظری، امام جمعه تهران کرد (با وجود اشخاص شاخصی مثل بهشتی و هاشمی رفسنجانی و مهدوی کنی و دیگران). به نظر شما علت این انتخاب چه بود. آیا انتخاب او به امامت جمعه، نمی تواند مؤید این قول باشد که او خامنه ای را بعنوان جانشین خود توصیه کرده است؟

● پاسخ به پرسش دوم: گزینش آقای خامنه ای بعنوان امام جمعه تهران، ربطی به تعیین جانشینی برای آقای خمینی نداشت. ربط به بازسازی استبداد داشت. آن زمان، مشاهده نتیجه انتخابات ریاست جمهوری، آقای خمینی را بر آن داشت که به حزب جمهوری اسلامی اجازه تقلب در انتخابات مجلس و «در دست گرفتن مجلس» را بدهد. در برابر رئیس جمهوری معرف ولایت جمهور مردم، او جز حزب جمهوری اسلامی را نداشت. این بود که مجلس و قوه قضائی و بعد حکومت را به تصرف آنها داد. در سازش پنهانی (اکتبر

سورپرایز) با ریگان - بوش، نامزدهای ریاست جمهوری امریکا که در انتخابات ۱۹۸۰ به ریاست و معاونت ریاست جمهوری امریکا رسیدند، کارگردانها، سران حزب جمهوری اسلامی بودند. همین ها بودند که به ریگان پیام داده بودند هرگاه امریکا از دولت آنها حمایت کند، آنها حاضرند آقای خمینی را هم بکشند (کتاب مک فارلین مشاور امنیتی ریگان).

و شما می دانید که مجلس خبرگان، آقای منتظری را بعنوان جانشین آقای خمینی معین کرد. هرگاه نامه منتسب به آقای خمینی خطاب به آقای منتظری از او باشد، قول آقای خمینی "من از اول با انتخاب شما بعنوان قائم مقام رهبری موافق نبودم" راست نیست. زیرا وقتی آقای منتظری به پاریس آمد، آقای خمینی خواست از او استقبال «با شکوه» به عمل آید و آقای احمد خمینی در توجیه آن استقبال به من گفت: آقا می خواهند آقای منتظری جانشین (البته در مرجعیت) ایشان بگردند.

اما به رهبری رسیدن آقای خامنه ای به استناد نامه ای جعلی از قول آقای خمینی به آقای مشکینی، رئیس وقت مجلس خبرگان به عمل آمد. جعلی بودن آن نامه را دو کارشناس بین المللی خط تصدیق کردند. حاصل کار آقای خامنه ای وضعیت امروز ایران است. رهبر کردن او نقض قانون اساسی بود و آقای خمینی نه به لحاظ سنت گزینش مرجع و نه بلحاظ قانون اساسی، حق نداشت برای خود جانشین معین کند. حال اگر تصور کنیم، از آغاز و با نصب آقای خامنه ای به امامت جمعه تهران، او قصد داشته است کسی را جانشین خود کند، کار آقای خمینی، سراسر فریب کاری می شود. زیرا او از آغاز بنا نداشته است به قانون اساسی عمل کند. قصد نداشته است بگذارد مجلس خبرگان جانشین او را انتخاب کند و چون آن مجلس، با وجود

زنده بودن آقای خمینی، آقای منتظری را قائم مقام او کرد، قصد داشته است مانع از رسیدن آقای منتظری به مقام رهبری شود. و...

باری، اگر آقای خامنه ای را به عنوان رهبر به مردم ایران تحمیل کردند، بدین خاطر بود که ایران گیتی ها نمی خواستند دولت از تصرف آنها خارج شود. برغم برخوردهایی که با هم دارند، تا این زمان، دولت همچنان در تصرف آنها است. الا این که مافیاهای نظامی - مالی در کار خارج کردن دولت از تصرف آنها هستند.

درسی که نسل امروز می باید از آنچه رویداده است بگیرد، اینست: ملتی که نسبت به حق حاکمیت خود سهل انگار باشد و اعضای آن استقلال در گرفتن تصمیم و آزادی در نوع تصمیمی که می گیرند، نداشته باشند، سرنوشت آن به دست قدرتی می افتد که فرآورده کشتن و ویران کردن است و با تخریب نیروهای محرکه، سلطه خود را بر جامعه دوام می بخشد. در پرسش خود، تأمل کنید: یک تن، در واپسین سالهای عمر خود که اینک معلوم می شود اغلب هوش و حواس از دست می داده است، تصمیم گیرنده مطلق به جای یک ملت شده بود. بعد از گذشت سه دهه، هنوز پرسش این نیست که چرا ملتی انقلاب کرد تا ولایت جمهور مردم برقرار شود، به جای آن ولایت مطلقه ای برقرار شد که ویرانگر نیروهای حیاتی او است؟ با وجود حاصل تجربه ای چنین سخت، واجب تر از کار استقرار ولایت جمهور مردم چیست؟



**پرسش سوم:** آقای اشراقی نماینده شما در هیأت سه نفری بود و علیه شما رأی داد. آیا بهتر نبود به جای او آقای لاهوتی را انتخاب می کردید؟

● پاسخ پرسش سوم: آن هیأت خلاف قانون اساسی بود. حق اینست که نمی باید با آن موافقت می کردم. مهندس بازرگان پیشنهاد کرد و آقای خمینی با اشتیاق پذیرفت. روشن بود که نماینده این جانب هرکس می شد، در اقلیت می ماند. نخست بر این نظر بودم که آقای پسندیده، برادر آقای خمینی را نماینده خود کنم، اما منصرف شدم. زیرا لازم دیدم بر مردم ایران روشن شود که طرف اصلی با آزادی، آقای خمینی است. از این رو، آقای اشراقی را معرفی کردم. می بینید که در این گزینش، برخطا نبوده ام زیرا بنا بر پرسش شما، معلوم است که آقای اشراقی، در واقع نماینده آقای خمینی بوده است و آن هیأت نیز وسیله کار او و دستیارانش در کودتا بود.

اما سود این پرسش و پاسخ برای نسل امروز چه می تواند باشد؟ سود آن اینست که مصلحت بیرون از حق، مفسدت است. آن تجربه، بر آنم داشت در باره رابطه مصلحت با حق و حقیقت، بیاندم. چون تجربه به من حالی کرد که مصلحت بیرون از حق، فساد آور است، در رابطه با آقای خمینی نیز، بنا را بر ایستادن بر حق گذاشتم. راست بخواهید، پیش از آن نیز، بنا را بر ایستادگی بر حق گذاشته بودم، اما عقل توجیه گر، در باب زمان ایستادن برحق، به این داوری می رسید که در شرائط جنگ و...، مصلحت اینست که با آقای خمینی مدارا شود تا کار به رویارویی نکشد. این مدارا کردن تا به آخر رویه من ماند، الا این که از زمانی به بعد، مصلحت جانشین حق نشد. هرگاه نسل امروز بخواهد از تجربه درس بیاموزد، درسی که آموختنی است، این است که روش اظهار حق از جمله، کار آقای خمینی را به جایی رساند که بگوید: ۳۵ میلیون بگویند بله، من می گویم نه. یعنی کسی که خود را نماد

اجماع مردم میدانست، یکی در برابر همه شد. پس بر نسل امروز است که مصلحت بیرون از حق را مفسدت بشمارد و حق را، همواره بکار برد.

اما زمان عمل به حق کدام است؟ حقوق انسان ذاتی حیات او هستند. پس زمان عمل به این حقوق از تولد تا مرگ و پس از آنست (در آنچه به حقوق معنوی مربوط می شود). زمان حقوق یک ملت نیز از آغاز پیدایش تا همیشه است. زمان عمل به حقوق طبیعت و رعایت حقوق دیگران نیز همیشه است. دوره غفلت از عمل به این حقوق، دوره افراط و تفریط ( افراط در فعل پذیری) در تخریب نیروهای محرکه است. بدین قرار، معیاری برای سنجش در اختیار است: اندازه تخریب نیروهای محرکه، اندازه غفلت از حقوق انسان و حقوق یک ملت را به دست می دهد. طول زمان غفلت را نیز آغاز و پایان تخریب بدست می دهند.

آیا این یک معیار عمومی است؟ اندیشه ورزی نظر مرا، این سان نقد کرده است:

«درباره افراط گرایی نظرات شما خوب بود، اما کافی نبود، چه آنکه در تعریف اعتدال و افراط گرایی به وادی ای قدم نهادید که تعریف تفریط و تفریط گرایی نیز ضرور می نمود. شما به درستی اعتدال را با امر حق مورد سنجش قرار داده اید و اعتدال گرایی را نیز، گفتن حق در زمان خود را تعریف کرده اید. یکی از این زمانها، زمان تجاوز به حقوق است. تعریف شما از اعتدال درست است، اما ربط آن با زمان به مثالها و مصادیق گوناگون نیاز دارد. اشاره تجاوز به حقوق، یکی از مثالها و مصادیقی است که زمان آن، همان زمانی است که شما می گوئید. یعنی بیان حق در زمان وقوع تجاوز به حقوق. اما آنچه که امروز به افراط گرایی موسوم است تنها به این مثال محدود نمی شود. اشاره به افراط گرایی بیشتر

در بیان راه حل‌ها و روش‌ها و تعیین اهداف کوتاه مدت و بلند مدت است. گاه افراط‌گرایی در تحلیل‌ها و نوع نگاه کردن به مسائل بروز پیدا می‌کند. و گاه افراط‌گرایی ناظر به نتیجه‌گیری‌ها و احکام صادره مربوط می‌شوند. بنابراین یک معیار و یا یک تعریف باید بتواند، صور گوناگون افراط‌گرایی و اعتدال‌گرایی را در بر بگیرد. مثلاً ممکن است در یک جامعه انتخاب راه حل اصلاحات از نظر بعضی اعتدال‌گرایی نامیده شود. در این حال، انتخاب انقلاب را افراط‌گرایی و همگرایی با وضع موجود را تفریط‌گرایی بنامند. یک مثال دیگر می‌زنم: فرید زکریا به شدت با روند دموکراتیزاسیون در کشورهای عربی مخالف است، اما به شدت از یک نوع لیبرالیسم قانون‌گرا جانبداری می‌کند. با مطالعه آثار فرید زکریا روشن می‌شود چرا آقای عطاء الله مهاجرانی گفته است: «ما دنبال برقراری دموکراسی در ایران نیستیم». روشنفکران اصلاح طلب و لیبرال در ایران به شدت تحت تأثیر اندیشه‌های فرید زکریا هستند. فرید زکریا از بسیاری از روشنفکران ما هم با اطلاع تر و هم با دانش تر است. فرید زکریا درخواست دموکراسی را برای کشورهای عربی افراط‌گرایی می‌نامد. دلایل بسیار موجهی برای مخاطبان خود ارائه می‌دهد. یکی از دلایل فرید زکریا این است که دموکراسی در کشورهایی که فاقد اقتصاد توسعه یافته و سازمانهای توسعه یافته باشند، خود اسباب اعمال دیکتاتوری مشروع می‌شود. ثانیاً، هر گاه در این دسته از کشورها به حکام آنها اطمینان داده شود که قصد برکناری شما و تصرف نهادهای قدرت را نداریم، اقبال بیشتری نسبت به اعطاء آزادیها و یا اجرای قانون به خرج می‌دهند. از این نظر که نگاه کنیم، جستن راه حل‌ها در دموکراسی، یک راه حل افراطی است، زیرا حقی را زودتر از موعد طلبیدن است.»

**تأمل در این نقد، معلوم می‌کند تفاوت عقل آزاد را از عقل توجیه‌گر:**

• بنا بر قول فرید زکریا، هر حق را در زمان خود می باید خواست، نه زود تر و نه دیر تر. زیرا زودتر و دیرتر خواستن حق و عمل کردن به آن، افراطی گری است. از دید او، مطالبه دموکراسی برای کشورهای ما زود هنگام و افراطی گری و سبب دیکتاتوری می شود. عقل توجیه گر او از واقعیت های زیر غافل است:

۱ - پیش از استقرار دموکراسی، رژیم مستقر دیکتاتوری است. پس مطالبه دموکراسی دست کم وجدان بر نوع دیگری از اداره جامعه است و هرگاه، چون ایران، به رغم انقلاب برای دموکراسی، دیکتاتوری ادامه یافت، با وجود وجدان بر دموکراسی استقرار جسته است و مبارزه برای بازیافت دموکراسی می تواند همگانی شود. تجربه ایران و پیش از ایران تجربه فرانسه بعد از انقلاب، نادرستی نظر فرید زکریا را مسلم می کنند.

۲ - غفلت دوم فرید زکریا، غفلت از این واقعیت است که واقعیت اجتماعی یکی با چهار بعد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی است. واقعیت اقتصادی مستقل وجود ندارد تا بتوان گفت نخست اقتصاد می باید رشد کند و آنگاه واقعیت های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی (که مستقل نمی توانند باشند) رشد کنند و زمان، مناسب استقرار دموکراسی شود. چنانکه استقرار دموکراسی در انگلستان و «تکامل» آن، حاصل تحول واقعیت اجتماعی در چهار بعد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی بوده است. در کشورهای دیگر نیز.

آلمان، بعد از جنگ اول، نازیسم را تجربه کرد. چرا استبداد فراگیر در این کشور مستقر شد؟ آیا اقتصادش پیش نرفته بود؟! و دموکراسی زود هنگام بود؟ این پرسش عقل آزاد را از این واقعیتها آگاه می کند: هرگاه جهت یاب واقعیت اجتماعی در چهار بعد خود، حقوق نباشند و زمان عمل به این حقوق، همیشه نباشد، درجا قدرت جهت یاب تحول می شود و اقتصاد لیبرال ( =

سرمایه سالاری) با توتالیتراریسم انطباق کامل می جوید. امری که در آلمان  
تحقق یافت.

بدین قرار، معیار اعتدال (= عمل به حق) از لحاظ زمان، همیشه نیز جامع  
و مانع است. با وجود این،

۳- غفلت سوم فرید زکریا اینست که اساس دموکراسی، حاکمیت و یا ولایت  
جمهور مردم و استقلال این جمهور در گرفتن و اجرای تصمیم و آزادی آنها  
در گزینش نوع تصمیم و یکی بودن شرائط انتخاب کننده و انتخاب شونده  
است. و گرنه، دموکراسی خود حق نیست. روش بکار بردن حق است. بدیهی  
است که بهترین روش بکار بردن حق نیز بشمار نیست. چرا که تحقق کامل  
استقلال و آزادی انسان در تصمیم و اجرای آن، به اینست که «کسی بر  
دیگری، مالک به چیزی نباشد». جهت یاب تکامل دموکراسی این اصل می  
باید باشد.

حال بر او است که پاسخ بدهد: آیا زمان وجدان برحق انسان بر رهبری  
امور خویش و مشارکت در مدیریت جامعه خود، موکول است به رشد  
اقتصادی؟ هرگاه او بر این غفلتها پی برد، در می یابد که تأخیر در آگاه شدن  
از حق و عمل کردن به حق، افراطی گری است.

۴- غفلت چهارم زکریا فرید، اینست که حرکت است که به زمان و مکان  
معنی می دهد. حال حرکتی که به زمان و مکان معنی می دهد یا عمل به  
حق است که مسیر حرکت، خط

مستقیم رشد می شود و یا قدرت است که مسیر حرکت، کج راه ویرانگری  
می گردد. بدین قرار، جامعه هائی که بعنوان جامعه، استقلال و آزادی ندارند

و انسانها، بمنزله اعضای آن، استقلال و آزادی ندارند، درجا می باید عمل به حق را آغاز کنند و در راست راه رشد

شوند. وارونه این کار، فریبی است که بسیاری از جامعه ها، از جمله جامعه ایران خورده اند و روزگاری را جسته اند که اینک دارند.

۵ - غفلت پنجم زکریا فرید، ناشی می شود از نشاختن قدرت و جریان رشد و انحلال آن. او گمان می برد کفایت به قدرتمداران اطمینان بدهی قصد سرنگونی دولتشان را نداری تا نرم شوند و تا حدودی تن به اجرای قانون بدهند و... تجربه ایران زیر چشمان بینایان است و وارونه تصور او را مسلم می کند: آیا تقلب در انتخابات بدین خاطر بود که نامزدهای مصوب شورای نگهبان قصد براندازی رژیم را داشتند؟ نه! اما تقلب انجام گرفت و وحشیانه ترین سرکوبها انجام گرفتند. چرا؟ زیرا قدرت از تخریب پدید می آید و با تخریب بزرگ و متمرکز می شود. انحلال آن از زمانی شروع می شود که تخریب شوندگان به مقاومت بر می خیزند. اگر مقاومت نباشد، قدرت از راه تخریب، تا مرگ حکومت شوندگان فعل پذیر ادامه می یابد.

هنوز غفلتهای دیگری هستند که زکریا فرید بدانها گرفتار است. یکی از مهمترین آنها را در زیر، در توضیح رابطه حق با زمان و مکان، خاطر نشان خواهیم کرد:

• زمان اظهار نظری که دارنده آن را حق می داند، کدام است؟ برای مثال، در ایران امروز، بسیاری ولایت فقیه را ناحق می دانند اما زمان را مناسب

اظهار نظر خود نمی دانند. از دید آنها، زود تر از زمان در خور، حق را ظاهر کردن، افراط است و دیر تر از زمان در خور، آن را اظهار کردن، تقریب (= افراط در فعل پذیری) است. پس اگر بگوئیم زمان اظهار حق و ایستادن برحق، زمان تجاوز به حق است، بسا چون زمان در خور را انتخاب نکرده ایم، گرفتار افراطی گری شده ایم.

این ارزیابی غفلت از واقعیهائی را گزارش می کند:

۱ - هرگاه ولایت فقیه را تجاوز به حق مردم ایران بدانیم، زمان اظهار حق و ایستادگی بر آن، زمان تحمیل آن به جامعه بود. چون در آن زمان، گرایشهای مخالف، هر یک به نوعی از حاکمیت بر مردم (دیکتاتوری پرولتاریا، حاکمیت حزب پیشاهنگ و ولایت نخبه ها و...)، دم می زدند، همگان حق را اظهار نکردند و برحق نایستادند. آیا اگر همگان برحق می ایستادند، می توانستند مانع از تصویب و اجرای ولایت فقیه شوند؟ پاسخ آری است. زیرا تا زمانی که ابزار قدرتمداری در اختیار ملاتاریا قرار نگرفته بودند، پیش نویس قانون اساسی بر اصل ولایت جمهور مردم، تهیه شد. در مجلس خبرگان نیز، ایستادگی تنی چند، جانبداران ولایت فقیه را ناگزیر کرد از ولایت مطلقه فقیه تا نظارت فقیه عقب نشینند.

۲ - اما غفلت بزرگ این ارزیابی و نظر زکریا فرید، اینست که اظهارکنندگان حق، خود را به جای حق می نشانند. حق همه زمانی و همه مکانی است. همواره می باید اظهارش کرد و بدان عمل کرد. اما انسانها آیا می توانند همواره به حق عمل کنند و آن را اظهار کنند؟ هرگاه همه انسانها به حقوق خود عمل کنند و حقوق جانداران و طبیعت را رعایت کنند و جامعه ها نیز حقوق خود را بشناسند و بدان عمل کنند، انسانها از روابط قدرت رها می شوند و حق ها بر زبانها جاری می گردند. و چون چنین نیست، مکان و زمان

هر انسان را رابطه او با قدرت معین می کند. چه این قدرت، در شکل مأموران سرکوب خود را نشان دهد و خواه در شکل فکر جمعی جبار و چه در شکل مقام و خواه در شکل پول و چه ... انسانی که در رابطه با قدرت قرار می گیرد، نمی تواند همواره به حق عمل کند و از حق سخن بگوید. برای مثال، کسانی که خود را در محدوده «نظام ولایت فقیه» قرار می دهند، ولو بدانند ولایت فقیه خلاف حق است، مصلحت را در این می بینند که به طرفداری از ولایت فقیه نیز موضع بگیرند. هرگاه از آنها پرسشی چرا حق را ظاهر نمی کنی؟ پاسخ می دهند: زمان اظهار حق نرسیده است. وقتی زمان آن رسید، اظهارش می کنیم. اما هر زمان از آن محدوده رها شوند، از رابطه با قدرت رها شده اند و در جا در می یابند که در پی آن نبوده اند که زمان اظهار حق را معین کنند بلکه در پی آن بوده اند که موقعیت خود را توجیه کنند. حال که از محدوده رژیم رها شده اند، زمان را زمان اظهار حق می یابند و آن را اظهار می کنند.

بدین قرار، اعتیاد به منطق صوری، سبب می شود که عقل انسان قرار گرفته در محدوده قدرت و در این یا آن رابطه با قدرت را جایگزین، حق کند و از خود بپرسد، زمان اظهار حق که اگر، در آن، حق اظهار شد، اعتدال باشد و افراط و تفریط نباشد، کدام است. اگر خود را از بند قدرت رها کند، زمان اظهار حق را همیشه می یابد. از این رو است که فرمود: حق را بگو ولو به زیان خود و حق را بر زبان آر ولو در دل و...

۳ - با توجه به این واقعیت که بخشی مهم از روابط انسانها، روابط قدرت هستند، این پرسش محل پیدا می کند: اگر کسی بر امری علم جست و وجود سانسورها مانع از اظهار آن شدند، زمان و مکان و چند و چون اظهار حق



کدامها هستند؟ به این پرسش، چند نوبت پاسخ گفته ام. با وجود این، روشهای زیر را خاطر نشان می کنم:

- یابنده دانش نخست عقل خویش را می باید آزاد کند. به ترتیبی که در درون، از هر سانسوری رها باشد و بتواند یافته خود را نقد کند. پس از این که مطمئن شد یافته او بیانگر موقعیت او در رابطه با قدرت نیست و از ملاحظه سود و زیان، در رابطه با قدرت، رها است، درجا می باید اظهارش کند.

- اگر هم یک تن نباشد که بتواند یافته خود را به او اظهار کند، اظهار حق را نباید به تأخیر اندازد: می باید خویشتن را مخاطب قرار دهد و خطاب به خود، یافته خویش را اظهار کند و مخاطبی که خود او است، می باید به ارزیابی یافته پردازد و در کمال آن بکوشد.

- بدین قرار، زمان اظهار حق، زمان شناختن آنست. اما بدین خاطر که دانش ما بر حق نسبی است و وصول به حق نیازمند جریان آزاد اندیشه ها و جریان آزاد اطلاع ها است، یابنده حق می باید در پی دو جریان آزاد اندیشه ها و اطلاع ها شود. قیام به این کار، او را بر آن می دارد که دیگرانی را بجوید و با آنها روابط آزاد برقرار کند. وقتی او بداند تحوهای بزرگ در جهان، بدین روش انجام گرفته اند، هیچگاه فعل پذیر نمی شود و به خود نمی گوید: چون گوش شنوائی نیست، دم فرو می بندم.

- جمعی که با یکدیگر روابط آزاد برقرار می کنند و جامعه کوچک ارزیاب و منتقد را می سازند، می باید روشهای بیان حق را، در جامعه تحت سانسور، بجویند و بکار برند. قرآن فراوان روش اظهار حق را می آموزد. روشهای بکار رفته از سوی پیامبر (ص) نیز در قرآن آمده اند و در اختیار خردمندان آزاده هستند. از جمله این روشها، یکی خود داری از گفتن ناحق (باج به قدرتمداران) برای اظهار جزئی از حق است. دیگری، آغاز کردن به اظهار

حق یا حقوقی است که بکار زندگی جمهور مردم، در زندگانی روز مره آنها می آید و سومی، توجه به یکی بودن واقعیت اجتماعی و بنا بر این، سود جستن از این و آن بعد واقعیت اجتماعی برای اظهار حق است و چهارمی، انتخاب بیانی است که هر شنونده و خواننده ای بتواند آن را به دیگران انتقال دهد و پنجمی، برگرفتن پوشش دروغ ها که قدرت مدارها برحق می پوشانند و آشکار کردن حق است. ششمی، بحث آزاد است هر زمان که ممکن شد و با هر کس که حاضر شد. هفتمی...

هشدار! روشهای اظهار حق و زمان و مکان یابی بر میزان عدل، وقتی میسر است که عقل آزاد هیچگاه غفلت نکند که حق همه زمانی و همه مکانی و هستی شمول، است.

**پرسش چهارم:** روابط شما با شهید چمران چگونه بود؟ شنیده ام بعد از عزل شما، فرماندهی کل قوا را به او پیشنهاد کرده اند و او پذیرفته و از شما حمایت کرده است.

• **پاسخ پرسش چهارم:** رابطه من با آن شهید بسیار خوب بود. در روزهای پیش از کودتا، آقای خمینی او و دیگران را احضار کرده بود و از آنها در باره برکناری بنی صدر از فرماندهی کل قوا، پرسش کرده بود. او با این کار مخالفت کرده و گفته بود: از انقلاب بدین سو، از کسانی که متصدی ارتش شده اند، او تنها کس است که توانسته است اعتماد ارتشیان را جلب کند. ارتش را تجدید سازمان کرده است و جنگ باخته را برده است و دشمن متجاوز خود را ناگزیر می بیند با پیشنهادهای هیأت های میانجی موافقت کند. در این موقعیت، برکناری بنی صدر خطرناک است. و همانطور که

اطلاع دارید، پیش از «عزل» بنی صدر از ریاست جمهوری، او را شهید کردند. تا امروز نیز چگونگی کشته شدن او، معلوم نگشته است.

اما از پرسش شما و پاسخ من به آن، نسل امروز را چه سود؟ سود آن در اینست که

۱ - بنا بر اصول ۱۱۰ و ۱۱۳ قانون اساسی، بخشی از تصدی فرماندهی کل قوا، با رهبر و بخشی دیگر، با رئیس جمهوری بود. نصب فرماندهان سه نیرو و رئیس ستاد ارتش و فرمانده سپاه، به پیشنهاد شورای عالی دفاع، با رهبر، و تصدی مابقی فرماندهی کل قوا با رئیس جمهوری بود. در روزهای اول پس از انتخاب رئیس جمهوری، آقای خمینی، بدون اطلاع رئیس جمهوری، او را به فرماندهی کل قوا، منصوب کرد. عمل او خلاف قانون اساسی بود. زیرا او حق تفویض اختیار خود را نداشت. و بنا بر قانون اساسی، رئیس جمهوری مجری قانون اساسی بود. این شد که از فرماندهی کل قوا، هرآنچه در تصدی رهبر بود، با تصویب خود او انجام می گرفت. چنانکه دو عضو شورای عالی دفاع ( شهید چمران و آقای خامنه ای) را خود او منصوب کرد. فرماندهان سه قوا و رئیس ستاد ارتش و فرمانده سپاه با تصویب او منصوب شدند.

اگر نصب رئیس جمهوری به فرماندهی کل قوا خلاف قانون اساسی بود، عزل او نیز خلاف قانون اساسی بود زیرا از اختیار رهبر هیچ نزد رئیس جمهوری نبود و سلب اختیار او برابر اصل ۱۱۳ نیز نقض قانون اساسی بود.

پس درس اولی که نسل امروز می باید بگیرد اینست: هرگاه مرکز قدرتی بوجود آمد و ستون پایه های قدرت را در اختیار گرفت و فوق قانون شد، بضرورت مستبد می شود و استبدادی که برقرار می کند، میل به فراگرفتن همه ابعاد زندگی انسانها، خواهد کرد. استبدادی که ۳۰ سال است خیانت

و جنایت می کند و فساد می گسترده و تا مقاومت مردم به آن خاتمه ندهد،  
بر ابعاد خیانت و جنایت و فساد خواهد افزود، بدین سان استقرار جست.

۲ - دینی که گل را بر گلوله پیروز کرد و با استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت، سازگار بود، همان نبود که تجاوز از قانون و کودتای خرداد ۶۰ و کشتارها و ادامه جنگ و زاد و ولد مافیهاها و... را توجیه کرد. راست بخواهی، از زمان تمایل به قدرتمداری، کتاب دین، بسته و کنار گذاشته شد و کتاب قدرت بود که گشوده گشت. در تاریخ است که عبدالملک مروان مشغول خواندن قرآن بود. آمدند و به او گفتند: خلیفه مرد و شما خلیفه شدید. او قرآن را بست و گفت: میان من و تو جدائی افتاد.

پس درس دومی که نسل امروز از این پرسش و پاسخ می تواند بیاموزد و بکار برد اینست: دین و یا مرامی که جمهور مردم بپذیرند و حتی اگر بخشی از مردم بپذیرند، بکار استقرار استبداد نمی آید. هر استبدادی، دین یا مرامی را کنار می گذارد که عامل تحول گشته است. غفلت مردم از دین یا مرامی که بکار برده اند و تحولی در خور برخورداری از حقوق و امکانات زندگی را پدید آورده اند و اعتیاد آنها به اطاعت از قدرت، سبب می شوند که استبداد بازسازی شود و کار بازسازی استبداد، با وسیله کردن دین یا مرام در عین بی محل کردنش در زندگی انسانها و تجاوز به قانون، آغاز می شود. آنها هم تجاوز به قانونی که خود وضع کرده است.

\* پرسشهای آقای امید:

آقای امید که بقرار نوشته اش، جوانی ۲۷ ساله است، پرسشهای را به زبان انگلیس کرده است. پرسش اول آن راجع است به رابطه دین با دولت:

۱ - با توجه به این امر که از سوئی مردم کشور به دین باور دارند و از سوی دیگر، حاصل آمیزش دین و دولت را دیده اند و قشرهایی از مردم نمی خواهند دین و دولت در هم آمیزند، هرگاه فرصت استقرار دولت جدید دست دهد، دین چه محل و نقشی خواهد یافت.

• در پاسخ به پرسش اول شما هموطن عزیز خود، خاطر نشان می کنم که رابطه دین و دولت را مکرر موضوع بحث قرار داده ام. طرحی نیز در باره لائیسیتته تهیه کرده ام. هرگاه بخواهید از نظر من آگاه شوید، مراجعه به این کارها ضرور است که در سایت اینجانب موجود میباشند. با وجود این نکاتی را خاطر نشان می کنم:

۱ - هرگاه دین بیان آزادی باشد، با دولت، ولو حقوق مدار، در نمی آمیزد. زیرا خود و دولت را فاسد می کند. به ترتیبی که در همین نوشته توضیح داده ام، هیچ دین و مرامی که جانب حقوق انسان و دیگر حقوق را بگیرد، نمی تواند روش قدرتمدارها بگردد. پیش از این نیز توضیح داده ام، دولت دینی ممکن نیست و اینک توضیح می دهم که دین یا مرام دولتی نیز نامیسر است.

۲ - دین بمتابه بیان آزادی، با سیاست نیز، وقتی هدفش رسیدن به قدرت است، نباید در آمیزد.

۳ - اصل آزادی دین و مرام پذیرفته است و رابطه میان دین ها و مرامها از راه جریان آزاد اندیشه ها و اطلاع ها برقرار می شود.

۴ - اگر هم دین ها و مرامها بیان های قدرت باشند، سلامت جامعه ایجاب می کند که دولت مستقل از دین ها و مرامها، تنها حقوق مدار باشد. بنا بر

این، قانون اساسی می باید شامل حقوق انسان و حقوق جامعه ملی و حقوق اقوام شرکت کننده در جامعه ملی و حقوق طبیعت و حقوق جامعه جهانی و حق جامعه در مدیریت جامعه جهانی باشد.

به دیگر پرسشهای شما، در شماره آینده، پاسخ خواهیم داد.

\*\*\*\*\*

شماره ۷۴۱ - ۲۸ دی ۱۳۸۸

پرسشها از ایرانیان و پاسخها از ابوالحسن بنی صدر

## دولتی بر یک پایه و متزلزل؟

\* سه پرسش از یک استاد دانشگاه:

با سلام و آرزوی سلامتی برای شما و خانواده محترم

جناب بنی صدر! اندیشه و دیدگاههای شما در حرکت و جهت درست جنبش بدون هیچگونه تعصبی (چون بنده سالهاست ازطرف داران خط استقلال و آزادی و اسلامی که مبین این بیان باشد بوده و امیدم بر آن است که خداوند، تلاش اندک ما را قبول فرماید) نقش بسزایی دارد. چرا که اکثر اصلاح طلبان که در راس جنبش اصلاحات قرار دارند و

... استاد هستند، بنابر اطلاع موثق و دقیق، همه مقالات شما را مطالعه می کنند و حتی با دوستان راجع به آنها بحث می کنند و بقول یکی از اساتید اگر فضای جامعه کمی گشوده شود، اکثر این اساتید حمایت خود را از خط استقلال و آزادی اعلام می کنند ... بنابراین، نقش شما با توجه به ازدیاد تفکراتی که بر پایه زور تبیین میشوند، نقشی تاریخی و استراتژیک می باشد. از آنجایی که در درون کشور، فضای سانسور کامل شده و اکثر رسانه ها بخصوص تلوزیون امریکا و بی.بی.سی در کنترل تفکرات زور مدار و اندیشه هایی قرار دارند که بر پایه قدرت تحولات جامعه را بررسی می کنند، نقش شما و همه دوستانی که خواهان دموکراسی بر اساس آزادی و استقلال

کشورند، نه آنهایی که خواهان دموکراسی بر پایه توازن قوا هستند، نقشی بس بزرگ و گرانبهاست. همانطور که در طی این سی سال یک آن از کار باز نیستاده اید، اکنون تلاش صد چندان شما مورد انتظار است.

جنابعالی باور بفرمائید که رسانه ها در جهت ساختن چهره ها مشغولند و بزرگ کردن امثال ... تاییديست بر عرایض بنده. اگر هم گاه گاهی امثال جعفری را دعوت می کنند، باور فرمائید که بارها در یک روز نزدیک به پنجاه نفر ایمیل می زنند که چرا از این چهره ها استفاده نمی شود؟. وقتی می شنویم که دیروز شخصی بنام ... در حالی که مردم غرق در خونند، نسخه مذاکره را پیشنهاد می کند و می گوید رهبران سبز الان باید باب مذاکره را باز کنند و در مقابل چیزی که می دهند، حداقل نصف آن را دریافت کنند و در همان حال اطلاع پیدا می کنیم که مذاکراتی بصورت مخفی در حال انجامند و پیشنهاد دو به هشت را داده اند. یعنی سبز هشت مورد بدهد و دو مورد بگیرد. نیاز به تحلیل های آگاهانه و افشا گرانه شما بیشتر احساس می شود. بنا بر موارد فوق چند مطلبی را پیشنهاد و تقاضای پاسخ دادن به آنها را از هر طریق ممکن دارد:

۱- آیا رژیم تا آخر بر اساس زور، ایستادگی می کند و یا مثل رژیم شاه عقب نشینی خواهد کرد؟ اگر تا آخر با زور و کشتار مردم ایستاد، راه حل چیست؟

۲- آیا وقت آن نشده است که دوستانی که در خط استقلال و آزادی در تلاشند، از طریق رسانه های گروهی شناخته با مردم ایران سخن گویند و از این طریق خط استقلال و آزادی تقویت شود؟

۳- آیا در این موقعیت که رژیم جنایتش را به حد اعلا رسانده، مذاکره با چنین رژیمی در فضای کنونی ممکن است؟ و اگر ممکن باشد به نفع جنبش است؟

جناب بنی صدر! ما یاد گرفتیم تا به درستی مطلبی پی نبرده ایم، آن را مطرح نکنیم. تمام مطلب بالا تحقیق و از صحت آن اطمینان حاصل شده است.  
با تشکر و آرزوی سلامتی برای شما. علی از ایران

**رژیمی بر یک پایه در حال فرو ریختن و ترس از آینده:**

مسئله ای که نگرانی کسانی چون آقای مهندس سبحانی را برانگیخته است و در نامه اخیر او نیز اظهار شده است، وضعیت ایران در صورت سقوط رژیم است. مسئله را تشریح کنیم تا بدانیم خطری که موجب نگرانی کسانی چون او شده است، واقعی است یا ساخته عقل توجیه گراست؟

به تکرار، یادآور شده ام که ساختمان دولت در ایران، بر سه پایه داخلی و یک پایه خارجی استوار بوده است: سلطنت و روحانیت و بزرگ مالکی و بازار، سه پایه داخلی و رابطه سلطه گر - زیر سلطه با قدرتهای خارجی، چهار



پایه دولت را تشکیل می داده اند. رژیم پهلوی، پایه اقتصادی (بزرگ مالکی و بازار) را از میان برداشت. اقتصاد مصرف محور که از درآمد نفت تغذیه می کرد و می کند را جانشین آن کرد. با روحانیت نیز درافتاد. انقلاب ایران پایه سلطنت را نیز ویران کرد. روحانیان بر سر دو راهی قرار گرفتند: هرگاه در استقرار ولایت جمهور مردم می کوشیدند، جامعه ایرانی تحول تاریخی خود را به انجام می رساند و ملتی صاحب حاکمیت، جانشین سه پایه داخلی می شد و دولت حقوقمند و مردم سالار، بر پایه حاکمیت مردم پدید می آمد و رابطه بر اساس موازنه عدمی یا حقوق ملی با دنیای خارج، از روابط مسلط - زیر سلطه هایش می ساخت. اما روحانیان قدرت طلب بر آن شدند «سلسله روحانیت» و دولت «ملاتاریا» (اولی قول آقای مشکینی و دومی قول آقای غفاری) را تشکیل دهند. در این کار شدند و سرانجام از ولایت مطلقه فقیه دم زدند. استبدادی که بدین سان پدید آمده است، یک پایه داخلی، روحانیت، بیشتر ندارد. از این رو ناگزیر شده است با قدرتهای خارجی وارد روابط مسلط - زیر سلطه شود و بیشتر از آنکه رژیم شاه بود، باج گذار دولتهای بزرگ و کوچک جهان بگردد.

این رژیم چون یک پایه بیشتر ندارد و این پایه نیز بخاطر تضاد رژیم حتی با فقه و استقلال روحانیت، شکسته است. زیرا بخش بزرگی از روحانیان بلند مرتبه با اصل ولایت فقیه مخالف هستند و روحانیان موافق نیز رژیم را رژیم ولایت فقیه نمی دانند. نتیجه اینست که رژیم برای بقای خود، نیاز روز افزون به خشونت در داخل و در خارج، باج دادن به قدرتهای بزرگ و کوچک دارد. با وجود این، ثبات پیدا نمی کند. زیرا رژیمی بر یک پایه شکسته و در تضاد با جامعه ملی که جز زور بکار نمی برد، نمی تواند ثبات بجوید. این رژیم قابل بقا نیست و دست کشیدن مردم از جنبش، آن را توانا به ادامه حیات

نمی‌کند. پس، هرگاه آقای مهندس سحابی و کسانی چون او بر آن شوند روشی را به مردم پیشنهاد کنند، این روش دست کشیدن از جنبش نیست. مردم سالار کردن جنبش است. نگرانی اینان از کثرت گرائی، نا بجا است زیرا علاوه بر این که کثرت گرائی لازمه مردم سالاری است، امکان مشارکت همگان را در جنبش فراهم می‌کند. کار بایسته، یافتن و پیشنهاد کردن شرکت است. مشترکاتی که اصول راهنمای مردم سالاری هستند و چون به عمل در آیند، ولایت جمهور مردم را متحقق می‌کنند.

به اینان خاطر نشان می‌کنم که در جامعه هائی که اینک مردم سالاری جسته اند، ساختمان دولت بر سه پایه داخلی، سلطنت و فنودالیت و کلیسا و یک پایه خارجی، رابطه مسلط - زیر سلطه، برپا می‌بود. اینک حاکمیت مردم جانشین آن سه پایه گشته است و دموکراسی‌ها از ستیز با یکدیگر، به همکاری توأم با رقابت، گذر کرده اند. دموکراسی آنها عرصه روابط قوا است از جمله به این دلیل که نتوانسته اند خود را از موقعیت مسلط بر بخش سلطه پذیر جهان رها کنند.

ولو این نظر را صحیح بدانیم که در جامعه های دارای دموکراسی، بورژوازی حاکمیت دارد، ناگزیر می‌باید پذیریم که طبقه های کارگر و خورده بورژوازی اصل حاکمیت مردم را پذیرفته اند و نزاع بر سر سهم از این حاکمیت است. کار بایسته انکار مردم سالاری نیست بلکه در کار آوردن عدالت اجتماعی و باز و تحول پذیر کردن نظام اجتماعی به تربیتی است که نیروهای محرکه در رشد بکار افتند و هر انسان، از حقوق ذاتی خود برخوردار شود و اسباب رشد را در اختیار داشته باشد. بدین قرار، سود قوای مسلح و کارکنان دولت نیز در اینست که حاکمیت بطور قطع به ملت منتقل

شود و دولت ثبات بجوید و ایران رشد کند و جایگاه در خور در جهان امروز و فردا بجوید.

آقای مهندس سبحانی در نامه خود، آورده اند:

«خیلی از حرف‌ها ممکن است حق و حقیقت باشد، اما عمل سیاسی و استراتژیک نه صرفاً بر اساس حقیقت، بلکه بر اساس قدرت، مصلحت و تناسب قوای اجتماعی صورت می‌گیرد»

در این قول، آقای مهندس، در بند منطق صوری، از واقعیت‌های بسیاری غفلت کرده اند: واقعیت اول این که «عمل سیاسی و استراتژیک» نیز نیازمند مشروعیت است و این مشروعیت را از حق می‌ستانند. اگر هم سیاستمدار صادق نباشد، نمی‌تواند بگوید عمل من ناحق اما لازم است. زیرا ناگزیر می‌شود توضیح دهد، لازم از دید چه کس یا کسانی نمی‌تواند بگوید لازم «برای مردم»، زیرا ناگزیر می‌شود توضیح دهد عمل او مردم را از چه حقی یا سودی برخوردار می‌کند؟ هرگاه بگوید مردم را نه از حقی که از سودی برخوردار می‌کند، لاجرم زیان بیننده یا بینندگانی وجود دارند که عمل سیاسی تجاوز به حقوق آنها است. اگر عمل سیاسی و استراتژیک دارای چنین هدفی باشد، هنوز نیازمند توجیه‌گری چون هگل و... است تا جامعه‌ای را که از عمل سیاسی سود می‌برد، توجیه کنند. می‌باید این جامعه را قانع کنند که با آنها که فرهنگ او را ندارند، نمی‌توان و نباید مثل یک انسان صاحب حقوق رفتار کرد. با آنها همانطور که هستند می‌باید رفتار کرد.

واقعیت دوم این که ملی - مذهبی که او است نباید از یاد برده باشد که  
مقابله جامعه فاقد استقلال و آزادی و انسان فاقد استقلال و آزادی و حقوق  
با سلطه‌گر و مستبد، مقابله حق با قدرت است و اگر جز این شد، تناسب قوا

هرگز بسود زیر سلطه محروم از حقوق، تغییر نخواهد کرد. زیرا چنین جامعه ای، در موقعیت زیر سلطه، جامعه ای از انسانهای فاقد استقلال و آزادی و حقوق خواهد ماند. واقعیت سوم این که تقابل حق با قدرت (= زور) روشی است که دین بمتابه بیان آزادی به انسان می آموزد و هشدار می دهد که انسانهای یکسره غافل از استقلال و آزادی و حقوق خود، در معرض مرگی خفت بار قرار می گیرند. تاریخ نیز گزارشگر از میان رفتن جامعه هائی است که غافل از حقوق خویش مانده اند و از میان رفته اند.

واقعیت چهارم این که مبارزه سیاسی در جامعه استبداد زده، کاری غیر از عمل سیاسی و استراتژیک در جامعه ای دارای نظام سیاسی مردم سالار است. در این نوع جامعه ها، یک رشته حقوق پذیرفته شده اند و فرض اینست که دولت حقوق مدار است و... اما در جامعه ای نظیر جامعه ایران، هیچ حقی پذیرفته نیست. رژیم حاکم است که قوانین اساسی و عادی خود را نیز رعایت نمی کند. در این جامعه، تقابل نمی تواند تقابل حقوق با قدرت (= زور) نباشد.

واقعیت پنجم که بس مهم است، خاصه از لحاظ کسانی چون آقای مهندس سبحانی، اینست که وقتی اصل بر روابط قوا می شود، یعنی هدف عمل سیاسی قدرت می گردد، تقابل، دیگر تقابل میان ملت فاقد استقلال و آزادی و حقوق ملی با دولت استبدادی وابسته نمی شود. بلکه تقابل گروه بندی های سیاسی بر سر سهم از قدرت می شود. چرا که جمهور مردم نمی توانند قدرتمدار شوند و نیاز به قدرت نیز ندارند. نیاز به رهائی از قدرت استبدادیان و باز یافتن استقلال و آزادی و حقوق خویش دارند. بنا بر این، عمل مردم به توصیه ایشان، بغایت خطرناک است و اساس حیات ملی را به خطر می اندازد. از او و همانند های او انتظار اینست که به مردم هشدار بدهند: مبادا بگذارید کسان

با گروه هائی، جنبش شما را دست آویز معامله با استبدادیان برای سهم بیشتر یافتن از قدرت کنند.

نگرانی دیگری که اظهار می کنند اینست که چون در ایران احزاب قوی وجود ندارند، سقوط رژیم کشور را با خطر تبدیل شدن به افغانستان و عراق روبرو می کند. عقل توجیه گر، این توجیه را هم با استفاده از منطق صوری و با غفلت از واقعیتهای بسیار ساخته است:

واقعیت اول این که بنا بر این دلیل، استبداد ولایت مطلقه فقیه می باید ابدی شود و بنا بر توضیحی که دادم، نمی شود. زیرا فاقد عوامل بقا است.

واقعیت دوم اینکه در طول ۳۰ سال، سازندگان این توجیه بر آن نشدند که آنچه را نیست پدید آورند. در بحبوحه جنبش مردم، فعالیت را تعطیل کرده اند و از مردم نیز می خواهند از جنبش باز ایستند.

واقعیت سوم این که در افغانستان و عراق، سازمانهای سیاسی مسلح هستند که فعالند. عامل وضعیتی که این دو کشور در آنند، نه نبودن حزب ها که بودن حزبها است. این حزبها هستند که اسلحه بدست گرفته و خود را جانشین مردم کرده اند. در لبنان و فلسطین و سوریه نیز حزب های مسلح هستند که جانشین مردم و غاصب حق حاکمیت آنها شده اند. مشکل ناباوری این حزب ها به حاکمیت مردم و هدف کردن قدرت و نقش قیم مردم به خوددادن اسن و نه نبود احزاب.

واقعیت چهارم این که کشورهائی چون افغانستان و عراق، نه ایران هستند و صاحب تاریخش و نه وجدان تاریخی مردم ایران را دارند و نه در یک قرن سه نوبت انقلاب کرده اند و نه هر سه انقلاب آنها - غیر از انقلاب مشروطیت بعد از کودتای محمد علی شاه - به روش جنبش همگانی بوده است و هم

اکنون نیز در جنبش مسالمت آمیز هستند و نه فراوان شخصیت‌های سیاسی مردم سالار دارند و نه تجربه‌های استبدادهای پهلوی و سلسله روحانیت را کرده اند. جامعه ایرانی نخستین جامعه‌ای در دنیای اسلام است که در پی استقرار حاکمیت ملت شده است.

واقعیت پنجم اینست که صلح و ثبات در جامعه را احزاب سیاسی قدرتمدار پدید نمی‌آورند. راست بخواهی، دولت حقوق مدار نمی‌شود مگر این که آگاهان سیاسی و حقوق شناسان و اقتصاددانان، مروج استقلال و آزادی انسان و حقوق او شوند، مروج ولایت جمهور مردم شوند، مروج حقوق ملی مردم بگردند، مروج اقتصاد تولید محور و وابستگی دولت در بودجه خود به تولید ملت بگردند و سازمانهای سیاسی را پدید آورند که استقلال و آزادی را هدف شناسند و هیچگاه جانشین مردم در حاکمیت نگردند. حق تصمیم را از آن مردم شناسند و خود را مجری تصمیم مردم بدانند.

و اما پاسخ به پرسشها:

۱ - پاسخ به پرسش اول آقای علی، استاد دانشگاه:

از قانونهایی که قدرت از آنها پیروی می‌کند، یکی اینست که تا وقتی در برابر خود مقاومت نبیند، از راه بیگانه کردن نیرو در زور و بکار بردنش در ویرانگری، بزرگ و متمرکز می‌شود و بر خود می‌افزاید. بنا بر این، نه تنها به استقامت بر نخاستن و جنبش نکردن، مانع از کشتن و ویران کردن قدرت حاکم نمی‌شود، بلکه فقدان استقامت، بر میزان کشتن و ویران کردنش می‌افزاید. بر شما استادان گرامی است که انواع خشونت‌های موجود در جامعه

(آسیب ها و نابسامانی های اجتماعی که فرآورده های نظامی اجتماعی نیمه بسته و دولت استبدادی هستند ) و انواع خشونت‌هایی که رژیم در اشکال سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی بکار می برد را با خشونت‌هایی که جامعه از جنبش بدین سو، به خود می بیند، مقایسه کنید، تا اطمینان بجوئید که جنبش همگانی از خشونت‌ها بسیار کاسته است. زیرا بلحاظ اشتغال جامعه جوان به جنبشی با هدفی عالی، از میزان آسیبها و نابسامانی ها و خشونت‌ها در روابط با یکدیگر، بسیار کاسته شده است. خشونت‌های رژیم نیز یک شکل ندارد. شکل سیاسی آن بیشتر شده است اما ، به یمن جنبش مردم، از اشکال دیگر، از جمله بحران‌ها در درون و بیرون از مرزها کاسته شده است. افزون بر این، خشونت‌هایی که رژیم بکار می برد، ذاتی آنست هم بلحاظ استبدادی بودنش و هم بخاطر تک پایه ای - که شکسته است - بودنش. بمیزانی که بر تزلزلش افزوده می شود، خشونت‌هایی که بکار می برد، افزون تر است. از این دید که بنگرید، تقرب بزرگ و ریاست جمهوری بخشیدن به آقای احمدی نژاد را، افزودن بر خشونت از بیم شکست پایه و سقوط رژیم می یابید. در خور یادآوری است که تنها مخالفت روحانیان با رژیم، پایه آن را نشکسته بلکه مافیاهای نظامی - مالی خواسته اند جانشین روحانیان در خورد و برد و دولت مداری شوند و بناگزر، ضربه های کاری بر تک پایه ای وارد کرده اند که دولت بر آن، برپا است.

بدین قرار، پاسخ پرسش را اندازه وسعت جنبش و استقامت به استقامت برخاستگان می دهند: هرگاه اطلاعی که شما دریافت کرده اید، حقیقت داشته باشد و معامله ای در کار باشد، آنهم ۸ امتیاز دادن و ۲ امتیاز گرفتن، سست کردن پای استقامت را سبب می شود و سست کردن پای استقامت، رژیم را هار می کند. چنانکه این روزها هار شده است و بدین گمان که

ایرانیان بی توان نظاره گر جنایتهای رژیم می شوند، عناصر گرفتار بیماری هاری رژیم، مردم صاحب حق را محارب می خوانند و تهدید به اعدام می کنند و شتاب دارند در سپردن جوانان به جوخه های اعدام. رفتار دستگاه استبدادیان - که از دستگاه یزید پیشی گرفته است - در روز عاشورا و روزهای پس از آن، اعتراف بی خدشه ایست بر ناتوانیش. سرکوب، واپسین تیری است که در ترکش دارد. هرگاه دانشگاهیان و روحانیان و فعالان سیاسی و اهل اندیشه و آنها که در کار دفاع از حقوق انسان هستند، به استقامت برخیزند و از هر سو، فریاد اعتراض سردهند و مردم ایران از راه

وسعت بخشیدن به جنبش خود به استبدادیان حالی کنند که محاربان واقعی با حقوق این مردم آنها هستند، رژیم توان سرکوب خود را از دست

می دهد و توانا به هدف گرفتن مردم و جنبش آنها و رها کردن تیر واپسین نمی شود.

۲ - پاسخ به پرسش دوم آقای علی، استاد دانشگاه:

وسائل ارتباط جمعی شناخته شده در اختیار کسانی نیستند که در راست راه استقلال و آزادی هستند. این



وسائل برای کسانی تبلیغ می کنند که به قول شما، خواستار استقرار «دموکراسی وابسته» یا شبه دموکراسی در ایران هستند. طرفه این که تکرار می کنند بی طرف هستند اما، صبح تا شام، برای یک طرف تبلیغ می کنند. راست نوشته اید: اگر گاهی مصاحبه می کنند بناچار و بخاطر زیر فشار و پر رنگ شدن طرفداریشان از «دموکراسی وابسته» است.

آنها که بر اصول استقلال و آزادی عمل می کنند، به خود متکی هستند. علاقه ای هم به مصاحبه به فرستنده های رسمی و غیر رسمی ندارند. اصرار بر استقلال مردم در اخذ و انتشار بیان استقلال و آزادی دارند. تردید نکنید که بیشتر از آنچه در توان دارند، می کوشند. وسائل ارتباط جمعی را که در اختیار دارند، با امکانات ناچیز خود، در اختیار گرفته اند و بکار می برند. راه حل آنست که، در ایران، رادیو بازار بکار افتد. تا حدودی نیز بکار افتاده است. هرگاه، دهان به گوش، دو جریان اطلاعات و اندیشه ها برقرار شود، جنبش خود کفا می شود و جامعه اراده خود را بر استقرار مردم سالاری بر اصول استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی، اظهار می کند. در آن زمان، «وسائل ارتباط جمعی شناخته شده» خود را ناگزیر خواهند دید از سانسور دست بردارند.

۳ - پاسخ به پرسش سوم آقای علی، استاد دانشگاه:

مردم ایران در هفتمین ماه جنبش خویش هستند. در طول این ۷ ماه، رژیم زبانی جز زبان خشونت بکار نبرده است. اینک در کار آنست که میزان

خسونت را بالا ببرد و این واپسین تیری است که در ترکش دارد. هرگاه نتواند رها کند و یا رها کند اما کارگر نشود، وارد سرایش سقوط می شود. در خارج از کشور، جانبداران سازش، سازش گری را ارزشمند می کنند و برای ایرانیان این عیب را می تراشند که سازش را زشت می شمارند و فن سازش را نمی شناسند. با استفاده از منطق صوری، مقایسه صوری میان گفتگو در افریقای جنوبی و... با گفتگویی که در ایران باید کرد، بعمل می آورند و بر واجب بودن گفتگو با رژیم ددمنش حکم می کنند. غافل از این که هرگاه مقایسه را واقعی کنیم، می بینیم در افریقای جنوبی، مخالفان تبعیض نژادی، از خواست خود که الغای تبعیض نژادی بود، کوتاه نیامدند. بر حق خویش استوار ایستادند. چنان استوار ایستادند که غرب ناگزیر شد رژیم تبعیض نژادی را مجازات اقتصادی کند. زمانی رسید که دولت جانبدار تبعیض نژادی، این تبعیض را الغاء کرد. این زمان، زمان گفتگو بود برای تحول از نظام اجتماعی - سیاسی تبعیض نژادی به نظام اجتماعی - سیاسی تبعیض نژادی. گفتگو با موفقیت انجام گرفت و نلسون ماندلا نخستین رئیس جمهوری سیاه پوست افریقائی جنوبی گشت.

در ایران، بهنگام ملی کردن صنعت نفت، حکومت مصدق روش مذاکره را در پیش گرفت. مصدق این مذاکره را بر اصول استقلال و آزادی و باز یافت حق حاکمیت بر منابع نفت کشور، انجام می داد. بنا بر اسناد سری امریکا که از دایره سری، خارج شده اند، ۵ روز پیش از کودتا، حکومت امریکا به این نتیجه رسیده بود که مسئله نفت را می باید با حکومت مصدق حل کرد. این شاه و اقلیت قدرتمدار و نیز بخشی از روحانیان وابسته به دربار و بیگانه بودند که از انگلستان و امریکا می خواستند به حق ملی ایران تمکین نکنند و در عوض، وارد عمل برای کودتا بر ضد حکومت مصدق شوند. هرگاه

در درون کشور، کاسه های داغتر از آش نبودند، مسئله نفت بر وفق حق ملی ایرانیان حل می شد و ایران، در مردم سالاری، راه رشد را در پیش می گرفت.

بهنگام انقلاب نیز، امریکا و حکومت دست نشانده بودند که تن به مذاکره ندادند. سلیمان، واپسین سفیر امریکا در ایران، توافقی با آقایان مهندس بازرگان و موسوی اردبیلی بعمل آورد. اما آقای کارتر، رئیس جمهوری وقت امریکا، به آقای بختیار اجازه نداد از نخست وزیری شاه استعفاء کند و نخست وزیری انقلاب را بپذیرد. وگرنه تحول بدون پاشیدن شیرازه ارتش و دستگاه اداری، سرانجام می گرفت.

بدین قرار، سود جنبش در اینست که بر حق مردم که ولایت و حاکمیت است، بایستد و تردید نکند به اندازه ای که گسترش می یابد، رژیم را از بکار بردن خشونت ناتوان تر می کند. در حقیقت، اگر راه تسلیم در پیش گرفتند، رژیم را در سرکوبگری هارتر می کند، استقامت بر حق و گسترش جنبش، آن را از بکار بردن خشونت ناتوان تر می کند. این قاعده، یک قاعده عمومی است و در همه جا و در همه وقت، صدق کرده است. قاعده دومی که هیچگاه نباید از یاد برد اینست که وقتی بر حق بایستی، همواره آماده ای که بمحض تمکین قدرت حاکم به حق تو، وارد گفتگو شوی. بنا براین، وارد شدن یا وارد نشدن در گفتگو، اگر بنا را بر تسلیم خود بگذاری، کاری است که تو آغاز می کنی و هرگاه بنا بر تسلیم رژیم به حق تو باشد، این او است که آغاز می کند. حال که دانستی هر زمان رژیم بخواهد حق را بپذیرد، آماده گفتگو بر سر ترتیب دادن احقاق حق هستی، بر سر حق خود، استوار و نستوه، بایست و بدان! هرگاه کس یا کسانی سخنگوی مردم در حقوق آنها شد یا شدند، می باید زبان شفاف داشته باشد یا داشته باشند. چرا که هدف

اینست که مردم به حقوق خود برسند و نه کسی یا کسانی به قدرت. هرگاه از این امر غفلت نشده بود، بسا انقلاب ایران سرنوشتی را پیدا نمی کرد که کرد.

و اما از پرسشهای آقای امید، یک پرسش را در نوشته پیشین پاسخ گفته ام و اینک به پرسشهای دیگر او پاسخ می دهم:

\* پرسش دوم آقای امید: نقش روحانیان بلند پایه در دولت چه می شود؟

در جریان انقلاب، آقای خمینی مرتب تکرار می کرد که روحانیان در دولت نقشی نخواهند داشت. روحانیان بلند پایه دیگری نیز چنین می گفتند. مداخله روحانیان در دولت، بنا بر تجربه، موجب فساد دولت و روحانیت، هر دو شد. اگر در فرانسه، از ۱۹۰۵ بعد، قلمرو روحانیت از دولت جدا گشت، در ایران، استقلال روحانیت از دولت یک امر تاریخی است. گرچه دولت بر سه پایه داخلی سلطنت و روحانیت و بزرگ مالکی و بازار قرار داشت، اما روحانیت از دولت استقلال نسبی داشت و در دولت نقشی اساسی نمی داشت. پس استقلال دولت از روحانیت و روحانیت از دولت امری مطلوب است. الا این که دین می باید بیان آزادی بگردد و روحانیت از خدمت قدرت رها و مروج دین بمثابه بیان آزادی بشود.

\* پرسش سوم آقای امید: حجاب زنان، موضوع تصمیم خود آنها است و یا دولت؟:

حقوق انسان از آن انسان است و دولت وظیفه دارد این حقوق را رعایت کند. در جریان انقلاب و در پاریس، آقای خمینی می گفت: زنان در پوشش خود آزادند. برغم این تعهد، رژیم کنونی نداشتن حجاب را جرم گردانده است. دلیل رژیم نیز اینست که زن جاذبه جنسی است و چون بی حجاب شود، موجب تحریک مرد و نابسامانی های جنسی و ... می شود. غیر از این که نص قرآن حجاب ادعائی را مقرر نمی کند. زن وقتی شئی جنسی می شود که کرامت و منزلت و حقوق او بعنوان انسان، رعایت نمی شود. زن حقوق مند به پوششی که او را شئی جنسی بگرداند، در نمی آید. زن و مرد می باید استقلال و آزادی و حقوق خویش را بازیابند تا بسان انسانهای مسئول، در رشد شوند و در اداره بهینه جامعه خود شرکت کنند.

\* پرسش چهارم آقای امید: آیا دولت ایران می باید شکل و محتوای کنونی خود را حفظ کند و یا می تواند فدرالیسمی از نوع امریکا را بپذیرد؟  
هرگاه بنا بر فدرالیسم شد، منطقه ثروتی چون خوزستان با مناطق کم چیزی چون کردستان و بلوچستان، چگونه رابطه ای می توانند داشته باشند و چگونه می توان همبستگی ملی را حفظ کرد؟:

ایران از دیرگاه با این مسئله روبرو بوده است. در حقیقت، از سلطنت مادها بدین سو، مرکزیت و عدم مرکزیت، موضوع تجربه و دانش سیاسی

بوده اند. طرفداران دولت مرکزی قوی - استبدادی - قرار گرفتن ایران را در مرکز برخورد‌های بین‌المللی و تهدید از هر سو و، بنا بر این، در خطر تجزیه است، را دلیل بر ضرورت دولت مرکزی قوی می‌دانستند و می‌دانند. طرفداران عدم تمرکز، خواهان خودمختاری داخلی هر قوم بوده‌اند و آن را مغایر دولت مرکزی توانا به مقابله با تهدیدهای بیگانگان نمی‌دانسته‌اند. در تاریخ طولانی خود، ایران هم استبداد مرکزی سخت‌گیر را به خود دیده است و هم شیوه اداره فدرالی و هم ملوک‌الطوایفی را.

بنا بر این، هرگاه بخواهد از تجربه تاریخی خود مدد بگیرد، می‌تواند دولت و شیوه اداره‌ای را بجوید و تجربه کند که هم مردم هر قسمت از کشور، امور خویش را خود اداره کنند و هم دولت مرکزی استبدادی نباشد. در حقیقت، در دموکراسی هر کس یک رأی دارد مبنای است. تبعیض‌ها ملغی هستند. و هرگاه بنا شود جمهور مردم پایه دولت حقوق‌مدار شوند، تمامی مردم کشور از هر قوم، در حاکمیت ملی، بطور برابر و بدون توجه به هویت قومی و دینی و جنسی و... سهم و شریک می‌شوند. پایه شدن جمهور مردم نیاز به جامعه باز و تحول‌پذیر دارد. بنا بر این، جامعه مدنی می‌باید مسئولیت اداره بخش بزرگی از امور خویش را خود تصدی کند. این تصدی به پذیرفتن و به عمل در آوردن خودمختاری است.

بدیهی است مشکل برخورداری برابر از ثروت کشور نیز، می‌باید راه حل بجوید. اگر پیش از این منطقه‌های فقیر جنبش می‌کردند و خودمختاری و بسا جدائی مطالبه می‌کردند، در حال حاضر، مناطق ثروتمند هستند که اینگونه خواستها را مطالبه می‌کنند. ایتالیای امروز، تنها مورد نیست.

راه حل درخور اینست که ثروت کشور از آن جمهور مردم ایران دانسته شود و مناطق مختلف کشور بطور برابر از آن برخوردار شوند. برخورداری

برابر کافی بنظر نمی رسد. ضرور است که مناطق مختلف کشور رشد کنند به ترتیبی که نابرابری به برابری بدل شود و مشارکت همگان در هزینه های کشور برابری جوید و همیاری همبستگی ملی را قوت بخشد.

\* پرسش پنجم آقای امید: با کشورهای عرب چه باید کرد، با توجه به این که به میزان توانشان به ایران آسیب می رسانند؟:

امرواق اولی که می باید در نظر داشت اینست که هرگاه ایران از استبداد حاکم بیاساید و راه رشد در پیش گیرد، نقشی در اداره امور جهان پیدامی کند. این نقش بزرگ تر می شود وقتی ایران مردم سالار، بمثابه قلب و بسا سر حوزه بزرگ تمدن اسلامی، عمل کند. این حوزه، بزرگ ترین حوزه تمدنی است و هرگاه جامعه های مسلمان مردم سالار شوند، از موقعیت زیر سلطه بیرون می آیند، از مرگ و ویرانگری که بدان گرفتارند و البته غرب سلطه گر در آن بی نقش نیست، ولی نقش اصلی را خود دارند، می آسایند و نقشی تعیین کننده در اداره جهانی می یابند.

پس پیروزی جنبش مردم ایران و توانائی آنها در استقرار مردم سالاری، نقش های تعیین کننده زیر را به ایران می دهد:

- ۱ - هدایت جامعه های مسلمان، خواه عرب و چه غیر عرب به مردم سالاری.
- ۲ - برقراری صلح و امنیت در حوزه تمدن اسلامی، بخصوص در خلیج فارس و آسیای میانه.

۳- دفاع از حقوق انسان و هر جامعه ای وقتی به این حقوق تجاوز می شود. در حقیقت، جهت عمومی سیاست خارجی ایران، رها شدن و رها کردن از روابط سلطه گر - زیر سلطه، می باید باشد.

۴- کشورهای عرب رژیم های وابسته دارند. هم نگران بقای خویش هستند و هم بعنوان دستیار قدرتهایی عمل می کنند که بر خلاف حقوق مردم کشورهای ما، ثروتهای ملی ما را «منافع» خود در کشورهای ما می دانند. در عین حال که هر ملتی خود می باید خویشتن را آزاد کند، رابطه ایران با این رژیمها می باید از اصل موازنه عدمی پیروی کند: نه سلطه جوئی و نه سلطه پذیری و حمایت از حقوق مردم عرب و کرامت آنها است، وقتی از سوی استبداد های حاکم و قدرتهای مسلط، رعایت نمی شوند.

۵- بدیهی است ایران نمی تواند این نقش ها را بیابد، هر گاه نظام اجتماعی مردم سالار و باز نداشته باشد و رشد نکند و توانمند نگردد. لذا، نقش اول را در درون مرزها پیدا می کند و می باید برعهده گیرد: رشد در استقلال و آزادی، بر میزان عدالت اجتماعی و توانائی بر توانائی افزودن.

\* پرسش ششم آقای امید: آیا در یک دولت حقوقمدار، نیاز به شورای نگهبان بخصوص از نظر تصویب صلاحیت نامزدها هست؟ چه ضوابطی می باید مقرر کرد که نامزدهائی بتوانند در انتخابات شرکت کنند که صلاحیت نمایندگی مردم را داشته باشند؟

از مبانی مردم سالاری، یکی دیگر، اینست که هر کس صلاحیت رأی دادن دارد، صلاحیت انتخاب شدن نیز دارد. یعنی ضوابطی که قانون برای رأی



دهنده تعیین می کند، همان ها هستند که برای نامزدها تعیین می شوند. الا این که

۱ - برای انتخاب شوندگان، بنا بر اهمیت مسئولیتی که برعهده آنها قرار می گیرد، قانون، شرائطی را قائل می شود. برای مثال، در فرانسه، کسانی می توانند نامزد ریاست جمهوری شوند که ۵۰۰ منتخب، نامزدی او را تأیید کنند. در ایران، متناسب با تجربه و نیز فرهنگ مردم، می توان ضوابطی را معین کرد. یادآور می شوم که در نخستین انتخابات ریاست جمهوری، بنا بر قولی که از آقای خمینی گرفتیم، او صلاحیت نامزدهای ریاست جمهوری را، جز در مورد آقای مسعود رجوی، تشخیص نداد و این کار را به مردم کشور بازگذاشت. ۱۲۴ تن نامزد ریاست جمهوری شدند. امروز نیز بر این نظرم که نامزد شدن را می باید تا ممکن است آسان گرفت تا همه تمایل ها بتوانند خود را به جامعه بشناسانند و انتخابی که مردم می کنند، از سوی همگان پذیرفته شود.

۲ - شورای نگهبان بی طرف برای انطباق قانون مصوب مجلس با قانون اساسی، ضرور است و در هر جامعه مردم سالار، این انطباق را بنیادی انجام می دهد. در فرانسه شورائی این کار را تصدی می کند که هر یک از رؤسای جمهوری و مجلس نمایندگان و مجلس سنا، سه عضو این شورا را منصوب می کنند.

برعهده این شورا گذاشتن تشخیص صلاحیت و نظارت بر انتخابات، همانطور که تجربه نشان می دهد، این شورا را از بی طرفی خارج و کارگزار قدرت حاکم می کند. در نتیجه خود متقلبی می شود که به رد صلاحیت نامزدها بسنده نمی کند، بلکه سازمان دهنده تقلب انتخاباتی با هدف از

صندوق بیرون آوردن کسانی می شود که مجلس را دست نشانده شورای نگهبان کنند.

۳ - ضابطه هایی که در ایران می باید بکمال رعایت شود، آزادی دو جریان، یکی اندیشه ها و دیگری اطلاعات است. هم برای این که اندیشه های راهنمای نامزدها بر مردم معلوم شوند و هم نامزدی ناشناخته نماند. ایرانیان مکرر از ناشناخته ها زیان دیده اند. رژیم کنونی، حاصل تسلط ناشناخته ها بر دولت و این ناشناخته ها زیان بارتترین ناشناخته ها هستند.

بدین قرار، قانون می باید ضوابطی را معین کند که به نامزدها بیشترین امکان را برای شناساندن خود و به رأی دهندگان بیشترین امکان شناختن نامزدها را بدهند.

\*\*\*\*\*

شماره ۷۴۲ - ۱۲ بهمن ۱۳۸۸

پرسشها از ایرانیان و پاسخها از ابوالحسن بنی صدر

**جنبش به سازش می انجامد یا به تغییر؟**

جناب آقای بنی صدر

با درود فراوان و سلامتی برای شما،

چند روزی است بفکر فرو رفته ام که سرنوشت این جنبش به کجا ختم میشود. شاید ترس سؤال کنندگان از آینده باعث شده است که من بدنبال یک پاسخ درستی باشم. وقتی دوستان از ایران زنگ می زنند می پرسند ما که در مبارزه هستیم ولی آینده چه میشود؟ البته شما به صور مختلف تلاش نموده اید از نظر تئوری به این مسئله پاسخ دهید. اما سؤال کنندگان پاسخ ملموس می خواهند. تا آنجائی که در توان فکرم است به دوستان و خود پاسخ می دهم و حتی قصد داشتم در این زمینه مقاله ای بنویسم. ولی باز قانع نمی شدم و به شما استاد خود رجوع کرده ام تا با کمک شما بتوانم پاسخ شایسته ای پیدا نمایم.

قبل از وارد شدن به سؤال، شرایط جنبش را من به دو حالت تقسیم می کنم.

۱- احتمال اول اینست که سازشی در بگیرد. مثلاً با کنار گذاشتن احمدی نژاد یا هر کار دیگری. واقعیت اینست که حتی رادیکالترین بخش اصلاح طلبی که گنجی نمونه اش است، در عمق تفکرشان با این نظام چندان اختلافی ندارند. اینان در نهایت با خامنه ای (سلطان حاکم) مخالف هستند و درک ناچیزی از حاکمیت مردم و حق و آزادی دارند. آقای کدیور علاوه بر اینکه با جدائی دین از حکومت موافق نیست، هنوز معتقد است در جامعه دینی مثل ایران، بالاخره عالمان دینی باید بر سیاست نظارت داشته باشند. و یا برای نمونه، آقای گنجی بطور زیرکانه ای وقتی می خواهد روشنفکران را تقسیم کند از کلماتی مثل با دین و بی دین استفاده می کند و بی دین در فرهنگ عمومی ایرانیان، برابر با کافر است و کافر هم در فقه ارسطوئی تکلیف اش مشخص است. بیانیه اخیر موسوی و حتی بیانیه ۵ تن در خارج کشور، قدری بوی سازشی را می دهند که می تواند انجام پذیرد.

چگونه میشود آقای گنجی که قصد دارد آقای خامنه ای را به اتهام ارتکاب جنایت علیه بشریت به دادگاه بین المللی بکشاند، یکمرتبه طرفدار مذاکره با این جنایت کار میشود و در برنامه تفسیر خبر شنبه شب صدای آمریکا می گوید بله میر حسین می تواند با حاکمین به مذاکره (مصالحه، از من است) بپردازد. خدا عالم است الان پشت پرده چه می گذرد.

استعفای حسینیان و متهم کردن مرتضوی و نامه محسن رضائی به خامنه ای شاید نشانه هائی باشند از سازشی در حال وقوع. این سازش، شاید مردم را بطور موقت آرام کند، ولی مشکل رهائی از استبداد مافیایها را حل نمی کند.

۲ - احتمال دوم، احتمالی است که بنظر من، وقوعش دارد قطعی می شود. مردم مصمم به مبارزه خود ادامه می دهند همانطور که در این ۷ ماه با رادیکالتر و جدی تر کردن مبارزه خود به جهان پیام داده اند ما قصد استقامت را تا پایان دادن به این رژیم و برقرار کردن دموکراسی را داریم. این احتمال همان است که دوستانم در ایران هم وقوع آن را قطعی تر می دانند.

حال سؤال را بر حالت دوم قرار می دهیم.

۱- جنبش در روز عاشورا را مبنا قرار دهیم: در این روز، قریب به دو میلیون تهرانی در جنبش شرکت کرده اند. حال اگر این دو میلیون، سه میلیون بشود و مردم بروند رادیو و تلویزیون و چند تا پادگان را تصرف کنند و بخشی از ارتش و پاسداران به مردم ملحق شوند، در صورت تحقق این فرض، چه افرادی و چه ارگان و سازمانی می خواهد مدیریت مردم را در دست بگیرد و تکلیف چیست؟

۲ - اکنون جنبش با دو چالش روبرو است که عبارتند از:

الف) ضعف مدیریت و سازماندهی جنبش.

ب) ناروشن بودن استراتژی جنبش.

باور بفرمایند یکی از علل سراسری نشدن جنبش در ایران این است که مردم بدرستی ایمان چندانی به این رهبری یا سمبل ها ندارند و بسیاری در شهرستانها فکر می کنند این جنبش به سازش کشیده میشود. برای نمونه دوستان شهرستانی ام نسبت به تهرانی ها بیشتر بر

این باورند که رژیم سرنگون نمی شود. و یکسری بدرستی وحشت دارند که دوباره این جناح بیاید و آنان را به دوران طلائی امام ببرند یعنی هیچ.

سؤال دوم من اینست چگونه عملاً می توانیم به این دو چالش پاسخ دهیم؟

بهر حال سؤال درستی امروز مطرح است که آینده چه میشود و واقعاً برخی وحشت دارند که نکند این بار امام دیگری از این جناح بر آنان مستولی شود؟. نظر بر این مبنا است که افراد این جناح هم در قدرت بوده اند و بخشی از سپاه و وزارت خانه ها را دارند و هم سرانشان سابقه حکومت کردن را دارند و هم بخشی از مردم و روشنفکران ( جمهوری اسلامی خواهان) را با خود به همراه دارند. پس اگر باند خامنه ای و احمدی نژاد سرنگون شدند، چه اطمینانی می توان داشت که دموکراسی برقرار کنند و وقتی صریح می گویند ۲۰۰ سال دیگر هم دموکراسی در ایران برقرار نمی شود؟

پیروز و پایدار باشید

فرید راستگو

پنجشنبه ۱۷/دی/۱۳۸۸

**\* سازش یا تغییر؟:**

هرگاه مراد از سازش، ناچیز شدن حاصل جنبش در جابجائی مهره ها در درون رژیم باشد، بسیار زود نسبت به احتمال وقوع آن، هشدار داده ام. چنین سازشی البته رژیم را از سقوط نجات نمی دهد زیرا رژیمی تک پایه که شکسته نیز هست، نمی تواند با اقتصاد مصرف محوری بر جا بماند که، بطور مداوم،

اقتصاد تولید محور را از میان می برد و با افزودن بر میزان بیکاری و فقر، جامعه جوان را به نیروی محرکه ای بر ضد خود بدل می کند. چنین رژیمی سیاست امتیاز دادن به قدرتهای روسیه و چین و... را نیز نمی تواند طولانی کند زیرا: همانطور که مشاهده می کنیم، جامعه را بر ضد خود بر می انگیزد بدون این که بتواند بر یک پایه شکسته داخلی و یک پایه نیم بند خارجی، استواری بجوید. تنها میزان خشونت و ویرانگری را افزایش می دهد. بدین قرار، نجات ایران ایجاب می کند ملتی که در هشتمین ماه جنبش خود است، به جنبش تا تحقق ولایت جمهوری مردم ادامه دهد.

با این حال، سازش نیز قطعی نیست. زیرا بر فرض که «سران اصلاح طلب» بدان راغب باشند، هرگاه سازشی ناچیز انجام شود که آقای شریعتمداری در کیهان ( ۲۹ دی ۸۸ ) حدودش را ترسیم کرده است، اینان نمی توانند بدان تن دهند زیرا چنین تن دانی تسلیم شدن به مرگ سیاسی است. و اگر موضوع سازش، دست کم، کنار گذاشتن آقای احمدی نژاد و تجدید انتخابات باشد، تن دادن آقای خامنه ای و مافیاهای نظامی - مالی بدان، تن دادن به تبدیل شدن ولایت مطلقه فقیه، به مقامی است که اختیار دارد اما نمی تواند بکار برد. مافیاهای نظامی - مالی نیز ناگزیر می باید منحل شوند. هرگاه آقای خامنه ای ثقل بزرگ را تصدی نکرده بود، با انتخاب آقای موسوی، به احتمال قوی، دوران آقای خاتمی تجدید می شد و آقای خامنه ای می توانست آن را «مدیریت» کند. یعنی از کار بازش دارد و فرسوده اش کند. اما تجدید انتخابات، بعد از ثقل بزرگ و جنبش همگانی مردم، نه تنها بمعنای تصدیق ثقل بزرگ و سلب صلاحیت از «رهبر» است، بلکه رابطه ای را میان مردم با رژیم برقرار می کند که آقای خامنه ای و مافیاهای نظامی - مالی را از «مدیریت» دولت باز می دارد. از این رو است که آقای

خامنه ای نه می تواند به راه حل پیشنهادی مافیاهای نظامی - مالی - که دلخواه خود او نیز هست - تن بدهد و بنا را بر حذف از صدر تا ذیل بگذارد و در سرکوب خونین «تا آخر برود» و نه می تواند به راه حلی تن بدهد که عبارت باشد از دادن اختیار به کسی چون آقای هاشمی رفسنجانی برای «عادی کردن» وضعیت کشور. زیرا اعتراف صریح است بر عدم کفایت و تقلب و دروغ و خشونت گستری خود او، بمثابه «رهبر». گفتار و کردار او و مبلغان مافیاهای نظامی - مالی، حاکی از آنند که می خواهد اعمال خشونت را با اندکی سازش در آمیزد. اما تن دادن به آمیزه ای از سازش و سرکوب، خامنه ای و رژیم او را نجات نمی دهد اما تن دهندگان را نیز گرفتار سرنوشت او می کند.

در باره مذاکره و سازش، در پاسخ به پرسش یک استاد دانشگاه (انقلاب اسلامی شماره ۷۴۱)، توضیح دادنی را داده ام. با این وجود، بجاست که ماجرای «غرانیق» را به یادها آورم:

سران قریش به پیامبر (ص) پیشنهاد کردند خدای او را بپذیرند و در عوض، او نیز بتهای آنها را دست کم، بعنوان شفیع، قبول کند و اختلاف از میان برخیزد. بنا بر قرآن، از خاطر پیامبر (ص) گذشت که با پیشنهاد موافقت کند. اما، در جا، هدایت خداوندی جست و پیشنهاد را رد کرد. خداوند خطاب به او فرمود: اگر می پذیرفتی عذاب دو جهان را به تو می چساندیم (قرآن، سوره اسراء، آیه های ۷۳ تا ۷۵).

اگر می پذیرفت گرفتار عذاب دو جهان نیز می گشت. زیرا تسلیم استبداد قریش گشته و فاتحه پیام توحید و دین و پیامبری را خوانده بود.  
چرا که بنا بر پیشنهاد، سازشی بر اساس توازن قوا و نه تقابل حق با ناحق، انجام می گرفت. اما ورود در توازن قوا، اعتراف بر بی حقی پیامبر و بر

قدرتمندی سران قریش بود. بدین اعتراف، پیامبر (ص) بازنده و سران قریش برنده می گشتند.

هرگاه بنا بر گرفتن درس از ماجرای غرانیق و عمل به رهنمود همواره بحق قرآن بشود، ترتیب کار همان می شود که در پاسخ پیشین توضیح داده ام: ایستادن بر سر حق تا که قدرت ستمگر به حق تسلیم شود. در آن زمان، او خود، برای گفتگو بر سر استقرار حق، پیشقدم می شود. شگفتنا! اینک با گذشت افزون بر ۱۴ قرن، هنوز می باید ماجرای غرانیق را به یاد کسانی آورد که مدعیند مروج آئین محمد (ص) هستند!

پاسخها به پرسشها:

۱ - پاسخ به پرسش اول: وضعیتی را که می بینیم، «وضعیت ممکن» است. در این وضعیت، رژیم برجا است و قوای سرکوب و در آمد نفت را در اختیار دارد. اما عامل ترس را، دست کم چون گذشته، در اختیار ندارد. هدف سرکوبگری و فشار به «خواص» برای اتخاذ موضع شفاف (خطاب آقای خامنه ای به سران اصلاح طلبان)، در اختیار گرفتن عامل ترس است. بدین قرار، هرگاه جنبش ادامه بیابد و وسعت بجوید، وضعیتی ممکن و جانشین وضعیت کنونی می شود که در حال حاضر، ناممکن تصور می شود. از آنجا که جنبش همکافی کودتا نیست و در جریان ادامه و گسترش، هدف و بدیل و دیگر بایسته ها را پدید می آورد، پس اگر وضعیت همان شود که پرسش کننده گرامی توصیف می کند، واقعیتهای زیر رخ خواهند نمود:



● مشکل اولی که ادامه جنبش می باید حل کند، مشکل ولایت جمهور مردم است. تا این زمان، در درون مرزها، اعترافی به این حق شنیده و خواننده نشده است. همانطور که در پاسخ به آقای مهندس سبحانی توضیح داده ام، مشکل ایران، نبودن حزب نیست. مشکل برخوردار نبودن جامعه از حق حاکمیت است. تا وقتی این حاکمیت استقرار نجوید، حزب سازمانی می شود وسیله ارضای حرص قدرت طلبی. هرگاه جنبش راه و روشی را در پیش بگیرد که ولایت جمهور مردم، در جریان جنبش، برقرار شود و ضد فرهنگ خصومت و ستیز، جای خود را به فرهنگ آشتی و همیاری در کار استقرار ولایت جمهور مردم را بدهد، مشکل حل می شود. نمی باید از یاد برد که در کشورهای برخوردار از دموکراسی، اصل حاکمیت ملت پذیرفته شده است. بر این اصل است که حزب ها سازمان و سامان بسته اند. ولو امروز، بکار رسیدن به قدرت می آیند، اما از ولایت جمهور مردم غافل نمی شوند. زیرا می دانند بدون آن، بی پایه و خود عامل بی ثباتی دولت و بسا جامعه ملی می شوند.

حال اگر آنها که می ترسند، هیچ گاه از حق حاکمیت مردم غافل نشوند، ترس از آینده، جای به امید به آینده می سپارد. همگان می باید بهوش باشند که اگر ولایت جمهور مردم برقرار نشود، نه این رژیم یک پایه، آنهم شکسته، بر جا می ماند و نه بدیل قدرتمدار دیگری می تواند جانشین آن شود و ثبات بجوید. راستی اینست که منهای استقرار ولایت جمهور مردم، راه حلی جز تقابل سازمانهای مسلح نمی ماند و ایران، بسا سرنوشت افغانستان و عراق را پیدا می کند. محض عبرت گرفتن یادآور می شوم که رژیم شوروی بر حزب کمونیست تکیه داشت. این حزب پایه های سنتی دولت (بزرگ مالکی و کلیسا و سلطنت) را ویران کرد. اما چون حاکمیتی برای مردم قائل نبود و

حاکمیت را از آن حزب می دانست، هیچگاه ثبات نجست و سرانجام نیز از پا در آمد. آلمان نازی و آیتالیای فاشیست نیز رژیمهای بی ثباتی شدند و دنیا را به خاک و خون کشیدند و سرانجام از پا در آمدند. تحولی که چین امروز می کند و نمونه هائی چون الجزایر و کوبا، به هر صاحب خردی معلوم می کنند که رژیم های تک پایه خشونت گسترند و سرانجام از پا در می آیند. از این رو است که دائم تأکید می کنم که جنبش می باید ولایت جمهور مردم را جانشین ولایت فقیه کند.

• نه کسانی که امروز رهبران جنبش سبز خوانده می شوند و نه کسانی که در دایره ممکن عمل می کنند، با رشد جنبش، موضع و موقع امروز را نخواهند داشت. یا با جنبش پیش می آیند و به بدیل مردم سالار می پیوندند و یا جنبش از آنها عبور می کند و آنها ناگزیر دنبال کار خود می روند. هرگاه بنا بر این باشد که از تجربه انقلاب ۵۷ درس بگیریم، هیچکس در هیچ مقامی نباید از ادامه و گسترش جنبش نگران باشد. زیرا همراه شدن با جنبش مردم، همراه شوندگان را مقبول همگان می گرداند. گرچه گذشته به حساب می آید، اما این تحول است که خدمتگزار مردم را از غیر او، تمیز می دهد.

• در حال حاضر، بسیاری از عناصر دموکرات، ذهن و فعل خود را به قلمرو ممکن محدود کرده اند. بیرون رفتن از این قلمرو را مخاطره آمیز می دانند. تن به شرکت در جبهه ای که به ایفای نقش بدیل توانا باشد نمی دهند. شماری نیز می پندارند استقرار ولایت جمهور مردم هدفی بس دور است. بنا براین، دل به تغییر تعادل قوا در «نظام جمهوری اسلامی» خوش کرده اند. می گویند: مطلوب اینست که ولایت فقیه نباشد و ولایت جمهور مردم باشد. اما مقودور غیراز مطلوب است. مقودور اینست که قرائت استبدادی از قانون اساسی، جای به قرائتی مساعد تر با حقوق مردم و استقرار آزادی بدهد. طرفه

این که بتازگی، آقای اسماعیلو، دو مکاتبه از مکاتبه های خود را با آقای منتظری انتشار داده است. در یکی از این دو پاسخ آقای منتظری در باره قانون اساسی آمده است:

« حقیقت اینست که با قانون اساسی فعلی ایران که همه اهرمهای قدرت در اختیار رهبر قرار داده شده، بدون این که پاسخگو باشد و مسئولیتها، بر عهده رئیس جمهور قرار داده شده بدون این که اهرمهای قدرت را در اختیار داشته باشد، اگر از باب فرض، امام زمان هم رئیس جمهور شود، قدرت هیچ کاری را ندارد. این امر تضاد واضحی است در قانون اساسی که باید اصلاح گردد.»

بدین قرار، از این قانون اساسی نمی توان قرائت دیگری کرد. تضاد را می باید با حذف عامل تضاد حل کرد. عامل تضاد نیز تمرکز قدرت در یک شخص است. افزون بر این، همانطور که در نوشته های پیشین توضیح داده ام، از اصول مربوط به حقوق مردم نیز نمی توان قرائت سازگار با برخورداری از این حقوق کرد. زیرا این حقوق مقید به «موازین دینی» هستند و موازین نیز در ید دستگاه قضائی و شورای نگهبان و... بکار آن می روند که برخورداری از حقوق را ممنوع کنند. و بالاخره، قانون اساسی که ولایت مطلقه فقیه اصل محوری آن را تشکیل می دهد و اصول دیگر در رابطه با این اصل اندیشیده و تحریر شده اند، قابلیت قرائت دیگری، ناسازگار با ولایت مطلقه فقیه، را ندارد. طرفه تر این که جنبش مردم است که می باید قرائت دیگر از قانون اساسی را به رژیم تحمیل کند. اما جنبشی که توانائی دارد و توانائی خود را در استقرار ولایت جمهور مردم بکار نمی برد و به «تجدید قرائت» از قانون اساسی بسنده می کند، خود را محکوم به شکست می کند. زیرا بر فرض که جنبش قرائت جدید را به رژیم تحمیل کند، پس از فرو خوابیدن، اهرمهای قدرت همه در ید «ولی مطلقه» و مافیاهای نظامی - مالی برجا می ماند و

آنها فرصت می یابند از نو دولت را تصرف کنند. امری که پیش از این، در دوران ۸ ساله حکومت خاتمی واقع شد.

توجیه گذار مرحله به مرحله از ولایت فقیه به ولایت جمهور مردم، بیانگر این واقعیت است که هرگاه جنبش ولایت جمهور مردم را برقرار کند، این توجیه کنندگان، همه از زندان رژیم آزاد می شوند. و چون ببینند که بنا بر رقابت بر سر قدرت نیست و بنا بر نمایندگی از ولایت جمهور مردم است، در بنای بدیل مردم سالار شرکت می کنند.

● در حال حاضر، خطی که قلمرو ممکن را از قلمرو ناممکن جدا می کند، «خط قرمز» رژیم است. نام بردن از کسان و گرایشهای سیاسی که در ماورای این خط قرار گرفته اند، مجازات بسیار سخت دارد. اما جنبش با ادامه و گسترش خود، این خط قرمز را پاک می کند و جامعه با این واقعیت روبرو می شود که بیشتر از آنچه گمان می کرد، شخصیتهای مردم سالار توانا به اداره دولت حقوقمدار دارد.

● و وضعیت امروز، بطور قطع، از وضعیت در دوران انقلاب ۵۷ بهتر است. چرا که وزنه بزرگ، یعنی آقای خمینی نیست و عناصر دموکرات، بسیار پر شمار تر هستند و با یکدیگر همکاری نیز دارند و با رشد جنبش، همکاریهایشان بیشتر و گسترده تر نیز خواهد شد. در آن انقلاب، مرامهای قدرت محور با اعتبار بودند و امروز بی اعتبار گشته اند. آن زمان، به شهادت دوران مرجع انقلاب ایران، کشور، معطل اداره مردم سالار نبود. هرگاه آقای خمینی و ملاتاریا در پی تصرف دولت و استقرار استبداد نمی شدند، کشور در دموکراسی اداره و راه رشد را در پیش می گرفت. امروز کمتر از آن زمان کشور معطل اداره مردم سالار است.

آن زمان، مردم هم می دانستند چه چیز را نمی خواهند و - بخلاف دروغی که فراوان تکرار می شود - هم می دانستند چه چیز را می خواهند. اما نمی دانستند آقای خمینی عهد می شکند و روحانیان قدرت طلب در پی استقرار «سلسله روحانیت» و یا دولت ملاتاریا می شوند. نمی دانستند که حزب های سیاسی به ولایت جمهور مردم معتقد نیستند و مردم را فاقد شعور و ناتوان از تصدی ولایت بر خود می انگارند. اما این زمان، همگان خود را جانبدار ولایت جمهور مردم وانمود می کنند. همگان خود را

جانبدار حقوق ملی و حقوق انسان معرفی می کنند و شخصیت های دموکرات بسیار پر شمار تر و مردم در جنبش، تصور شفاف تری از آنچه می خواهند دارند و آمادگی بیشتری برای تصدی حق حاکمیت خود پیدا کرده اند.

• بنا نیست که تجربه تکرار بگردد. یعنی با پیروزی انقلاب، دستگاه اداری و قوای مسلح بی شیرازه شوند. این بار، آن دستگاه و این قوا، سازمان مردم سالار خواهند جست و از خدمت استبداد حاکم بر ملت آزاد و به خدمت ملت صاحب حاکمیت در خواهند آمد. بدون تردید، بیشتر از همه دستگاه اداری و قوای مسلح از جنبش و تحولی که ایجاد می کند،

سود خواهند برد. زیرا از بند سرکوبگری رها می شوند و در خدمت مردم، عزت می جویند.

• بنا بر این، بنا بر این فرض که شیرازه دستگاه اداری و قوای مسلح از هم نگسلد، تصدی بلافاصله اداره کشور، حتی اگر وضعیت همین بماند که الان هست، بیشتر از آنچه بهنگام سقوط شاه میسر بود، ممکن است. چرا که ولایت فقیه، یا محل تمرکز قدرت، از میان بر می خیزد و مدیران مجری حاکمیت ملت، مدیریت را برعهده می گیرند. از یاد نبرید که جنبش وقتی توانا به تغییر

بنیادی می شود که مشکل استقرار ولایت جمهور مردم و بدیل مردم سالار را حل کرده باشد.

حاصل این که ترسیدن بجا نیست و تنها بکار رژیم ایران بر باد ده می آید. امید و شجاعت بجا هستند زیرا حل مشکل در عهده جنبش است اگر دوام یابد و گسترش بجوید.

• امروز، نیروی محرکه تغییر، بسیار قوی تر از این نیرو در انقلاب ۵۷ است. بنگرید که رژیم شاه، دستگیر نمی کرد و از زمانی به بعد، آزاد نیز می کرد. اما رژیم مافیاهای نظامی - مالی مدت ۸ ماه است که همه روز دستگیر می کند و با وجود این، جنبش ادامه دارد. افزون بر این، نیروی محرکه تغییر آن روز، همچون نیروی محرکه تغییر امروز، جانبدار مردم سالاری نبود و امروز، شمار استعدادهای مردم سالار، چندین و چند برابر بیشتر از آن روز است.

۲ - پاسخ به پرسش دوم: گرچه در پاسخ به پرسش اول، به پرسش دوم نیز پاسخ گفته ام، واقعیت‌های زیر را، یکبار دیگر یادآور می شوم:

• محدوده رژیم، محدوده اطاعت است. در این محدوده ماندن، به ضرورت، هدف و روش و مدیریت، نه تنها شفاف نمی شود، بلکه به اجبار ناسازگار با حق حاکمیت مردم و بنا بر این، جنبش مردم می شود.

• برای این که هدف و مدیریت و روش مشخص و شفاف و دقیق بگردند، جنبش کنندگان می بایند در بیرون رژیم و البته درون ایران (مستقل از هر قدرت خارجی) قرار بگیرند.

• بدین قرار، جنبش است که می باید مدیریت و هدف و روش را مشخص و شفاف و دقیق کند. در انقلاب سال ۵۷ نیز جنبش بود که این کار را انجام داد. پس هرگاه کسی یا کسانی نگران جنبش و هدف و مدیریتش هستند، می

باید با ترسها و نگرانی‌ها مبارزه کنند و تمام کوشش خویش را صرف ادامه و گسترش جنبش کنند.

• اما کوشش برای آنکه جنبش ادامه و گسترش یابد، در گرو کوشش برای مشخص و شفاف و دقیق کردن هدف و مدیریت و روش جنبش است. با ادامه جنبش، استراتژی یا هدف، زمان به زمان، مشخص تر و شفاف تر و دقیق تر گشته است: جنبش با شعار «رأی من چه شد؟» آغاز شد و اینک ولایت فقیه نمی خواهیم و جمهوری می خواهیم، گشته است. این تحول هم مدیون ادامه جنبش است و هم مدیون انتقاد سازنده شعارها و کمک به مشخص و شفاف و دقیق شدن هدف بوده است. آنها که بر راست راه استقلال و آزادی هستند، هدف مشخص و شفاف و دقیق را «نه به ولایت فقیه و آری به ولایت جمهور مردم» دانسته و این هدف را پیشنهاد کرده اند.

به ترتیبی که در پاسخ به پرسش اول توضیح دادم، مشکل ایران نبودن احزاب نبوده و نیست. بودن احزابی است که حاکمیت مردم را نپذیرفته اند. در آغاز انقلاب، حزب جمهوری اسلامی ایجاد شد اما نه برای این که در خدمت ولایت جمهور مردم قرار گیرد، بلکه برای این که ولایت فقیه را به جمهور مردم تحمیل کند. این حزب از مسئولان طراز اول ۳۰ سال مرگ و ویرانی و دولت تک پایه نیمه شکسته است.


با توجه به تجربه انقلاب مشروطیت و سپس جنبش ملی کردن صنعت نفت و سرانجام انقلاب ۵۷، مشخص تر و شفاف تر و دقیق تر از هدف «نه به ولایت فقیه و آری به ولایت جمهور مردم» نمی شود. در مکاتبات آقای جعفری با آقای منتظری، اصول زیر، اصل «ولایت جمهور مردم» را هرچه مشخص تر و شفاف تر و دقیق تر می کنند. این اصول را از مقدمه مکاتبات، با اندکی تغییر، نقل می کنم:

۱ - هدایت خداوندی به همگان داده شده است و هر کس خود خویشتن را هدایت می کند: پس هر انسان استقلال در تصمیم و آزادی در انتخاب نوع تصمیم دارد.

۲ - حقوق انسان ذاتی حیات او هستند.

۳ - هر جامعه حقوق ملی دارد و بعنوان عضو جامعه جهانی، حقوق جهانی دارد.

۴ - جانداران و طبیعت صاحب حقوق هستند.

۵ - اصل لااكره، مقرر می کند: هم آزادی گزینش دین (دین شما، شما را و دین من مرا) و هم ضرورت استقلال دین از قدرت (که دولت یکی از اشکال آنست) و هم خشونت زدائی را. و هم، بخصوص، بکار تعریف انسان بمثابة موجودی معنوی = مدار باز مادی  معنوی می آید.

۶ - جریان آزاد اندیشه ها و اطلاعات و فراخواندن انسانها به شنیدن قولها و پیروی از بهترین آنها.

۷ - اصل هیچ کس بر دیگری ولایت ندارد و در جامعه ها، نزدیک ترین اصل به این اصل، ولایت بر یکدیگر بر میزان حقوق و برادری و برابری: جامعه ارزیاب و منتقد.

۸ - اصل شورا.

۹ - اصل تصدی اجرا (مردم سالاری شورائی) و یا انتخاب مجری.

۱۰ - اصول راهنمای قضاوت برای آزاد نگاه داشتنش از قدرت و برای احقاق حق.

۱۱ - اصل دین برای انسان است و نه انسان برای دین و بنا بر این، تغییر رابطه میان انسان و بنیاد دینی و دیگر بنیادهای جامعه. توضیح این که در جامعه های دیروز و امروز، بنیادها حاکم و انسانها وسیله و قدرت هدف بود. ولایت فقیه همین رابطه را با انسان جبری می کند. چنانکه کرده است. بنا بر این،



بنیاد ← انسان ← قدرت می باید جای خود را به رابطه انسان ↔ بنیاد ↔ رشد در استقلال و آزادی بدهد.

۱۲ - مکارم اخلاق سازگار با استقلال و آزادی و کرامت و حقوق انسان و حقوق جانداران و طبیعت.

افسوس که انسانها از این اصول یکسره غافلند و باز افسوس که هنوز در هیچ جامعه ای این اصول در شکل و محتوا بخشیدن به نظام اجتماعی - که بنا بر این اصول، باز و تحول پذیر می شود - و دولت حقوق مدار و مجری تصمیم جامعه، بکار نرفته اند.

● مشخص و شفاف و دقیق کردن مدیریت که همچنان برعهده جنبش و البته نیروی محرکه آنست. جنبش این کار را با سنجیدن شخص به حق انجام می دهد. تکرار همان خطا که ایرانیان ۳۰ سال پیش کردند و حق را به آقای خمینی سنجیدند، فاجعه ببار می آورد. اگر این فاجعه توقف جنبش باشد، بسا ایران را تباہ می کند. پس از انتشار بیانیه شماره ۱۷ آقای میرحسین موسوی مشاهده شد که عقلهای توجیه گر، به توجیه بیانیه پرداختند. پنداری از تجربه تاریخ هیچ درس نیاموخته اند. انتقاد کنندگان را به «افراطی گری» متهم ساختند و هم اکنون، افراط و تفریط را چماق کرده اند و مخاطبشان نیز «خارج از کشوری ها» هستند. بسیاری نیز از آن نگرانند که اگر اسمی از دیگران بمیان آورند و یا انتقادی را تصدیق کنند، جنبش از مالکیتشان خارج شود. پس لازم است آنها که می خواهند جنبش ادامه و گسترش یابد و مدیریتی مشخص و شفاف و دقیق پیدا کند، از تکرار باز نایستند که هدفی جز پیروز شدن جنبش و استقرار ولایت جمهور مردم ندارند. نه می خواهند دنباله رو مردم و نه رهبر آنها باشند. می خواهند در کنار مردم و با مردم

بسوی هدف پیش بروند. نه سهمی از رهبری می خواهند و نه از «امتیازها که مدیران برای خود قائل می شوند و یا دیگران برای آنها قائل می شوند»، ذره ای مطالبه می کنند.

• روشی که جنبش همگانی می تواند داشته باشد، خشونت زدائی است. نه تنها به این دلیل که خشونت صفت همگانی را از جنبش می ستاند، بلکه بدین دلیل که استقرار ولایت جمهور مردم نیازمند ضد فرهنگ تضاد و دشمنی و تخریب و سانسور را با فرهنگ استقلال و آزادی و دوستی و رشد جانشین کردن و برقرار کردن جریان آزاد اندیشه ها و اطلاع ها است. این جانشینی هم اکنون می باید انجام بگیرد. وگرنه فردا دیر است. هم اکنون رژیم شبه بحث آزاد را وسیله کرده است تا مگر از «پیچ خطرناک ۲۲ بهمن» عبور کند. آنها که امروز اظهار نگرانی می کنند، بهتر بود طی ۳۰ سال، از رهگذر بحثهای آزاد، جریان اندیشه ها و جریان اطلاع ها را برقرار می کردند. اگر چنین می کردند، امروز، نه می ترسیدند و نه می ترساندند. حالا هم می باید با تمام توان به بحث های آزاد روی آورند. در این بحثها شرکت کنند. فرصتهای گرد همآئی ها را فرصتهای نقد ها بقصد رسیدن به بیان آزادی بمثابه اندیشه راهنمای انقلاب ایران کنند.

ایران از فرزندان خود انتظار دارد بنا را بر ادامه و گسترش جنبش بگذارند و همه بکوشند که این بار، حق به حق دار رسد و ولایت به جمهور مردم بازگردد. بر پایه این ولایت، دولت حقوقمدار سازمان و سامان بجوید. این کوشش بجائی نمی رسد اگر با ترسها، به روشی که در این پاسخها و کارهای پیش از این، پیشنهاد شده است، مبارزه موفق بعمل نیاید.

\*\*\*\*\*

شماره ۷۴۳ - ۲۶ بهمن ۱۳۸۸

نقد یک هموطن و نقدی بر آن نقد، از ابوالحسن بنی صدر بمناسبت سال  
روز انقلاب

## از ۲۲ بهمن تا ۲۲ بهمن

### درآمد

اینک که ایرانیان در جنبش هستند و تا این زمان، به رغم سبعیت سران و مأموران رژیم، خشونت را به جنبش خود راه نداده اند، می توانند دریابند انقلاب ۵۷ که ترجمان اراده ایرانیان به زیست در استقلال و آزادی بود، تا کجا شکوهمند بوده است و هست. هرگاه، در جنبش کنونی، مردم ایران بنا را بر خشونت زدائی بگذارند و استقرار ولایت خویش را هدف کنند، می توانند امیدوار باشند که پس از افزون بر یک قرن تلاش، شاهد استقرار دولت حقوقمدار می شوند. بنایم بر این بود که به مناسبت ۲۲ بهمن و سالگرد پیروزی انقلابی که، در آن گل بر گلوله پیروز شد و سرآغازی شد بر انقلاب های خشونت زدا، در سطح دنیا، در باره آن روزهای فراموش نشدنی، با ملت در جنبش سخن بگوییم. اما حل مسئله ای مهم از مسائلی که جنبش کنونی با آن روبرو است، را ضرور یافتیم. اما مشکلی مهم که جنبش می باید آن را

حل کند ایجاد «بدیل» است. گذار از ولایت فقیه به ولایت جمهور مردم، نیازمند ظهور بدیل برای تصدی دوران گذار است. از این روست که به طور مستمر به بررسی این مشکل و پیشنهاد راه حل آن پرداخته ام و می پردازم. در این نوبت، باز به نقش احزاب و نیز روحانیت می پردازم. در دو سرمقاله پیشین که از جمله، نظر آقای مهندس سبحانی را نقد کردم، به نقش احزاب سیاسی و نیز روحانیت در این دوران حساس و رابطه آنها با ولایت جمهور مردم پرداختم.

اما واکنشهایی که از سوی برخی از هموطنان ابراز شده اند، حاکی از آنند که توصیف و تبیین اینجانب رسا نبوده است. نخست توجه خوانندگان را به یکی از نقدها جلب می کنم و سپس می گویم مشکل را به شفاف ترین شکل ممکن بیان کنم و راه حل آن را بجویم.

### نقد یکی از هموطنان:

جناب آقای بنی صدر، جنبش همگانی کنونی در داخل و خارج ایران یکبار دیگر به جهانیان نشان داد که اندیشه و منشی که به استقلال و آزادی ایران بر مبنای موازنه عدمی (به مثابه دو حق/دو روش غیرقابل تفکیک و غیر قابل انتقال به دیگری)، نظر دارد، همچنان زنده است و می تواند راهنمای مطمئنی برای حرکت اصولی به سوی آزادی ایران از شرّ کثیری به نام ولایت فقیه باشد. هر کسی که در این مدت هفت ماهه اخیر، افکار عمومی در سطح جهانی را رصد کرده باشد تایید خواهد کرد که با این جنبش یکبار دیگر ما ایرانیان کرامتمندی ملی خویش را بازجسته ایم.

در این پیوند، توسعه گفتگوهای انتقادی و عمیق که گشوده بر همگان باشد، به خصوص میان باورمندان به خط استقلال و آزادی ایران و اندیشه موازنه عدمی، یک ضرورت است

زیرا به نظر می‌رسد هنوز ابعاد راهبردی اندیشه مزبور در موقعیت‌های مشخص سیاسی و اجتماعی، مثل موقعیتی که الان در ایران شاهد آن هستیم و دارای پیچیدگی‌های فراوانی است، بر بسیاری ناروشن است.

همین گفتگوی انتقادی جناب‌عالی با آقای مهندس سحابی که اخیراً نشر یافته است مثال خوبی است. این گفتگو به نوبه خود نشانگر وجود همین پیچیدگی‌هاست که اجازه می‌دهد حتی در میان طرفداران خط استقلال و آزادی که پایبندی علمی و عملی به راه پیر ملی ایران زنده یاد مصدق و پیشتر از او شهید مدرس دارند، اختلاف نظرات، و به تبع اختلافات راهبردی، جدی باشد. به همین دلیل، به عنوان یکی از جوانان این مرزوبوم که دل در اندیشه موازنه عدمی، به مثابه فلسفه‌ای برای زندگی در دنیای جدید دارم و به جنبش سبز ملت بسیار امیدوارم، خواهش دارم این گفتگوها را قطع نکنید زیرا در مقطع تاریخی کنونی که مردم نیاز به اندیشه راهنمای آزادی دارند، اگر این نوع دیالوگ‌های استراتژیک تداوم نیابند تاریکی بر تاریکی افزوده خواهد شد و در ظلماتی که به سبب انواع فریبکاری‌های سیاسیون در داخل و خارج پدید می‌آید معلوم نخواهد بود که بر سر جنبش کنونی ملت ایران چه خواهد آمد؟ مگر نه این است که یکی از عیب‌های ملی ما ایرانیان که در یک قرن سه جنبش بزرگ آزادی خواهی داشته‌ایم، این است که نه تنها تجربه‌هایمان را انباشته نمی‌کنیم بلکه از آنچه هم در این صدسال اخیر آموخته‌ایم به موقعش بهره‌برداری عقلانی نکرده‌ایم و بنابراین مجبور شده‌ایم هر سی سال یکبار و از نو تجربه‌ای دیگر را شروع کنیم.

برای اینکه روشنتر بیان کرده باشم اجازه دهید به دو موضوع در نقد اخیر شما به آقای سحابی پردازم.

۱. موضوع نخست همانا وجود دو تلقی مختلف از نقش احزاب سیاسی در گذار از استبداد به دموکراسی و نظریه قدرت احزاب برای رفع خشونت سیاسی در فضای کنونی است. شما در نقد نظریه آقای سحابی که می‌گوئید دلیل ترسش از فروپاشی نظم اجتماعی و پیدا شدن

شرایطی مانند افغانستان و عراق این است که در ایران احزاب سیاسی مستحکم وجود ندارند، پاسخ می دهید که اولاً مشکل در نداشتن حزب های سیاسی قوی نیست بلکه این خود حزبه‌ها هستند که موجب فروپاشی می شوند، و البته در چند خط بعد به طور کل منکر نقش ثبات بخش احزاب سیاسی موجود در دنیای خارج می شوید زیرا همه آنها را "معطوف به قدرت" می دانید. عین عبارت شما این است: "مشکل ناباوری این حزب ها به حاکمیت مردم و هدف کردن قدرت و نقش قیم مردم به خوددادن است و نه نبود احزاب.... واقعیت پنجم اینست که صلح و ثبات در جامعه را احزاب سیاسی قدرتمدار پدید نمی آورند."

به نظر می رسد در اینجا میان دیدگاه شما و آقای سحابی یک اختلاف معرفتی عمیق وجود دارد. به نظر می رسد آقای سحابی به همین دنیای واقعی اطراف خودمان با همین احزاب و ساختارهای موجود نظر دارد ولی شما به دنیای ایده ال سیاست نظر می افکنید و خطاب به همان وضعیت فرمول می دهید. در حالی که اگر به وضعیت موجود در ایران نظر بیندازیم سخن آقای سحابی بی ربط هم نیست زیرا اولاً در ایران امروز هیچ حزب سیاسی مستحکم و فراگیری خارج از روابط قدرت وجود ندارد و دوم اینکه آن احزابی هم که هستند هیچکدام توان یا فرصت سازماندهی ای را که برای برگزاری یک دولت مردمسالار لازم است ندارند. نتیجه این می شود که به لحاظ حزبی شرایط ما و افغانستان و سوریه و حتی کشورهای دارای نظامهای دموکراتیک مثل فرانسه و آلمان و....چندان هم با هم فرق ماهوی ندارد. به نظر من، پاسخ شما رافع نگرانی به حق آقای سحابی نیست و نمی تواند از دغدغه او در این زمینه بکاهد زیرا شما به جای توجه به واقعیت پیرامونی ما در پیوند با احزاب موجود در عالم واقع، صورت مساله را کلاً عوض می کنید و برای جامعه ای "ایدالی" که احزاب در آنها حول آزادی ها و حقوق تشکیل شده اند تحلیل می کنید و بنابراین تحلیل ظاهراً پیشنهاد می دهید که خود مردم به جای احزاب صحنه سیاسی را پر کنند و دست از حضور خیابانی ولو اینکه کشته شوند برندارند.

۲. موضوع دوم که به نظرم جای بررسی دقیق تر دارد نقش روحانیت قدیم و جدید در رابطه با استقلال و آزادی ایران است. جنابعالی در همین نقد خود می آورید: "دولت بر سه پایه داخلی سلطنت و روحانیت و بزرگ مالکی و بازار قرار داشت، اما روحانیت از دولت استقلال نسبی داشت و در دولت نقشی اساسی نمی داشت". چطور می شود از یکسو مدعی شد روحانیت در تاریخ ایران پایه دولت استبدادی بوده است و هم از سوی دیگر گفت از آن دوری جسته است، به تعبیر جنابعالی، استقلال نسبی داشته است؟ استقلال روحانیت از قدرت سیاسی در اینجا به چه معناست؟ در حالی که دست کم تجربه حضور روحانیت شیعه در مرکز قدرت سیاسی از دوره صفویان به این سو به ما می گوید روحانیت در ایران قرن‌ها پیشتر با قدرت استبدادی در آمیخته بوده است. بلی، اگر مراد شما افراد خاصی از روحانیت است سخن معناداری است. اما وقتی از روحانیت به مثابه یک طبقه نام می برید درکش سخت است. ضمن آنکه روحانیت شیعه در فقه و اصول که مهمترین دستگاه فکری آنها را تشکیل می دهد، از اصل نابرابری که ریشه اندیشه سلطه است پیروی می کند و به قول خود شما، که حق هم است، روحانیت و به ویژه طبقه فقها این قدرتمداری را نیز از همان ۱۴ قرن پیش از یونانیان یاد گرفته اند. پس در اینجا باید گفت آنها با دولت به مثابه قدرت هم ریشه اند نه اینکه جدا باشند. آری مستقل می شدند اگر دست از اندیشه قدرت می کشیدند. با سپاس از توجه تان

### \*نقد نقد اول:

در باره رابطه احزاب سیاسی و ولایت جمهور، به ویژه با توجه به تجربه های گوناگون انجام گرفته در دنیا، در صد سال اخیر، چندین نکته قابل توجه

وجود دارند. واقعیت را وارونه می بینیم. نا ممکن را ممکن و ممکن را ناممکن می بینیم:

۱. از دید آقای مهندس سحابی وجود احزاب سیاسی متشکل و قوی پیش شرط گذار از ولایت فقیه است. اما از دید من، پیش شرط گذار، تحقق ولایت جمهور مردم است و سپس نوبت به حزب می رسد. توضیح بیشتر آنکه رابطه حزب با قدرت و رابطه حزب با ولایت جمهور مردم، را باید از هم تفکیک کرد. این دو رابطه، از دو جنس متضادند. حزب، هم می تواند بر پایه نفی اصل ولایت جمهور تشکیل شود و هم بر اساس اثبات آن. حزب یا احزابی وجود دارند که بر این اصل استوارند که جمهور مردم حتی بر حاکمیت بر خویش را ندارند، و یا فعلا توانائی اعمال این حق را ندارند زیرا که تا وقتی جامعه ها از طبقه های دارای منافع متضاد تشکیل شده اند، هم دولت و هم حزب به ناچار وسیله سلطه طبقه ای بر طبقه دیگر است و از این رونمی توانند معرف ولایت جمهور مردم باشند. همانطور که در پاسخ به پرسش های آقای فرید توضیح داده ام (رک: انقلاب اسلامی ش ۷۴۲)، این گونه احزاب در کشورهای مختلف تجربه شده اند (در روسیه و کشورهای اروپای شرقی و الجزایر و ترکیه دوران آتاتورک و جانشین او و ایران دوران حزب رستاخیز و...) و این تجربه ها بدون استثناء به شکست انجامیده اند. دلیل آن نیز اینست که تنها ولایت جمهور مردم می تواند دولتی با ثبات پدید آورد. حزب های حاکمی که خود را قیم مردم دانسته اند، هر چند موفق شده اند دولتی را از میان بردارند اما نتوانسته اند دولت جدید را ثبات و دوام ببخشند.

اما حزبهائی که از ولایت جمهور مردم نشأت گرفته اند از جنس دیگرند. این حزب ها از راه کوشش برای استقرار جمهور مردم و از رهگذر استقرار این ولایت، پدید آمده و قوت گرفته اند. حزب کنگره هند و تا حدودی



جبهه ملی به رهبری مصدق دو نمونه آسیائی از این گونه تجربه اند. در اروپا و امریکا حزب هائی بر مبنای حاکمیت ملت پدید آمده و در همان حال که خود را پایبند به این حاکمیت می دانند، از منافع طبقه ها و قشرهای جامعه نمایندگی می کنند. این گونه احزاب عمری طولانی دارند. بدین قرار، آن حزبی که عاملی از عوامل ثبات دولت و تنظیم گر رابطه ملت با دولت به ترتیبی می شود که دولت همواره از حاکمیت ملت نمایندگی کند، نشأت گرفته از حاکمیت جمهور مردم است. پس کوشش برای استقرار ولایت جمهور مردم تقدم دارد. چرا که حزب در خدمت ولایت جمهور مردم در شرایطی امکان ظهور پیدا می کند که این حاکمیت پدید آمده باشد. بدون تحقق ولایت جمهور مردم، خلائی پیش می آید که آن را گروه بندیهای قدرتمدار پر می کنند. در آلمان و ایتالیا عدم استقرار ولایت جمهور مردم و بر نیامدن حزب ها از این ولایت، سبب روی کار آمدن نازیها در آلمان و فاشیستها در ایتالیا شد. روسیه و اسپانیا، دو نمونه دیگر هستند از برقرار شدن رژیمهائی که حاصل استقرار نجستن ولایت جمهور مردم بودند.

۲. جامعه شناسان و دانشمندان علوم سیاسی در باب فساد پذیری دموکراسی و احزاب سیاسی، به طور مداوم کار می کنند. خود اینجانب نیز، هم به مثابه محقق و هم در مقام مبارز سیاسی، به طور مستمر، به این کار پرداخته ام. در کتاب سوم از مجموعه کتابها در باب دموکراسی، که به رهبری و حزب و نقش آن مربوط می شود، حاصل کار دانشمندان و نظر خود را آورده ام. خلاصه مطالعه بالینی دموکراسی ها و حزب ها اینست: جدا شدن حزب از حاکمیت مردم و از دست دادن نمایندگی طبقه یا قشر و یا گروه بندی اجتماعی و بدل شدن به ابزاری برای استیلا بر دولت و حفظ قدرت، حزب را گرفتار انحطاط و انحلال می کند. با این تحول، دموکراسی یا به تعبیر

کاملتر ولایت جمهور مردم از یاد می رود و جای به حاکمیت گروه بندیها می دهد. این فساد، از جمله فسادهای بزرگ است که دموکراسی بدان مبتلا می شود.

۳. تاکنون و در نوبتهای مختلف، به نقد کار روشنفکران غرب در باره جهان و رابطه جامعه ها بایکدیگر و ندیدن رابطه مسلط - زیر سلطه و اغلب وارونه دیدن این رابطه، پرداخته ام. اما خوب است به امتیاز آنها نیز توجه کنیم. در غرب، در طول چند نسل، روشنفکران از حقوق مردم، از جمله حق حاکمیت آنها گفته و نوشته و دفاع کرده اند. در این کشورها، روشنفکران در طول چند سده سرکوب شده اند تا که جامعه ها حقوق خویش را شناخته و حق حاکمیت خویش را تصدی کرده اند. شوربختانه در کشورهای عقب مانده، غالب روشنفکران، نه حقوق مردم، از جمله حق حاکمیت آنها، که قدرت را موضوع کار خود می کنند و به محض تسلط بر دولت، استبداد را باز سازی می کنند. به ایران خود بنگریم و پیرسیم از پیش از انقلاب تا امروز چه کسانی با تمام وجود از اصل هر کس خود رهبر خویش است و این اصل که هر انسان صاحب استقلال در تصمیم و آزادی در گزینش نوع تصمیم خویش است، یا تاکید بر اینکه اصل بر ولایت جمهور مردم است، سخن گفته اند؟ از آنها چه تعداد بر قول خود مانده اند؟ حزیها که پدید آمده اند آیا ره آورد کوشش برای استقرار ولایت جمهور مردم بوده اند؟ حزیها و سازمانهای سیاسی که ترجمان ولایت جمهور مردم بوده اند، به کدام کارها موفق شده اند؟ عامل ثبات بوده اند یا بی ثباتی؟ حزیهای که از آغاز، بنا بر تصرف قدرت داشته اند، عامل ثبات دولت شده اند و یا از عوامل بی ثباتی و تغییر رژیم؟

هر گاه در پی یافتن پاسخها برای این پرسشها شویم، درمی یابیم که برای مثال، در بهار انقلاب ایران، دو شکل پدید آمدند: یکی حزب جمهوری

اسلامی که برای تصرف دولت ایجاد شد و دیگری دفاتر هماهنگی مردم با رئیس جمهوری که در جریان انتخابات از سوی خود مردم به طور خودجوش پدید آمد. اولی، به منظور جلوگیری از استقرار ولایت جمهور مردم، آلت کودتای خرداد ۶۰ و بی ثباتی دولت شد و سرانجام نیز منحل گشت. دومی را مردم خود پدید آوردند تا رئیس جمهوری را در دفاع از ولایت جمهور مردم، در برابر هجوم استبدادیان برای تصرف دولت و استقرار ولایت مطلقه فقیه، یاری رسانند. با کودتا، حزبه‌ها که قدرت را هدف فعالیت سیاسی می دانستند، جانب ولایت جمهور مردم را نگرفتند. گروه های کودتا گر گفتند یک دست شدیم اما نتوانستند عامل ثبات دولت تک پایه استبداد فقیه بگردند که در حال شکل گرفتن بود. این دولت در بی ثباتی ماند تا که تک پایه آن نیز شکست. مطالعه سیر تحول جبهه ملی به رهبری مصدق و کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ و نهضت مقاومت ملی و تجدید حیات جبهه ملی در سال ۳۹ و سرنوشتی که پیدا کرد، نیز، به روشنی رابطه شکل سیاسی و حاکمیت مردم و اثر آن را در ثبات دولت ملی و قطع این رابطه و اثرش را در بی ثباتی دولت ملی، بر اهل خرد، معلوم می کند.

پس نبودن احزاب سیاسی توانمند را دست آویز تسلیم شدن به رژیم می کردن که پایه های مشروعیت اش یکی یکی شکسته شده اند، خود را فریفتن است. برای این که حزب های نیرومندی ظهور یابند که قادر به تنظیم رابطه ملت صاحب حاکمیت با دولت برگزیده خویش بگردند، می باید نخست در استقرار ولایت جمهور مردم کوشید و این ولایت است که سازمان باید داد. برای سازمان دادن به ولایت جمهور مردم بسا لازم است حزب های بزرگ و کوچک و متنوع پدید آیند. این حزب ها عامل ثبات می شوند زیرا همه

آنها بیانگر ولایت جمهور مردم هستند، و بر اصل ولایت جمهور مردم و تصدی این ولایت به نمایندگی از مردم، اشتراک دارند.

۴. اما آیا آقای مهندس سبحانی از واقعیت سخن می گوید و بنی صدر از آرمان؟ نخست هشدار می دهیم که مبادا صورت را ببینیم و همان را عین واقعیت بینگاریم. واقعیت را در تمامت خود باید دید. و سپس به پرسش پاسخ می دهیم: در نقد نظریه آقای مهندس سبحانی بر آن نبوده ام که الگوی آرمانی از حزب و نقش آن به دست دهیم. اما خواسته ام در مشاهده، به صورت واقعیت اکتفا نشود و بلکه محتوای واقعیت نیز دیده شود. هر دو نگران سرنوشت وطنیم اما برای بیرون رفتن از این نگرانی، یکی راه حل را ماندن رژیم و اصلاح شدن آن می بیند و غافل است که بدون استقرار ولایت جمهور مردم، رژیم پایه شکسته برجا نمی ماند و تا از پا در آید به همراه خود مرگ بر مرگ و ویرانی بر ویرانی می افزاید. و دیگری راه حل را تداوم جنبش، با شفاف کردن هدف آن می بینید. ماندن در محدوده رژیم و دل بستن به اصلاح آن را ندیدن واقعیت آن سان که هست و ناممکن را ممکن تصور کردن می بیند. ممکن را پایان دادن به ولایت فقیه و استقرار حاکمیت مردم می شناسد.

می توان پرسید آیا تسلیم شدن مردم به رژیم ولایت فقیه، به رژیم موجود، ثباتی را که ندارد می بخشد؟ نه. چرا؟ زیرا یک رژیم بریده از مردم،

برای ثبات یافتن، باید تمام نیروهای محرکه جامعه را فلج کند. بر فرض موفق شدن، خود نیز گرفتار فلج کامل می شود. اگر رژیمهای توتالیتر و نیز دیکتاتوری ها، توسط مأمورانشان، مبارزان و بسا مردم عادی را دستگیر می کنند و به شکنجه گران می سپارند تا زیر شکنجه آنها را بشکنند و ناگزیرشان

کنند به خط و امضای خود تحقیر و تسلیم خویش را تصدیق کنند، تنها نمی خواهند مدرک برای دادگاهشان تهیه کنند. و یا اگر «انتخابات» برگزار می کنند، تنها به خاطر ظاهر آرائی و خود را مشروع جلوه دادن نیست، بلکه اساسا بدین خاطر است که معترضان، یکی یکی شکسته، تحقیر شده و به دل تسلیم و رام گردند. چه بسا تبدیل به ضد جنبش شوند. پیش فرض سرکوبگران این است: ملتی که زیر سرکوب همه جانبه، تحقیر و تسلیم را پذیرفت و بر ناتوانی خویش اعتراف کرد، رام می شود و رام می ماند. مردمی که تحقیر شدند و این تحقیر شدگی را برای خود موجه ساختند خودبخود لایق

همین نوع رژیم می شوند. این قاعده ای است که هر قدرتی از آن پیروی می کند. قرآن، ضمن به یاد آوردن این قاعده و دادن هشدار (ماجرای فرعون و قوم موسی)، می آموزد که ای انسانها در دل نشکنید (مورد عمار یاسر)، در دل تحقیر و تسلیم را نپذیرید تا توانائی جنبش و خیزش بر ضد ستمگر را از دست ندهید. بدین قرار، اگر رژیم می گوید جنبش را تحریم کنندگان به راه انداخته اند،

پر بی جا نمی گوید. آنهایی که با دست خالی در برابر این همه بی رحمی برخاسته اند، نه به دل و نه به زبان، تحقیر و تسلیم را نپذیرفته اند. نسل جوانی هم که به امید ایجاد تغییر، و نه از راه تسلیم و تحقیر، به پای صندوقهای رأی رفت، نه به دل و نه به زبان، تسلیم را نپذیرفت. تسلیم نشدگان از دو نسل پیشین و این نسل نو، افزون بر ۹۰ تا ۹۵ درصد جامعه را تشکیل داده اند و اینک در جنبش هستند.

شما اهل سیاست بدانید بدترین نوع تحقیر و تسلیم آن نیست که شکنجه گران و سرکوب گران انسانها را بدان وادار می کنند، بلکه بدترین نوع تحقیر

و تسلیم، توجیه سیاسی و اخلاقی و دینی و «علمی» ساختن برای رژیم از نوع رژیم مافیاهای نظامی - مالی است. به تاریخ ایران از صفویه بدین سو بنگرید و ببینید سعی در باوراندن حقارت و ناتوانی به مردم، چه بر سر ایرانیان آورده است. ایراندوستان! از ریختن این زهرکشنده به کام ایرانیان باز ایستید! چرا توانایی های ایرانیان را به یادشان نمی آورید؟ چرا به آنها نمی گوئید حاکمیت، حق آنهاست و به کار بردن این حق، وظیفه و مسئولیت آنها است؟ چرا به باوراندن توانمندی انسانها که واقعیت نیز دارد بها نمی دهید؟ اگر قرار بر ترساندن است، چرا مردم را از سکوت حقارت آمیز نمی ترسانید؟

چرا غافلید که القای ناتوانی به مردم، رژیم ولایت فقیه پایه شکسته را برپا نگاه نمی دارد؟ این رژیم در حال مرگ است زیرا غالب عوامل مرگ را در خود دارد. تمامی ریشه های حیات خود را خشکانده است. آیا بهتر نیست مطالعه در باره عوامل حیاتی ای که رژیم از دست داده و عوامل مرگی که بر هم افزوده را موضوع نقد قرار دهید تا هم خود واقعیت را آن سان که هست ببینید و هم بدانید چه باید گفت و کرد؟ آیا شما اقتصاد مصرف محور را نمی بینید که جامعه ایرانیان را به جامعه بیکارانی بدل کرده است که تنها از راه جنبش برای بازیافت کرامت و استقلال و آزادی و حقوق خود می توانند شخصیت و هویت بجویند؟ آیا رانت خواری و فساد گسترده را نمی بینید؟ آیا نمی بینید که در «اسلام ولایت فقیه» محتوایی جز خشونت باقی نمانده است؟ آیا نمی بینید که ۳۱ سال است این رژیم ساتوروار نه تنها مردم کوچه و بازار را، بلکه کارگزاران خویش را پیوسته تقسیم به دو می کند و یکی از دو طرف را حذف می کند؟ آیا نمی بینید که در دروغ سازی و دروغ پراکنی تا جایی رفته است که نه تنها ایرانیان بلکه مردم جهان نیز، کمتر اعتباری برای قول این رژیم قائل نیستند؟ آیا شدت انزوای این رژیم را در

سطح جهان نمی بینید؟ آیا ویرانگری همه جانبه این رژیم و بحران سازهایش را نمی بینید؟ آیا این عاملهای مرگ هنوز شما را متقاعد نکرده اند که به جای نگران سقوط این رژیم شدن و فرصت از پی فرصت سوزاندن، جانشین آن را تدارک کنید؟

فکر راهنما و روش این رژیم، «چگونه مردن» است. در باره خود نیز این روش را به کار می برد. آیا تقلب بزرگ در انتخابات و سرکوب سبعانه در طول ۸ ماه، روش مرگی نیست که رژیم برگزیده است؟ اگر نتوانست انتخاب نامزدی را که خود صاحب صلاحیت شناخته است تحمل کند، بدین خاطر بود و هست که نمی تواند روش چگونه زیستن را در پیش بگیرد. چرا نمی تواند؟ زیرا می پندارد ناگزیر می باید با خشونت وداع کند و وداع با خشونت را وداع با حیات رژیم تصور می کند. البته در زبان خود رژیم، ضرورت ارتکاب خشونت برای حفظ نظام، اقتدار نام دارد. اما حقیقت این است که این رژیم آنقدر کوتاه بین شده است که نمی تواند میان قدرتی که می میراند و می میرد با دولت و اداره آن فرق بگذارد، از این روست که دولت را تخریب کرده است، مدیریت عقلانی را به مضحکه جهانیان بدل ساخته است، مرجعیت را تخریب کرده است، و از کلمه «رسانه آزاد» و «جامعه مدنی» وحشت می کند و بر آن بوده است و هست که مردم را از هرگونه تصدی باز دارد.

کوتاه سخن آنکه در برابر وضعیت کنونی وطن، می توان دوگونه اندیشید:

هم می توان چشم انداز خارج از ساختار ولایت مطلقه فقیه را ترسیم کرد و مردم را از ابهام در هدف گذاری پرهیز داد و جنبش را به سوی هدف اصلی رهنمون ساخت و هم می توان به گونه ای سخن گفت و هشدار داد که چشم

انداز بعد از این رژیم به صورت تاریک خانه ای پر از دیوهای هستی خوار نمایان شود و پی در پی از مردم خواست که از جنبش بازایستید و گرنه ایران از دست می رود. این کار نه واقع بینی است و نه آرمانگرایی بلکه القای یاس و نومیدی است که برای حیات ملی بس خطرناک است. کار این دسته از شخصیتها به کسانی می ماند که در زمان نازی ها هرچند دست کم از زمان ورود امریکا به جنگ می دانستند آلمان جنگ جهانی دوم را می بازد، اما جانشینی برای رژیم هیتلری نمی دیدند و به مردم آلمان نیز هشدار نمی دادند که عاقبتشان با تداوم این دولت به کجا ختم خواهد شد. در اواخر کار، گروهی به رهبری مارشال رومل، در صدد کشتن هیتلر و کودتا برآمدند اما ناکام شدند. حتی وقتی هم که هیتلر کارفرمایان و شخصیتهای سیاسی و نظامی آلمان را گرد آورد و با آشفتگی کامل عقلی، خطاب به آنها گفت، آلمان جنگ را باخته است اما جنگ ادامه دارد، همگی دم فرو بستند. در روزهای آخر، پیش از خود کشی، هیتلر دستور به آتش کشیدن شهرها و روستاها و حتی جنگلهای آلمان را داد. تنها کار بجائی که زیردستان کردند، اجرا نکردن دستور او بود و بخاطر این سرکشی بود که حیات آلمان ادامه یافت.

بگذریم از سرنوشتی که سلسله پهلوی پیدا کرد. از جمله به این دلیل که خدمتگزاران آن رژیم، یارای هشدار دادن به پدر و پسر را در خود نمی دیدند و پیردازیم به آنها که می باید بدیل را تدارک می دیدند، اما فعل پذیری رویه کردند و «چشم انداز» ندیدند و سکوت گزیدند. سکوت آنها مانع از سقوط رژیم پهلوی نشد اما از عوامل استقرار نجستن مردم سالاری و برقراری استبداد ملاتاریا گشت.



هشدار! زمان آنست که از تکرار غلط کاری باز ایستیم و کاری در خور زمان کنیم تا سپیده ای که می دمد، سپیده استقلال و آزادی باشد.

هشدار! در انقلاب مشروطیت، سه مرجع وقت، آخوند ملامحمد کاظم خراسانی و شیخ عبدالله مازندرانی و میرزا محمد حسین نجل میرزا خلیل تهرانی در نامه‌ای خطاب به محمد علی شاه نوشتند:

« ضروری مذهب است که حکومت مسلمین در عهد غیبت حضرت صاحب‌الزمان (عج) با جمهور است. »

و آقای خمینی در نوفل لوشاتو گفت: «ولایت با جمهور مردم است».

آیا ضروری دین را خواستن که آقای خمینی نیز آن را تصدیق و در برابر جهانیان، به استقرار آن متعهد شد، هنوز ممکن نیست؟

#### \*نقد نقد دوم

در باره نقش روحانیت و تناقضی که به نظر انتقاد کننده محترم میان این دو گفته وجود دارد که روحانیت در ایران از طرفی یکی از سه پایه دولت استبدادی بوده است و از طرف دیگر دارای استقلال نسبی از دولت بوده است، بنگریم که واقعیت‌ها در این باره چه می گویند:

۱. جنبش‌های ایرانی پیش از اسلام و بعد از اسلام (خاصه از سربداران تا پایان دوران صفوی)، از زمان ما دور هستند. نزدیک‌ترین‌ها به زمان ما، جنبش تحریم تنباکو و جنبش مشروطیت و جنبش ملی کردن صنعت نفت و جنبش ۵۷ و جنبش ۸۸ مردم ایران هستند. همه این جنبش‌ها این واقعیت را

باز می گویند که در آنها روحانیان نقش داشته اند. هرگاه، در این جنبش ها تأمل کنیم، چند پدیده را می توانیم مشاهده کنیم:

۱.۱. در همه این جنبش ها به تدریج، عامل دومی صاحب نقش می شود که عنوان «روشنفکر» و «متجدد» و «تحصیل کرده های جدید» و... را پیدا می کنند.

۲/ ۱ در جنبش مشروطیت و جنبش ملی کردن نفت و جنبش ۵۷، واقعیت دیگری را مشاهده می کنیم که مصدق، در روزهای بعد از ۱۵ خرداد ۴۲، نسبت به آن، هشدار داده بود:

مواظب باشید روحانیان تا آخر همراهی نمی کنند! با همه داد و قالی که روحانیان قدرتمدار به راه انداختند که نمی گذاریم تجربه مشروطیت تکرار شود و روحانیان کنار زده شوند، در حقیقت، روحانیان بودند که حاضر نشدند تجربه مشروطیت را به نتیجه رسانند. آنها هشدارهای مدرسی را نیز نشنیدند و او را تنها گذاشتند و جانب رضا خان را گرفتند. میرزای نائینی به او گفت: خودت شاه بشو! برایش تمثال و شمشیر فرستاد. کسانی چون کاشانی و بهبهانی جانبدار سلطنت او شدند و کسی چون حاج آقا جمال، تاج بر سر او نهاد! مرجعی چون سید ابوالحسن اصفهانی، مخالف بود اما اعلان مخالفت را مصلحت ندید.

این رویه چه توضیحی می تواند داشته باشد؟ این توضیح را که به طور سنتی، رابطه روحانیت با دولت، رابطه ستیز و سازش بوده است. مردم از طریق روحانیت با دولت رابطه برقرار می کرده اند. استقرار کامل حاکمیت مردم، رابطه با دولت را مستقیم و روحانیت را، بلحاظ سیاسی، بی نقش می کند. روحانیانی که به مصدق پشت کردند و کینه ای که خمینی نسبت او اظهار می کرد، به این خاطر بود که پیروزی نهضت ملی، ایران را مستقل و

در ایران مستقل، حاکمیت را از آن مردم می نمود. ساخت دولت تغییر می کرد و سلطنت، بنیادی می شد با نقشی تشریفاتی و روحانیت نقش تعیین کننده خود را در ساختار دولت، از دست می داد. آقای خمینی، زمانی که می گفت نگران آنست که تجربه او با بنی صدر، تکرار تجربه کاشانی و مصدق بگردد و یا وقتی به نوه خود می گفت: بنی صدر می خواهد مرا از بین ببرد، همین ترس را اظهار می کرد. بدین خاطر او هنوز وارد راه مردم سالاری نشده، به بیراهه استبداد بازگشت و به بازسازی دولت استبدادی پرداخت.

۲. در عین حال، یکی از نقشهائی که روحانیت همواره بر عهده داشته، دفاع از استقلال ایران بوده است. بدیهی است تا دوران قاجار، میان روحانیت و سلطنت بر سر تعریف استقلال، توافق کامل وجود داشته است. زیرا بنا بر بیان قدرتی که دین گشته بود، سلطه بر دیگران، مزاحم استقلال نبود و هنوز نیز نیست. اما زیر سلطه بیگانه رفتن، مغایر استقلال بود. اما از زمانی که ایران در موقعیت زیر سلطه قرار گرفت، روحانیت دو گرایش عمده یافت: گرایشی که بر سنت ماند و در نتیجه با دولت بر سر تعریف از استقلال و نیز سلطه پذیری دولت، ناهمسو شد و گرایشی که با دولت در سلطه پذیری همسو شد و رفتار خویش را با توسل به «دفع افسد به فاسد» توجیه کرد. برای مثال، بنا بر اسناد کودتای ۲۸ مرداد، بنا می شود از آیت الله بروجردی فتوایی بگیرند که مجوز قیام بر ضد حکومت مصدق بگردد. اما او امتناع می کند. بدین سان، از رهگذر کودتا، دو گرایش روحانیت رو در روی یکدیگر قرار می گیرند: بخشی از روحانیان همچون آیت الله زنجانی جانبدار مصدق می شوند چراکه دفاع از استقلال کشور را وظیفه خود می شمارند و بخشی دیگر، برای دفع افسد (افتادن کشور به دست حزب توده و تبدیل شدن ایران به ایرانستان تحت شوروی) تن به فاسد می دهند که کودتای امریکائی - انگلیسی است.

چون این کودتا در ۲۵ و ۲۶ مرداد شکست می خورد، دو آیت الله، بهبهانی و کاشانی، کودتای ۲۸ مرداد را رهبری می کنند. سازش پنهانی آقای خمینی بر سر گروگانها (اکتبر سورپرایز) و ادامه جنگ به مدت ۸ سال در سود انگلستان و امریکا و اسرائیل (بنا بر قول آلن کلارک وزیر دفاع وقت انگلستان) و... را همین گروه دوم تصدی کرده اند و می کنند و از همان راه می روند که سید ضیاء و بهبهانی و... رفتند.

۳. از خود بیگانه کردن دین در بیان قدرت و سازگار کردنش با ساخت دولت استبدادی، البته روحانیت را یکی از سه پایه چنین دولتی می گرداند. اما دولت بی نیاز از موافقت ملت با بقای خود نبود. رابطه ستیز و سازش روحانیت با دولت و استقلال نسبی آن از دولت، شرط ضرور ثبات دولت بوده است. روحانیت در بودجه خود از دولت مستقل بود، در اداره حوزه های دینی مستقل بود و بسیاری از اموری که در قلمرو دولت قرار می گرفتند، از جمله قضا و آموزش و پرورش و احوال شخصیه و امور حسبیه را تصدی می کرد. تصدی مراسم مذهبی به روحانیان سپرده شده بود. استقلال نسبی روحانیت از دولت، همراه بود با وابستگی روحانیت به ملت. از این رو، این قول همواره تکرار می شد که گوش روحانی به دهان پیامبر(ص) نیست به دهان بازاری و عوام است و باب طبع آنها فتوا می دهد. رژیم کنونی با اختصاص تمامی تصدی ها به مأموران خود، این استقلال را هم از روحانیت می ستاند و با تقدم مطلق قدرت بر دین (ولایت مطلقه)، به سرایش انحلالش می کشاند. چرا که روحانیت با ازدست دادن استقلال نسبی و با وجود تقدم و

تسلط قدرت بر دین، دیگر به کار مردم در تنظیم رابطه با دولت هم نمی آید.

از سوی دیگر، این استقلال نسبی عامل ثبات دولت استبدادی می شد. چرا که قدرت، نیاز ذاتی به تمرکز و

تکثیر و بزرگ شدن دارد و وقتی در این مسیر یکه تاز می شود، برای ارضای این میل، تخریب را بیشتر می کند و نارضائی ها را پیوسته افزایش می دهد. زمانی که این نارضائی ها از مجرای روحانیت اظهار می شدند، دولت استبدادی تعدیل می شد و همین باعث ثبات آن می گشت. اما هرگاه مستبد، استبداد را از اندازه می گذراند و یا سلسله او در سرانسیب انحطاط و انحلال قرار می گرفت، جنبش ناراضیان می توانست به تغییر شاه و یا صدر اعظم او بیانجامد و یا زمینه ساز تغییر سلسله بگردد.

درست به خاطر این نقش تعیین کننده روحانیت در ثبات دولت بود که دولت استبدادی، استقلال نسبی آن را مطلوب می شمرد. زمانی، شاه سابق گفته بود: اگر هم آیت الله بروجردی نبود، ما باید یک مرجعی چون او می تراشیدیم. هم او، بعد از ۲۸ مرداد ۳۲، به مناسبتی آقای بروجردی را تهدید کرده بود که ۲۰۰ تن بیشتر پیرو ندارد و با یک دستور، سرهای آنها از تن هاشان جدا خواهند شد. حاج آقا رضا رفیع به او گفته بود: مراقب باش که او نیز تهدید می کند که با یک فتوا، تخت و بخت اعلیحضرت را بر باد خواهد داد. به تدریج که دولت در بودجه خود از تولید داخلی بی نیاز و به درآمد نفت و کمک های خارجی و قرضه ها وابسته می گشت و اقتصاد تولید محور، جای به اقتصاد مصرف محور می سپرد، شاه و رژیم او، دیگر خود را نیازمند روحانیت و نقش او ندیدند و وارد ستیز با آن شدند. در سال ۴۲، شاه خود را پیروز می دید، پند سیاستمداران پیر را نشنید. اگر اقتصاد مصرف محور نسل جوان را بیکار و به نیروی دگرگون ساز بدل نمی کرد،

بسا سلطنت بود که روحانیت را به مثابه بنیادی با نقشی که می داشت، از میان بر می داشت.

در حال حاضر، آنها که اصرار بر مهار جنبش دارند، در حقیقت می خواهند همان نقش مهار کننده و همزمان تثبیت کننده دولت را باز سازی کنند که روحانیت می داشت. اگر رژیم می توانست استقلال نسبی روحانیت و استقلال نسبی روشنفکران را که حالا دیگر مرجع فکر جامعه و رقیب روحانیت در ایفای نقش اجتماعی - سیاسی شده اند، و اگر می توانست استقلال نسبی احزاب سیاسی را تحمل کند، کارش به این جا نمی کشید. رژیم ولایت مطلقه فقیه قادر نیست با وجود ویران شدن پایه های دولت و تحول جامعه ایران، برجا بماند، از جمله به دلایل زیر:

۱. نمی تواند سازگار شود زیرا اقتصاد کشور را مصرف محور گردانده و رژیم مافیاهای نظامی - مالی رانت خواری گشته است که بودجه اش متکی به تولید داخلی نیست بلکه بیش از ۸۰ درصد آن خارجی است. این اقتصاد رابطه ای را میان دولت و جامعه برقرار کرده است که برای نهادهای دینی و فکری و علمی و سیاسی نیمه مستقل، محل عملی باقی نمی گذارد. سرنوشتی که حکومت خاتمی و سپس انتخابات ۲۲ خرداد ۸۸ پیدا کرد، نتیجه ناتوانی رژیم از قبول نهادهائی با این نقش است.

۲. نمی تواند سازگار شود زیرا توسعه اقتصادی در دنیای کنونی وقتی میسر است که نظام توانا به بکار گرفتن نیروهای محرکه جامعه باشد. نیروی های محرکه را ویران می کند و انسانها را به نیروی ضد خود بدل می کند. به سخن دیگر، جامعه باز و برخوردار از نظام مردم سالاری که در آن، انسانها برخوردار از منزلت و صاحب حق شرکت در سرنوشت خویش باشند، پیش شرط اقتصادهای تولید محور جدید است. روشن است که تن دادن به جامعه

باز و برخوردار از نظام مردم سالار، تن دادن به ولایت جمهور مردم است و تن دادن به ولایت جمهور مردم، تصدیق حق و چشم پوشیدن از رژیم ولایت مطلقه فقیه است.

۳. نمی تواند سازگار شود زیرا روشنفکر و روحانی و حزب سیاسی در جامعه مردم سالار، از ولایت جمهور مردم نمایندگی می کنند و به یمن این نمایندگی است که ثبات دولت حقوقمدار را از راه باز و تحول پذیر کردن روز افزون نظام اجتماعی، تضمین می کنند. کار اینان بیشتر در جامعه است تا در دولت. بدیهی است حزب ها، از راه مراجعه به جامعه، از آن نمایندگی می گیرند. اما اگر نخواهند گرفتار فساد شوند و مردم سالاری را نیز به همراه خود گرفتار فساد کنند، می باید هشدار و انذار و تبشیر را حق خود و تصمیم را حق مردم بدانند و خود را منتخبانی بشمارند که مجری تصمیم مردم هستند.

۴. نمی تواند سازگار شود زیرا جامعه با اقتصادی ویرانگری که بر او تحمیل شده است، نه می تواند با ولایت فقیه زندگی کند و نه تغییر نظام اجتماعی - سیاسی، در کشوری در موقعیت ایران، بدون بیان آزادی به مثابه اندیشه راهنما، شدنی است. چنانکه بدون این اندیشه، انقلاب ۵۷ ناشدنی بود. پذیرفتن دین به مثابه بیان آزادی، ایرانیان را از رژیم استبدادی ویرانگر می رهد، اما بیشتر از ایرانیان، این استبدادیان هستند که آزاد می شوند. با وجود این، انتقاد کننده گرامی می بیند که سران رژیم می کشند و ویران می کنند و حاضر نمی شوند از بندگی قدرت رهائی جویند. امیدوارم با این همه نشانه، خوانندگان منصف، تأیید کنند که ماندن در محدوده این رژیم و امید به اصلاح آن دوختن، ناممکن را ممکن تصور کردن و ممکن در دسترس را ندیدن است.

بدین قرار، سرنوشت ایران در ید مردم ایران است ولی این مردم باید بدانند که نه ابراز ناتوانی و نه خود را نومید کردن و نه ترسیدن از «اگر این رژیم رفت بعد چه می شود؟»، هیچ یک قادر نیست حیات ملی به خطر افتاده آنها را نجات دهد. مردم ایران در موقعیتی بی نظیر در تاریخ خویش دارای همه مصالح لازم برای بنای نظام اجتماعی مردم سالار اند: ایران امروز انبوه زنان و مردان اهل مدارا، خودآگاه و ارزیاب در داخل و خارج از ایران را داراست. بیان آزادی، به مثابه اندیشه راهنما را دارد، شخصیت‌های دموکرات و نیز گروه‌های سیاسی دموکرات دارد و موقعیت منطقه و جهان سخت سازگار با بنای دموکراسی بر اصول استقلال و آزادی را دارد. این مردم توانائی بازسازی اقتصاد تولید محور را هم دارند، البته به شرط آنکه مشکلات در سر راه چنین انقلاب اقتصادی سرنوشت سازی را در پنجه‌های پولادین خود نرم کنند. تصمیم می‌خواهد و عزم بر ادامه جنبش تا پیروزی. آنها که تجربه را رها نکردند و طی سه دهه پای استقامت سست نگردانیدند، اینک امیدوارند و بلکه یقین دارند که ۲۲ بهمن ۱۳۸۸ آغاز پایان نظام اجتماعی - سیاسی استبدادی است. همت و عزم جنبش کنندگان است که به شب استبداد پایان می‌بخشد، سپیده استقلال و آزادی و امید خواهد دمید. بکوشیم زود بدمد.

\*\*\*\*\*



ابوالحسن بنی صدر

در باره بحث آزاد در کلن:

## ضرورت بدیل

در ۲۳ بهمن ۱۳۸۸ (۱۳ فوریه ۲۰۱۰)، در آلمان، در شهر کلن، در اجتماع ایرانیان، بحث آزادی انجام گرفت. در این بحث، غیر از این جانب، خانم مینا محبوبه خانی و آقایان مجید زربخش و پرویز نویدی در آن شرکت کردند. تفصیل مباحثات از راه انترنت انتشار یافته است. در این جا، متن پیشنهاد را در باره جبهه، می آورم. پیش از آن، خاطر نشان می کنم که جلسه، جلسه ای که بتوان آن را جلسه بحث آزاد خواند، نبود. زیرا یک موضوع، موضوع نقد و نقد نقد تا رسیدن به نتیجه نشد. اما راه و روش، راه و روش بحث آزاد بود و بر سر شش امر اساسی اجماع بعمل آمد:

### \*دست آوردهای بحث آزاد کلن:

۱ - محل عمل سیاسی می باید بیرون از رژیم و درون ایران باشد. استقلال از رژیم و قدرتهای خارجی، سبب می شود که مبارزان استقلال و آزادی عمل را بدست آورند. این محل ترجمان دو اصل استقلال و آزادی است.

۲ - هدف مبارزه می باید استقرار حاکمیت جمهور مردم باشد.

۳ - خشونت را رژیم بکار می برد و گرنه؛ مردم وقتی به جنبش همگانی بر می خیزند، نیاز به خشونت ندارند. روش جنبش همگانی خشونت زدائی است.

۴ - تعادل میان دو حق، یکی حق اشتراک و اتحاد و دیگری حق اختلاف، بدین ترتیب برقرار می شود که اصول راهنمای اتحاد، قلمرو حق اشتراک و همه آنچه جز آنها هستند (باورها و نظرها در این و آن موضوع و...)، بنا بر اصل کثرت گرایی در قلمرو حق اختلاف قرار می گیرند.

۵ - جدائی دین و مرامها از دولت، خنثی بودن دولت و آزاد شدن دین ها و مرامها از دولت و تعلقشان به انسان برخوردار از استقلال در تصمیم و آزادی در انتخاب نوع تصمیم و حقوق، در آنچه به بنای دولت حقوق مدار مربوط می شود، ضرورت تمام دارد.

۶ - گرایشها و مبارزان که محل عمل خویش را بیرون از رژیم و درون ایران می دانند، می توانند با یکدیگر اتحاد کنند. آنگاه هم که محل عمل سیاسیشان یا محدوده رژیم و یا محدوده قدرتهای خارجی است، فراخوانده می شوند خویشان را آزاد و خویشان را با آنگاه که در این فراخنا مبارزه می کنند، همسو کنند.

هدفها و روشهای بالا، از جمله ولایت جمهور مردم، بسط نیافتند. زیرا این کار به زمان بیشتر نیاز داشت.

راه کار پیشنهادی برای رسیدن به اتحاد عمل و تشکیل جبهه ای با هدف  
استقرار ولایت جمهور مردم:

پیش از انقلاب، وضعیت ایران را در چهار بعد سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی توضیح و راه حل ها را برای تحقق استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی پیشنهاد کردم. این برنامه عمل را در شهرهای مختلف اروپا، به بحث گذاشتم. بمحض ورود به ایران، در دانشگاه صنعتی شریف، در جمع ۳۰ تا ۴۰ هزار دانشجوی و استاد و ... هم واقعبیت اجتماعی در ۴ بعد و هم راه حل ها را تشریح کردم. کتاب شد و انتشار یافت. کتاب را در اختیار اعضای حکومت موقت و شورای انقلاب قرار دادم. اما بنا بر خود و یکدیگر سانسور کردن بود و مسئولان زحمت خواندن آن را نیز به خود ندادند. چون به ریاست جمهوری انتخاب شدم و پیش از آن، در مقام وزیر دارائی، بکار اقتصاد تولید محور و برداشتن ستون پایه های قدرت مشغول شدم. حاصل اجرای تدابیر، در ایران، آقای خمینی و ملاتاریا را نگران کرد (گفت اقتصاد مال خر است) و در امریکا کیسینجر را (گفت امریکا تحمل دو ژاپن را در آسیا نمی آورد).

حکومت رجائی و کودتای خرداد ۶۰، از جمله، برای آن بود که اقتصاد مصرف محور سازگار با استبداد وابسته باز سازی شود.

و پیش از این، در باب لائیسیتته (از کلمه یونانی LAICOS بمعنای «از مردم» در مخالفت با CLERICOS بمعنای «از روحانیت» یا آری به جمهوری و نه به حاکمیت روحانیت) و تدابیری که با اجرا شدنشان، دولت بی طرف تحقق پیدا می کند و دیکتاتوری بنام لائیسیتته پدید نمی آید، را توضیح داده ام. در پاسخ به پرسش آقای فرید نیز ۱۲ اصل پیشنهاد شده است که با اجرا شدن آنها، ولایت جمهور مردم تحقق پیدا می کند. از آنجا که


## تحقق مواردی که بر سرشان توافق پدید آمد، اجرای این ۱۲ اصل را ایجاب می کند و، از راه فایده تکرار، یکبار دیگر می آورم:

۱- هر کس خود خویشتن را هدایت می کند: پس هر انسان استقلال در تصمیم و آزادی در انتخاب نوع تصمیم دارد.

۲- حقوق انسان ذاتی حیات او هستند.

۳- هر جامعه حقوق ملی دارد و بعنوان عضو جامعه جهانی، حقوق جهانی دارد.

۴- جانداران و طبیعت صاحب حقوق هستند.

۵- اصل لااكره، مقرر می کند: هم آزادی گزینش دین (دین شما، شما را و دین من مرا) را و هم ضرورت استقلال دین از قدرت (که دولت یکی از اشکال آنست) را و هم خشونت زدائی را. و هم، بخصوص، بکار تعریف انسان بمثابه موجودی معنوی = مدار باز مادی  معنوی، می آید.

۶- جریان آزاد اندیشه ها و اطلاعات و فراخواندن انسانها به شنیدن قولها و پیروی از بهترین آنها.

۷- اصل هیچ کس بر دیگری ولایت ندارد و در جامعه ها، نزدیک ترین اصل به این اصل، ولایت بر یکدیگر بر میزان حقوق و برادری و برابری: جامعه ارزیاب و منتقد.

۸- اصل شورا.

۹- اصل تصدی اجرا (مردم سالاری شورائی) و یا انتخاب مجری.

۱۰- اصول راهنمای قضاوت برای آزاد نگاه داشتنش از قدرت و برای احقاق حق.

۱۱- اصل دین برای انسان است و نه انسان برای دین و بنا بر این، تغییر رابطه میان انسان و بنیاد دینی و دیگر بنیادهای جامعه. توضیح این که در جامعه های دیروز و امروز، بنیادهای

حاکم و انسانها وسیله و قدرت هدف بود. ولایت فقیه همین رابطه را با انسان جبری می کند. چنانکه کرده است. بنا بر این،

بنیاد ← انسان ← قدرت می باید جای خود را به رابطه انسان ↔ بنیاد ↔ رشد در استقلال و آزادی بدهد.

۱۲- مکارم اخلاق سازگار با استقلال و آزادی و کرامت و حقوق انسان و حقوق جانداران و طبیعت.

و اما طرحی که برای اتحاد پیشنهاد کردم و امیدوارم در اجتماع دیگری در پاریس، آن را بسط دهم:

\* ادامه جنبش همگانی تا پیروزی، نیاز به بدیل و بدیل، نیاز به اتحاد نیروهائی دارد که در گستره بیرون رژیم و درون ایران، مبارزه می کنند:

طی سه دهه جبهه هایی که پدید آمده اند، از میان رفته اند و یکچند از کوششها برای ایجاد جبهه، بی ثمر شده اند. از دلایل عمده، یکی روشن نشدن هدف و بنا بر این، محل سیاسی عمل بوده است:

۱- برای آنها که قدرت را هدف می شناخته اند و می شناسند، دو محل سیاسی عمل وجود داشته اند: یکی درون رژیم و دیگری بیرون از ایران و در وابستگی به قدرت خارجی.

- هم اکنون سخن از تشکیل جبهه ای بمیان است که محل سیاسی عمل را «درون» نظام» قرار می دهد. هدف چنین جبهه ای غیر از قدرت نمی تواند باشد. بر فرض که چنین جبهه ای بوجود آید و پیروز نیز بگردد، قدرت از جبهه شکست خورده (خامنه ای - مافیاهای نظامی - مالی) به جبهه پیروز منتقل می شود. با توجه به ساخت رژیم، احتمال موفقیت چنین جبهه ای بسیار ناچیز است. تنها کاری که از چنین جبهه ای بر می آید، آنهم برای مدتی کوتاه، ایجاد مزاحمت برای جبهه ایست که استقلال و آزادی را هدف می کند.

- تشکیل جبهه ای وابسته به قدرت خارجی نیز تا این زمان ناکام شده است. از جمله به این علت که آنها که استقلال و آزادی را هدف دانسته اند، بسان سدی سدید، مانع از آن شده اند که قدرت خارجی چنین جبهه ای را بوجود بیاورد.

۲ - وقتی استقلال و آزادی هدف شده است، محل سیاسی عمل، در بیرون قدرت حاکم و قدرت خارجی قرار گرفته است. این محل سیاسی عمل، درون ایران و جامعه ملی گشته است. جبهه هائی با هدف استقلال و آزادی وقتی توسط خود مردم در جریان جنبش آنها بوجود آمده اند توانسته اند بطور خودجوش، به خود سازمان بدهند و به هدف دست یابند. در دوران معاصر، جنبش ۳۰ تیر در دهه ۳۰ و جنبش مردم ایران در انقلاب ۵۷، پیروز شدند.

درس این دو جنبش اینست که جنبش وقتی پیروزی کامل بدست می آورد که ستون پایه های استبداد تاریخی را از میان بردارد و استقرار دولت حقوقمدار را میسر کند. به سخن دیگر، ادامه یافتن جنبش تا پیروزی، نیازمند بدیلی است که نه هدف را که استقلال و آزادی است رها کند و نه محل

سیاسی عمل را که درون جامعه ملی و عمل کردن از راه مردم و با مشارکت مردم است، ترک گوید. بنا بر این، شرکت کنندگان در این جبهه، به ضرورت، می باید خود را از قید دو محل سیاسی عمل، یکی قلمرو قدرت خارجی و دیگری محدوده رژیم حاکم آزاد و هدف خویشتن را استقلال و آزادی کرده باشند.

اینک که مردم ایران در جنبش هستند، بر همه آنها که با طرز فکرهای مختلف، در طول زمان، به اصول استقلال و آزادی وفادار مانده اند و محل عمل سیاسی خود را گستره جامعه ملی دانسته اند، فرض است که در جبهه ای شکل جویند که استقرار حاکمیت مردم و تغییر ساختار تاریخی دولت استبدادی به دولت مردم سالار را هدف خود بشناسد.

این جبهه می تواند به روش تجربی تشکیل شود. یعنی به تدریج از راه بسط همکاری میان شرکت کنندگان در آن، قوام و دوام و پهنا بگیرد:

• تشکیل گروه تدارک از شخصیتها و نمایندگان سازمانهایی که آمادگی شرکت در این گروه را دارند. این گروه، می تواند کار را با بحث آزاد و انتشار مرتب حاصل مباحثات شروع کند. موضوع های بحث ها می توانند ویژگی های بدیل دموکراتیک و اخلاق سیاسی در خور استقلال و آزادی ملت و نیز هر ایرانی و اصول راهنمای حاکمیت جمهور مردم و ویژگی های دولت حقوق مدار و مشخص کردن سیاست خارجی کشور بر وفق اصول راهنمای حاکمیت جمهور مردم و نیز نظام اجتماعی باز و تحول پذیر و کار برد نیروهای محرکه در جامعه باز برخوردار از فرهنگ آزادی و اقتصاد تولید محور باشند. این مباحث، توافق همگانی را نسبت به اصول قانون اساسی که ترجمان حاکمیت جمهور مردم باشند، فراهم می آورند.

• بر وفق الگوئی که گروهی با ترکیب بالا است، در داخل کشور، در سطح هر جماعت (دانشجویان و دانشجویان و معلمان و کارگران و کشاورزان و کارکنان دولت، از زن و مرد و...) گروه های کار می توانند تشکیل شوند. این گروهها می توانند بسیار فراوان باشند. برای مثال، در هر یک از دانشکده ها، گروه های کار بسیار می توانند تشکیل شوند. با توجه به حضور مأموران واواک و چند واواک موازی، گروه هائی که بدین سان تشکیل می شوند، از استقلال نسبی برخوردار و رازداری، در آنچه به هویت اعضاء مربوط می شود، و روش کار را، رعایت می کنند.

• در بیرون از ایران، در شهرهای هریک از کشورهای محل اقامت، ایرانیان می توانند گروه های کار تشکیل دهند.

• گروه هائی که در بیرون از کشور و درون کشور تشکیل می شوند، در اصول راهنما و روشها همسوئی می جویند. بدیهی است که در بازداشتن رژیم در سرکوب جنبش، گروههای همسو در بیرون از کشور، نقش تعیین کننده ای می توانند برعهده بگیرند هرگاه گروه های متشکل در درون کشور، اطلاعات ضرور را در اختیار این گروهها بگذارند.

۳ - این گروهها قابلیت تشکیل و کار دارند هرگاه کارشان پیشنهاد باشد و نه دستور! در حقیقت،

- از این واقعیت که در طول سه دهه جبهه هایی که بوجود آمده اند، از میان رفته اند و یا برغم کوششهای انجام گرفته نتوانسته اند تشکیل شوند، درس باید گرفت. از جمله این درس را که درک درستی از نقشی که جبهه می باید بر عهده بگیرد، وجود نداشته است. در حقیقت، همواره گروه های سیاسی خواسته اند «دولت در سایه» باشند و در سطح جامعه ولایت مطلقه



اعمال کنند. ترک این مقام و موضع ضرور است. جبهه برای تعیین تکلیف برای مردم و احدی از آحاد مردم نیست.

- با توجه به این امر که جنبش همگانی، از زمانی که هدف و بنا بر این محل عمل سیاسی را بطور روشن و قاطع تعیین می کند، نیازمند نیروی محرکه سیاسی و نیز سخنگو می شود، نوعی هماهنگی در عین رعایت اصل کثرت آراء و اظهار شدن این آراء، ضرورت پیدا می کند. بنا بر این، تصدی جریان آزاد اندیشه ها و جریان آزاد اطلاعات در حوزه مسئولیت جبهه متشکل از گروه های فوق قرار می گیرند.

- مراقبت از محل سیاسی عمل و نیز اصول راهنمای استقلال و آزادی، کار این گروه ها باید باشد. هم بلحاظ این که ابتکار عمل از دست مردم بیرون نرود و هم بخاطر این که زورمدارهایی که محدوده رژیم و یا قلمرو قدرت خارجی را میدان عمل می کنند، با آمدن به میدان عملی که بیرون رژیم و درون ایران است، جنبش همگانی را محکوم به توقف و پایان نکنند.

۴ - با توجه به وجود تردید ها و سوءظن ها و کم امیدي ها و... نمی باید منتظر شد که همه مصمم شوند و نخست در گروه ها و سپس در جبهه شرکت کنند. پس آنها که آمادگی کامل دارند، می باید در مرحله جنبش همگانی، در موقع و موضع جبهه قرار گیرند و بسان یک جبهه عمل کنند. یعنی:

- اصولی را هدف شناسند و جهت یاب فعالیت های خود کنند که بیانگر حقوق جمهور مردم و انسان هستند.

- روشی را برگزینند که امکان در پیش گرفتنش برای همگان موجود باشد.  
- در هر عمل سیاسی، بنا را بر مشارکت دادن تمامی گرایشها و کسانی بگذارند که به اصول راهنمای بیانگر حقوق جمعی و حقوق انسان باور دارند.

۵- از آنجا که بر اصول استقلال و آزادی، میدان عمل در بیرون از قلمروهای استبداد حاکم و قدرتهای خارجی قرار می گیرد و ابتکار عمل از آن مردم می شود، همواره می باید به روی کسانی که از آن محدوده ها خویشان را رها و به این فراخنا در می آیند، آغوش گشوده باشد. درس تجربه می گوید:

- مرحله اول، مرحله بهترین شیوه، همسوئی بدون تعهد سازمانی است.

- مرحله دوم، مرحله آزمون توان همکاری است. به تریبی که اطمینان حاصل شود که هم اصول راهنما بمتابه هدف مشترک از سوی همگان پذیرفته شده اند و هم قدرت بمتابه هدف و روش فعالیت سیاسی رها شده است.

- مرحله پایانی، مرحله اتحاد در جبهه است.

۶- اما رابطه با آنها که در دو محدوده رژیم و یا وابستگی به قدرت خارجی می مانند:

- از سه محل عمل، یکی قلمرو قدرت خارجی است. این محل بالمره می باید ترک گفته شود. زیرا امکان تعامل با آنها که در این محدوده در پی رسیدن به قدرت در ایران هستند، نیست. اما در باره دو محل عمل دیگر:

- زمانی می رسد که عمل در درون رژیم همان هدف را پیدا می کند که عمل در بیرون رژیم دارد: تغییر رژیم استبدادی به رژیم مردم سالار.

- و عمل در بیرون از رژیم که همواره بقصد تحمیل تغییر به رژیم انجام می گیرد.

این دو عمل، همسو می شوند و یک عمل می گردند وقتی جنبش همگانی ابتکار عمل را از استبدادیان می ستاند. در حقیقت همگرایی، موکول به

یکسانی در هدف و روش و شرکت در جنبش همگانی است. به سخن روشن، محل عملی که بیرون از رژیم است می باید جهت یاب باشد و نه بعکس. زیرا وقتی محل عمل محدود رژییم می شود، حرکت عمومی وسیله نزاع بر سر قدرت میان گروه بندیهای موجود در رژیم حاکم می شود. در همه جامعه ها، هر بار محل عمل درون رژیم استبدادی شده، جنبش همگانی هدر رفته است. از این رو، محل عملی که آن را آزادی بمتابله هدف و روش معین می کند، همواره می باید از سوی کسانی تصدی شود که استقلال و آزادی را هدف میکنند، تا حرکت همگانی سمت و سوئی را بجوید که به حاکمیت جمهور مردم می انجامد.

بدیهی است که مرحله انتقالی را نیز می باید تدارک دید. وقتی با وجود سه جنبش همگانی در یک قرن، هنوز دولت مردم سالار بنا نچسته است، اسباب بنای آن را می باید تدارک دید. شرح کارهایی که در مرحله انتقالی باید انجام پذیرند و چند و چون اسباب بنای دولت مردم سالار، فرصتی دیگر می طلبد.

#### \* پرسشهای خانم شهلا بهار دوست.

۱ - نظر شما در مورد ۲۲ بهمن ۱۳۸۸ و آنچه که در این روز گذشت،

۲ - نقاط ضعف و قدرت جنبش سبز در مرحله کنونی،

۳ - ادامه و حرکت جنبش سبز در روزها و هفته های آینده،

۴ - راهکارهای پیشنهادی شما،

۵ - همکاری اپوزیسیون چه تاثیری در روند پیشبرد جنبش و همبستگی مردم با هم خواهد داشت؟

این پرسشها، موضوع بحث در اجتماع کلن نیز بودند. پرسش کننده گرامی پاسخ های پرسشهای خود را در گفت و شنودهای انتشار یافته و نیز قسمت اول این نوشته می یابد. با وجود این، به اختصار به این پرسشها پاسخ می دهیم:

۱ - بنا بر قاعده ای که حاصل تجربه بشر است، تجربه ای که در جامعه ها، - در جامعه ایرانی احتمالا بیشتر - تکرار شده است، جنبش نمی باید خود را در حصار محصور کند که استبدادیان می سازند. اگر زندانی کرد، می میرد. بنا بر این قاعده، نمی باید از مردم خواسته می شد که در محلی حاضر شوند که رژیم آن را به حصار بدل کرده بود. این هوشیاری مردم بود که سبب شد فریب رژیم کارگر نشود و میدان آزادی خالی بماند و جهان از بی کس و کاری رژیم مافیاهای نظامی - مالی آگاه بگردد.

اما چرا این روش اتخاذ و به مردم پیشنهاد شد؟ پاسخ به این پرسش، که پاسخ به پرسش دوم نیز هست، اینست: اصل راهنما و هدف هستند که روش را به عقل می آورند. تا کسی هدفی را تصور و تصدیق نکند، روش به عقل او نمی آید. پس وقتی اصل بر این باشد که در محدوده رژیم عمل بشود و هدف نیز تصدی دولت و حتی اجرای اصولی از قانون اساسی بگردد که گویا بیانگر حقوق انسان و حقوق مردم هستند - که نیستند -، روشی که می تواند به ذهن آید، همان می شود که در داخل و خارج از کشور از سوی کسانی به مردم پیشنهاد شد که محل عمل سیاسی را درون رژیم و هدف را اصلاح آن گمان می برند. تغییر روش موکول به تغییر اصل راهنما و هدف، در نتیجه، محل عمل است. هرگاه اصل راهنما ولایت جمهور مردم بگردد، فراخنای عمل

بیرون از رژیم و درون ایران می شود و هدف هر حرکت را این اصل، متناسب با این فراخنا، معین می کند و روش را نیز هدف مشخص می گرداند. وقتی هدف، ولایت فقیه را تابع «قانون اساسی» کردن است و میدان عمل، محدوده رژیم است، روش پیشنهادی نمی تواند جز این باشد که مردم در همان مسیر به حرکت درآیند که رژیم معین می کند و در همان محل گرد آیند که باز رژیم معین می کند. نتیجه این روش پیشنهادی، یک پیروزی و دو شکست می شود:

● رژیم شکست خورد زیرا بیشتر از ۵۰ هزار تن را نتوانست در میدان آزادی گرد آورد. بنا بر یک ارزیابی دقیق، بسا رژیم می توانست ۱۰۰ تا ۱۵۰ هزار تن را در میدان آزادی گرد آورد اما چون نمی خواست در میدان شعاری بر ضد رژیم داده شود، میدان را محصور کرد و جز به گروههایی که مطمئن بود طرفدار هستند، اجازه ورود نداد. با وجود این، در میدان آزادی، کم شماری بر ضد رژیم و احمدی نژاد شعار نیز دادند. آنها هم که رفته بودند تا مخالفت خویش را با رژیم ابراز کنند، میدان را ترک کردند. ورشکست رژیم کامل شد وقتی روز ۲۲ بهمن را روز جنگ با مردم کرد و میدان آزادی شهادت داد که رژیم در ایران بی کس است. مطبوعات معتبر جهان نیز، این روز را روز جنگ دولت با ملت ارزیابی کردند. اگر بعد از چند سال، تازه وزیر خارجه امریکا متوجه شده است که رژیم ایران در حال تبدیل شدن به یک دیکتاتوری نظامی است، - واقعیتی که از اواخر حکومت خاتمی بطور مرتب اظهار می شود و موضوع تحلیل است - نظر او حاصل مشاهده انزوای رژیم در سطح جامعه ملی و تقابل سپاه و دیگر ارگانهای سرکوب رژیم با مردم ایران، در شکل اشغال شهر با نیروی ۸۰ تا ۱۰۰ هزار نفری، در روز ۲۲ بهمن بود.

● «رهبران» تمایلهائی که هدف را پای بند قانون کردن «ولی فقیه» و میدان عمل را محدوده رژیم می دانند، نیز شکست خوردند. بنا بر برآورد بازهم دقیق، شمار کسانی که به مخالفت بیرون آمده بودند و به خانه های خود بازنگشتند، بیشتر از کسانی بوده اند که رژیم توانسته بود گرد آورد. این جمعیت شعارهای «ساختار شکن» نیز داده اند. جمعیتی بیرون آمده اند و به خانه های خود بازگشته اند و جمعیت بسیار بزرگتر نیز بیرون نیامده اند. بدین قرار، در این روز، خطری که جنبش را تهدید می کند، آشکار شد: مردم ایران حاضر نیستند وجه المصلحه شوند. یعنی وسیله «فشار از پائین و معامله در بالا» بگردند. این مردم تغییر می خواهند.

در پاسخ به انتقادهای فراوان به کسانی که روش پیشنهادی گردهمایی مردم در مسیری که رژیم تعیین کرده بود را ارائه داده بودند، آنها دلیل انتقاد انتقادکننده ها را این دانسته اند که قصد انتقاد کنندگان «عبور از موسوی» است. اما هرگاه بجای پرداختن به موقعیت شخص موسوی و شخص کروی و ... ، به جنبش و ادامه آن تا پیروزی پرداخته شود، مشاهده خواهد شد که زمان زمان پیشی گرفتن از یکدیگر و عبور کردن از این و آن نیست، زمان زمان آنست که حق دار صاحب حق خود شود: مردم ولایت خویش را باز یابند. هیچ انسان آزاده نمی خواهد از دیگری عبور کند. هر انسان آزاده ای می داند که در کنار یکدیگر بودن، برخورداری از استقلال و آزادی است و این برخورداری را بخاطر سقوط در رقابت بر سر قدرت از دست نمی دهد.

● پیروزی بزرگ از آن ملت شد زیرا توانست ماهیت رژیم مافیاهای نظامی - مالی و تمامی قوای سرکوبش را در روز ۲۲ بهمن، در برابر دید جهانیان قرار دهد. در این روز، از روحانیان نیز خبری نبود. تقابل تقابل قوای سرکوب و مردم بود. چنانکه تردیدی برای کسی در جهان باقی نماند که

دین و روحانیت دیگر حتی نقش پوشش را نیز بازی نمی کند. مردم ایران رژیم مافیاهای نظامی - مالی را عریان کردند و در معرض دید جهانیان قرار دادند. در همان حال، توانستند اراده قاطع خود را به تغییر اظهار کنند. رفتار جامعه می گوید که او دارد آنچه را ممکن تصور می کرد (اصلاح رژیم) نا ممکن می یابد. از این پس، نه «به ولایت فقیه و آری به ولایت جمهور مردم»، در دستور کار مردم قرار می گیرد.

۲ - در پاسخ به پرسش اول، نقاط ضعف جنبش نمایانده شدند. رژیم نمی تواند از راه تشدید فشار و ایجاد ترس و وحشت، پیروزی بدست آورد. زیرا خود نیروی محرکه ضد خویش را می سازد. اما هرگاه جنبش میدان عمل را فراخنای بیرون از رژیم و درون ایران نکند و زمینه را برای بدیلی توانا به استقرار ولایت جمهور مردم بوجود نیاورد، آن وقت، بخاطر انفعال مردم، برای مدتی، فرو می خوابد. کثرت گرایی از قوت های جنبش است اما بشرط آنکه گرایشها بر سر هدف روشنی متحد بگردند. گوناگونی هدفها از ضعف های بزرگ جنبش است. بکار بردن دستآورد بحث آزاد کلن، می تواند ضعف را به قوت برگرداند. زیرا کثرت گرایی را با اتحاد بر سر اصولی که هدف می شوند، همراه می کند و شرکت عموم مردم کشور را در جنبش ممکن می سازد.

از ضعفهای جنبش یکی اینست که هنوز، جامعه ملی در تمامت خود، در آن شرکت نجسته است. مبارزه با ترسها و تردیدها و ابهامها ضرور است تا که استقلال و آزادی جامعه ملی و حقوق همگانیش و استقلال و آزادی انسان و حقوق او هدف مشترک همگان بگردند و جنبش همگانی بشود و پیروزی تضمین بگردد.

و باز، از ضعفهای جنبش یکی اینست که هنوز بطور کامل ابتکار عمل نیست. به اندازه نگران کننده ای، عکس العمل است. چرا که شعارها بیشتر بر ضد رژیم و کمتر برای هدف یا هدفهای مطلوب جنبش هستند.

و بالاخره، جنبش نه بطور کامل خودجوش است و نه بطور کامل سازمان یافته به ترتیبی است که رهبری قیم مآبی آن را رهبری کند. قوت آن به اینست که خودجوش بماند و خود به خویشتن سازمان بدهد و از اهل اندیشه پیشنهاد دهندگان داشته باشد. بدین ترتیب که پس از تعیین هدف یا هدفها و فراختای عمل و روش، در بسط دادن هدف یا هدفها و در تصحیح روش و در ایجاد بدیل، اهل تجربه و اندیشه به مردم پیشنهادها کنند و به یمن جریان آزاد اندیشه ها، هدف و راه و روش و بدیل بر مردم، بدون ابهام، معلوم بگردند. هرگاه بدیل واقعیت بجوید، کار سخنگویی جنبش و ارائه پیشنهادها سامان در خور می یابد.

۳ - هرگاه درس ۲۲ بهمن را همگان آویزه گوش کرده باشند و عزم بر ادامه جنبش تا پیروزی، جزم شده باشد، جنبش ادامه می یابد. اگر هم این درس را نگرفته باشند، جنبش ممکن است در روزها و هفته های آینده، بخاطر ضعفهایی که بر شمرده، انگیزه ادامه را بدین لحاظ که آنچه را ممکن می پنداشت و دید ممکن نیست، از دست بدهد. اما درجا، انگیزه دیگری را که نا ممکن گمان می برد، ممکن می یابد و نیز، بدین خاطر که رژیم نیروی محرکه ضد خود را از راه بیکار کردن جامعه در عرصه های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، پدید می آورد و بزرگ می کند، جنبش کارمایه ای افزون تر می یابد و با قوتی به تمام تر، ایران را فرا می گیرد. با توجه به تقابل رژیم مافیاهای نظامی - مالی با مردم ایران که یک تقابل نظامی است، رژیم بیش از پیش به مرگ نزدیک شده است. از این رو، خسران



بسیار کمتر می شود هرگاه مردم ایران راه حل را در هرچه گسترده تر کردن جنبش و زود هنگام و کم خطر کردن مرگ رژیم، بدانند و جنبش را همه روزه و تا ممکن است گسترده کنند.

۴ - از پیش از جنبش تا امروز، همواره در باره جنبش همگانی و هدف و روش آن اگر بخواهد تا پیروزی ادامه یابد، گفته و نوشته ام. بحث آزاد، پاسخ شرکت کنندگان در بحث آزاد به این پرسش است. تفصیل این بحث، بشکل فیلم انتشار یافته است. افزون بر حاصل بحث، یعنی موضوع هائی که بر سرشان توافق پدید آمد و روشهایی که موضوع بحث و توافق شدند، در پاسخ به این پرسشها نیز راه کاری را پیشنهاد می کنم که در خور می یابیم. خاطر نشان می کنم که برای پایان دادن به گمانه زنی های عقیم و توجیه های کدورت و کسالت آور، شرکت در بحثهای آزاد، بهترین روش است. برای رفع ابهام ها و شفاف کردن شفاف کردنی ها و از میان برداشتن موانع همسوئی و بسا همکاری گرایشهای سیاسی و عبور از منطق تضاد و دشمنی به روش توحید و دوستی، به بحث آزاد می باید روی آورد. و

۵ - طرح پیشنهادی برای همکاری و اتحاد عمل سازمان ها و گرایشهای سیاسی که می توانند با یکدیگر اتحاد کنند، پاسخ به این پرسش است. از آنجا که اتحاد نیاز به حداکثر شفافیت دارد، هم اصل راهنما و هدف یا هدفها و هم محل عمل و هم روش و هم بسط دادن اصل راهنما و هدفها ضرور هستند. به ترتیبی که برنامه ای بدست آید که اجرایش تحقق اصل راهنما و هدفها را میسر می کند.

در باره این پرسشها، در نوبتی دیگر باز خواهیم گفت و خواهیم نوشت.

\*\*\*\*\*

شماره ۷۴۵ - ۲۴ اسفند ۱۳۸۸

ابوالحسن بنی صدر

## تجربه مصدق و جنبش امروز مردم ایران برای استقلال و آزادی

نوروز را به ملتی در جنبش تبریک می گویم که به یمن جنبش خود، سالی را به پایان، با نو کردن زندگی از راه جنبش برای استقلال و آزادی و حقوق خویش، نو کرد. نوروز، جشن پیروزی بر استبداد ضحاک شد و جنبش مردم ایران، جای تردید باقی نگذاشت که رژیم ضحاکیان از میان برخواستنی است و زندگی ایرانیان در استقلال و آزادی و از رهگذر رشد بر میزان عدالت اجتماعی نو و مدام، نوروز می گردد. این بار، تجربه مصدق و نهضت ملی ایران را، در اختیار شما مردم در جنبش می نهم و چون او، امیدوارم و بلکه یقین دارم که شما مردم گرامی ایران، جنبش را تا تحقق هدف پی می گیرید.

درس اول : تجربه را در نیمه نباید رها کرد:

از این جا شروع می کنم که مصدق عیب رها کردن تجربه را در نیمه، نداشت. از آنها که در انقلاب مشروطیت شرکت کرده بودند، بهنگام جنبش ملی کردن صنعت نفت، او و یکی دو تن دیگر (دهخدا و...) تنها کسانی بودند

که نه آن تجربه را رها کردند و نه سه اصلی را که هدفهای انقلاب مشروطیت بودند و

اصول راهنمای دموکراسی بشمارند: استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی. و این سه اصل، همواره بکار مردم ایران می آیند. هم برای بنای دولت حقوق مدار و جامعه مستقل و آزاد و هم برای تداوم بخشیدن به حیات ملی، در استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی.

و مدرس و او، یافته و گم شده ایرانیان، موازنه منفی را باز یافتند. در آن زمان، گرایشهای وابسته به غرب و شرق، از موازنه مثبت دم می زدند و می خواستند دوران سیاه فروش امتیازها به دو قدرت سلطه جوی روس و انگلیس ادامه یابد. اما او موازنه عدمی را اصل راهنما کرد. بر رابطه سلطه گر - زیر سلطه و دینامیک های این رابطه، آگاهی داشت و می خواست ایران را از این رابطه بیرون کشد و به وضعیت نه مسلط، نه زیر سلطه درآورد:

● استقلال و آزادی از یکدیگر جدا کردنی نیستند و هر انسان و هر ملتی به

این دو، رشد میکند:

تجربه او بکار نسل امروز و همه نسلها می آید. اما در وضعیت امروز، گرایشهایی که حوزه عمل سیاسی خود را تنگنای وابستگی به قدرتهای خارجی قرار داده اند، می گویند:

با وجود جریان جهانی شدن، استقلال دیگر بکاری نمی آید! حال آنکه، واقعیت جهانی شدن، تصرف جهان توسط ماوراء ملی ها است و آنها هستند که در پوشش «جهانی شدن»، در پی سلطه بر فضا و نیز عرصه آینده از راه

پیشخور کردن هستند و بنای کارشان به بردگی در آوردن زحمتکشان است. گرچه پیشروی این جهانی شدن، استقلال بمعنای وضعیت نه مسلط نه زیر سلطه، اهمیتی صد بار بیشتر از استقلال در دوران مصدق دارد، اما در این مقام، بنایم بر خاطر نشان کردن اهمیت استقلال، به معنای حق گرفتن تصمیم، به مثابه اصل راهنمای جامعه و انسان دموکرات است. مصدق هم در رفتار و هم در بیان، نماد استقلال در تصمیم و آزادی در انتخاب نوع تصمیم بود و می خواست ملت ایران نیز نماد استقلال در تصمیم و آزادی در انتخاب نوع تصمیم باشد. انتشار اسناد از سوی امریکا و انگلستان، در باره دوران نهضت ملی کردن صنعت نفت، فرصت داد که رفتار مصدق را، بعنوان انسان و بمثابه نماینده ملت، با دو اصل استقلال و آزادی بسنجیم. حاصل کار، کتاب نهضت ملی ایران و دشمنانش به روایت اسناد شد.

این کتاب شما را از دقت و وسواس مصدق در محک زدن پیشنهادهایی که امریکا و انگلستان در باره اداره صنعت نفت به او می کردند، با دو اصل استقلال و آزادی، آگاه می کند و همچون مؤلفان آن کتاب، غرق شگفتی می کند. و غرور او، بعنوان انسان مستقل و آزاد، دلهای شما را از هیجان و چشمان شما را از اشک شوق پر می کند.

استقلال در گرفتن تصمیم و آزادی در انتخاب نوع تصمیم، نه تنها دو حق از حقوق انسان هستند، بلکه بدون این دو حق، انسان توانا به برخوردار شدن از حقوق دیگر خود نمی شود. بدیهی است در جامعه ای که اعضای آن از این دو حق محروم باشند، دموکراسی بر قرار نمی شود. هراندازه این محرومیت بیشتر، نظام اجتماعی آن جامعه بسته تر و تمایلش به مرگ و ویرانگری از تمایلش به زندگی و سازندگی بیشتر می شود. این قاعده جوهر

آموزش مصدق است و زندگی پایداری که او جست به نسل امروز و نسلهای  
فرداها می گوید تا کجا می باید نسبت به این دو حق خویش حساس باشند.  
ادامه حیات ملی ایران بستگی کامل به برخورداری هر ایرانی از استقلال در  
تصمیم و آزادی در انتخاب نوع تصمیم دارد.

### ● ایران دوستی و مردم دوستی:

و مصدق ایران و مردم دوست بود. او از کاستی های ایرانیان ناآگاه نبود،  
اما چون در پی متحقق کردن استقلال و آزادی بود، توانائی های ایرانیان  
را مبنای کار سیاسی قرار می داد. در مجلس شانزدهم، دو دیدگاه، روبرو  
شدند: رزم آرا دلیل ادامه کار شرکت نفت ایران و انگلیس را این دانست  
که ایرانی یک لولهنگ نیز نمی تواند بسازد و مصدق و یارانش، ملی کردن  
صنعت نفت را پیشنهاد کردند. گفتگوی مصدق با سفیر امریکا، در باره توانائی  
شرکت سابق نفت و ناتوانی ایران، بس گویا است:

مصدق از او می پرسد: ممکن است توضیح بدهید آن کارهایی که شرکت  
سابق نفت می تواند و شرکت ملی نفت نمی تواند کدامها هستند؟ وقتی سفیر  
از ناتوانی ایرانیان و مصدق از توانائی آنان سخن می گفتند که ایرانیان  
توانائی خود را در اداره صنعت نفت، برغم تحریم امپراطوری و شرکتهای  
بزرگ نفتی، به منصفه ظهور رسانده بودند.

مصدق نیک می دانست نادانی و ناتوانی و یأس، سرمایه یک جنبش نمی  
شود. دانائی و توانائی و امید سرمایه هر جنبش است. و چون از ضعفهای  
موجود غفلت نداشت، استقلال و آزادی را، از لحاظ جریان آزاد اندیشه ها

و اطلاعات، دو حقی می دانست که می باید در سطح هر ایرانی و در سطح جامعه ایرانی، تحقق یابند. در برابر دو گرایش وابسته که سانسور اندیشه و اطلاع را واجب می شمردند، او با سانسورها مبارزه می کرد. پیش از او و از او تا امروز، آنها که بر راست راه استقلال و آزادی هستند، با سانسورها مبارزه می کنند و جریان آزاد اندیشه ها و اطلاعات را تصدی می کنند. و در این زمان که زمان انحطاط ایدئولوژی ها است، نسل امروز، بسیار بیشتر از نسلهای پیشین، به جریان آزاد اندیشه ها و جریان آزاد اطلاعات نیاز دارد و مبارزه با انواع سانسورها را می باید وجه همت خویش کند.

#### ● وفای به عهد:

و مصدق رها نکردن تجربه را با وفای به اصول راهنما و عمل به این اصول همراه کرد. همه عمر بر اصول استقلال و آزادی وفا کرد. در زمانی که وفای به عهد، آنها را با دو عهدی که دو حق از حقوق انسانند، واقعیت گریزی و سیاست شناسی، تعریف می شد، او در وضعیتهای های گوناگون، بهنگام کودتای محمد علی شاه، پس از آن تا کودتای رضاخان و در دوران او و آنگاه در فاصله شهریور ۲۰ تا نخست وزیری و از نخست وزیری تا کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، و از آن پس در زندان سلطنت آباد و تبعیدگاه احمد آباد، در قول و فعل، نماد استقلال و آزادی شد و ماند. او نیک دریافته بود که از مشکلات ایران، یکی اینست که تحت جاذبه شدید قدرت، انسانها حقوق خویش را از یاد می برند و با اصول راهنما می برند. در روزهای بعد از قیام خرداد ۴۲، او هشدار داد که بنا بر تجربه، روحانیانی که به سیاست می گرایند،

شتر مبارزه را تا عصر نمی چرانند. و دیدیم و شنیدیم که آقای خمینی گفت: اگر لازم باشد امروز حرفی را می زنم و فردا عکس آن را می گویم!

نسل امروز هرگاه بخواهد انسانیت خویش را باز یابد، رها نکردن تجربه نسلهای پیشین و وفای بعهد با اصول راهنمایی که استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی هستند و عمل به این اصول و حقوق را باید رویه کند.

### ● فراخنای مبارزه، استقلال از استبداد و قدرت خارجی است:

و فراخنای عمل سیاسی که او برگزید، مسئله امروز و همه روزها است:

برای مبارزه با سلطه انگلستان، محدوده وابستگی به روسیه و امریکا را، بر نگزید. حاضر نشد در محدوده روابط سلطه گر - زیر سلطه، مسئله نفت را با انگلیس و امریکا حل کند. در دوران ریاست جمهوری بوش که گروهی تلاش می کردند آلترناتیوی وابسته به امریکا بسازند، ناگهان افرادی از این گروه بیاد آوردند که مصدق واقع گرا نبود. اگر واقع گرا بود، پیشنهاد بانک بین المللی را می پذیرفت و اگر این پیشنهاد را می پذیرفت، نه کودتای ۲۸ مرداد روی می داد و نه استبداد استقرار می جست. غافل از این که فراوان تجربه ها در جامعه های مختلف پیش روی اهل خردند و این تجربه ها می گویند:

اگر مصدق می پذیرفت، هم قراردادی نظیر قرارداد کنسرسیوم بسته می شد و هم استبداد برقرار می شد و هم ناتوانی یک ملت به امضای نماینده آن ملت می رسید و ادامه تجربه تا یافتن جامعه مستقل و آزاد، نامیسر می گشت.

بنگریم به ایران بعد از انقلاب ۵۷، آقای خمینی شاه سابق نبود و موقعیت خود را از جنبش مردم ایران جسته بود. پیش از انقلاب و در دوران انقلاب، به استقلال تا حد وسواس، حساسیت نشان می داد. اما بمحض این که بر آن شد «سلسله روحانیت» را برقرار کند، محدوده عمل سیاسی را محدوده رابطه سلطه گر - زیر سلطه با امریکا و روس قرار داد. با گروگانگیری که او آن را «انقلاب دوم» خواند، امریکا را محور سیاست داخلی و خارجی رژیم کرد و در افغانستان و آسیای میانه، محور را رابطه با روسیه قرار داد و حقوق این ملتها را فدای منافع روسیه گرداند. چرا؟ زیرا در محدوده رابطه سلطه گر - زیر سلطه، ممکن نبود جز این کرد. در این محدوده، استبدادی سیاهکارتر از استبداد شاه برقرار شد. بدین سان، زمان شهادت داد که در محدوده رابطه سلطه گر - زیر سلطه، جز استبداد بناکردنی نیست. بهنگام انقلاب، اداره صنعت نفت در دست دولت ایران بود و از بیرون نیز تهدیدی از آن نوع که حکومت مصدق با آن روبرو بود، وجود نداشت. با وجود این استبداد بازسازی شد و بنگرید چه بر سر ایران و مردم ایران آورده است و می آورد. در سیاست داخلی نیز، مصدق محدوده دربار و گروه بندیهای صاحب امتیاز و وابسته را، میدان عمل نکرد. بعنوان نخست وزیر، به شاه در امور کشور دخالت نداد و بر اصل «شاه باید سلطنت کند و نه حکومت» استوار ماند. هرگاه فراخنای استقلال و آزادی را رها می کرد و در محدوده گروه بندی های وابسته، خویشتن را محدود و محصور می ساخت، کاری جز همان کار



که بعد از کودتای ۲۸ مرداد شد، ممکن نمی گشت تا او موفق به انجامش گردد.

عمل سیاسی در فراخنای بیرون رژیم و درون ایران، به معنای مستقل از رژیم و مستقل از قدرتهای خارجی، امروز بیشتر بکار مردم در جنبش می آید. زیرا دو محدوده، یکی درون رژیم و دیگری محدوده وابستگی به قدرت خارجی، محدوده های تابعیت و اطاعت از اوامر و نواهی قدرت هستند.

عقلهای توجیه گری که جنبش را می خواهند در یکی از این دو محدوده محصور کنند، می گویند آنها که بنا را بر استقلال و آزادی گذاشتند، تا امروز، به جایی نرسیده اند. اینان بیش از آن برده منطق صوری هستند که واقعیت های عیان را ببینند:

• ببینند این واقعیت را که عمل کنندگان در محدوده قدرت استبدادی وابسته، دو کار کرده اند: القاء ناتوانی در مردم و تحکیم ستون پایه های دولت استبدادی هر بار که متزلزل شد.

• ببینند که تمامی جنبش های ایران، از نهضت تحریم تنباکو تا انقلاب ۵۷، بر اصول استقلال و آزادی انجام گرفته اند. و به یمن این جنبش ها، وجدان همگانی مردم ایران غنا جسته و این مردم اینک می دانند که بدون استقلال و آزادی، رشد نمی کنند و حیات ملی دائم در بند خطر مرگ می ماند.

• ببینند که اسناد می گویند که پیروزی در دسترس بوده است. ملی کردن صنعت نفت با یأس از پیروزی انجام نگرفت. با امید به پیروزی انجام گرفت. بنا بر دو سند، در روزهای پیش از کودتا، حکومت امریکا، به این نتیجه رسیده بود که مسئله نفت را باید با حکومت مصدق حل کرد. در ۲۵ مرداد ۳۲، کودتا شکست خورد. اگر دو آیت الله، (کاشانی و بهبهانی) کودتای ۲۸ مرداد را

رهبری نمی کردند، به سخن دیگر، هرگاه صاحب امتیازان وابسته، ایران مستقل و آزاد و در رشد را بر ایران تحت سلطه بیگانه و استبداد خویش ترجیح می دادند، پیروزی نهضت ملی ایران کامل بود. ندیدن خیانت خائنان و به مصدق و همکاران او، نسبت از واقعیت گریزی دادن، بس حیرت آور است. مدعیان می گویند مصدق می باید می دانست که از پس قدرت مسلط و گروه های صاحب امتیاز وابسته بر نمی آید و بخاطر نامقدور، مقدور را از دست نمی داد. امروز نیز این استدلال برای توجیه عمل کردن در محدوده رژیم مافیاهای نظامی - مالی بکار می رود. منطق صوری عقل توجیه گر، استدلال کنندگان را از واقعیت دیگر و مهمتری غافل کرده است:

یک ربع قرن پس از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، در فردای انقلاب، استقرار دموکراسی در ایران برای قدرتهای سلطه گر، هنوز پذیرفتنی نبود. پس از تدوین پیش نویس قانون اساسی، ولایت فقیه را آنها پیش کشیدند و برای روحانیان قدرت جو اسباب ساختند تا آن را به مردم ایران تحمیل کنند. آنها بودند که جنگ ۸ ساله را بر دو ملت تحمیل کردند. پس هرگاه مصدق بنا را بر ناتوانی و یأس از پیروزی می گذاشت و به مقدور بسنده می کرد، شکست خورده ای بود که به دست خود حاکمیت خودکامه گروه های صاحب امتیاز وابسته را امضاء کرده بود. مشروعیتی را به آنها بخشیده بود که نداشتند و عمری دراز را از آن آنها کرده بود که نداشتند. به یمن ایستادگی او بر اصول استقلال و آزادی بود که دو گروه بندی وابسته به دو مرکز قدرت، یکی امریکا و دیگری روس، بی اعتبار شدند. هر سه پایه داخلی دولت استبدادی، سلطنت و بزرگ مالکی و روحانیت و پایه خارجی آن، شکست برداشتند.

● دو پایه از سه پایه داخلی قدرت و دولت استبدادی به یمن این جنبشها از میان رفته اند و هم اکنون، به یمن جنبش امروز، پایه نیمه شکسته سوم، نیز در حال فرو ریختن است. پایه خارجی قدرت و دولت، یعنی رابطه مسلط - زیر سلطه، با وجود تحولی که جهان کرده است و به یمن مبارزه در فراخنای استقلال از رژیم و قدرتهای خارجی، می تواند از میان برخیزد.

● عمل در دو محدوده، یکی رژیم و دیگری قدرت خارجی، سبب می شود که با فرو ریختن واپسین پایه، حاکمیت جمهور مردم برقرار نگردد و ایران بار دیگر، دوران هائی را به خود ببیند که همبستگی ملی و تمامیت ارضی خود را از دست داده بود. این به یمن عمل در فراخنای استقلال از رژیم و از قدرتهای خارجی است که جامعه ملی وجدان ملی شفاف بر حقوق ملی خود می یابد و با استقرار ولایت جمهور مردم، دموکراسی در ایران مستقل، برقرار می شود.

### ● نخست دولت را باید ملی کرد:

مصدق، در مقام معمار جامعه مستقل و آزاد، نیک می دانست که نخست دولت را می باید ملی کرد. یعنی ساخت زیر سلطه آن را تغییر داد. او می دانست که وابستگی دولت در بودجه خود به اقتصاد مسلط و وابستگی جامعه در اقتصاد خود به بودجه دولت، سبب دیرپائی استبداد وابسته می شود. پس بر آن شد که اقتصاد را که مصرف محور گشته بود، تولید محور و بودجه دولت را متکی بر مالیات، بمنزله برداشت از تولید ملت، کند. اقتصاد بدون نفت یک تدبیر ناشی از قرار گرفتن در محاصره اقتصادی نبود، باز سازی استقلال

اقتصادی و به تابعیت ملت در آوردن دولت بود. این تجربه در دوران مرجع انقلاب ایران، از سر گرفته شد. اما اقتصاد تولید محور با استبداد وابسته سازگار نبود و باردیگر، کودتای خرداد ۶۰، اقتصاد مصرف محور را جانشین اقتصاد تولید محور کرد.

اقتصاد تولید محور نیازمند جامعه مستقل و آزاد و انسانهای حقوقمندی است که بتوانند نیروهای محرکه را در رشد بکار اندازند. این توانائی خود حاصل فرهنگ استقلال و آزادی است. نیاز جنبش امروز که به فرهنگ استقلال و آزادی نیاز دارد، به تجربه نهضت ملی ایران، قطعی است.

### ● وجدان همگانی و جمهور مردم را می باید مخاطب گرداند:

و مصدق می دانست که وقتی اصول راهنمای مبارزه استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی می شوند، می باید اسباب مشارکت جامعه وجدان شفاف ملی را در آن فراهم کرد. همگان می باید به این اصول بجویند تا که وجدان همگانی مردم سراسر کشور را در جنبش نگاه دارد. او می دانست که وجدان همگانی می باید ترجمان وجدان تاریخی نیز بگردد. با وجود شکست های یأس آور، ایرانیان بارها حیات ملی خود را از کام مرگ بیرون کشیده اند. پس فراوان تجربه دارند و می دانند پیروزی بر قدرت مرگ آور، وقتی جمهور مردم در مبارزه شرکت می کنند و توانائی های خود را بکار می گیرند، قطعی است. قیام کاوه و جنبش همگانی بر ضد ضحاک، اسطوره ای بریده از واقعیت نیست. بارها در تاریخ ایران تکرار شده است. دانش و هنر فردوسی در اینست که در نمونه نوعی جنبش بر

ضد ضحاک، رشته بهم پیوسته از جنبش های همگانی پیروز و عوامل بروز و کامیابی آنها را در وجدان تاریخی ایرانیان جای داده است. هر بار که جنبشی پیروز می شود، وجدان همگانی ترجمان وجدان تاریخی می گردد. شکست جنبش پیش و بعد از پیروزی، و دلایل و عوامل آن، باز در وجدان تاریخی ضبط می شوند.

از این رو، مصدق مخاطب خود را جمهور مردم قرار داد و پیوسته با دو وجدان تاریخی و وجدان همگانی سخن گفت و از راه این دو وجدان بود که در پی برانگیختن جمهور مردم به مبارزه شد. سلسله های سلطنتی تجربه های اتحادها برای تصرف دولت و تسلط بر مردم بودند. این بار، او می خواست اتحاد برای استقلال ایرانیان از سلطه بیگانه و آزادی آنها از دولتی با ساختی استبدادی پدید آورد. از انقلاب مشروطیت بدین سو، جبهه ملی نخستین تجربه از نوع خود بود. این تجربه در کار به تصویب رساندن و اجرای قانون ملی کردن صنعت نفت و بر سر کار آوردن حکومت ملی، پیروز شد. اما همانطور که می دانیم، جبهه برجا نماند تا پیروزی در صحنه جهانی بدست آید و دولت مردم سالار برقرار شود. بیرون رفتن کسان و سازمانهایی از آن، از عوامل شکست شد. چرا؟ زیرا

#### ● جبهه بمثابه سازماندهی جنبش :

● نخستین هیأت وزیران، ترکیبی جست متناسب با شرکت دادن دربار پهلوی و بخشی از صاحب امتیازان در ملی کردن صنعت نفت. مصدق می دانست و می گفت: عمال انگلیس در هیأت وزیران نیز هستند. اما از آنجا که راهنمای

او دو وجدان تاریخی و وجدان همگانی بودند، تجربه را روش کرد. یعنی هر بار، اشتباه در ارزیابی را تصحیح کرد. چون دید ترکیب حکومت مانع از اتخاذ تدابیر بر وفق اصول استقلال و آزادی است و او نمی تواند هدف را متحقق گرداند، بندریج، از آن، به فراخنای استقلال و آزادی گذر کرد. همین تصحیح را در قلمرو اقتصاد نیز بعمل آورد.

● هدف مبارزه، استقلال و آزادی بود و او حاضر نشد ماندن بر قدرت را بر پیگیری این هدف ترجیح دهد. بدیهی است تمام کوشش خود را بکار برد که جبهه را گسترش دهد. اما می خواست که همگان از راه باور به این هدف در جبهه شرکت کنند. در آن سالهای اول بعد از جنگ جهانی دوم، او نیک می دانست که دو ابر قدرت سر بر آورده اند و امپراطوری انگلستان هنوز از نفس نیفتاده است. پس مبارزه بسی سخت است. خاصه که دو ابر قدرت نوخاسته، ایران مستقل و آزاد و در رشد را، خطری بزرگ برای حفظ بخشهای تحت سلطه خود می دانستند. از این رو، تا می توانست در حفظ جبهه از خطر اختلاف و انشعاب می کوشید. تا ۲۸ مرداد ۳۲ و سالهای بعد از آن، این طور تصور می شد که او توجهی به پا برجا ماندن جبهه نداشته است. اما چون مهر سری از سندها برداشته شد و آنها انتشار یافتند، واقعیتها بسیار تلخ، آشکار گشتند:

- آقای کاشانی را نامزد نخست وزیری کرده بودند و به راه موافقت با او رفتن مصدق، مانع از رفتن او به کج راهه اختلاف و همدستی با دو قدرت خارجی کودتاچی نشد.

- غیر از این که به مکی و بقائی نیز وعده نخست وزیری داده بودند، انگلیسها مأموری به خریدن این دو گمارده بودند و این دو بودند که بهای روی گرداندن از مصدق و دشمنی با نهضت ملی را معین کرده بودند.

- کار خریدن نمایندگان مجلس داشت به انجام می رسید. هر گاه ۱۰ نماینده دیگر نیز خریداری می شدند، حکومت مصدق از راه استیضاح ساقط می شد و نیازی به کودتا نمی شد تا که، در این زمان، هم امریکا، از زبان رئیس جمهوری و وزیر خارجه ای که کلینتون و خانم آلبرایت بودند و هم از زبان مقامهای انگلیسی، بخاطر انجام آن، از مردم ایران پوزش بخواهند.

در «خاطرات و تألمات»، مصدق می نویسد که از خریدن «نمایندگان» مجلس آگاه بوده است. اسناد منتشره از سوی دولت امریکا نیز در باره خریدن نمایندگان مجلس، صریح هستند. در رویارویی با شاهی که به امریکا پیشنهاد می کرد بر ضد حکومت مصدق کودتای نظامی شود و بخشی از جبهه ملی که اینک از سرسپردگان امپراطوری فرتوت نیز پیشی گرفته بودند و نمایندگانی که خریداری می شدند و حزب توده ای که «لبه تیز حمله را بطرف مصدق» گرفته بود و در رأس حکومتی که خزانه اش خالی بود، مصدق چاره را نه در تسلیم و استعفاء که در رویارویی دید. انجام رفراندوم بقصد محروم کردن قدرتهای سلطه جو از مجلس، در عین حال، فراخواندن مردم کشور به صحنه بود. رفراندوم فرصت سخن گفتن مصدق با وجدان همگانی شد.

با وجود کودتا، مصدق تجربه جبهه را رها نکرد. از تجدید فعالیت جبهه شادمان شد و گفت: پیش از این، تشکیلات سیاسی که بوجود آمدند، از میان رفتند اما جبهه ملی، برغم کودتائی که همه قدرتها در آن شرکت کردند، اینک تجدید فعالیت کرده است. و می دانیم که بر سر سازماندهی جبهه ملی با رهبری آن، اختلاف نظر پیدا کرد. با وجود سرنوشتی که جبهه ملی پیدا کرد، سه تجربه از تجربه های دوران طولانی فعالیت سیاسی مصدق، بکار امروز و فردای ایرانیان می آیند:

• وجود عنصر متفوق در یک جبهه و تفوق طلبی اش آفت جبهه است و آن را از میان می برد. تجربه بعد از کودتای خرداد ۶۰، معلوم کرد که امضای میثاق و تعهد به اصل «عدم هژمونی»، مانع از تفوق طلبی نمی شود. پیشنهاد او این بود که جبهه از فراوان حزب های کوچک تشکیل شود به ترتیبی که هیچیک نتواند بر دیگران تفوق جویند و هر یک از آنها بدانند که هرگاه هدفی را رها کنند که استقلال و آزادی است، نفعی می شوند بدون این که به جبهه زیان جبران نکردنی وارد کنند. بدین قرار، بنا بر تجربه، آن سازماندهی که امکان تفوق یک سازمان را بر دیگر سازمانها فراهم نیاورد، سازماندهی مطلوب یک جبهه است.

• جبهه ای با هدف استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی، می باید نقش نیروی محرکه را بازی کند. از لحاظ اندیشه راهنما و نیز از نظر عمل سیاسی، موضوع کارش حقوق ملی و حقوق انسان و سر و کارش با وجدان همگانی متصل به وجدان تاریخی باید باشد. از لحاظ عملی این جبهه می باید نقش وجدان علمی جامعه را بر عهده بگیرد و کار خود را غنا بخشیدن به وجدان همگانی و فعال نگاه داشتن دو وجدان تاریخی و وجدان همگانی نماید. از لحاظ عملی، می باید نقش نیروی محرکه را باز کند. یعنی خود را جانشین مردم نکند بلکه مردم را به جنبش همگانی بر انگیزد:

• از زمانی که وجدان همگانی فرمان جنبش را صادر کرد، جبهه می باید بکوشد جنبش همگانی شود و مانع از آن شود که در یکی از دو محدوده، زندانی بگردد.

و از آنجا که در یک قرن، ایرانیان سه نوبت به جنبش همگانی دست زدند و نتوانستند دولت حقوقمدار بنا کنند، نقش جبهه از زمان پیروزی اولیه به بعد بیشتر می شود. آسیب پذیری آن نیز. زیرا پرداختن به دولت، بنا بر این که



دولت قدرت است و ترک کنندگان اعتیاد به قدرتمداری، زود به اعتیاد باز می گردند، جبهه می باید بنای دولت بر اصول استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی را هدف کند. پس می باید در فراخنای بیرون دولت و درون ایران، بمعنای مستقل از قدرتهای خارجی بماند. از آن پس، برداشتن ستون پایه هائی هدف می شوند که ساخت دولت و نیز نظام اجتماعی قدرتمدار بر آنها استواری می جویند. بنا بر این،

● تجربه کشورهای شرق این امکان را به انتقاد کنندگان غرب داده است که بگویند: در شرق، روشنفکران تا که دولت را در اختیار می گیرند، مرام و آرمان را از یاد می برند و استبداد خویش را بر مردم خود برقرار می کنند. اما مصدق و کم شمار سیاستمداران و اندیشه ورزان، بنده قدرت نگشتند و در هر مقام، با استبداد وابسته مبارزه کردند. بهنگام انقلاب ۵۷، انتظار می رفت آقای خمینی، با داشتن مقام مرجعیت دینی، بنده قدرت نگردد اما او و دستیاران «روحانی» او بنده قدرت شدند. از این رو، نسل امروز، بیش از نسلی که در انقلاب ۵۷ شرکت کرد، نیاز دارد استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی را هدفی دیرپا شناسد و در پیدایش بدیلی شرکت کند که به اعتیاد به قدرتمداری و یا اطاعت از قدرت بازنگردد.

### ● نیروهای مسلح و نقش آنها در بازیافتن استقلال و آزادی:

مصدق، مردی که به یمن سربرداشتن ایرانیان از سینه خفت، رهبری نهضت ملی ایران را جست و تجسم غرور ملی گشت، مردی که بگام مرگ، احساس ایرانیان این بود که در دوره حکومت او بوده است، که از ایرانی بودن

خویش احساس غرور کرده اند، نیک می دانست و با تمام توان می کوشید که نیروهای مسلح یک کشور می باید خود را تحت فرمان ملت خویش بدانند و مظهر غرور ملی بشوند تا که بجای ایفای نقش ستون فقرات استبداد وابسته، مظهر غرور ملی و مدافع استقلال کشور بگردند. هرگاه نیروهای مسلح آلت فعل استبداد وابسته بگردند، در ملت، احساس توانائی و غرور، جای به احساس ناتوانی و خفت می سپارد. نیروی مسلح عامل ناتوانی و خفت ملت خود، بمثابه عامل سلطه بیگانه و حاکمیت استبدادیان نمی تواند احساس خواری نکند. ۲۸ مرداد و سرانجامی که ارتش در انقلاب ایران پیدا کرد و، پس از آن، حیثیت و غروری که ارتش، بهنگام دفاع از وطن باز جست، به نیروهای مسلح این قاعده رامی آموزد: هرگاه نیروهای مسلح آلت فعل استبداد وابسته نشوند، اجازه نمی دهند آنها را بر ضد ملتی که استقلال و آزادی خویش را مطالبه می کند، بکار برند. چرا که نخست افراد نیروی مسلح می باید خویشتن را تا حد سلاح که بکار می برند، ناچیز کنند تا که آلت سرکوب مردم شوند. پس هرگاه بدانند تا خوار نشوند، وسیله خوار کردن نمی شوند، هرگاه بدانند کسانی بعنوان پاسدار استقلال کشور و انقلاب، قبول خدمت کرده اند و بر ضد مردم بکار می روند، احساس غرور انسانی را گم می کنند، هرگز به خفت آلت فعل استبداد وابسته شدن تن نمی دهند و بر سر راه ملتی در جنبش برای بازیافت سه حق استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی قرار نمی گیرند.

و به یمن ملی شدن صنعت نفت ایران، در ۲۹ اسفند ۱۳۲۹، روز مردم ایران نو شد. مصدق امید و بلکه یقین داشت که ایرانیان نهضت ملی ایران را آن قدر دنبال می کنند تا آن را به نتیجه رسانند. فرصت انقلاب ایران برای تحقق بخشیدن به استقلال و آزادی را نیز قدرت طلبان از دست مردم ایران بدر

بردند. اما تجربه رها نشد و مبارزه ادامه یافت تا که مردم ایران، در سال ۱۳۸۸، به جنبش روی آوردند. امیدوار باشیم و بکوشیم جنبش تا تحقق اصول راهنمایی جنبشهای بزرگ مردم ایران، ادامه یابد و روز ایران نوروز بشود. امیدوار باشیم و بکوشیم سال ۱۳۸۹ نیز سال ادامه جنبش و بسا سال پیروزی آن و ایران سرزمین استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی بگردد.

\*\*\*\*\*

شماره ۷۴۶ - ۹ فروردین ۱۳۸۹

پرسشها از ایرانیان و پاسخها از ابوالحسن بنی صدر

## وقتی هدف، استقلال و آزادی می شود؟

با عرض سلام،

چند تحلیل و سوال زیر را تقدیم می کنم:

۱ - راجع به پیشنهاد بیطرفی فعال کشورهای خارجی نسبت به ایران، برداشتی که من از روحیات فعلی طبقات مختلف مردم دارم (والبته این موضوعی بسیار پیچیده است و اصلا نمی توانم نسبت به آن مطمئن باشم) اینست که اگر تحریمهای اقتصادی در حدی که در

زندگی روزمره مردم تاثیر گذار باشد ولی نه در حدی که فلج کننده باشد، توسط سازمان ملل اعمال گردد و کشورهای بزرگ نسبت به آن جدی باشند واکنش توده مردم نسبت به آن به سمت تشدید مخالفها با حکومت جهت خواهد یافت و مردم حاضر نیستند بخاطر غنی سازی اورانیوم فشارهای شدید اقتصادی را تحمل کنند.

پیش بینی من بر عکس کسانی است که معتقدند چنین فشاری به تحریک روح ملی گرایی مردم و افزایش حمایت از دولت منجر خواهد شد. در ضمن محرومیتی که در این وضعیت مردم تحمل خواهند کرد بناحق نیست چون بر خورداری مردم اکثرا از قبل در آمد نفت و مصنوعی است.

این نارضایتی بعلت وضعیت ضعف رژیم که ناتوان از سرکوب حرکت مردم (در صورتیکه وسیع و شامل اقشار مختلف مردم باشد) می باشد با کمترین هزینه و با سرعت به فروپاشی حکومت منجر خواهد شد.

۲- بنظر می آید اصطلاح «اقتصاد تولید محور» رسا نیست و مثلا چین را هم شامل می شود در حالیکه این کشور جزئی از تقسیم کار بین المللی است که نمی تواند مورد تایید شما باشد و در ضمن، نظر شما راجع به مضر یا بی فایده بودن دو سوم تولیدات کنونی در جهان را نشان نمی دهد.

۳- بنظر من نظر شما مبنی بر اینکه هدف فعالیت سیاسی باید آزادی باشد نه قدرت، کاملا صحیح و حتی مقدس است ولی نتیجه ای که از آن می گیرید (اگر برداشت من از نظر شما صحیح باشد) باعث ایده آل گرایی و فاصله از واقعیات و دوری از بقیه مبارزین می شود که امکان همکاری در جهت اهداف مشترک با آنها وجود دارد. مثلا مصدق یا امیر کبیر یا امام علی و خود شما بعد از انقلاب در همین مسیر بوده اید و کلا همه کسانی که به آزادی و استقلال و مردمسالاری باور دارند هدفشان کم و بیش همین است.

۴- اینکه می‌فرمایید باید همه حقوق انسانها را باهم هدف قرار داد و آنها تجزیه پذیر نیستند این سؤال پیش می‌آید که چه اشکال دارد حقوق بشر را اولویت بندی کنیم و در مرحله اول، مهمترین آنها را پیگیری کرده و پس از دست یافتن به آنها دنبال حقوق کم اهمیت تر برویم. مثلا بنظر من آزادی بیان و حاکمیت مردم بر سرنوشت خودشان و حق انتقاد و موارد مشابه از بقیه حقوق، مثل آزادی پوشش و نفی اعدام و حقوق احتمالی همجنس گرایان و.....مهمتر است و اگر موارد اهم تامین شده و نهادینه شوند، بقیه حقوق هم راحت تر دست یافتنی است.

۵- با مقایسه ایران با کشور های اطراف، تفاوت شگفت آوری دیده می‌شود. در اکثر آنها مثل ترکیه و پاکستان و افغانستان و عراق و ترکیه و آذربایجان و هند و حتی اردن و مصر احزاب کم و بیش پا گرفته و فعال هستند و تا حدودی سیستم سیاسی آنها بر مبنای احزاب است. آیا برداشت من صحیح است و علت تاریخی آن بنظر شما چیست؟

با تشکر-احمد

### پاسخها به پرسشها:

۱- پاسخ به پرسش اول: سیاست بی طرفی فعال که سالها پیش، در حضور نمایندگان از مجلس آلمان و جمعیتی حاضر در مجلس بحث، پیشنهاد کردم و، در این روزها، در مقاله ای باز نوشتم که در مطبوعات کشورهای مختلف جهان انتشار یافت، شامل تدابیری است که، بر اصل موازنه عدمی، پیشنهاد شده اند. این تدابیر هر گاه به عمل در آیند، فشار قدرتهای خارجی بر ایران به صفر میل می کند و رابطه دولت استبدادی با ملت در جنبش، تغییر می یابد. در حال حاضر، رژیم با محور کردن قدرتهای خارجی در ایران، مردم

ایران را در ترسی نگاه داشته است که هم سیاسی و هم اقتصادی و هم اجتماعی و هم فرهنگی است. توضیح این که:

● بلحاظ سیاسی، تهدید امریکا و اسرائیل به جنگ، بر محور بودنشان در سیاست داخلی و خارجی کشور از گروگانگیری بدین سو، افزوده است.

● بلحاظ اقتصادی، رژیم نقش قشون اقتصاد مسلط را بازی می کند. یعنی درآمد نفت و قرضه ها و کسر بودجه (هزینه بیش از درآمد) را بکار می برد تا که تولید داخلی را از میان بردارد و کشور را از لحاظ اقتصادی بی دفاع کند. مجازاتهای اقتصادی برای آن نیستند که نقش حمایت از تولید داخلی را بازی کنند و سبب شوند که در داخل کشور، اقتصاد تولید محور بگردد، بلکه برای آن هستند که ایرانیان بهای بیشتری برای واردات کمتری پردازند و دائم در بیم سخت تر شدن معیشت خویش بمانند.

● بلحاظ اجتماعی، جامعه تحت رژیم استبدادی که با مردم ایران جبهه جنگ گشوده است، وقتی با تهدید خارجی روبرو می شود، نخست به فکر امنیت خویش می افتد. سیل مهاجرت استعدادها از کشور - که بر آن مهاجرت شرکت کنندگان جوانی افزوده شده است که در جنبش شرکت داشته و رژیم آنها را شناسائی کرده است-، به جستجوی پناهگاه امن برخاستن است. اما جستجوی امن، بطور عمومی، پوشاندن خویش از رژیمی است که شهرهای بزرگ را به شهرهای اشغال شده بدل کرده است. روشهایی که جامعه در پوشاندن خود بکار می برد و شدت پوشاندن، شدت ناامنی را معلوم می کنند. وقتی دنیای خارج با مردم ایران همبستگی ابراز می کند، از شدت ترس می کاهد اما وقتی مجازاتهای اقتصادی زندگی را بر آنها سخت تر می کند، شدت ناامنی را که احساس می کنند، بیشتر می کند.

● بلحاظ فرهنگی، چون قدرت (= زور) نقش روزافزونی در زندگی مردم ایران یافته و فضای فرهنگی جامعه را بسته است و رژیم خواست استقلال و آزادی را «لابالی گری» و متأثر از «هجمه فرهنگی» می خواند و تولید و مصرف فرآورده های ضد فرهنگ، تهدیدی برای حیات ملی گشته است، بحران سازی و تشدید خطر تجاوز نظامی و اقتصادی بیگانه به ایران - که رژیم با تمام توان بدان مشغول است - جز کمک به رژیم در بستن فضای فرهنگی و افزودن بر فرآورده های ضد فرهنگ زور، کاری نمی کند.

با توجه به این واقعیت ها، برای این که افکار عمومی جهانی فریب نخورد، تدابیری پیشنهاد شده اند که هرگاه به عمل درآیند، میزان فشار به مردم کشور به صفر میل می کند و رژیم از ایفای نقش عامل سلطه ناتوان می شود. فضای فرهنگی بازتر و ترسها کمتر و احساس امنیت بیشتر و توانایی رژیم در محور کردن قدرتهای خارجی در سیاست داخلی و خارجی کمتر و فشار جامعه زحمتکش ایران برای بازسازی اقتصاد تولید محور افزون تر می شود. جنبش همگانی می تواند ادامه یابد و ولایت جمهور مردم را تکیه گاه دولت مردم سالار بگرداند.

در خور یادآوری است که نیویورک تایمز و تایمز و... پرده از کار شرکتهائی برداشته اند که، برای مثال، همزمان با «ایران» و حکومت امریکا، طرف معامله بوده اند. برغم قانون منع معامله با «ایران»، در همان حال که ظرف ۱۰ سال، از حکومت امریکا، بابت معامله و کمک، ۱۰۷ میلیارد دلار دریافت کرده اند، با «ایران» نیز معامله کرده اند. پرسیدنی است: وقتی امریکا و اروپا نمی توانند جلوی معامله شرکتهای خود را بگیرند، مجازات اقتصادی چه اثری جز بهانه چپاول بیشتر به مافیاهای نظامی - مالی دادن و سخت تر کردن زندگی مردم ایران، می تواند داشته باشد؟

اما این استدلال که هرگاه مجازات‌ها زندگی را سخت‌تر کند اما نه در حد تحمل ناکردنی، جنبش را بازهم همگانی‌تر می‌کند، با غفلت از واقعیت‌هایی چند ساخته شده است:

● هرگاه هدف مجازات اقتصادی سخت‌تر کردن زندگی بقصد همگانی‌تر کردن جنبش باشد، با توجه به این که رابط جامعه ملی با دنیای خارج، دولت استبدادی است، مجازات اقتصادی، امکان در اختیار چین دولتی گذاشتن است. پس از به اجرا گذاشتن مجازات، این دولت است که میزان اثر آن را بر زندگی اقتصادی مردم تعیین می‌کند. کاری که رژیم صدام با جامعه عراقی، بعد از تصویب و اجرای مجازات‌ها، کرد.

● چون هدف مجازات‌های اقتصادی فشار به مردم است، پس در رابطه قوا، دولت است که تقویت می‌گردد و ملت است که تضعیف می‌شود. با توجه به این واقعیت که بودجه دولت نزدیک به تمام تولید ناخالص داخلی است، شدت وابستگی ملت به دولت بیشتر و توان جنبش ملت کمتر می‌شود.

● مردم کشور را از دو حق بنیادی که هدف مبارزه او است، یعنی استقلال و آزادی غافل‌تر می‌کند. زیرا حق استقلال در گرفتن تصمیم و حق آزادی در گرفتن نوع تصمیم را با مداخله بیگانه جانشین کردن، جنبش بی‌هدف می‌کند و ناگزیر فرو می‌خوابد. مدعیان کمک به مردم ایران، می‌باید روشی را در پیش بگیرند که وجدان هر ایرانی و وجدان همگانی ایرانیان بر این دو حق و حقوق دیگر خود شفاف‌تر بگردد.

● هم‌اکنون، در آمریکا، یک مقام اسرائیلی از لزوم تجزیه ایران سخن می‌گوید و سناتورهای حاضر در جلسه، برای او کف می‌زنند. این امر که از پیش از انقلاب ایران، اسرائیل «نظریه موزائیکهائی که کشورهای خاورمیانه هستند» را ساخته است و سیاست خویش را بر پایه تجزیه کشورها به قصد



برقراری امپراطوری اسرائیل، قرار داده است، امر واقعی است که ایران دوستان و همه آنهائی که بر راست راه استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی هستند، هیچگاه از آن غافل نبوده اند.

اسرائیلی که وطن یک ملت را غصب کرده و به آن مردم اجازه داشتن وطن نمی دهد، از رهگذر بحران سازی رژیم و استبداد تبهکارش، جرأت و جسارت آن را یافته است که چنین گستاخانه از تجزیه ایران سخن بگوید. در عین حال، حکومتی از نوع حکومت نتان یا هو که اینک با حکومت اوپاما در تقابل است، بیشتر از حکومت خامنه ای - احمدی نژاد به بحران نیاز دارد. آن مقام اسرائیلی خوب می داند که با بر زبان آوردن سخنی چنین سخیف و تهدید آمیز، آب به آسیاب رژیم مافیهای نظامی - مالی می ریزد. رفتار اسرائیل در قبال جنبش و کوشش برای قانع کردن حکومت اوپاما به بی نتیجه بودن جنبش مردم ایران، رفتار دولتی است که به رژیمی چون رژیم مافیهای نظامی - مالی نیاز حیاتی دارد. و می دانیم که اسرائیل بیشتر از امریکا در تقلا است برای این که مجازتهای سخت بر ضد ایران وضع و اجرا شوند.

بدین قرار، نمی باید اثر وضع و اجرای مجازاتها را در موقعیت ایران در منطقه، نادیده گرفت. آنهائی که بر راست راه استقلال و آزادی هستند، در مقام مدافعان استقلال و حقوق ملی مردم ایران، نه تنها نمی باید خواهان کمترین امکان مداخله و عمل برای قدرتهای خارجی باشند، بلکه با تمام توان می باید هر اقدام ناسازگار با استقلال ایران را بی اثر سازند. مردم ایران، در همان حال که نمی باید از بیرون تحت فشار قرار گیرند و موجودیت کشور خود را در خطر ببینند، می باید از همبستگی جامعه جهانی - و نه قدرتهای سلطه جو - برخوردار باشند. در درون مرزها نیز هر ایرانی می باید آگاه

باشد که گسست رشته های همبستگی ملی، حیات ملی را به خطر می اندازد و هیچ بخشی از ایران از آن سود نمی برد. یکبار دیگر هشدار می دهیم که بزرگ ترین خطر برای حیات ملی، رژیم کنونی است و به یمن جنبش همگانی ایرانیان است که می توان از خطر رهید.

۲ - پاسخ به پرسش دوم: پرسش دوم شامل سه پرسش است:

۲.۱. دو دلیل پرسش کننده گرامی، بر نارسا بودن اصطلاح اقتصاد تولید محور، یکی این دلیل که اقتصاد چین نیز تولید محور است و دیگری این دلیل که بخش بزرگی از تولید اقتصادی، در اقتصادهای تولید محور، فرآورده های تخریبی هستند، دلایلی بر نارسائی اقتصاد تولید محور نیستند. چرا که نه چند و چون تولید یک اقتصاد را از صفت «تولید محور» محروم می کند و نه نظام سیاسی و اندیشه راهنمای رژیم حاکم مانع از آنست که اقتصاد تولید محور بگردد. راستی اینست که اقتصاد چین تولید محور است و بدین خاطر، سومین اقتصاد جهان گشته است و امروز بکار گسترش بازار داخلی است. این اقتصاد صفت سوسیالیست را از دست داده است، اقتصاد چین، اقتصاد سرمایه داری لیبرال گشته و میلیاردیهای چینی نیز وارد فهرست ثروتمندترین مردان و زنان جهان شده اند. از تفاوتهای اقتصاد چین با اقتصاد ایران، یکی اینست که دروازه های چین باز است بر روی صادرات و دروازه های ایران باز است بر روی واردات.

۲.۲. اقتصاد چین، تولید محور و در همان حال، قدرت محور است. از رهگذر اقتصاد و نه قدرت نظامی - به عکس اقتصاد رژیم شوروی سابق - است که چین می خواهد قدرت اقتصادی طراز اول جهان بگردد. در اجتماعی که، در آن، سخنرانان به توضیح اثر منش و روش مصدق بر جنبش امروز مردم

ایران پرداختند، آقای جمشید اسدی که در فرانسه استاد اقتصاد است، پرسید: با وجود این که از رهگذر جهانی شدن، ماهانه یک میلیون تن از گرسنگان چینی کاسته می شود، چگونه می توان گفت که جهانی شدن فقر گستر است؟ وقت محدود بود و پاسخ ممکن نگشت. اینک در مقام پاسخ به سومین پرسش، پاسخ آن پرسش را نیز می دهیم زیرا بکار همگان می آید:

۳/۲ جهانی کردن در واقع سلطه ماوراء ملی ها بر اقتصاد جهان، در عرصه مکان و زمان است. ماوراء ملی ها نه تنها تمامی جهان را زیر سلطه می آورند، بلکه بشر را به پیش خور کردن ناگزیر می کنند و از پیش، آینده را متعین می سازند. جهانی کردن فقر افزا است زیرا

● میزان مصرف سالانه در اقتصادهای صنعتی نیز از میزان تولید سالانه، زمان به زمان بیشتر می شود.

● منابع طبیعی که به نسل های آینده تعلق دارند، پیشخور می شوند. بنا بر این، طبیعت و نسلهای آینده فقیر تر می شوند.



● بدین خاطر که نزدیک به دوسوم تولید اقتصادها ویرانگر هستند، در همان حال که محیط زیست را

در صفحه ۵


آلوده می کنند (فقر کیفی و نیز کمی حیات انسان و دیگر جانداران و افزایش مرگ و میر جانداران و گیاهان)، فقر را با خشونت همراه می کنند.

● بلحاظ توزیع نابرابر درآمدها در سطح کشورها و در سطح جهان، جهانی کردن جمعیت مناطق فقر زده را بزرگ تر و جمعیت محدوده های ثروت زده را کوچک تر می کند.

● ماورای ملی ها نه تنها نیروهای محرکه را بکار تولید و مصرف فرآورده های تخریبی می گیرند، بلکه بخش بزرگی از آنها را از جریان تولید خارج می کنند: امروز، سرمایه گذاری در تولید از یک هفتم سرمایه ای که در بورس فرآورده های مشتق بکار افتاده است، نیز کمتر است.

● و چون سرمایه داری لیبرال، مدار باز مادی  معنوی را به مدار بسته مادی  مادی بدل می کند. یعنی، از رهگذر مصرف انبوه، نیازهای غیر مادی نیز با فرآورده های مادی بر می آورده می شوند. در نتیجه، پویائی نیازها از پویائی تولید بیشتر و احساس فقر، حتی نزد ثروتمندان نیز، مدام رو به افزایش می نهد. در نتیجه،

● انسان ها، ناگزیر می شوند زندگی خویش را پیش فروش کنند و، بدین کار، آن را از پیش متعین سازند. بدین جبر، بطور روز افزون، خویشان را از استقلال و آزادی و حقوق خویش، غافل و محروم می گردانند.

مهار نیروهای محرکه در مقیاس جهان، ماورای ملی ها را مانع بزرگ بکار افتادن این نیروها در رشد متوازن اقتصاد تولید محور در جهان گردانده است. از این رو، چاره کار، یک سیاست جهانی توانا به مهار ماوراء ملی ها است. این سیاست بایستی بر وفق مدار باز مادی  معنوی، از تولید فرآورده های تخریبی بکاهد، برای سالم کردن محیط، تدبیرهای درخور بجوید و آن را، به روش تجربه، به اجرا گذارد. از فقر طبیعت و انسانها بکاهد و از مرگ و میر جانداران و گیاهان، پیشگیری کند تا که بتواند نیروهای محرکه را در جامعه های بشری، بکار رشد هماهنگ اقتصادها بگیرد.

۳ - پاسخ پرسش سوم: برداشت پرسش کننده گرامی از نظر من در باره هدف شدن استقلال و آزادی، مبنای پرسش سوم او است. پرسش کننده این

طور برداشت کرده است که هرگاه قدرت هدف بگردد، سر و کار آدمی با دولت است. اما هرگاه هدف آزادی و استقلال شد، دیگر آدمی کاری به کار دولت ندارد. این برداشت، نادرست است. باوجود این، پرسش را برای دادن توضیح مغتنم می شمارم:


● استقلال و آزادی، باید هدف شوند زیرا هم دو حق ملی و هم دو حق بنیادی انسان هستند. ولایت جمهور مردم، هدف گشته است و تحقق این هدف، نیازمند تحقق ۱۲ اصل است. با آنکه دوبار این اصول، در دو نوشته، آورده شده اند، - چون از نامه آقای محمد جعفری به آقای منتظری اخذ شده اند، سه بار می شود - بخاطر فایده تکرار، یکبار دیگر، آنها را می آورم:

۱ - هرکس خود خویشتن را هدایت می کند: پس هر انسان استقلال در تصمیم و آزادی در انتخاب نوع تصمیم را دارد.

۲ - حقوق انسان ذاتی حیات او هستند.

۳ - هر جامعه از دو حق بنیادی استقلال و آزادی برخوردار است و حقوق ملی دارد و بعنوان عضو جامعه جهانی، حقوق جهانی دارد.

۴ - جانداران و طبیعت صاحب حقوق هستند.

۵ - اصل لااكراه، مقرر می کند: هم آزادی گزینش دین (دین شما را و دین من مرا) را و هم ضرورت استقلال دین از قدرت (که دولت یکی از اشکال آنست) را و هم خشونت زدائی را. این اصل، بخصوص، بکار تعریف انسان بمثابه موجودی معنوی، با مدار باز مادی  معنوی، می آید.

۶ - اندیشه ها و اطلاعات می باید جریان آزاد بجویند و بنابر فراخواندن انسانها به شنیدن قولها و پیروی از بهترین آنها، باشد.

۷- اصل اینست که هیچ کس بر دیگری ولایت نداشته باشد. در جامعه ها، نزدیک ترین به این اصل، ولایت بر یکدیگر بر میزان حقوق و برادر-خواهری و برابری است: جامعه ارزیاب و منتقد.

۸- در اداره امور جامعه، اصل شورا است. و نیز،

۹- در تصدی اجرا، اصل بر مشارکت جمهور مردم (مردم سالاری شورائی) و بنا بر ضرورت، انتخاب مجریان است.

۱۰- قضاوت برای آزاد نگاه داشتنش از قدرت و توانا کردنش به احقاق حق، تابع اصول راهنمایی می شود که تحقق این دو هدف را میسر کنند.

۱۱- اصل بر اینست که دین برای انسان است و نه انسان برای دین. بنا بر این، رابطه میان انسان با بنیاد دینی و رابطه او با دیگر بنیادهای جامعه، می باید بر وفق این اصل تغییر کنند. توضیح این که در جامعه های دیروز و امروز، بنیادهای حاکم و انسانها وسیله و قدرت هدف بوده و هستند. ولایت فقیه همین رابطه را با انسان جبری می کند. چنانکه کرده است. بنا بر این، رابطه بنیاد ← انسان ← قدرت می باید جای خود را به رابطه انسان ↔ بنیاد ↔ رشد در استقلال و آزادی بدهد.

۱۲- ولایت جمهور مردم تحقق پیدا می کند به رعایت مکارم اخلاق سازگار با استقلال و آزادی و کرامت و حقوق انسان و حقوق جانداران و طبیعت

● دولت سازگار با این اصول، دولتی است که پایه ای جز ولایت جمهور مردم نداشته باشد. پس هدف شدن استقلال و آزادی، تحقق پیدا می کند به تحقق ولایت جمهور مردم و از میان برخاستن ستون پایه های قدرت. بدین قرار، هدف شدن استقلال و آزادی، از میان برداشتن ستون پایه های قدرت را نیز ناگزیر می گرداند. دولت رها از ستون پایه های قدرت و متکی بر

ولایت جمهور مردم، دولتی حقوق مدار، نماد استقلال و آزادی و حقوق ملی و استقلال و آزادی و حقوق انسان می گردد.

بدین سان، وقتی استقلال و آزادی هدف می شوند، تغییر ساخت دولت و تصدی سه قوه آن توسط منتخبان مردم، نه تنها از یاد نمی رود که حاصل بازیافتن استقلال و آزادی هریک از ایرانیان و جامعه ملی آنها می گردد.

۴ - پاسخ به پرسش چهارم: پرسش کننده گرامی اشکالی در دسته بندی کردن حقوق، بنا بر اهمیتی که در زندگی انسان ها و جامعه آنها دارند، نمی بیند. اما اگر در پرسش چهارم خود تأمل کند، در می یابد حقوقی که مثال آورده است، از یک جنس نیستند. توضیح این که حقوق ها یا ذاتی حیات هستند و یا وضع می شوند. حقوقی که وضع میشوند همواره ترجمان حقوق ذاتی نیستند. وقتی سامانه حقوق وضعی بجای انطباق با حقوق ذاتی، با آنها تعارض دارند، آن سامانه ستمگرایانه است. چنانکه در ایران تحت ولایت مطلقه فقیه، اغلب حقوق وضعی ناقض حقوق ذاتی هستند. در حقیقت، نه حق ها که ضد حق ها هستند.

اما حقوقی که ذاتی حیات هستند مجموعه ای را تشکیل می دهند که نمی توان از یکدیگر جدا و بعضی را اجرا و برخی را اجرا نکرد. برای مثال، دو حق استقلال در تصمیم و آزادی در انتخاب نوع تصمیم را نمی توان از یکدیگر جدا کرد. چرا که اگر به کسی گفته شود شما در گرفتن تصمیم استقلال داری اما آزادی انتخاب نوع تصمیم خود را نداری، در جا، او از استقلال نیز محروم شده است. زیرا چون آزادی انتخاب نوع تصمیمی را که می تواند بگیرد، ندارد، گرفتن تصمیم نمی تواند واقعیت پیدا کند. انتخابات در رژیم مافیاهای نظامی - مالی، مثال بارز محروم کردن ایرانیان از استقلال

در گرفتن تصمیم و آزادی در انتخاب نوع تصمیم است. چرا که «شورای نگهبان»، پیشاپیش، نوع انتخابی را که انتخاب کننده باید برگزیند، معین می کند. پس از این که نوع انتخاب معین شد، استقلال رأی دهنده نیز محدود می شود به شمار نامزدهای گزیده از سوی «شورای نگهبان» و یا تحریم انتخابات. اما دقت را که بیشتر کنیم، در می یابیم که «شورای نگهبان» برای آن نامزدها را معین می کند که استقلال رأی دهنده را از او بستاند. در حقیقت، ولایت مطلقه فقیه که جعلی است در دین، بر این اساس، ساخته و پرداخته شده است که مردم در حکم صغیر هستند. صغیر کسی است که رشد نکرده و توانا به برخورداری از استقلال رأی و آزادی در گزینش نوع رأی نیست. اما نیک که بنگری، می بینی اگر صغیر این امکان را دارد که بزرگ و رشید و بر استفاده از استقلال و آزادی، توانا شود، مردم تحت ولایت فقیه، محکومند تا پایان زندگی خود صغیر بمانند. پیروان زور پرست و جاهل ارسطو - بدین خاطر که ولایت مطلقه فقیه به آراء او نیز نمی ماند - نه از رهنمود قرآن آموخته اند که کودک با بکار بردن دو حق استقلال و آزادی و دیگر حقوق خویش و با بکار انداختن استعداد ابتکار و ابداع و خلق باید رشد کند تا بتواند «خود خویشتن را رهبری کند» و نه از تحول تعلیم و تربیت در عصر کنونی آگاهند و نه زور پرستی به آنها امکان می دهد دست کم خود را از حقوق و استعدادهای خویش غافل نکنند و بدین غفلت، عزت آزادی را از دست ندهند و گرفتار ذلت زورپرستی نشوند.

حقوق ذاتی دیگر انسان نیز از این دو حق و از یکدیگر جدائی ناپذیرند. از این رو، حیاطمندی هر کس را میزان عمل او به حقوق خویش معین می کند. چنانکه اگر حق حیات نباشد، دو حق استقلال و آزادی و دیگر حقوق ذاتی حیات نیز نیست می شوند. اما اگر انسان از حق حیات برخوردار باشد،



ولی از استقلال و آزادی و حقوق مادی - معنوی غافل باشد، حیات او نیز ناچیز می شود. هر گاه این غفلت مطلق بگردد، درجا، می میرد. بدین قرار، استبداد ضد حیات است زیرا سبب غفلت انسان از حقوق خویش می شود و او را مأمور میراندن خود می کند.

۵ - نظر و پرسش پنجم پرسش کننده گرامی، این توضیح و پاسخ را می طلبد: شکل را نباید با محتوا یکی گرداند. در ترکیه، تا زمان سلطه ارتش بر دولت، حزب ها بودند اما صورتی بیش نبودند. بتدریج که دولت از سلطه ارتش رها می شد، حزبهای صوری نیز از میان می رفتند. در حال حاضر، احزایی وجود دارند که برخی هنوز صوری هستند و برخی دیگر محتوا نیز یافته اند. در کشورهای خاورمیانه نیز، حزبهای بیشتر صورت و کمتر محتوا دارند.

چرا چنین است؟ زیرا تا وقتی ساخت دولت استبدادی است، یعنی دولت متکی بر ولایت جمهور مردم نیست و از جامعه ملی بیگانه است، نقش حزب نیز وارونه است. توضیح این که در جامعه هائی که دولت متکی بر ولایت جمهور مردم است، حزب ها از تمایل ها و «منافع» ناسازگار گروه بندی های اجتماعی نمایندگی می کنند. اما در رژیمهای استبدادی، حزب ها دو کار را تصدی می کنند: صورت مقبول بخشیدن به دولت و مهار سیاسی مردم.

از جهتی دیگر، در جامعه های برخوردار از مردم سالاری و تحت سرمایه داری لیبرال، حزب ها دو دسته اند: حزبهائی که نقش موافق و یا مخالف مثبت را بازی می کنند و هر دو حافظ نظامی اجتماعی - سیاسی هستند و حزب یا حزبهائی که نقش مخالف منفی را بازی می کنند و هدف خویش را تغییر نظام اجتماعی - سیاسی قرار می دهند. در جامعه های تحت سلطه استبدادیان، اندازه استبداد را وجود داشتن و یا نداشتن سه دسته حزب،

معلوم می‌کند: استبداد سخت است وقتی مخالفت منفی جرم است. استبداد سخت تر می‌شود وقتی مخالف منفی «محارب» خوانده می‌شود. از آنهم سخت تر می‌شود وقتی حتی مخالفت مثبت نیز جرم و مرتکب این جرم مجازات می‌شود. وقتی استبداد سخت ترین می‌شود، حزب کاملاً صوری و نقش آن، مهار جامعه است. در جامعه هائی که دولت متکی به ولایت جمهور مردم نیست، بتدریج که دولت از ملت بیگانه تر و استبداد سخت می‌شود، یک پایه تر و بی ثبات تر نیز می‌گردد و بی ثباتی روز افزون سبب سقوط آن می‌شود.

و دموکراسی کاملتر است وقتی، در تصدی دولت، امکان جانشینی برای مخالف مثبت وجود دارد. دموکراسی از آنهم کاملتر می‌شود وقتی مخالف منفی نیز از امکان برابر در فعالیت سیاسی برخوردار می‌شود. زیرا وجود مخالف منفی هم مانع از فساد مردم سالاری می‌شود و هم سبب رشد سیاسی جامعه و احزابی می‌گردد که نقش موافق و مخالف مثبت را بر عهده دارند. هرگاه با این محک در وضعیت سیاسی ایران و دیگر کشورهای خاورمیانه، تأمل کنیم، رژیم ایران را بی ثبات ترین رژیم های منطقه می‌یابیم. چرا که از انقلاب بدین سو، بطور مداوم، رژیم استبدادی تر گشته است. در واقع از راه تقسیم به دو و حذف یکی از دو ادامه حیات داده است و در حال حاضر، مخالف منفی را محارب می‌خواند و مخالف مثبت را نیز دارد در شمار مخالف منفی قرار می‌دهد و بخشی از «شخصیت» ها و گروه های موافق را نیز از شمار موافقان خارج و در عداد مخالفان مثبت و بسا منفی قرار می‌دهد. با تقلب بزرگ در انتخابات، جامعه ملی را نیز مخالف منفی گردانده است. بدین سان، در فراگرد سقوط شتاب گرفته است.

جنبش مردم ایران بشرط ادامه یافتن و وسعت گرفتن و یافتن هدف روشن که استقرار ولایت جمهور مردم است، امکان تشکیل دولت حقوقمدار و ترجمان ولایت جمهور مردم، بنا بر این، با ثبات، را فراهم می کند. ویژگی های جنبش های ایرانی پیروز، به ایرانیان امروز می گویند توانائی هاشان کدامها هستند و این توانائی ها را چگونه می توانند بکار برند. در پیام نوروژی، ویژگی های جنبش های پیروز را بر شمرده ام. در فرصتهای دیگر، بدانها باز می پردازم.

\*\*\*\*\*

شماره ۷۴۷ - ۲۳ فروردین ۱۳۸۹

## چه باید کرد؟

\* پرسش اول از دانشجویی است در باره چه باید کرد؟

ما با فقدان رهبري و عدم انگیزه برای مبارزه روبرو هستیم. چراکه تجارب تاریخی به ما نشان داده که هرگاه مردم ما نظامی را واژگون کردند شرایط خود به خود برای فرصت طلبانی که نیروی نظامی و پشتیبانی مالی داشتند فراهم شد تا اوضاع را به نفع خود تغییر دهند. نگاهی کوتاه به سرانجام مشروطیت و نیز کودتای سال ۳۲ و کودتای خرداد ۶۰، بر این نظر صحه می نهد. بقول اخوان، پشت و روی تخته سنگ یکی است. و نسل ما به این نتیجه می رسد که:

دیو چو بیرون رود لزوماً فرشته بدر نمی آید.

در این شرایط تکلیف چیست؟

### ● پاسخ پرسش اول:

هرگاه دانشجوی گرامی در پرسش خود تأمل کند، در می یابد که منطق صوری را بکار برده است. توضیح این که بنا بر صورت، مردم ایران سه نوبت انقلاب کرده اند و هر سه بار، استبداد بازسازی شده است. از این رو، از خود می پرسند: چرا باید به جنبش ادامه دهند وقتی از پیش می دانند که چون

دیو از در بیرون می رود، نه فرشته که دیو بدرون می آید. پنداری ایرانیان  
گرفتار تقدیری تغییر ناپذیر گشته اند!

اما بنا بر واقعیت،

۱ - جبری در کار نیست. در نیمه رها کردن تجربه و تسلیم استبداد گشتن و  
پس از گذشت یک دوران، از نو برخاستن بی آنکه کم و کاستی های جنبش  
پیشین و دلایل عود استبداد، دانسته شوند، و باز، تجربه را در نیمه رها کردن.  
بار دیگر، یادآور می شوم

که وقتی مردم ایران، برای ملی کردن صنعت نفت، به جنبش درآمدند، از  
آنها که در انقلاب مشروطیت شرکت کرده بودند و اصول راهنمای آن  
جنبش را رها نکرده بودند، یکی مصدق بود که در مبارزه بود و دیگری  
دهخدا که به کار لغت نامه مشغول بود.

در انقلاب ۵۷، از آنها که همکار مصدق بودند و بر عهد با اصول راهنمای  
جنبش ملی کردن صنعت نفت وفا کردند، تنی چند بیش نبودند. اما بدان  
خاطر که به قول مصدق، سکوت رویه کردند و با وجود برخاستن مردم به  
جنبش، نتوانستند در جبهه ای گرد آیند، جنبش بدیل در خور را نیافت. پس  
از کودتای خرداد ۶۰، منتخب مردم ایران و همه آنها که عزم کردند تجربه  
را در نیمه رها نکنند، آن را پی گرفتند. یعنی در مبارزه خود، همان ویژگی  
ها را رعایت کردند که در طول تاریخ، هر جنبش ایرانی موفق، رعایت  
کرده است. بنا بر فایده تکرار، باز می آورمشان:

الف - هدف جنبش می باید حقوق ملی و حقوق انسان باشد. در انقلاب ایران، سه حق پایه، یعنی استقلال و آزادی رشد بر میزان عدالت اجتماعی و دیگر حقوق انسان و حقوق ملی مردم ایران هدف بودند.

ولایت جمهور مردم تحقق می یابد با به عمل درآمد این حقوق و اصول ۱۲ گانه ای که چند نوبت بر شمرده ام.

ب - جنبش بر ضد ضحاک، در قلمرو اقتدار او انجام نگرفت، با تبری از ضحاک و ضحاکیان، بیرون از قلمرو اقتدارشان، در فراخنای استقلال از استبداد خودکامه، جنبش روی داد. در همان حال، جنبش کنندگان به بیگانه روی نیاوردند. فردوسی، به حق، ضحاک و ضحاکیان را بیگانه می خواند. چرا که بتدریج که دولت استبدادی می شود، از ملت بیگانه می گردد و آن زمان دم از ولایت مطلقه می زند که بیگانگی از مردم کامل شده باشد. آن زمان است که می گوید: اگر ملت موافقت کند من مخالفت می کنم.

بدین قرار، جنبش می باید نماد سه استقلال باشد: استقلال مردم در تصمیم و استقلال جنبش مردم از رژیم ضحاک و استقلال جنبش مردم از قدرتهای خارجی.

ج - تکلیف بدیل یا دولت جانشین، از پیش باید معلوم باشد: چون رژیم ضحاک تک پایه است، دولت جانشین می باید ترجمان ولایت جمهور مردم باشد تا استواری بجوید. چنین دولتی می باید نماد استقلال و آزادی و حقوق انسان و حقوق ملی باشد.

د - روش جنبش، عبور کردن از آتش خشونت است که ضحاکیان برافروخته اند. برای عبور از این آتش، عدم خشونت کافی نیست. نیاز به خشونت زدائی نیز هست. نیاز به آنت است که، در پندار و گفتار و کردار، ایرانیان زندگی در

استقلال و آزادی و حقوقمندی بگردند و شجاعت و صلابت انسانهای آزاده ای را بجویند که پیشروی آتشی که استبدادیان برافروخته اند، شاد و مصمم و استوار بر حق، از آن عبور کنند. روش سیاوش و ابراهیم (ع) را در پیش گیرند و ایران را از خشونت بازرهند.

یکبار دیگر، خاطر نشان می کنم که چهارشنبه سوری، یادآور بر حق ایستادن و عبور از آتش است. ایرانیان گرفتار جبر تقدیر استبداد می شوند زیرا آنها را هم که بر حق می ایستند و همه عمر را در عبور از آتش می گذرانند، نه تنها الگو نمی کنند، بلکه از یاد می برند. از این رو، سرنوشت هر جنبش را کسانی در اختیار می گیرند که قدرت را هدف می کنند و نه آنها که بر حق می ایستند و می دانند بسا تمام عمر را می باید از آتش عبور کنند و برحق بمانند. زیرا هر زمان که حق را رها کنند، می سوزند و خاکستر می شوند. مردم ایران که هم جنبشهای پیروز داشته اند و هم، قرآن آنها را از سرد شدن آتش بر ابراهیم (ع) آگاه می کند و هم شاهنامه عبور سیاوش از آتش را آویزه گوش وجدان تاریخی شان می کند، چرا نباید بدانند که اگر جنبشی عبور از آتش کاملی شد، پیروز گشته است. زیرا آتشی که استبدادیان بر می افروزند، سرانجام هستی خود آنها را می سوزاند.

۲ - واقعیت دوم همان است که چند نوبت، تشریح کرده ام و موجز آن اینست: ساخت قدرت تغییر کرده است: از سه پایه داخلی، بخشی از یک پایه، یعنی روحانیت برجا مانده است. اقتصاد تولید محور جای به اقتصاد مصرف محور داده و قوای مسلح همچنان ستون پایه استبداد است و دولت را در آمد نفت، از برداشت از تولید ملت بی نیاز کرده است و این درآمد ملت را

نیازمند بودجه دولت گردانده است. پایه خارجی قدرت نیز تحولی بتمام کرده است.

دولت با یک پایه، ولو صاحب بخش عمده اقتصاد، در هیچ جای جهان بر جا نمانده است. رژیم شاه را - با آنکه هنوز تک پایه نشده و در حال ویران کردن پایه روحانیت بود، انقلاب ایران از میان برداشت. رژیم شوروی نیز بر جا نماند. با توجه به این واقعیت است که مخالفان جنبش همگانی می گویند: "هرگاه این پایه نیز فروریزد، ایران سرنوشتی چون افغانستان و عراق را پیدا می کند. چرا که مردم ایران نه آگاه بر حقوق ملی خویش و نه دانا بر حقوق خود بمثابه انسانهای عضو جامعه هستند و نه مسئولیت خویش را در برعهده گرفتن نقش تکیه گاه دولت حقوقمدار می شناسند و نه می توانند از عهده این مسئولیت بر آیند."

دانستنی است که مخالفان جنبش همگانی، تا این زمان، چنین استدلال روشنی را نکرده اند. اما نقد نظر آنها ایجاب می کرد و می کند که کار آنها را خود بر عهده گیرم و اشکال آنها را دقیق و شفاف کنم و هشدار بدهم که اشکال جدی است و با آنکه پیش از این طرح و رفعش کرده ام، باز به رفع آن می پردازم:

● اشکال جدی است زیرا دولت حقوقمدار تکیه گاه می خواهد و هرگاه مردم تکیه گاه نباشند، دولت حقوقمدار نیز در وجود نمی آید. بنا بر تجربه هند، بر فرض که این تجربه قابل بکار بردن در ایران باشد، یک حزب سیاسی مردم سالار، گرچه نمی تواند جانشین مردم بعنوان تکیه گاه دولت حقوقمدار



بگردد، اما می تواند از بار مسئولیت مردم بکاهد و تا رشد فرهنگ آزاد، مانع از بازگشتن به استبداد بشود. اما تکیه گاه همان حزب نیز مردم هستند.

● اشکال قابل رفع است زیرا: دولتهای تک پایه استبدادی ثبات نمی پذیرند و تضادشان با حیات انسان حقوقمند و رشد او، قطعی است. از این رو، ویران می کنند و ویران می شوند تا از پای درآیند. رژیم شاه این سان از پا درآمد و رژیم مافیاهای نظامی - مالی ابعاد ویرانی را بس بزرگ کرده است و هرگاه مردم فعل پذیر بمانند، زمان از پا درآمدنش، بسا ممکن است زمان سرآمدن حیات ملی ما ایرانیان نیز بگردد. اما مردم ایران فعل پذیر نمی مانند زیرا رژیم آنها را، از راه تخریب نیروهای محرکه زندگی، بر ضد خود بر می انگیزد.

با وجود این توضیح، اینک از دیدگاهی به مشکل می نگرم که در مطالعه های پیش از آن، ننگریسته بودم:

● سه جنبشی که دانشجوی گرامی دلیل فقدان انگیزه برای جنبش قرار داده است، برای احقاق حقوق آغاز شدند. پیش از انقلاب ۵۷، در درون و بیرون از کشور، سازمانهای مدافع حقوق بشر تشکیل بودند و در برابر تجاوزها به حقوق انسان می ایستادند. یک دوره، دو اصل استقلال و آزادی را گرایشهای سیاسی رها کردند. اما آنها که تجربه نهضت ملی ایران را رها نکرده بودند، اصول راهنمای دو جنبش پیشین را راهنمای خود کردند. بر اصل موازنه عدمی، مشکل تقدم استقلال بر آزادی و آزادی بر استقلال و این دو بر رشد و رشد بر این دو و تقدم عدالت اجتماعی بر آن اصول و آن اصول بر عدالت اجتماعی را حل کردند. بر این اصل، اسلام را بمثابة بیان آزادی و در برگیرنده این اصول و گشاینده افق معنویت بر روی انسان، پیشنهاد کردند. پس این قول که انقلاب ایران اندیشه راهنما نمی داشته و مردم

شرکت کننده در آن، حق و حقوقی را مطالبه نمی کرده اند، دروغی است که یا از راه مصلحت ساخته شده است و یا بخاطر توجیه پندار و گفتار و کردار در گذشته و یا از راه بیگانگی با و بی اطلاعی از انقلاب. و یا برای این که نسل امروز، به سراغ بدیلی نرود که بیان آزادی را تدوین و پیشنهاد کرد و همچنان بر عهد خود با اصول راهنمای انقلاب ایران پا برجا است و عوامل یک جنبش پیروز را می شناسد و مردم ایران را به بی نقص کردن این عوامل برای تضمین پیروزی انقلاب می خواند.

اما چرا جنبشی که بر ای نخستین بار، اندیشه راهنمای شفاف را یافته بود و حقوق ملی و حقوق انسان را هدف کرده بود (ویژگی اول) و بخاطر شرکت همگان در آن، نیازمند خشونت نبود و گل را بر گلوله پیروز کرد (ویژگی دوم) و فراخنای عمل آن نیز بیرون از رژیم شاه و درون ایران بود و استقلال جنبش از رژیم و استقلال جنبش از قدرتهای خارجی و استقلال مردم در جنبش (ویژگی سوم) حاصل بودند و یک مرجع تقلید که خود را همراه با استواران بر راست راه اصول راهنمای انقلاب، می نمایند، (ویژگی چهارم) سخنگو و رهبر جنبش گشت، نتوانست مانع از باز سازی استبداد بگردد؟

آن پرسش واقعی که هر ایرانی در جنبش می باید پیشرو خود قرار دهد و در مقام یافتن پاسخ به تجربه رجوع کند و از راه نقد تجربه، همان را تا پیروزی ادامه دهد، این پرسش است. در مقام یافتن پاسخ به این پرسش، به بررسی تجربه می پردازم:

الف - آیا می باید مردم ایران تکیه گاه دولت حقوقمدار می گشتند و از عهده این مسئولیت بر می آمدند و دولت بر این اساس، سازمان می یافت و یا بنا بر ناتوانی ملت در برعهده گرفتن این مسئولیت گذاشته می شد؟ تجربه می گوید: صاحبان دو نظر رویارو شدند: نظری که مردم را تکیه گاه می

شناخت و نظری که مردم را ناتوان از برعهده گرفتن این مسئولیت می دانست و تکیه گاه دیگری برای دولت دست و پا می کرد. صاحبان نظر دوم، از تمایلهای گوناگون تشکیل می شدند: تمایلهائی که تصرف قدرت را هدف کرده بودند و تمایلهائی که دولت را تصرف کرده بودند و می خواستند مالک طلق آن بگردند. این تمایلهای بودند که ستون پایه های قدرت (دادگاه انقلاب و حزب جمهوری اسلامی و سپاه و کمیته های انقلاب و بنیاد مستضعفان و جهاد سازندگی و...) را ساختند. آقای خمینی، جایگاه خود در دوران انقلاب را ترک کرد و اینک سرور این تمایلهای شد. ولایت فقیه دست پخت این تمایلهای شد. بدین سان، عامل و ویژگی اول جای به عامل بازسازی استبداد داد.

نزاع قدرتمداران با گرایش جانبدار ولایت جمهور مردم، تا خرداد ۶۰ ادامه یافت. تا که در ۶ و ۲۵ خرداد ۶۰ و نیز در روز امضای «حکم عزل» رئیس جمهوری، آقای خمینی نماد زور (یکی در برابر همه) شد و گفت: ملت موافقت کند من مخالفت می کنم، اگر ۳۵ میلیون بگویند بله من می گویم نه و اگر ببینم ۳۵ میلیون می گویند مرگ بر خمینی باز من این حکم (عزل رئیس جمهوری) را امضاء می کنم.

ب - نسل امروز هرگاه بخواهد در صورت، آنهم صورتی بماند که تمایلهای دوم با استفاده از سانسور ساخته اند، بسا تصور می کند نزاع بر سر قدرت بوده است و این تصور او را از شناختن واقعیت باز می دارد و بدیهی است که نمی تواند برای جنبش خود دلیل و انگیزه ایجاد کند و دست بکار ایجاد بدیل

در خور بگردد. در حقیقت، از زمانی که سقوط رژیم شاه مسلم شد، طرفداران دو نظر رویارو شدند. یکچند از این رویارویی ها را می آورم:

● اعضای شورای انقلاب را آقای خمینی نصب کند و یا مردم انتخاب کنند؟ نظر اول می گفت: جنبش را مردم کرده اند و شورای انقلاب را نیز آنها باید برگزینند. پیشنهاد نیز می کرد که در هر شهر، بخش های مختلف، نماینده انتخاب کنند و جمع نمایندگان شورای شهر را تشکیل دهند و نماینده خود را به مرکز، برای عضویت در شورای انقلاب بفرستند. نظر دوم می گفت: شرایط مساعد اجرای پیشنهاد نظر اول وجود ندارند و «امام» خود شورای انقلاب را تشکیل دهد. بدین سان، آقای خمینی، جانشین مردم شد و بعنوان رهبر و «صاحب ولایت شرعی» دولت تعیین کرد. قوه مجریه اش حکومت بازرگان بود و قوه مقننه اش شورای انقلابی با اکثریت مطلق صاحبان نظر دوم و قوه قضائیه اش خلخالی و محمدی گیلانی و قدوسی و... بدین سان، بیان آزادی و حقوقی که هدف بودند، جای به بیان قدرت و شروع به انکار حقوق سپرد (عامل و ویژگی دوم، با درکار آمدن بیان های قدرت و جنگ تقدم ها، جای به عامل باز سازی استبداد سپرد)

● ملتی که انقلاب کرده و سلطنت را بر انداخته و آقای خمینی را به ایران آورده بود، اینک از پاسداری از انقلاب خود ناتوان تصور شد و این کار بر عهده سپاه پاسداران و دادگاه انقلاب و کمیته ها گذاشته شد. در برابر، نظر اول با تشکیل «نهادهای انقلاب» مخالف بود و پیشنهاد می کرد ستون پایه های قدرت برداشته شوند. از جمله، از راه مردم سالار کردن ساخت قدرتمدار ارتش و سازمان اداری و توسعه جامعه مدنی. بدین سان، خشونت

زدائی دوران انقلاب، جای به خشونت گرائی داد و عامل سوم نیز به عامل سوم بازسازی استبداد بدل شد.

● با گروگانگیری، یک گروه کم شمار، مرکب از شماری دانشجو و افراد سپاه، جانشین ملت در مبارزه با قدرت سلطه گر شد. بهای این جانیشینی بسیار سنگین شد و هنوز مردم ایران دارند آن را می پردازند. نظر اول نه تنها مخالف گروگانگیری بود، بلکه برنامه ای برای دست یابی به استقلال سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی را پیشنهاد می کرد. مرتب هشدار می داد که هر خلائی را قدرت پر می کند. پس اجرا نکردن برنامه ای که ایران را از سلطه برهاند، قدرت باورانی پر می کنند که بنام مبارزه با سلطه گر، پس از تصرف دولت، دستیار سلطه گر می شوند. امری که واقعیت جست. این امر واقعیت جست زیرا سه استقلالی (عامل و ویژگی چهارم) که از عوامل پیروزی شدند، جای به سه وابستگی دادند: قدرت امریکا محور شد و ماند (وابستگی به خارجی و خارجی شدن دولت) و آقای خمینی محور و عمل در بیرون از قلمرو اقتدار او، جرم گشت (وابستگی به محور استبداد باز سازی شده) و هم او فصل الخطاب شد (از دست رفتن استقلال انسان ایرانی در تصمیم و آزادی او در گزینش نوع تصمیم).

● نظر اول پیش نویس قانون اساسی را بر اساس ولایت جمهور مردم تهیه کرد و نظر دوم، با تشکیل مجلس خبرگان، اصل را بر نظارت فقیه گذاشت و سرانجام، دم از ولایت مطلقه فقیه زد.

● نخستین انتخابات ریاست جمهوری عرصه رویارویی دو نظر شد: نظر اول می خواست نامزد شدن آزاد باشد و مردم خود، با رأی که می دهند، کسی را که صلاحیت ریاست جمهوری را دارد، برگزینند. نظر دوم، بر این بود که رئیس جمهوری را حزب جمهوری اسلامی، به مردم تحمیل کند. بر این

گمان بود که آقای خمینی بسود نامزد حزب، مداخله خواهد کرد. آقای بهشتی گفته بود: یا انتخابات انجام نمی شود و یا انجام می شود و بنی صدر رئیس جمهور نمی شود. خود خویشان را نامزد نیز کرده بود. دو عامل سبب شدند که نظر دوم نتواند به مقصود رسد: اقبال وسیع مردم به بنی صدر و اظهار مخالفشان با سلطه حزب برسرنوشتشان و بیمار شدن آقای خمینی و ترس شدید او از سلطه آقای بهشتی و حزب بر دولت. او از تشخیص صلاحیت نامزدها چشم پوشید و آن را برعهده مردم گذاشت و آرای ۷۶ درصد رأی دهندگان، هم غنای وجدان همگانی را گزارش کرد و هم امکان تکیه گاه دولت حقوقمدار شدن مردم را.

در پی انتخاب، آقای خمینی، این بار، به سران حزب بود که اجازه تقلب در انتخابات به قصد «دردست گرفتن مجلس» را داد. از تشکیل مجلس تا کودتای خرداد ۶۰ زمانی شد که نظر دوم آن را صرف کودتای خزنده برضد نظر اول و ولایت جمهور مردم کرد. سازش پنهانی با ریگان و بوش بر سرگروگانها (اکتبر سورپرایز) و جنگ - که برای کودتاچیان نعمت شد - وارد عمل شدن روزمره آقای خمینی و فعل پذیر شدن مردم، عواملی شدند که موفقیت کودتا را در خرداد ۶۰ ممکن کردند:

● نظر دوم، در کار برداشتن موانع تصرف قطعی دولت، از جمله، جانشین ارتش کردن سپاه، بود که تجاوز ارتش صدام به ایران، فرصت طلایی را در اختیارش گذاشت. از این زمان، فعل پذیر کردن مردم و سرکوب مزاحمان استقرار ولایت مطلقه فقیه، وسعت و شتاب و شدت گرفت. بهای فعل پذیر

شدن را مردم ایران با از دست دادن یک نسل و فرصت رشد و نیز با ویرانی عظیم، پرداخت.

با آنکه هشدارها را نظر دوم نشنید، نظر اول توانست جنگ را به ترتیبی تصدی کند که صدام از پیروزی مأیوس و تن به قبول پیشنهاد هیأت عدم تعهد بدهد. در همان حال، در کشور، به دفاع از آزادی و حق مردم بر ولایت بر سرنوشت خود پرداخت. نظر دوم از هیأت خواست سفر به ایران را به تأخیر اندازد. کودتا کرد و به جنگ ادامه داد و ایران را فدای ساختن دولت ولایت مطلقه فقیه کرد.

ج - حال اگر به سراغ حقوقی برویم که بخاطرشان انقلاب روی داد، می بینیم،

وقتی آقای خمینی در فرانسه بود، اظهار حق را واجب می شمرد. بارها ● به او گفتند بنا بر مصلحت عمل کند تا پیروز بگردد و او پاسخ می داد: ما مأمور به پیروزی نیستیم بلکه مأمور به قیام به حق هستیم. چون وارد تهران شد، به مصلحت نقش روز افزون بخشید: در حکم نصب آقای مهندس بازرگان، از «ولایت شرعیه» سخن بمیان آورد و چون از او انتقاد شد که چرا تعهد خویش در برابر جهانیان را بر «ولایت جمهور مردم» نقض کرده است، پاسخ داد: از راه مصلحت و برای بستن دهان قشری ها، چنین کرده است. اما نقش حقوق در تنظیم رابطه ها روز به روز کمتر و نقش مصلحت بیشتر شد. تا آنجا که تصمیم شورای انقلاب را در باره رسیدگی به تقلبهای انتخاباتی نقض کرد و به آقای هاشمی رفسنجانی گفت: مجلس را با همین «منتخبان» افتتاح کنید. او در پاسخ به رئیس جمهوری که از او پرسید چرا نمی گذارید به تقلب های انتخاباتی رسیدگی شود؟، گفت: مردم رأی ندارند. ما محض مصلحت و برای این که دنیا نگوید بنا بر استبداد داریم،

صورتاً رأی مردم را پذیرفته ایم! این ادعای ناقض تعهد در دوران انقلاب را، به مناسبت‌های دیگر، تکرار کرد. کار از این هم بدتر شد: همان مجلس اول - که انتخاباتش در اغلب نقاط ثقلب آمیز بودند - به او نامه نوشت که مرتب قانون اساسی را نقض می کند. باز به مصلحت متوسل شد و گفت: جنگ بود و بنا بر مصلحت عمل شد. از این پس، به قانون اساسی عمل می کنیم. اما نه تنها عمل نکرد، بلکه چون همان فقه (از دید او حق) را با قدرت مطلقه سازگار ندید، مجمع تشخیص مصلحت تشکیل داد و مصلحتی را که این مجمع تشخیص می داد بر احکام شرع، تقدم و تسلط بخشید و سرانجام نیز دم از ولایت مطلقه فقیه زد. پس از او، با جعل قول و نامه از او، البته بنام «مصلحت نظام» آقای خامنه ای را رهبر کردند. قانون اساسی را تغییر دادند و روز به روز، حقوق بی نقش تر و مصلحت ها با نقش تر شدند تا امروز که هیچ از حقوق ملی و حقوق انسان رابط رژییم با مردم ایران نیست.

کار روزانه رژییم تجاوز به این حقوق است.

این واقعیت را که مصلحت را قدرت می سنجد و بر ضد حقوق مردم تحت مهار خود می سنجد و نیز این واقعیت را که مصلحت بیرون از حق، عین مفسدت است، چند نوبت، هر بار از جهتی، مدلل کرده ام. در این نوبت، به قاعده ای می پردازم که در کتاب در دست انتشار (درباره استبداد فراگیر)، بدان پرداخته ام و چون در مقام پاسخ به پرسشی اساسی هستم، آن را می آورم:

جامعه تحت استبداد فراگیر، خود دستیار استبداد در تقدم مطلق مصلحت بر حق می شود وقتی قدرت (= زور) تنظیم کننده رابطه ها می شود. توضیح این که قدرت با حق تضاد دارد و با توسل به مصلحت خود را توجیه می کند. وقتی استبداد فراگیر نیست، مصلحت بر حق تقدم و بر آن تسلط پیدا



می کند. این تقدم را این سان توجیه می کند که پس از حل مشکل با توسل به مصلحت، به عمل به حق باز می گردد. اما در جامعه تحت استبداد فراگیر، بهمان ترتیب که حقوق از یادها می روند، در توجیه پندار و گفتار و کردار، مصلحت جانشین کامل حقوق می گردد. جامعه ای که در آن، رابطه ها و نیز پندارها و گفتارها و کردارها را مصلحت تنظیم و توجیه می کند، تمام اسباب سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی استقرار استبداد فراگیر آماده گشته است. این امر که دیگر حقوق رابط قدرت حاکم و مردم تحت حاکمیت استبداد فراگیر، نباشند، متصور است. اما آیا متصور است که در جامعه نیز، انسانها حقوق خود را، در زندگی خویش و در رابطه با خود و با یکدیگر، بی نقش کنند تا آنجا که حقوق را از یاد ببرند و مصلحت ها را تنها تنظیم کننده رابطه ها کنند؟ پاسخ پرشی اینست: هرگاه استبداد فراگیر می توانست مهار خود را بر جامعه، تا این اندازه کامل کند، نظام بسته استبداد فراگیر، پدید آوردنی می گشت. در چنین نظام بسته ای، انسانها به تسخیر کامل قدرت در می آمدند و «قدرت زده» (بیماری ای نه چون جن زده، بلکه بیماری درمان ناپذیر و مرگ آور) می گشتند و به مرگ دسته جمعی، حیات آنها و نظام اجتماعی - سیاسی استبداد فراگیر، به پایان می رسید. اما از زمانی که مصلحت ها با زندگی روز مره انسان، تضاد پیدا می کنند و ویرانگریهایشان از حیات می کاهند، غریزه حفظ حیات و حقوق ذاتی زندگی انسانها را به جنبش بر می انگیزند. بدین خاطر، هر جنبشی، بنفسه، اعلان شکست استبداد، از فراگیر و غیر آنست. وجدان همگانی به حقوق جمعی و

حقوق انسان، هر اندازه غنی تر و شفاف تر، دوران استبداد کوتاه تر و نظام اجتماعی - سیاسی بسته، باز و تحول پذیر تر می شود.

از این رو، هیچ کار مهمتر از یادآوری حقوقمندی انسان به او و این دو حقیقت و واقعیت که مصلحت بیرون از حق، مفسدت است و مصلحت را قدرت بر ضد حقوق انسان و جامعه می سنجد، نیست. چرا که بهمان ترتیب که انسانها حقوق را تنظیم کننده رابطه ها و توجیه کننده پندارها و گفتارها و کردارهای خود می کنند، استبداد را ناممکن می سازند چه رسد به استبداد فراگیر.

در زمان ما، در ایران، این واقعیت که قدرت حاکمی با تمایل به استبداد فراگیر، نتوانسته است حقوق را از یادها ببرد و مصلحت را یکسره تنظیم کننده پندارها و گفتارها و کردارها بگرداند، بیانگر پیروزی جریانی است که به استناد حقوق ملی و حقوق انسان، به استبداد فراگیر در حال استقرار، نه گفته و بطور پی گیر ایرانیان را به بازیافتن حقوق خویش فراخوانده است. در مبارزه با استبداد، بر حقوق ایستاده است و مصلحت بیرون از حق را مفسدت خوانده و از آن زمان که به یمن انتقاد از خود، دیگر، بهیچ بهانه ای، مصلحت را توجیه گر پندار و گفتار و کردار خود نکرده است. و

۳ - واقعیت سوم و بس مهم اینست که صاحبان نظر اول، از میان برداشتن ستون پایه های قدرت را وجهه همت خویش کردند. با وجود مقاومت شدید صاحبان نظر دوم و حمایت آقای خمینی از آنها، شناسائی کردن ستون پایه ها و تدابیری که برای از میان برداشتن آنها سنجیده و بکار برده شدند، تجربه ای گرانددر در اختیار نسل امروز، در استقرار دولت حقوقمدار و بازپس دادن

مسئولیت به مردم در تصدی ولایت جمهور مردم و تکیه گاه دولت حقوق مدار است.

بدین قرار، اینک که می باید مشکل را نه از راه تسلیم استبداد ویرانگر شدن که از راه تدارک اسباب تصدی ولایت جمهور مردم توسط مردم حل کرد، جنبش ویزگی پنجمی پیدا می کند و آن آماده شدن مردم است برای برعهده گرفتن مسئولیت برپا نگاه داشتن دولت حقوقمدار متکی به مردم:

در دستور کار قراردادان از میان برداشتن ستون پایه های قدرت و تدارک اسباب استقرار ولایت جمهور مردم از راه مراقبت در عمل به ه ویزگی یا عامل به پیش بردن جنبش و جامه عمل پوشاندن به اصول دوازده گانه که استقرار ولایت جمهور مردم را قطعی و بی بازگشت می کند.

بدین قرار، انگیزه و رهبری، هر دو را، مردم خود می باید ایجاد کنند و به شرح بالا باید ایجاد کنند و جز آنها کسی توانائی پدید آوردن انگیزه و رهبری را، بر اصل " هر کس خود خویشان را رهبری می کند"، ندارد. از جنبش کاوه تا امروز، در همه جنبش های پیروز، تصدی این مهم با مردم بوده است. در جنبشهای پیروز جامعه های دیگر نیز.

آنها که تجربه جنبش پیروز انقلاب را رها نکرده اند و ایستاده برحق، همچنان در حال ایرانیان را به ایستادن بر حق و پیوستن به عبور کنندگان از

آتش فرا می خوانند و به آنها مژده می دهند که نوروز، روز پیروزی بر نظام  
ضحاک، نزدیک است.

\* و دانشجوی دیگری، نامه ای به این شرح نوشته است:

سلام آقای بنی صدر. من یک جوان ۲۱ ساله ی ایرانی هستم. حدود یک سال است که در مورد شما تحقیق میکنم و اعتقاد دارم که شما به ایران و ایرانی خیانت نکرده اید. اما در تلویزیون ایران هر ساله چه حرف هایی که پشت سر شما میزنند. من روزنامه های کیهان سال ۵۹ و ۶۰ را خواندم و فهمیدم که شما خیانت نکرده اید. من چند سؤال از شما داشتم که میخواستم به من جوابهای راست بدهید:

**الف:** آیا شما کتاب روایت فروپاشی یک انقلاب از علی غریب را خوانده اید یا خیر؟

● **پاسخ:** بله این کتاب را خوانده ام.

**ب:** علت به وجود آمدن حوادث ۱۴ اسفند ۵۹ در دانشگاه چه بود؟

● **پاسخ:** بدین خاطر که آقای خمینی بخاطر نقشی که در ۲۸ مرداد داشت، با مصدق دشمنی داشت و حزب جمهوری اسلامی می خواست دولت را تصرف کند و استبدادی را برپا کند که کرد. بعد از کودتا، آقای هاشمی رفسنجانی مدعی شد «نظام های انقلابی» تک حزبی هستند! پاسخ تفصیلی خود را در کتاب «غائله ۱۴ اسفند» می توانید پیدا کنید. این کتاب که در نزدیک به ۱۰۰۰ صفحه از سوی «قوه قضائیه» رژیم انتشار یافته است، در نوع

خود، در دنیا، اگر بی مانند نباشد کم مانند است. زیرا سندی قطعی بر در خدمت استبدادی با گرایش فراگیر بودن دستگاه قضائی است.

ج: چرا حزب جمهوری با شما مخالف بود؟

● در پاسخ به پرسش پیشین، پاسخ این پرسش نیز داده شد. رهبری این حزب در «خط سید ضیاء طباطبایی از عوامل کودتا برای استقرار رژیم پهلوی» یعنی استبداد وابسته بود.

د: چرا در روز ۱۴ اسفند ۵۹ بعضی گروهها شعار مرگ بر بهشتی میدادند؟ مگر شما با بهشتی بد بودید؟

● پاسخ: راستی اینست که او با انتخاب من به ریاست جمهوری مخالف بود و می خواست محور و همه کاره دولت باشد. البته من با دادن شعار «مرگ بر» مخالف بودم و هستم.

پ: عوامل سقوط شما کدامها بود؟

● پاسخ این پرسش را در کتابهای خیانت به امید و درس تجربه و توانائی و ناتوائی و نامه ها به آقای خمینی و دیگران می یابید. در همین نوشته، در پاسخ به پرسش اول نیز این عوامل را می شناسید.

ت: آیا شما با نظریه ی ولایت فقیه مخالف بودید؟

● پاسخ: بله مخالف بودم .

ج: آیا شما و ناصر کاتوزیان قانون اساسی را نوشتید یا بهشتی با دیگران؟

● پاسخ: اگر مراد شما از پیش نویس قانون اساسی باشد، آن را کمیسیون که در دفتر دکتر سبحانی، وزیر مشاور در حکومت مهندس بازرگان تشکیل می

شد، تهیه کرد. من نیز عضو این کمیسیون بودم. و اگر مقصود قانون اساسی است که مجلس خبرگان تهیه کرد، من نیز عضو آن مجلس بودم.

ح: چرا آقای خمینی به یکباره با شما مخالف شد؟

● پاسخ: آقای خمینی به یکباره مخالف نشد. در پاسخ به پرسش اول، پاسخ این پرسش شما داده شده است. در این جا یادآور می شوم که با وجود تقلب در انتخابات مجلس اول و تحمیل نخست وزیر و... به اشتباه، بنا بر مصلحت، با قانون شکنی های آقای خمینی در علن مخالفت نمی کردم. در حضور و در نامه ها، از او انتقاد می کردم.

خ: چرا شما با نخست وزیری رجایی مخالف بودید و همیشه اختلاف داشتید؟

● پاسخ: به این دلیل که لایق نبود. او را آقای خمینی تحمیل کرد به این دلیل که با رئیس جمهوری ضدیت کند. فرزند او نزد مرحوم دکتر سنجابی نیز رفته و به او پیشنهاد کرده بود: نخست وزیر بشوید بشرط این که با بنی صدر مخالفت کنید!

د - چرا آقایان رفسنجانی و خامنه ای با شما مخالف بودند؟

● پاسخ این پرسش همان است که در پاسخ به پرسش پیشین شما دادم.

ذ - چرا مناظره ای که قرار بود شما با آقایان رجایی رفسنجانی خامنه ای و بهشتی داشته باشید انجام نشد؟

● آنها از بحث آزاد وحشت داشتند و آقای خمینی نیز. در ۲۵ خرداد ۵۹، در خانه خود گفت: می خواهید بروید در تلویزیون به دنیا بگوئید متصدیان امور

دولت همه خرابند؟ پاسخ دادم: نه، می خواهیم به بحث آزاد بنشینیم تا دنیا داوری کند میان جانبدار حق و زورگویان.

ر - آیا شما در بمب گذاری حزب جمهوری دست داشتید؟

● خیر. بیانیه ای نیز صادر و آن را محکوم کردم.

ز - من شنیدم که قرار بود در دوران ریاست جمهوری شما جنگ آتش بس و تمام بشود. آیا واقعیت دارد و اگر بله پس چرا ادامه پیدا کرد؟ جواب این سؤال را با سند معتبر بدهید!

● درست شنیده اید. این سندها بسیارند. یکی از آنها عبور از بحران نوشته آقای هاشمی رفسنجانی است. در این کتاب، او از پیشنهاد غیر متعهدا و اینکه بنی صدر می خواهد بر اساس آن جنگ را تمام کند اما امام نمی گذارد، نوشته است.

ژ - می خواستم بدانم اگر شما روزنامه های انقلاب اسلامی سال ۵۸ و ۵۹ را دارید در سایتتان برای دانلود بگذارید. ضمنا کتاب هایی که در سایتتون هست دانلود نمیشود. خواهش میکنم نحوه ی دانلود کردن را بگویید.

● کوشش خواهد شد این کار انجام گیرد.

دلم می خواهد واقعیت را بگویم. الان که شما در قدرت نیستید. پس راستش را بگویم، حتی اگر به ضرر خودتان باشد. چون شما یک حقوق دان هستید.

موفق باشید

۱۳۸۹ / ۱ / ۲

این دانشجوی عزیز، در پایان نامه خود، از من خواسته است، واقعیت را بگویم حتی اگر به زیانم باشد. پاسخها که به پرسش اول و پرسشهای او داده

ام، انتقاد از خود نیز هستند. و اما باید به او خاطر نشان کنم آنها که تجربه انقلاب را رها نکرده اند، جز حقیقت نمی گویند و نمی توانند بگویند. زیرا ترک حق سبب می شود که در دل آتشی که استبداد برافروخته است، درجا خاکستر شوند. دروغ زبان رسمی استبدادیان است زیرا «قدرت زده» شده اند. اما زبان ایستادگان بر حق، راست است. چرا که با ایستادن بر حق، آتش بر آنها سرد می شود و جمهور مردم، از غفلت از حقوق خویش بدر می آیند و نوبت آن می شود که آتش استبداد را خاکستر کند.

\*\*\*\*\*



## خارجی شدن دولت؟

پرسش اول در باره خارجی شدن دولت:

با سلام

آقای بنی صدر فرموده اند: هرچه نیازهای دولتی، خارجی تر باشد استقلالش کمتر است. از آنجا که رشته ایشان اقتصاد است بحث تجارت و مزیت نسبی که موجب اضافه رفاه اقتصاد یک کشور می شود در این رابطه چگونه ارزیابی می شود؟. مگر نه اینکه تولید همه کالاها توسط یک کشور به صرفه نیست و نیاز به واردات همواره وجود دارد؟. آیا این

واردات ممکن است کشور را وابسته به کشورهای خاصی کند؟ آیا این نقض استقلال است؟

محمد ۸/۱/۸۹

### \* پاسخ پرسش اول:

در باره خارجی شدن دولت و اقتصاد و فرهنگ، فراوان نوشته ام. پرسش هموطن گرامی این فرصت را می دهد که از دید رابطه قدرت با حق، در خارجی شدن دولت و اقتصاد، تأمل کنیم:

۱ - قدرت نسبت به حق خارجی است. چراکه از ویژگی های حق یکی اینست که از زور خالی است و قدرت جز زور نیست. از این رو، هر دولتی به نسبتی که قدرتمدار است، نسبت به جامعه خارجی است. دولتی بر محور ولایت مطلقه فقیه، بطور کامل خارجی است. زیرا، بنا بر این که قدرت مطلق است، در تضاد کامل با ولایت جمهور مردم است. رابطه ای که با مردم برقرار می کند، رابطه مطاع و مطیع است. این خارجی شدن را که اینک کامل شده است، واقعیت ها نیز گزارش می کنند:

۱.۱- تکرار کنم که در حال حاضر، میان دولت با ملت ایران، هیچ حقی از حقوق انسان و حقوق ملی که دولت را با ملت در ارتباط و اتصال قرار دهد، برجا نمانده است. رابط دولت با ملت زور است. دولتی که بدین سان بطور کامل خارجی گشته است، کوشید «حق دستیابی به تکنولوژی اتمی» را وسیله ارتباط با جامعه ملی کند. اما بدین خاطر که از این «حق» تنها در ایجاد و تشدید بحران در روابط خارجی، سود جسته است، در تضاد با استقلال و بنا بر این با حقوق ملی مردم ایران قرار گرفته است. در حقیقت، آنچه را حق

ملی می خواند هم از ملت صاحب حق پنهان است و هم مایه ایجاد بحرانی که از اثرهای همه روزه اش، گریز نیروهای محرکه (سرمایه ها و استعدادها و...) از کشور است.

۱.۲ - رژیم خارجی است، زیرا در تضاد با حقوق ملی است و با قدرتهای خارجی اشتراک منافع دارد. زیرا سیاست خارجی رژیم ترجمان حقوق ملی نیست. بیانگر «مصلح نظام» است. نه تنها امریکا محور سیاست داخلی و خارجی رژیم است، بلکه رژیم با کشورهای منطقه و دنیا روابط سیاسی و اقتصادی و نظامی برقرار می کند که در تضاد با حقوق ملی هستند اما با «مصلح نظام» بمعنای تحت ولایت مطلقه فقیه مافیاهای نظامی - مالی نگاه داشتن مردم کشور، سازگار هستند.

۱.۳ - اما بعد اقتصادی خارجی شدن دولت را نسبت به جامعه ملی، شفاف تر می نمایاند: بودجه دولت برداشتی از تولید یک اقتصاد تولید محور نیست. بلکه ترکیبی از فروش ثروت کشور (نفت و گاز و...) و قرضه ها و کسری ها است. به سخن دیگر، بودجه دولت نه از اقتصاد داخلی که از اقتصاد خارجی خریدار نفت، تأمین می شود. جریان خارجی شدن دولت، از آن رو که اقتصاد تولید محور را ویران و آن را با اقتصاد مصرف محور جانشین می کند، از دوران پهلوی بدین سو، جریان وابسته شدن مردم در معیشت خود به فعالیت اقتصادی دولت و این فعالیت به اقتصاد مسلط را تحمیل کرده است. خطر آن وجود دارد که این جریان بازگشت ناپذیر شود و تا نشستن مردم بر خاک سیاه فقر، ادامه پیدا کند. تضاد فعالیت اقتصادی دولت با حقوق اقتصادی انسان و حقوق اقتصادی ملت، قطعی است.

زیرا دولت نه تنها بدین خاطر که بودجه خود را از فعالیت اقتصاد بیگانه دارد، عامل صدور ثروتها و فقر روز افزون کشور و مردم است، بلکه بیشتر بدین

خاطر که نیروهای محرکه را یا صادر و یا تخریب می کند و در ویران سازی ایران، دستیار اقتصاد مسلط است، با ملت بیگانه و عامل قدرت خارجی بر ضد ملت است. کمی دورتر به تخریب نیروهای محرکه باز می گردم.

۱.۴ - هر دولتی به نسبتی که قدرتمدار و نسبت به جامعه، خارجی می شود، ضد فرهنگ و عامل عقیم شدن فرهنگ نیز می گردد. در ایران پهلوی ها، آنها ضد فرهنگ و عامل عقیم شدن فرهنگ بودند. چرا که «تمدن بزرگ» را غربی کردن ایران می انگاشتند. رژیم ولایت مطلقه فقیه دائم از «هجمه فرهنگی» سخن می گوید و می ترساند و آن را دست آویز خشونت گستری و اندیشه ستیزی و ابتکار و ابداع و خلق می کند. اما در واقع، در خدمت جانشین فرهنگ کردن ضد فرهنگ زور و خشونت و عامل عقیم شدن فرهنگ است:

● هنر را که بیرون رفتن و بردن از مدار ممکن به فراخنای ناممکن و گشودن فضاهای باز بر روی استعدادهای انسان است، در وسیله ای برای فعل پذیر کردن جامعه، ناچیز کرده است. موسیقی و سینما و نقاشی و ادبیات رسمی نه هنر که ضد هنر گشته اند. و چون هنر بیرون رفتن و بردن از مدار ممکن، به یمن ابتکار و ابداع و خلق است، پس عقل وقتی آزاد است و می تواند استعداد خلق و هنر خویش را بکار اندازد که پهنای بی کران هستی، عرصه او است. این عقل به ابتکار و ابداع و خلق توانا است. در محدوده ولایت مطلقه فقیه، تراوشات عقل قدرتمدار همان تراوشات عقلهای آقایان خامنه ای و احمدی نژاد و همانندهاشان می شوند.

● اقتصاد مصرف محور با فرهنگ بمعنای ابتکار و ابداع و خلق، ناسازگار است. از این رو، جامعه دارای اقتصاد مصرف محور، بضرورت، مصرف کننده فرآورده های فرهنگی و اغلب ضد فرهنگی نیز می شود. هرگاه هر ایرانی

روزی بر آن شود، فرآورده های فرهنگی و ضد فرهنگی ( ضد فرهنگ زور) را که روزانه بکار می برد، فهرست کند، در می یابد چسان فرآورده های فرهنگی و ضد فرهنگی بیگانه جانشین فرآورده های فرهنگ ملی شده اند. ● اما در آنچه به دولت مربوط می شود، خارجی شدنش، بلحاظ فرهنگی کامل است: ولایت فقیه فرآورده فلسفه ارسطو و آزموده شده در اروپای قرون وسطی است. نوع جدید ولایت مطلقه بر جامعه، نیز در غرب (استالینسم و نازیسم و فاشیسم و فرانکیسم و...) تجربه شده است. دیوان سالاری و قشون سالاری، از جنبه اندیشه راهنما و سازمان دهی و فرآورده های ضد فرهنگی که با مصرف انواع سلاح همراهند و مجال و امکان ابتکار و ابداع و خلق را از بکار برندگان خود می گیرند و بودجه نیز، خارجی هستند. برای آنکه خواننده تصور روشنی در باره از خود بیگانگی فرهنگی بدست آورد، یادآور می شوم که بهنگام حمله عراق به ایران، ارتش ما با دو مشکل روبرو شد: مشکل اول این بود که مبنای تعلیم و تربیت نظامی انطباق ارتشیان با اسلحه ای بود که از امریکا خریداری می شدند و مشکل دوم، انطباق اسلحه بود با پستی و بلندی زمین و آب و هوای منطقه ای که در آن، اسلحه می باید بکار برده می شدند. چون این دو مشکل با مشکل اساسی که سازماندهی ارتش بود، جمع می شدند، ارتش را که زیر ضربات ملاتاریا شیرازه از دست داده بود، ناتوان می گرداندند. توزیع اختیارات فرماندهی کل قوا در سلسله مراتب ارتش و ایجاد فضای ابداع و ابتکار، به ارتش امکان داد زیر ضربات دشمن تجدید سازمان کند و بکار انطباق اسلحه با زمین و آب و هوا و انسان پردازد. مردم سالار کردن سازماندهی ارتش و توفیق ارتش در این دو کار بود که سرنوشت جنگ را تغییر داد. هرگاه خیانت ملاتاریا نبود و در خرداد ۶۰، به

جای کودتا، جنگ پایان می پذیرفت، ایران و منطقه سرنوشت دیگری می جستند.

۲ - پرسش کننده گرامی بنای پرسش خود را بر ضرورت مبادله قرار داده است. مبادله ای که مبنی کرده است، همان است که ریکاردو، شرح کرده است. بنا بر آن، بدین خاطر که توانائی جامعه ها در تولید فرآورده ها، یکسان نیست، مبادله کالاها بسود جامعه های مبادله کننده است. این نظر را، پیش از این، در پاسخ به دانشجوی عزیزی در رشته اقتصاد، نقد کرده ام. در این نوبت، از نظری دیگر در مبادله میان کشورها می پردازم:

۱/۲ - اقتصادهائی که با یکدیگر مبادله می کنند، وقتی مبادله آنها به سود شرکت کنندگان در مبادله است که

الف - هر دو تولید محور باشند. هرگاه یکی تولید محور و دیگری مصرف محور باشد، مبادله میان کالاهای آماده مصرف و یا حداکثر آماده سوار کردن (مونتاز) و نیروی محرکه و یا نیروهای محرکه انجام می گیرد. این مبادله، مبادله میان سلطه گر - زیر سلطه می شود و اقتصاد زیر سلطه را زمان به زمان فقیر تر می گرداند.

ب - هرگاه دو اقتصاد تولید محور بودند، مبادله وقتی بسود دو طرف انجام می گیرد که اثرات کالاهائی که مبادله می شوند، بر اقتصادهای شرکت کننده در مبادله یکسان باشند. برای مثال، هرگاه فروش کالائی به اقتصاد دیگری، در آن اقتصاد، کار ایجاد کند اما کالائی که در ازای آن وارد می کند تنها بکار مصرف نهائی بیاید، این مبادله نابرابر و بیاتگر رابطه مسلط - زیر سلطه است. برای مثال، هرگاه کشوری قند صادر کند و شیرینی وارد کند، اگر در اقتصاد وارد کننده، قند بیشتر از میزانی کار ایجاد کند که تولید قند در اقتصاد صادر کننده ایجاد می کند، اقتصاد صادر کننده قند، بهمان نسبت،

در اقتصاد خود زمینه کار را از میان برده و در اقتصاد وارد کننده قند، زمینه کار ایجاد کرده است. همین رابطه میان نخ و پارچه و... وجود دارد.

۲/۲- رابطه سلطه گر - زیر سلطه، در اساس، رابطه میان نیروهای محرکه و جریان این نیروها در سطح جهان است. توضیح این که هر اقتصاد، نیاز به آن دارد که مجموعه درخوری از نیروهای محرکه را بکار بگیرد. هرگاه در مجموعه از یک نیروی محرکه بیشتر بود و از نیروی محرکه دیگری کمتر، مبادله با اقتصادی که می تواند مازاد نیروی محرکه را دریافت و کمبود نیروی محرکه اقتصاد اول را جبران کند، سود دو اقتصاد است و میان آنها رابطه مسلط - زیر سلطه پدید نمی آورد. برای مثال، یک اقتصاد می تواند نیروی محرکه ای که انسانهای صاحب دانش و فن باشند، کم داشته باشد و سرمایه بیشتر از اندازه ای که می تواند جذب کند. استخدام دانشمندان و فن دانان و پرداخت دستمزد آنها به اقتصاد طرف مبادله، می تواند بسود هر دو اقتصاد باشد. البته بشرط این که دو اقتصاد در شرائط برابر باشند.

اما هرگاه دو اقتصاد در رابطه ای باشند که یکی صادر کننده نیروی محرکه و دیگری وارد کننده این نیرو باشند، اقتصاد دوم بر اقتصاد اول مسلط است.

و

۳/۲- اقتصاد صادر کننده نیروی محرکه (چون کشورهای نفت خیز که نفت و گاز صادر می کنند) نه تنها با صدور نیروهای محرکه، خود را از زمینه و امکان کار محروم و اقتصاد مسلط را از آن برخوردار می کند، بلکه گرفتار جبر فقر روز افزون و تخریب دیگر نیروهای محرکه و خارجی شدن اقتصاد خویش می شود:

● گرفتار جبر فقر روز افزون می شود، زیرا نیروهای محرکه خود را صادر می کند و با وارد کردن کالا و خدمات، اقتصاد مسلط را به درون خود در می آورد و وابسته به آن می شود. اقتصادی که به این ترتیب مصرف محور

می شود، به دولت که خارجی شده است، نقش تنظیم کننده رابطه میان سلطه گر - زیر سلطه بسود سلطه گر و نیز ایجاد کننده قدرت خرید را می دهد که بنوبه خود، کشور را به صدور میزان بیشتری از نیروی محرکه ناگزیر می کند. بدین سان، فقر همه جانبه و روز افزون، سرنوشت جامعه ای با اقتصاد زیر سلطه و مصرف محور می شود. این هنوز بخشی از خارجی شدن است:

● چون بخش روز افزونی از نیروهای محرکه صادر می شوند، نیروهای محرکه دیگری که در اقتصاد مسلط بازار ندارند، می باید تخریب شوند و گر نه نظام اجتماعی - سیاسی را ناگزیر از باز شدن می کنند. برای مثال، رژیم مافیاهای نظامی - مالی که نسبت به جامعه ایرانی بیگانه و نسبت به جامعه های دارای اقتصاد مسلطه یگانه است، نفت و گاز و فرآورده های معدنی را صادر می کند و در ازای آن، اسلحه و فرآورده های مصرفی و خدمات وارد می کند. چون این مبادله امکان و زمینه کار را از میان می برد، نیروی محرکه ای که انسان است، بیکار می شود. استبداد حاکم بخشی از این نیرو را در دیوان سالاری و قوای مسلح بکار می گیرد، با ایجاد سامانه توزیع های سخت پر زیان، (از جمله با ایجاد چند دست میان وارد کننده و مصرف کننده نهائی)، بخش دیگری از این نیروی محرکه را تخریب می کند. بخشی نیز مهاجرت می گزینند و آن بخشی که جذب نمی شود، بیکار می ماند. هرگاه انسان که همزمان، نیروی محرکه و بکار برنده نیروهای محرکه است، تن به تخریب ندهد، به نیروی محرکه سیاسی بدل می شود و برای تغییر نظام سیاسی وارد عمل می شود. و اگر تا باز و تحول پذیر کردن نظام اجتماعی از کار دست نکشد، نظام جامعه را باز و آن را توانا به بکار گرفتن نیروهای محرکه و رشد گردانده است.

● و اقتصادی که نیروهای محرکه می دهد و کالا و خدمات می ستاند، بطور روز افزون، خارجی می شود. نه تنها به این علت که وابسته تر به اقتصاد مسلط



می گردد. بلکه به این علت که اقتصاد مسلط به درون اقتصاد زیر سلطه در می آید و اختیار نیروهای محرکه را به دست می گیرد و آنها را بسود خود، بکار می برد. بدین سلطه، هم آینده را از پیش متعین می کند و هم جامعه را به پیش خور کردن، ناگزیر می کند. جهانی کردن اقتصاد، همین است.

از پیش متعین کردن آینده، یعنی ستاندن اختیار تغییر دادن ساختار اقتصادی که جهانی شده است از انسان، در حال و آینده و به بندگی سرمایه سالاری در آوردن انسان در حال و آینده. و پیش خور کردن آینده، یعنی فقیر کردن روز افزون انسان و طبیعت و آلودن محیط زیست. هر جامعه ای که در آن، تولید نیروهای محرکه و کالاها و خدماتی که مصرف نهائی دارند از مصرف آن جامعه کمتر، اقتصاد آن جامعه خارجی تر و بیشتر گرفتار دو جبر، یکی پیش خور کردن و دیگری از پیش متعین کردن آینده است.

در ایران امروز، روند تخریب نیروهای محرکه و خارجی شدن دولت و اقتصاد، در نتیجه، فقر انسان و طبیعت، بنا بر این، از پیش متعین کردن آینده، چنان شتابی را پیدا کرده است که هرگاه انسان ایرانی بر ویران شدن عصیان نکند و به جنبش خویش توان لازم را نبخشد، حیات ملی بجد در خطر است. نه در آینده دور که در آینده نزدیک، موقعیت منطقه و جهان مناسب ترین موقعیت ها برای رشد است. اما استبداد مافیاهای نظامی - مالی، بحکم آنکه با جامعه ملی بیگانه و با قدرتهای سلطه جو یگانه است، به سوزاندن این فرصت

تاریخی بسنده نمی کند بلکه همه کار می کند که ابعاد ویران شدن نیروهای محرکه بزرگ تر و سلطه اقتصاد مسلط بر اقتصاد ایران کاملتر بگردد.

### \* پرسشها در باره دولت و رابطه اش با ملت:

با سلام،

تشکر می کنم برای اینکه مقداری از وقت خود را به بنده عرضه می کنید.

اولین سوال من هست:

۱. آیا شما فکر می کنید که روابط آمریکا و اروپا (دقیقترا انگلیس) در آینده تغییر کند وقتی که "جنگ با تروریست" تمام بشود، همانطور که روابط شوروی و غرب (دقیقترا آمریکا) تغییر کرد بعد از جنگ جهانی دوم؟

۲. الف) به نظر شما رابطه دولت یک کشور و ملت آن کشور چگونه باید باشد؟ برای مثال، دولت بنده است و مردم ارباب، دولت ارباب است و مردم بندگانش، دولت پدر است و مردم فرزندان.

ب) اگر شما به دولت و مردم به شکل پدر و فرزندان نگاه می کنید، آیا فکر می کنید که یک دولت میتواند بعضی از واقعیتها را از مردم پنهان نگاه دارد، همان طور که پدر و مادر اینکار را میکنند تا فرزندان خویش را از بدیهای این دنیا دور نگاه دارند؟

با تشکر

ک. ق.

پاسخها به پرسشها:

۱ - تروریسم فرآورده روابط مسلط - زیر سلطه است. این رابطه را امریکا و اروپا با بقیه جهان، بخصوص با کشورهای حوزه اسلام برقرار کرده اند. راست بخواهی، قشرهای مسلط بر جامعه های مسلمان، برای نیمه بسته نگاهداشتن نظام اجتماعی، با جامعه های خود بیگانه و با قدرت سلطه جو، یگانه شده و اسباب سلطه آنها را بر جامعه های مسلمان فراهم آورده اند. اما قدرت نیازمند دشمن است و این دشمن را می سازد. بنا بر این، نباید انتظار داشت که روابط مسلط - زیر سلطه برجا بمانند و سامانه جهانی قدرت، دشمن نسازد. به سخن دیگر، تروریسم بر جا می ماند و همانطور که مشاهده می کنید، از رهگذر "جنگ" حکومت بوش با تروریسم، توسعه نیز پیدا کرده است.

اما تغییر رابطه ایران با امریکا و انگلیس، بمتابه دو قدرت سلطه گر در حال انحطاط و انحلال، نخست در گرو تغییر نظام اجتماعی - سیاسی در ایران است. هرگاه دولت استبدادی مافیاهای نظامی - مالی جای خود را به دولت حقوقمدار بدهد و نظامی اجتماعی جامعه ما باز و تحول پذیر بگردد، به تریبی که بتواند نیروهای محرکه را در بطن خود فعال کند، رابطه ایران با امریکا و انگلیس از رابطه زیر سلطه با مسلط، به رابطه یک جامعه مستقل و آزاد با دو جامعه امریکائی و انگلیسی، تغییر می کند. این تغییر کامل می شود هرگاه راهنمای سیاست خارجی ایران، اصل موازنه عدمی باشد، یعنی رابطه ها رابطه های حقوق ملی کشورهای در رابطه و حقوق انسان باشند.

۲ - یکبار دیگر خاطر نشان کنم که اصل اینست که انسانها بر یکدیگر ولایت نداشته باشند. پس الگو می باید جامعه ای باشد که همه مردم در اداره امور خویش، بر وفق حقوق انسان و حقوق جمعی، شرکت می کنند. هرگاه فرض کنیم این جامعه در آینده ای بسیار دور، تحقق خواهد یافت، می توانیم آن

را الگو کنیم و بتدریج، سازمان جامعه را به تریبی که مساعد استقلال و آزادی روز افزون انسان باشد، تغییر دهیم.

بر وفق این الگو، رابطه دولت با ملت، نه رابطه ارباب و رعیت و نه رابطه پدر و فرزند می شود. دولت سازماندهی جامعه است برای اداره خویش. پس هر اندازه حقوقمدارتر باشد، با استقلال و آزادی انسان و برخورداریش از حقوق خویش بیشتر می شود. در برابر، هر اندازه دولت بیشتر قدرتمدار می شود، از جامعه

بیگانه تر و رابطه اش با جامعه، رابطه عامل سلطه بیگانه با جامعه می گردد. رابطه دولت مافیها با جامعه ایران این رابطه است.

بدین قرار، اندازه باز و بسته بودن نظام اجتماعی و بنا بر این، اندازه تولید نیروهای محرکه و شرکت آنها در رشد اقتصادی، اندازه استقلال و آزادی جامعه و اعضای آن جامعه را بدست می دهند. به سخن دیگر، دولت ترجمان استقلال و آزادی و رشد جامعه و نیز اعضای آنست. هر اندازه استقلال و آزادی اعضای جامعه کمتر، استقلال و آزادی جامعه کمتر و رشد انسان ها و جامعه ای که عضو آنند کمتر و دولت از ملت بیگانه تر و رابط دولت با ملت کمتر حقوق و بیشتر زور می شود.

اما رابطه دولت با ملت وقتی تار و پودش از زور می شود، در جامعه، رابطه ها شکل تار عنکبوت را پدید می آورند. رشته های عمودی و افقی با یکدیگر گره می خورند و توری را پدید می آورند که انسانهای عضو جامعه، در آن، گرفتار می شوند. استقلال و آزادی خویش را از دست می دهند و استعدادهایشان بجای فعال شدن در رشد، در ویرانگری فعال می شوند. چون رابطه قوا، تضاد را محرک فعالیتهای انسانها می کند، گروه بندیهای اجتماعی

در رابطه مسلط - زیر سلطه با یکدیگر می شوند و نیروهای محرکه را در حفظ این رابطه، بکار می اندازند. یعنی ویران می کنند.

پس هر جامعه ای که بخواهد استقلال و آزادی را باز یابد، از راه باز کردن نظام اجتماعی است که به این هدف می رسد. اما باز و تحول پذیر شدن جامعه نیز، بنوبه خود، همراه است با استقلال و آزادی و حقوقمندی اعضای جامعه و قرار گرفتن آنها در راست راه رشد بر میزان عدالت اجتماعی. این آن انقلاب است که دولت را سازماندهی جامعه بر خوردار از استقلال و آزادی، با اعضای بر خوردار از استقلال و آزادی می گرداند. این سازماندهی که سازماندهی رشد بر میزان عدالت اجتماعی است، با باز تر شدن نظام اجتماعی جامعه، تحول می کند. جهت عمومی تحول از دولت قدرتمدار به دولت حقوق مدار و یا به سازماندهی است که دولت، یکسره ترجمان حقوق ملی و حقوق انسان، استقلال و آزادی جامعه و استقلال و آزادی اعضای آن می شود.

۳ - اینک که معلوم شد دولت فر آورده روابط درون جامعه و رابطه جامعه با بیرون از جامعه و رابطه جامعه با محیط زیست است، گوییم برای این که دولت از حاکمیت ملت نمایندگی کند، ملت می باید از همه امکانات لازم برای حقوقمدار نگاه داشتن دولت بر خوردار باشد. یعنی،

۱/۳ - اعضای جامعه از حقوق انسان بر خوردار باشند. بخصوص از دو حق، یکی اطلاع یافتن از فعالیت دولت و دیگری، حق انتقاد و هشدار و انذار. بنا بر این دو حق، دولت حق ندارد سانسوری را برقرار کند که ناقض این دو حق اساسی باشد.

۲/۳ - بنا بر اصل، هر گونه سانسوری می باید ملغی باشد. فعالیت دولت می باید در شفافیت کامل و زیر نظر مردم، انجام بگیرد. بنا بر این اصل بود که بعنوان رئیس جمهوری، هر روز به مردم ایران اوضاع کشور را گزارش می کردم.

دانستنی است که یکی از شرط هایی که در روزهای پیش از کودتا، آقای خمینی بمیان آورد و می خواست من خود را بدانها ملتزم کنم، گزارش نکردن فعالیتهای روزانه به مردم بود. استبداد همه خیانت و جنایت و فساد که کودتای خرداد ۶۰ بر ایران حاکم کرد، نسل امروز و نسلهای آینده را از دلیل اصرار او و دستیارانش بر سانسور گزارش های روزانه رئیس جمهوری، آگاه می کند.

۳/۳- باوجود این، دولت بمثابه نماینده حاکمیت ملی، با دولتهای دیگر، بشرح بالا، می باید بر اصل موازنه عدمی رابطه برقرار کند. یعنی اطلاعی را که سبب برقرار شدن رابطه قوا به زیان جامعه می شود، انتشار ندهد. برای این که راز داری، برای مثال، در قلمرو نظامی، دست آویز توجیه سانسوری نشود که موجب بسط ید دولت بر ملت بگردد، مواردی که انتشار اطلاعات می توانند میان ایران و دولتهای دیگر رابطه قوا به زیان ایران برقرار کنند، می باید با دقت تمام، مشخص شوند.

۴/۳- زمانی هم که دولت ناقض حق حاکمیت ملت می شود، این نقض، توجیه کننده جاسوسی مخالف و یا مخالفان دولت بسود قدرتهای خارجی نمی شود. مراجعه به قدرت خارجی و خود را تحت حمایت آن قراردادن و برانگیختنش به مداخله در کشور، مصداق بی چون و چرای خیانت به کشور است. چرا که هم مراجعه کننده را از استقلال و آزادی خویش محروم می کند و هم مبارزه ملتی بخاطر بازیافت استقلال و آزادی و حاکمیت، جای خود را به مبارزه برسر قدرت با استفاده از قدرت خارجی می سپارد و از پیش معلوم است که بر فرض تغییر رژیم، مردم همچنان از حق حاکمیت خویش محروم می مانند.

۵/۳- وقتی دولت ناقض حق حاکمیت ملت می شود، آگاه کردن مردم دنیا از موارد نقض حق حاکمیت و نیز تجاوزهای دولت به حقوق ملی و حقوق

انسان و روابط پنهانی دولت متجاوز با قدرتهای خارجی به زیان حاکمیت ملت، ضرورت تمام پیدا می کند. این کار بس مهم، افکار عمومی جهان را حساس می کند و این حساسیت مانع از آن می شود که دولت تک پایه، پایه دومی در خارج از مرزها، از راه باج دادن، پیدا کند. در حال حاضر، موفقیت در جلوگیری از پیدا شدن پایه خارجی برای رژیم، نه تنها پیروزی جنبش را تضمین می کند، بلکه استقرار ولایت جمهور مردم را در امنیت و استقلال و آزادی، ممکن می گرداند.

۶/۳ - حکومت بوش می خواست «آلترناتیو» بسازد و آن را دست آویز حمله به ایران کند. بسیاری تا آنجا از وقوع حمله نظامی امریکا اطمینان حاصل کرده بودند که یکی ۴ میلیون قشون در اختیار بوش می گذاشت و دیگری، خود را رئیس جمهوری ایران می دید و سومی خویشان را شاه ایران گمان می برد. با موفقیت، از تشکیل آلترناتیو تحت الحمایه امریکا و وسیله توجیه حمله به ایران شدنش، جلوگیری شد. این زمان که از نو، وابسته ها در کار «آلترناتیو» سازی هستند، باز خواهیم کوشید و مانع از تشکیل آن خواهیم شد. زیرا تجربه های فراوان در دورانهای مختلف، از جمله در دوران معاصر، عراق و افغانستان و پاکستان و کشورهای آسیای میانه و... به ما می آموزند که وقتی قدرت خارجی جانشین جامعه، در تغییر سرنوشت او می شود، نه تنها آن ملت از حق حاکمیت خود محروم می ماند، بلکه بسا ویران شدن نیروهای محرکه ابعادی بزرگ تری پیدا می کند. زیرا دستگاه حاکمه جدید، وقتی متکی به قدرت خارجی و منابع خارجی در آمد می ماند، عامل گسترش فساد می شود. گروگانگیری و سپس جنگی که قدرتهای خارجی به ایران تحمیل کردند، در حقیقت، این «آلترناتیو» قدرتمدار یا استبداد وابسته بود که باز سازی می کردند. بنگرید میزان ویران شدن نیروهای محرکه را از راه جنایت و خیانت و فساد و تحمیل اقتصاد مصرف محوری که نیمی از تولید ناخالص

ملی اش را رانتهی تشکیل می دهد که مافیاهای نظامی - مالی به جیب می زنند.

بدین قرار، تنها رژیم را نیست که می باید افشا کرد، بلکه وابسته هائی که از راه مسلط کردن قدرت خارجی بر کشور، می خواهند دولت را تصرف کنند، نیز، می باید افشا شوند. هر ملتی، بخصوص اگر قدرت خارجی در سیاست داخلی و خارجی کشور محور نشود و ستون پایه دوم رژیم غاصب حاکمیت ملت نگردد، به باز پس گرفتن حق حاکمیت و بازیافتن استقلال و آزادی خویش توانا است. قاعده بس مهم به ما می آموزد:

هر اندازه یک جامعه از حضور و عمل قدرت خارجی مصون تر، توانائی او برای باز یافتن استقلال و آزادی خود بیشتر و هر اندازه بکار بردن این توانائی بیشتر، تحول در جهت استقرار ولایت جمهور مردم، شتاب گیر تر و کامل تر.

اگر ایرانیان از این قاعده پیروی کنند، جنبش گسترش و تا پیروزی ادامه می یابد.

● یک یادآوری و درخواست: مدت ۳۰ سال است که گروه ها و اشخاص وابسته به هر سه رأس مثلث زور پرست، از ناسزا گفتن به من و اختراع انواع دروغها در باره من، فروگذار نکرده اند. در برابر این رویه که روزمره شده و ابعادی وسیع یافته است، روش را گرفتار کردن خط در مدار بسته با قدرت پرستان که ایستادگی بر حق دانسته ام. در تمام این مدت، در مقام پاسخ، بر استواری در ایستادگی بر حق، افزون بر همه، بر استقلال و آزادی، افزوده ام. انتظارم اینست که همه آنها که استقلال و آزادی را هدف کرده اند، ناسزا را با ناسزا پاسخ نگویند. دروغ را راست کنند و از مبارزه قلمی که محور آن بنی صدر باشد، اجتناب کنند. همه می باید نگران ادامه جنبش همگانی مردم



ایران باشند و جز به آن نیاندیشند و نپردازند. بدیهی است پرداختن به جنبش، نیازمند کردن نقشها است که شخصیت ها و گروهها بازی کرده اند. اما بر میزان حق است.

\*\*\*\*\*

شماره ۷۴۹ - ۲۰ اردیبهشت ۱۳۸۹

پرسشها از ایرانیان و پاسخها از ابوالحسن بنی صدر

## کودتا بود یا برکناری قانونی؟

### \* برکناری رئیس جمهوری، کودتا بود یا اقدامی قانونی؟

جناب آقای بنی صدر عزیز، سلام.

امیدوارم سلامت و شاد باشید. به عنوان یک دانشجوی رشته تاریخ، یک سؤال از شما دارم

:

در تحلیل واقعه تلخ ۳۰ خرداد ۶۰، شما همیشه اصطلاح کودتا را به کار برده اید. تعریف

شما از اصطلاح کودتا چیست؟ چرا که چیزی که من همیشه با آن برخورد داشته ام این بوده

که کودتا به عنوان اقدام نظامیان علیه دولت قانونی محسوب می شود. در حالی که شما همچنانکه براساس قانون اساسی مصوب ۱۳۵۸ به ریاست جمهوری برگزیده شدید، بر اساس اصول مختلف همان قانون نیز عزل شدید. پس عزل شما از ریاست جمهوری بر اساس قانون اساسی وقت بود. اگر به خاطر داشته باشید دکتر کریم سنجابی نیز در کتاب خاطرات خود به این مساله اشاره کرده است .

لازم به یادآوری نیست که من به عنوان کسی که در سال ۶۳ و چند سال بعد از این حوادث به دنیا آمده است، همیشه برای شما احترام قائلم و در صداقت و میهن دوستی و عملکرد درست شما در گذشته تردیدی ندارم و این از ایمیل هایی که برایتان ارسال می کنم به خوبی هویداست. بنابراین خوشحال می شوم مرا مثل همیشه راهنمایی کنید. البته شاید در گذشته به این سوال پاسخ داده باشید و از چشم من دور مانده باشد. بنابراین حتی اگر مرا به پاسخ قبلی خود ارجاع دهید باعث خوشحالی فراوان خواهد شد .

در پایان از اینکه مصدع اوقات شما شدم عذر خواهی می کنم .

با احترام - محمدعلی قهرمانپور

تهران ۱۳۸۹/۱/۲۰

### \* پاسخ به پرسش اول :

۱ - کودتا، اصطلاحی است که در زبان فرانسه، برای تغییر ماهیت و طبیعت یک رژیم سیاسی بکار رفته است. این اصطلاح به زبان انگلیسی نیز راه جسته و بکار رفته است و می رود. بدین قرار، تغییری را کودتا می خوانند که به زور انجام می گیرد و اندیشه راهنمایی را با اندیشه راهنمای دیگری و حاکمیتی را با حاکمیت دیگری جانشین می کند. بدیهی است کودتا، با دو

تغییر اساسی دیگر همراه و همزاد است: تغییر رابطه با دنیای خارج (= قدرتهای خارجی) و تغییر هدف و روش دولت.

کودتاها یک شکل نیستند. کودتاهاى بسیاری در «ظاهر قانونی» انجام گرفته اند. چنانکه کودتای ۲۸ مرداد، با صدور فرمان عزل نخست وزیری که مصدق بود و فرمان نصب زاهدی به نخست وزیری انجام گرفت. اما چون دولت کودتا مستقر شد، همان قانون اساسی که به استنادش دو فرمان صادر شده بود و هدف از عزل و نصب، حاکمیت کردن آن قانون بر دولت و رابطه اش با ملت بود بمدت ۲۵ سال بلا اجرا گشت. همانندهای این کودتا، در جامعه های دیگر نیز انجام گرفته اند و از سوی دانشمندان حقوق و دانش سیاسی، به تفصیل مطالعه شده اند.

تعریفی که از کودتا آوردم، مورد اجماع اهل دانشهای حقوقی و سیاسی است. اینک، در تحول سیاسی ایران از انقلاب بدین سو، به یمن محکی که تعریف کودتا است، بنگریم و ببینیم این تحول کودتا بوده است و یا همان مسیری را داشته است که انقلاب ایران گشوده بود:

۲ - هدف انقلاب ایران، بنابر روش جنبشی که همگانی بود، استقرار ولایت جمهور مردم بود. هرچند، سه مرجع دوران انقلاب مشروطیت، (آخوند محمد کاظم خراسانی و شیخ عبدالله مازندرانی و میرزا محمد حسین نجل میرزا خلیل تهرانی) در تلگراف به محمد علی شاه، تصریح کرده بودند که «ضروری مذهب است که حکومت مسلمین در عهد غیبت حضرت صاحب الزمان (عج) با جمهور است.»

اما این از زبان آقای خمینی بود که مردم ایران و جهان شنیدند که «ولایت با جمهور مردم است.» پس هر اقدامی ناقض اصل «ولایت جمهور مردم»،

یک «COUP» ضربه است و هرگاه مجموعه ضربه‌ها ولایت جمهور مردم را با ولایت یک شخص و یا یک بنیاد جانشین کند، کودتا انجام گرفته است. ۱/۲- اندیشه راهنمای انقلاب ایران که تعریفی از استقلال و آزادی و رشد بر میزان عدالت اجتماعی بدست می‌داد که این اصول را با یکدیگر سازگار و راهنمای استقرار ولایت جمهور مردم می‌گرداند، خواه این اصول در اسلام بمثابه بیان آزادی اظهار می‌شدند و خواه در مرام و طرز فکر دیگری، مابه الاشتراک جمهور مردم ایران بودند. پس اگر ضربه‌ها از پی یکدیگر، مابه الاشتراک را از میان بردارند و اسلام بمثابه بیان آزادی را به اسلام به مثابه بیان قدرت، بسا با تمایل فراگیر، برگردانند، کودتا بیان آزادی را با بیان قدرت جانشین کرده است.

۲/۲- دولت ترجمان ولایت جمهور مردم، تکیه‌گاهی جز این ولایت ندارد و موضوع کارش، حقوق ملی و حقوق انسان می‌شود. حال اگر ضربه‌ها تکیه‌گاه دولت را تغییر دهد و موضوع کار دولت را سلطه قهری حاکمان بر ملت و حقوق او و حقوق اعضای آن کند، کودتا روی داده است.

شما که دانشجوی تاریخ هستید، هرگاه، فکر و قول و عمل آقای خمینی و دستیاران او را از آغاز ورود به ایران تا دم زدن او از ولایت مطلقه فقیه پی بگیرید، می‌بینید کودتائی با صفت خزنده و مداوم بر ضد انقلاب مردم در هدف آن، برضد اسلام بمثابه بیان آزادی و بر ضد اصول راهنمای انقلاب ایران و بقصد استقرار حاکمیت مطلق ملاتاریا بر ملت، انجام گرفته است. یادآور می‌شوم که صفت «خزنده» را بطور مستمر بکار برده‌ام.

با وجود این، از لحاظ شکل و محتوا نیز، کودتا، نه در مراحل پیش از خرداد ۶۰ خود و نه در این مرحله و نه بعد از این مرحله، مطلقاً قانونی نبوده

است. یعنی با شکل و محتوای قانون اساسی که ادعا می شود، بنا بر آن، رئیس جمهوری را برکنار کرده اند، سازگاری نداشته است:

● هشدار به شما که دانشجوی تاریخ هستید و به شما ایرانیان که می خواهید حق خود را بازیابید:

منطق صوری، تنها کارش این نیست که بخشی از صورت را جانشین تمامی صورت و محتوا می کند، بلکه کار اصلیش اینست که قدرت را جانشین حق می کند. به ترتیبی که فریب خورده این منطق، حق خویش را از یاد می برد و در رابطه با قدرت، داوری می کند و یا یک داوری را می پذیرد. برای مثال:

۱- ولایت جمهور مردم حقی بود که مردم ایران بخاطرش انقلاب کردند. در طول جنبش مردم، آقای خمینی به تکرار از ولایت جمهور مردم، از میزان رأی مردم است، از جمهوری اسلامی جمهوری است مثل جمهوری هایی که در غرب وجود دارند، اسلام دین حقوق بشر است و... سخن گفت و عهد سپرد. در طول این مدت، مردم ایران اصطلاح «ولایت فقیه» را نشنیدند.

۱/۱- از ورود به تهران، خمینی جانشین مردم می شود و ولایت او جانشین ولایت مردم. مشخصه این جانشینی، سنجیدن هر کس به خمینی و هر قول به قول خمینی و حتی قول پیشین خمینی به «آخرین قول امام» (به تعبیر آقای خامنه ای) شد.

۲/۱- جانشین شدن خمینی بمتابه سخنگوی مردم، با خمینی بمتابه سخنگوی «قدرت جدید» و سرانجام، قدرت مجسم گشتن او. در جریان این از خود

بیگانگی، سنجش‌ها نیز سنجشهای شخص و قول و فعل با «قدرت مجسم» شدند. به این معنی که مخالفت با نظر «رهبر» جرم گشت.

نتیجه اینکه حق، که ولایت جمهور مردم بود، جای به قدرتی با تمایل فراگیر سپرد (ولایت مطلقه فقیه) و مخالفت با نظر وی نیز جرم گشت. چنانکه در مجلس کذائی، جرمی که برای رئیس جمهوری منتخب مردم ایران تراشیدند، مخالفت با رهبر بود. حال آنکه من با آقای خمینی دوران نوفل لوشاتو، موافق بودم. این خود او بود که با آن خمینی مخالف شده بود. من حتی با «رهبر» هر گاه به قانون اساسی عمل می کرد، مخالفت نداشتم. این او بود که قانون اساسی را نقض می کرد و این رئیس جمهوری بود که، بنا بر قانون اساسی، به او اعتراض می کرد. در حقیقت، بخشی از صورت، صورت خمینی، جانشین کردن حق با قدرت را می پوشاند. به تریبی که موافقت با خمینی تجسم قدرت، مخالفت با خمینی سخنگوی مردم در انقلاب و بیانگر بیان آزادی مینمود. حال آنکه صورت گرایبی بود که دگر دیسی خمینی را می پوشاند. همانطور که مخالفت با خمینی تجسم قدرت، موافقت با خمینی بیانگر بیان آزادی را می پوشاند. منطق صوری با بخشی از صورت این کار را انجام می داد و همچنان انجام می دهد. چرا که قول و فعل خمینی تجسم قدرت، متضاد با قول و فعل خمینی بیانگر آزادی بود.

اگر دگر دیسی خمینی نبود، نیاز به آن نیز نبود که صورت واقعیت را بپوشاند. سانسور خمینی دوران انقلاب همراه با توجیهی که بمدد منطق صوری با جانشین کردن زبان حقیقت با زبان مصلحت انجام می داد و می دهد، موفق می شدند و می شوند که جانشین کردن حق را با قدرت بپوشانند. توجیهی که آقای خمینی خود بکار برد این بود: من اگر مصلحت بینم سخنی ناقص سخن دیروز خود بگویم، می گویم. اما او چگونه می توانست به این صراحت مدعی شود که هر گاه سخن دیروز او حق بوده است، امروز از

راه مصلحت، می تواند سخنی ناقض حق، یعنی ناحق، بگوید؟ این کار، با جانشین حق کردن شخص بمثابه میزان سنجش، انجام گرفت. از زمانی که خمینی خود میزان سنجش شد، دیگر دلیل حقانیت حق نه در خود حق که در قول و فعل خمینی شد و هست!

بنا بر این، مجلسی که به امر خمینی، رأی به عزل رئیس جمهوری داد، به خود زحمت سنجیدن شخص به حق (در این جا قانون اساسی) را نداد. به دستور متجاوز به قانون اساسی، مجری قانون اساسی را عزل کرد. ماهیت کار مجلس نه عزل یک رئیس جمهوری که ولایت جمهور مردم را با ولایت فقیه جانشین کردن بود.

بدین قرار، هر گاه بنا بود میزان سنجش، حق باشد، یعنی هر کس در پندار و گفتار و کردار خویش به ولایت جمهور مردم سنجیده شود، داوری دیگر می شد. اما چون منطق صوری روشی است که قدرت را جانشین حق می کند، میزان سنجش فکر و قول و عمل هر کس، قدرت می شود و البته هر فکر و قول و فعل مخالف با آن، خطای مهلک می گردد. خطا کار نه جانشین کننده حق با قدرت، بلکه کسی می شود که به قدرت نه می گوید و، در برابر این کودتا، می ایستد. از این رو است که در ۲۸ مرداد ۳۲، نه شاه و زاهدی و امریکا و انگلیس، که مصدق مجرم می شود و در خرداد ۶۰ نیز، نه خمینی و دستیاران او و مجلسی که برای نخستین بار در تاریخ مجلسهای جهان، کودتا را تصدی کرد، بلکه بنی صدر مجرم می شود زیرا بر حق ولایت جمهور مردم و حقوق ملی و حقوق انسان، ایستاد و به قدرت نه گفت.

۲- دین و هر اندیشه راهنمای دیگری را نیز با بکار بردن منطق صوری، از بیان آزادی در بیان قدرت از خود بیگانه می کنند. با استفاده از این منطق بوده و هست که اسلام (باز یافتن حق صلح و سلم) در استسلام (انقیاد مطلق از نماینده خدا بر روی زمین) از خود بیگانه شد. در ایران امروز، این

دگردیسی زیر چشم سه نسل انجام گرفته است. «هنر» منطق صوری در اینست که وقتی هم قدرت جان مردم را به لب می رساند، نه قدرت که اسلام است که هدف سرزنش می شود. چرا؟ زیرا قدرت پرستی و اعتیاد به اطاعت از قدرت و رقابت بر سر قدرت، سبب می شود که قدرت فاسد کننده از سرزنش در امان بماند و قربانی قدرت، هدف سرزنش و ناسزا و ... بگردد.

هر دانشجوی تاریخ و هر انسانی که نخواهد قربانی فریب منطق صوری بگردد، این هشدار را می باید آویزه گوش کند.

در پرتو این هشدار و با مراجعه به تعریف کودتا، به سراغ «عزل رئیس جمهوری» از سوی مجلس برویم:

● رویداد خرداد ۶۰ کودتا و یا برکناری رئیس جمهوری، بنا بر قانون

اساسی بود؟

۱ - کودتای خزنده در اندیشه راهنمای انقلاب ایران از بیان آزادی به بیان قدرت با تمایل فراگیر: در کار آوردن «ولایت شرعی» از سوی آقای خمینی، بهنگام صدور حکم نخست وزیری آقای مهندس بازرگان. در پاسخ به انتقاد من، آقای خمینی متعذر شد به این عذر که قصدش بستن دهان قشری ها بوده است. پیش نویس قانون اساسی، ترجمان ولایت جمهور مردم - البته نه بطور کامل - شد. اما با تشکیل مجلس خبرگان و تدوین قانون اساسی، جانشین کردن ولایت جمهور مردم با ولایت فقیه آغاز شد. اجازه دخالت و تقلب در انتخابات مجلس (قول آقای هاشمی رفسنجانی: امام فرمودند شما سعی کنید مجلس را در دست بگیرید. آقای خمینی در پاسخ به اعتراض رئیس جمهوری که در انتخابات بسیاری از حوزه ها تقلب شده است، گفت: مردم رأی ندارند ما محض این که دنیا نگوید استبداد برقرار کرده ایم، انتخابات انجام می دهیم. در واقع، او مجلس مصوب خود را مجلس می



دانست و برای مردم حق حاکمیتی قائل نبود). مجلس شورای ملی را مجلس شورای اسلامی کردن به رغم قانون اساسی بمعنای تابع ولایت فقیه کردن آن. پیشنهاد رفراندوم از سوی رئیس جمهوری و انکار ولایت جمهور مردم از سوی آقای خمینی، در سه نوبت (ملت موافقت کند من مخالفت می کنم و ۳۵ میلیون بگویند بله من می گویم نه و اگر به گوش خود بشنوم که ۳۵ میلیون مرگ بر خمینی می گویند، من حکم عزل بنی صدر را امضاء می کنم. در ۶ و ۲۵ خرداد و ۱ تیر، روز امضای عزل رئیس جمهوری).

اگر فرض کنیم، «نمایندگان مردم» قولهای ۲۵ خرداد و ۱ تیر آقای خمینی را نشنیده اند، قول ۶ خرداد او را شنیده اند. زیرا در حضور «نمایندگان مردم» گفت و یکی از آنها نیز برنخواست بگوید: آقا اصل بر حاکمیت مردم است و ما نماینده این مردم هستیم و رفراندوم اصلی از اصول قانون اساسی است. به سخن دیگر، بیان آزادی و ولایت جمهور مردم، در حضور کسانی که مدعی نمایندگی از مردم بودند، با بیان قدرت و ولایت مطلقه فقیه جانشین شد. بدین قرار، در بخشی که به اندیشه راهنما و قانون اساسی مربوط می شود، کودتا چنان شفاف انجام گرفت که اگر در کودتاها تاریخ بی مانند نباشد، بسیار بسیار کم مانند است.

۲- از لحاظ حضور قدرتهای خارجی و نقش این قدرتها در کودتا: بنا بر بیان آزادی که آقای خمینی، در برابر جهانیان، اظهار کرد و بدان متعهد شد، استقلال بر اصل موازنه عدمی معنی جست: عدم مراجعه به قدرت خارجی در سیاست داخلی و خارجی و برخورداری جمهور مردم از حق تصمیم در باره سرنوشت و اداره امور خویش.

از این دید که بنگری، کودتای خزنده با گروگانگیری آغاز گرفت. چرا که قدرت امریکا، محور سیاست داخلی و خارجی ایران شد. از آن پس، بکار

بردن قدرت امریکا در سیاست داخلی، در جهت سلب استقلال و آزادی از ملت ایران و هر یک از ایرانیان، کاری روزمره شد و هنوز هم هست. قدرت خارجی از راه برانگیختن منازعات مسلحانه و سپس تجاوز عراق به ایران، نقش تعیین کننده تری یافت. اما نقش این قدرت در کودتای خزنده مداوم بود:

۱/۲- هر گاه فرض کنیم آقای خمینی نمی دانست گروگانگیری طرحی ساخت گردانندگان حزب جمهوریخواه امریکا بوده است، اما می دانست که گروگانگیری را «انقلاب دوم» خوانده و آن را وسیله کار خود در سیاست داخلی کرده است. با استفاده از این وسیله بود که سرکوبگرها توجیه شدند و ولایت فقیه و ولایت مطلقه فقیه به مردم ایران تحمیل شد و بر ضد ولایت جمهور مردم در خرداد ۶۰ کودتا شد. به این ترتیب:

- برخلاف قانون اساسی که به «رهبر» اجازه تصدی سیاست خارجی را نمی داد، بدون اطلاع رئیس جمهوری (که هر قرارداد با یک کشور خارجی می باید به امضای او می رسید) و وزیر خارجه و هیأت وزیران، آقای صادق طباطبائی را مأمور گفتگو با حکومت کارتر بر سر گروگانها کرد. در همان حال، - کسی، با ادعای نمایندگی داشتن از سوی دستگاه خمینی، در واشنگتن، با نمایندگان ستاد تبلیغاتی ریگان و بوش دیدار و به آنها پیشنهاد کرد معامله ای بر سر گروگانها انجام پذیرد به ترتیبی که گروگانها تا پیش از انتخابات ریاست جمهوری آزاد نشوند تا که کارتر شکست بخورد و ریگان پیروز شود. این معامله در اکتبر ۱۹۸۰ سرانجام گرفت. در ۴ نوامبر، روز انتخابات ریاست جمهوری امریکا، آقای هاشمی رفسنجانی به خود بالید که ما باعث رسیدن ریگان به ریاست جمهوری شدیم. اما پیش از او، در ایامی

که معامله در حال انجام بود، نوار سخنان آقای بهشتی با محارم خود انتشار یافت. در این نوار، او در جمله زیر، وقوع معامله را خبر داد:

"از گروگانها باید مثل یک آتو بر ضد بنی صدر و کارتر استفاده کنیم!"

استفاده از گروگانها بر ضد بنی صدر و کارتر، تنها به یک ترتیب ممکن بود: معامله با گروه ریگان و بوش بر سر گروگانها و در همان حال، کودتای خزنده بر ضد منتخب اول تاریخ ایران.

بر شما دانشجوی تاریخ فرض است که فرضهای متصور دیگر را بیازمائید تا مطمئن شوید جز معامله با ریگان و بوش و استفاده از حکومت جدید امریکا در کودتا بر ضد ولایت جمهور مردم، معامله دیگری که هر دو نتیجه را بیار آورد، وجود ندارد. با آنکه در باره معامله مرتب گزارش دریافت می کردم، بعد از شنیدن سخنان آقای بهشتی بود که مطمئن شدم معامله ای در حال انجام است. شگفت این که تا واپسین دیدار، باور نمی کردم آقای خمینی نیز در این معامله دست اندر کار باشد.

بنا بر معامله، قرار بود که حکومت ریگان به رژیم اسلحه بدهد. می دانیم که از کودتا به بعد، امریکا و اروپا، به دلالی اسرائیل، به اندازه ای که جنگ ادامه یابد، به ایران اسلحه دادند.

- اینک سندها (از جمله نامه محرمانه الکساندر هیگ، نخستین وزیر خارجه ریگان به او و گفتگوهای صدام با سفیر وقت امریکا در بغداد) می گویند که محرک صدام به جنگ، امریکا و انگلستان و رژیم سعودی و شیخ های خلیج فارس بوده اند. اما اگر صدام جنگ با ایران را به تحریک غرب و رژیمهای منطقه انجام داد، آقای خمینی و دستیاران او، بخاطر استقرار استبداد خویش، عامل ادامه جنگ بسود امریکا و انگلستان و اسرائیل و رژیمهای استبدادی و فاسد منطقه شدند. قول آلن کلارک، وزیر دفاع در حکومت تاجر، خالی از ابهام و صریح است: جنگ ایران و عراق در سود انگلستان و غرب بود، اسباب

ایجاد و ادامه آن را فراهم ساختیم. بدین قرار، یکی از هدفهای کودتای خرداد ۶۰، ادامه دادن به جنگ بقصد استقرار استبداد بود. پیشاپیش، در باره هدفهای کودتا، از جمله ادامه دادن به جنگ، در هشدار نامه ۲۲ خرداد ۶۰، و سپس در «خیانت به امید»، به مردم ایران هشدار داده ام - اما نقش قدرت خارجی در کودتای خرداد ۶۰، تعیین کننده بود: مردم کشور از گفتگوهای سه تن آقایان بهشتی و هاشمی رفسنجانی و خامنه ای با آقای خمینی را در باره اثر پایان جنگ بر رژیم در خرداد ۶۰، آگاه نیستند و بسا اندک شماری بدانند که

این سه به آقای خمینی گفته بودند: در حال حاضر، اگر روحانیت با بنی صدر مقابل شود، بنی صدر غلبه می کند اما اگر جنگ را تمام کند، سوار تانکهای خود می شود و به تهران می آید آن وقت دیگر شما نیز حریف او نمی شوید! بنا بر این، در حذف او باید شتاب کرد. در "یوتوب"، مصاحبه ای با آقای شمخانی فرمانده نیروی دریائی و وزیر دفاع سابق رژیم کودتا در گفتگوی تلویزیونی رژیم، انتشار یافته است. او گفته است:

«... در مجلس گفتم اگر بنی صدر در جنگ پیروز میشد، تانکهای که به سمت بصره میرفتند، تانکهای فکری اش در تهران به سمت کرسیهای قدرت میرفت و میگفت من عامل پیروزی ایرانم...»

این قول از خود او نیست. قول آقایان بهشتی و هاشمی رفسنجانی و خامنه ای را تکرار کرده است. آن روز نیز، در سطح دولت، بسیاری می دانستند که هرگاه در خرداد ۶۰، «عزل رئیس جمهوری» به بعد از آوردن پاسخ موافق رژیم صدام توسط هیأت مأمور از سوی کنفرانس کشورهای غیر متعهد، بازگذاشته می شد، یک نسل ایرانی در جنگی ۸ ساله نفله نمی شد. البته عزل

رئیس جمهوری نیز بسا ناممکن می گشت. آقای هاشمی رفسنجانی در «عبور از بحران» (۱۲ فروردین ۶۰) نوشته است:

«د پیام امام در مورد جنگ و هیأت میانجی هم مطالبی آمده که سیاست آقای بنی صدر را محکوم می کند. آقای بنی صدر در کارنامه دیروز خود نوشته مایل است به جنگ خاتمه دهد و صلح کند. ولی با شعارهای راه پیمائی امروز و اظهارات امام، یقیناً راه را برای ایشان بسته است.» (تأکید از من است)

بدین قرار، در ۱۲ فروردین، برخلاف مصوبه شورای عالی دفاع که به تصویب آقای خمینی نیز رسیده بود (بنا بر اصل ۱۱۰ قانون اساسی)، بنای آقای خمینی و دستیاران او، استفاده از جنگ بر ضد بنی صدر و در حقیقت، جانشین کردن ولایت جمهور مردم با ولایت مطلقه فقیه بوده است. یادآور می شود که در فروردین ماه، آقای خمینی خطاب به سران ۸ کشور مسلمان، از آنها خواست حکومت کردن را از بنی صدر بیاموزند و ببینند او چسان بر قلبها حکومت می کند. شما که دانشجوی تاریخ هستید و هر ایرانی مسئولیت شناسی می باید از خود بپرسد: چگونه ممکن شد که ظرف دو ماه، کسی که بر قلبها حکومت می کرد و سران کشورهای اسلامی می باید از او روش حکومت کردن را می آموختند، ناگهان فاقد «کفایت سیاسی» شد؟!!

اما شما حق دارید پرسید: چگونه ممکن است آقای خمینی در همان تاریخ، از سوئی بنی صدر را کسی خوانده باشد که بر قلبها حکومت می کند و از سوی دیگر، بنا داشته باشد از جنگ در کودتا برضد او استفاده کند؟ این تناقض رفع می شود وقتی شما بدانید آقای خمینی کوشش داشت مرا متقاعد کند با معامله کنندگان با امریکا و اسرائیل و انگلیس موافقت کنم. این کوشش را در آخرین دیدار، در ۱۵ خرداد ۶۰، نیز بکار برد. بتدریج که از راضی کردن من به کار گذار استبداد گشتن، مأیوس می شد، به کودتا مایل تر می

گشت. در این باره، در کتاب «عبور از بحران» آقای هاشمی از قول آقای احمدی خمینی نوشته است (یادداشت ۱۸ اردیبهشت ۶۰):

«عصر، احمد آقا خمینی آمد... قبل از ملاقات با من، با آقای بنی صدر ملاقات داشته، می گفت: آقای بنی صدر کم کم به خود آمده و دارد آماده همکاری با دولت می شود».

در حقیقت، پیش از خاتمه جنگ بر وفق پیشنهاد پذیرفته شده از دو طرف ایران و عراق، «عزل رئیس جمهوری» هیچ توجیهی نداشت. جز این توجیه که خاتمه جنگ بر کناری رئیس جمهوری را اگر نا ممکن نمی کرد، بسیار مشکل می کرد و استقرار استبداد را از آنهم مشکل تر می گرداند. همسویی منافع استبدادیان با منافع جنگ افروزانی که ادامه جنگ را به سود خود می دیدند، شفاف و قطعی است. من کوشیده ام توجیه دیگری برای این شتاب در «عزل رئیس جمهوری» که آقای خمینی آن را «انقلاب سوم» و بزرگ تر از انقلاب اول و دوم خواند، بجویم و نیافتم. شما بعنوان دانشجوی تاریخ نیز بکوشید ببینید آیا توجیهی خالی از تناقض می توانید برای آن بیابید؟

گرچه «عزل رئیس جمهوری» را انقلاب سوم و بزرگ تر از دو انقلاب پیشین خواندن، اعتراف به کودتا به فریاد است چرا که عزل یک رئیس جمهوری بر وفق قانون، نه انقلاب است و نه بزرگ تر از دو انقلاب پیشین، اما به لحاظ روش بکار رفته نیز، عمل آقای خمینی و مجلس دست نشانده او، کودتا بود:

۲ - بکار بردن قوای مسلح در کودتا: شما نوشته اید کودتا را نظامیان می کنند. صحیح اینست که در کودتا، قوای مسلح و یا بخشی از آنها بکار می روند. در کودتای خرداد ۶۰، بخشی از سپاه و دادگاه انقلاب و کمیته ها نقش

تعیین کننده داشتند. بدون استفاده از این قوا، کودتاچیان توان مقابله با مردم را نداشتند. شیوه استفاده از قوای مسلح و دادگاه انقلاب بدین ترتیب بود:

۱/۲- بیرون کشیدن افراد سپاه پاسداران از جبهه ها و آوردن آنها به تهران، البته بدون اطلاع فرماندهی کل قوا. همزمان، آقای خمینی فرماندهان ارتش را احضار و به آنها وعده داده بود در صورت بی طرف ماندن ارتش، موقعیت آنها محفوظ است! (به این عهد نیز وفا نکرد. نخستین قربانیان فرماندهان لایق ارتش شدند. از راه بمب گذاری در هواپیما، از میانشان برداشتند) بیانیه هم از سوی ارتشیان صادر کرده بودند که، بنا بر آن، رئیس جمهوری در نیروهای مسلح بدون سمت است. آقای هاشمی رفسنجانی در عبور از بحران (یادداشت ۲۰ خرداد) از این بیانیه سخن بمیان آورده است. در عبور از بحران، شما می خوانید که آقایان بهشتی و هاشمی رفسنجانی به بازدید افراد سپاه رفته اند که از جبهه ها به تهران آورده شده بودند. در حقیقت، از ۱۸ خرداد، تهران را اشغال نظامی کرده بودند.

۲/۲- هرگاه عبور از بحران را بخوانید، گزارش روز به روز کودتا را خوانده اید. از جمله از نقش سپاه (بخصوص اطلاعات سپاه که تحت اداره محسن رضائی بود و او باتفاق محمد زاده و تهرانی، روزمره، در مأموریت انجام کودتا بوده اند) و دادگاه انقلاب، نیک آگاه می شوید.

۳/۲- رجوع به آقای خمینی (بنا بر خاطرات آقای بهزاد نبوی) در ۲۵ خرداد، برای مقابله با جنبش اعتراضی مردم: در این روز، آقای خمینی، به زشت ترین وجه، اسلام را وسیله کودتا کرد وقتی گفت: از امروز، جبهه ملی مرتد است. شرح حمله افراد مسلح با لباس رسمی و لباس شخصی و دستگیر کردن آنها، از پیش از صدور حکم عزل رئیس جمهوری از فرماندهی کل قوا آغاز شده

بود. اما بخصوص از ۲۵ خرداد به بعد است که سامانه یک سرکوب همگانی را می جوید.

۴/۲- حکم عزل رئیس جمهوری در دیرگاه شب ۲۰ خرداد ۶۰، خود نقض قانون اساسی و کودتا بود. چرا که دو اصل ۱۱۰ و ۱۱۳ بخشی از فرماندهی کل قوا را به رهبر و بخش دیگری را به رئیس جمهوری داده بودند. با آنکه آقای خمینی، بدون اطلاع رئیس جمهوری، فرماندهی کل قوا را به او تفویض کرده بود، اما با تذکر رئیس جمهوری که قانون اساسی حق تفویض به او نداده است، اختیارات او توسط خود او تصدی شده بود. رئیس ستاد و فرماندهان قوای سه گانه و فرمانده سپاه با موافقت آقای خمینی و دو مشاور او در شورای دفاع نیز توسط خود او نصب شده بودند. پس او نه اختیاری نزد رئیس جمهوری داشت که پس بگیرد و نه قانون اساسی به او اجازه می داد یک مقام قانونی را عزل کند.

۵/۲- طرفه این که هاشمی رفسنجانی در عبور از بحران می نویسد (یادداشت ۲۰ خرداد ۶۰): گویا به دستور امام آقای بنی صدر در کرمانشاه تحت نظرند که از کشور فرار نکنند!.

آقای خمینی چه سمتی در قانون اساسی داشت که به او اجازه می داد دستور بدهد رئیس جمهوری تحت نظر قرار بگیرد و چرا می باید تحت نظر قرار می گرفت؟

۶/۲- بستن اجتماعات مردم به گلوله، شیوه دیگری از بکار بردن قوای مسلح در کودتا بود. در ۳۰ خرداد، قوای مسلح تحت امر کودتاچیان مردم را به گلوله بستند. «قاضیان شرع» دستور دادند زخمی ها را اجهاز (درجا کشتن) کنند.

۷/۲- ماشین اعدام در همان روزی بکار افتاد که مجلس دست نشانده به عزل رئیس جمهوری رأی داد. اعدام شدگان سال ۶۰ که فهرست شده اند، افزون



بر ۲۰۰۰ تن هستند. جنایتی بدین وسعت، در کودتای شیلی توسط پینوشه دست نشانده امریکا، بر ضد رئیس جمهوری منتخب وقت، آئینده، نیز دیده نشد.

۸/۲- هنوز مراحل «عزل» انجام نگرفته، بر خلاف قانون اساسی، آقای قدوسی، دادستان انقلاب، رئیس جمهوری را احضار کرد و آقای "آیت الله" محمدی گیلانی "حاکم شرع" مدعی شد که بنی صدر باغی باغین و ۷ بار محکوم به اعدام است. زیرا در برابر رهبر ایستاده است! پیش از رأی مجلس دست نشانده و امضای حکم عزل از سوی آقای خمینی، افراد مسلح مأمور توقیف رئیس جمهوری شدند. هرگاه او مخفی نمی شد، دستگیر و کشته می شد.

می بینید که همه این کارها نقض قانون بوده اند و جز کودتا، نامی بر آنها نمی توان نهاد. اما هنوز کارهای غیر قانونی دیگری انجام گرفته اند:

۳- در کودتاهای جدید، از کارهایی که کودتاچیان می کنند، یکی توقیف فله ای وسائل ارتباط جمعی است. در کودتای خرداد ۶۰، بدستور آقای بهشتی (در عبور از بحران، یاد داشت ۱۷ خرداد، می خوانید که گرچه توقیف روزنامه ها بنام دادستان انقلاب انجام شد، اما او از آن خبر نداشت و توقیف بدستور آقای بهشتی انجام شده بود) در ۱۷ خرداد، روزنامه ها توقیف شدند.

یعنی ۳ روز پیش از صدور «حکم عزل از فرماندهی کل قوا»، کودتا وارد مرحله نهائی خود شده بود.

۴- اما کودتا را آقای خمینی تصدی کرده است. مجلس بنا بر عبور از بحران، نقش آلت را بازی کرده است: در «عبور از بحران» می خوانید (یادداشت ۶ خرداد):

«امام گفتند: بنی صدر بخاطر اطرافیان نابکارش خودش را حذف می کند.»

و در یادداشت ۲۵ خرداد، او نوشته است:

«احمد آقا تلفن کرد و گفت: امام می فرمایند: زودتر مجلس در مورد آقای بنی صدر تصمیم بگیرد. امروز، بنی صدر جواب مغرورانه ای به اظهارات امام داده معلوم است نمی خواهد به راه بیاید.»

اما آقای خمینی سمتی در قانون اساسی نداشت که به او اجازه دهد به مجلس دستور بدهد زودتر کار بنی صدر را تمام کند. بدیهی است مجلس دست نشاندۀ نیز برخلاف قانون اساسی، دستور را اجرا کرده است. زیرا ۱/۴- در انتخابات مجلس، در سرتاسر کشور، ۶.۶ میلیون نفر شرکت کردند. علت عدم شرکت، تقلب گسترده حزب جمهوری اسلامی در انتخابات (از جلوگیری از فعالیت آزاد نامزدها تا ریختن آرای قلابی به صندوق ها و جا به جا کردن آراء) بود. تقلبها آنقدر گسترده و فاحش بودند که شورای انقلاب، با وجود اینکه حزب جمهوری اسلامی در آن اکثریت داشت، نتوانست با ضرورت بررسی نتایج و ابطال انتخابات حوزه هائی که در آنها تقلب ها شده بودند، موافقت نکند. چون مسلم شد که رسیدگی به ابطال انتخابات بسیاری از حوزه ها می انجامد، آقای خمینی، بر ضد قانون و حق ولایت جمهور مردم کودتا کرد و دستور داد مجلس، محصول همان انتخابات قلابی، افتتاح شود. تن دادن به دستور خمینی را، در کتاب «خیانت به امید»

یکی از اشتباه های خود دانسته ام. هر چند تن دادن به آن مجلس، بخاطر آن بود که روشم بر این بود که تا جایی که ممکن است از رویارویی با آقای خمینی پرهیزم و هرگاه تجاوزهای او به حقوق مردم، رویارویی را اجتناب ناپذیر کرد، تا ممکن است، زمان رویارویی را به تأخیر اندازم. بهر رو، مجلسی چنین، حتی اگر تقلبی هم انجام نمی گرفت، تنها از سوی ۳.۳ نفر یعنی کمتر از یک هفتم دارندگان حق رأی نمایندگی داشت. آقای خمینی، بر خلاف قانون اساسی، چنین مجلسی را «بالا تر از همه» خواند. کودتائی که بعد روی داد، به همه فهماند حق با بنی صدر بود وقتی خطاب به آقای خمینی نوشت: شما مجلس قوی نمی خواهید، شما مجلس ضعیف و گوش به فرمان خود می خواهید.

۲/۴- اما مجلس برابر قانون اساسی نمی توانست رئیس جمهوری را، با دست آویز کردن «عدم کفایت سیاسی»، برکنار کند. زیرا بنا بر قانون اساسی، عزل رئیس جمهوری منوط بود به:

- تخلف از قانون اساسی: پیش تر، آقای بهشتی از دیوان کشور خواسته بود قرار تعقیب رئیس جمهوری را به اتهام تخلف از قانون اساسی صادر کند. اما قاضیان دیوان کشور، باتفاق آراء، به او پاسخ داده بودند: بنی صدر تخلفی از قانون اساسی نکرده است که بتوان او را به این اتهام تحت تعقیب قرار داد. کسی را که می کوشد همگان را به اجرای قانون ملزم کند، چگونه بتوان به اتهام تخلف از قانون، تحت تعقیب قضائی قرار داد؟!

بنا بر این، راه کودتا توسط قوه قضائیه را قضات شرافتمند دیوان کشور بستند.

- اما در توصیف عدم کفایت سیاسی رئیس جمهوری، در متنی که در مجلس خبرگان پیشنهاد و مورد بحث قرار گرفته، چنین آمده است (جلد ۲ صورت

مشروح مذاکرات مجلس بررسی نهائی قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران،  
صفحه ۱۱۰۸):

«هرگاه رئیس جمهور به خیانت و تخلف از وظائف قانونی خود متهم شود و یا در مظان ضعف و ناتوانی در ایفای وظایف خود قرار گیرد، موضوع برای رسیدگی به مجلس شورای ملی ارجاع می شود. مجلس به موضوع رسیدگی می کند و در صورتی که اکثریت رأی دادند، پرونده را برای محاکمه به شورایعالی قضائی می فرستند...»

بدین ترتیب عدم کفایت سیاسی مورد نظر (گفتگوها در این باره را می توانید در کتاب مذکور پی بگیرید)، ضعف و ناتوانی بوده است و نه طرز فکر و نظر سیاسی او. مردم کشور با اطلاع از طرز فکر و نظر سیاسی و طرز کار او، با اکثریت ۷۶ درصد به او رأی داده و کفایت سیاسی او را تصدیق کرده بودند.

در متنی که بعنوان پیشنهاد به امضای مجلس رسانده اند، (عبور از بحران صفحه ۱۵۴) آمده است:

«با توجه به تخلفات متعدد و مکرر آقای بنی صدر رئیس جمهوری از قانون اساسی و بخصوص عملکرد چند ماهه اخیر ایشان و اقدامات تحریک آمیز که شخص ایشان داشته اند و دفتر و روزنامه ایشان که در اثر توهین و تضعیف ارگانهای رسمی کشور...»

اما تخلفات از قانون اساسی، اگر بود، بنا بر اصل ۱۱۰، موضوع کار دیوان کشور بود و آن دیوان رئیس جمهوری را متخلف ندانسته بود. جرم روزنامه توقیف شده (بر فرض که جرمی میداشته) را که رئیس جمهوری در آن مسؤلیتی نداشت، به پای او نمی نویسند. می ماند «اقدامات چند ماهه اخیر»:

- در مورد جنگ، هیأت ۸ نفری کنفرانس اسلامی در تهران، کار فرماندهی کل قوا و نیروهای مسلح ایران را نه حماسه که معجزه توصیف کرد. عراق نیز

پیشنهاد هیأت مأمور از سوی کنفرانس عدم تعهد را پذیرفت و کشورهای برانگیزنده عراق به جنگ، نیز، پذیرفتند به ایران غرامت بدهند. پس کفایت در حد معجزه بوده است.

- در همان سفر هیأت ۸ نفری، آقای خمینی خطاب به رؤسای ۸ کشور مسلمان گفته بود: بنی صدر بر قلبها حکومت می کند. پس تصدیق کرده بود کفایت او بی چون بوده است.

- اما رئیس جمهوری، پیشنهاد رفراندوم بر طبق قانون اساسی را داد. و این آقای خمینی بود که گفت ملت

موافقت کند من مخالفت می کنم. پس از لحاظ رعایت حق ولایت جمهور مردم که در قانون اساسی بدان تصریح شده بود، عمل کننده به قانون اساسی، بنی صدر و متجاوز به قانون اساسی، خمینی و دستیاران او در کودتا بودند.

- در متن پیشنهاد شده به مجلس، مجلسی که قاعدتاً می باید نگران ولایت جمهور مردم باشد، رجوع رئیس جمهوری را به مردم «اقدامات تحریک آمیز» خوانده است. حال از خود پرسید و به تاریخ دنیا مراجعه کنید ببینید، در کجا و چه وقت مراجعه رئیس جمهوری به مردم، «تحریک آمیز» و جرم خوانده شده است؟ «اقدامات تحریک آمیز» رئیس جمهوری جز این نبوده است که سال را سال استقامت خوانده و از مردم کشور خواسته است در برابر کودتای خزنده، به استقامت بایستند. شما که دانشجوی تاریخ هستید، به سخنان و کارنامه های رئیس جمهوری در آن تاریخ مراجعه کنید و اگر توانستید یک قول یا اقدام رئیس جمهوری را که تحریک مردم به خشونت باشد، بجوئید.

در برابر، هرگاه آنچه را در عمر خود دیده اید و می بینید، کفایت نمی کند، برای اینکه از مداومت در تجاوز به حق حاکمیت مردم آگاه شوید، می

توانید کتاب «غائله ۱۴ اسفند» را بخوانید و ببینید که چماقداران و لباس شخصی ها و ... کار خود را از دوران کودتای خزنده آغاز کرده و تا به امروز ادامه داده اند. گذشته، هرگز گذشته نمی ماند. بستر زمان در جریان است. از این رو، گذشته حال و آینده است اگر «قومی بر آن نشود که تغییر کند» و توانائی تغییر گذشته را بدست آورد. پس اگر به پرسش شما پاسخ می دهم، بخاطر حال و آینده است. برای اینست که نسل امروز نکوید در آن گذشته، من نبوده ام و هر چه روی داده است به من مربوط نیست. بدانند که تا آن گذشته را نیک شناسد و تغییرش ندهد، در آن زندگی خواهد کرد و روز به روز، سیه روز تر از گذشته.

- در متن، رئیس جمهوری، متهم شده است به «تضعیف ارگانهای رسمی کشور». اما این ارگانها یکی مجلس بود که توضیح دادم چسان تشکیل شد و چند نوبت به آقای خمینی به خاطر ایجاد مجلس ضعیف، اعتراض کرده ام. عمل این مجلس از زمان تشکیل تا کودتای خرداد ۶۰ و بعد از آن، بطور مستمر، سلب حاکمیت از مردم و تصدیق ولایت مطلقه آقای خمینی بوده است. بر شما که دانشجوی تاریخ هستید، فرض است که اعمال این مجلس را در طول آن ۴ سال (و حتی دوره های بعد تا امروز)، یک به یک بررسی کنید تا از دو امر اطمینان حاصل کنید: یکی این که این مجلس، هیچ تصمیمی که ترجمان ولایت جمهور مردم باشد، نگرفته است و دیگر این که

از هیچ کار در استقرار ولایت مطلقه فقیه خودداری نکرده است. پس از این

که از وقوع این دو امر اطمینان

پیدا کردید، بر شما است که جامعه امروز ایران را از کار بی مانند مجلسی

آگاه کنید که بر ضد ولایت جمهور مردم کودتا کرد.

- به غیر از مجلس، قوه قضائیه بود: آقای خمینی، با نقض قانون اساسی، دو تن را به ریاست دیوان کشور و دادستانی کل منصوب کرد. در توجیه کار خود نیز گفت: چون این دو را می شناختم، نیاز به نظر مشورتی دیوان کشور نداشتم! چون بنابر قانون اساسی، رئیس جمهوری مجری قانون اساسی بود، به او خاطر نشان کردم که قانون، نظر مشورتی دیوان کشور را لازم دانسته است و منصوبان او می باید واجد صفاتی باشند که قانون اساسی مقرر می کند و اینها فاقد این صفات هستند. طرفه این که این دو صاحب مقام غیر قانونی، یعنی آقایان بهستی و موسوی اردبیلی، به مأموران سرکوب، عنوان قاضی دادند و با نقض قانون، دست بکاری شگرف زدند: سه عضو دیگر شورای قضائی را با رأی این مأموران، «انتخاب» کردند. و این شورای غیر قانونی، ۶ تن «حقوقدان» را برای عضویت در شورای نگهبان معرفی کرد. عملکرد آن شورا را مطالعه کنید تا مطمئن شوید نقش آن شورا نه حفظ قانون اساسی که همکاری با کودتاچیان در تجاوز به قانون اساسی بوده است. بدین قرار، یک شورای عالی قضائی غیر قانونی و مجلسی، با فراوان «نماینده» قلابی و یک شورای نگهبان باز غیر قانونی، رئیس جمهوری منتخب مردم ایران را، بدون این که به او حق دفاع بدهند، برکنار و این کار را با خونین ترین و جنایت بارترین روشها، انجام دادند. در صورت ظاهر، برای رئیس جمهوری، برابر نمایندگانی که بر ضد او سخن می گفتند، وقت قائل شدند. اما، در عمل، آقای هاشمی رفسنجانی، در یادداشت ۲۴ خرداد، می نویسد: امام از خواننده

شدن بیانیه آقای بنی صدر در مجلس انتقاد کردند. وقتی بیانیه او که شامل هشدارهایی بود که، از بخت بد، واقعیت جستند، نباید خوانده می شد و آقای غضنفرپور که آن بیانیه را خواند، به زندان برده شد و بنا بر گزارش نماینده کمیته حقوق بشر سازمان ملل متحد - که از ایران و زندان ها دیدن کرده بود - سخت شکنجه شد، چگونه ممکن بود رئیس جمهوری بتواند ۵ ساعت از خود دفاع کند؟ بخصوص که دادستان انقلاب او را احضار و «قاضی شرع» او را محکوم به ۷ بار اعدام می دانست و یک نماینده مجلس، آقای سلامتیان، بخاطر اظهاراتش در مجلس، آماج گلوله یک پاسدار مجلس شد که به هدف نخورد؟. از زمان صدور «حکم عزل از فرماندهی کل قوا»، روزها، به محل سکونت او و خانواده اش، نارنجک پرتاب می کردند. در ۳۰ خرداد، هنوز رئیس جمهوری عزل نشده، همسر او، سوار بر خودروی برادرش و در حال رفتن به خانه برادر، توسط افراد مسلح تحت امر آقای هادی غفاری، شناسائی و دستگیر شد. آقای موسوی اردبیلی اعتراف می کند که او قصد داشته است همسر بی گناه رئیس جمهوری را در زندان نگاه دارد تا رئیس جمهوری، ناگزیر شود خود را معرفی کند. مشاوران او را که یافتند توقیف کردند. شهیدان، حسین نواب صفوی و رشید صدرالحفاظی را اعدام کردند زیرا آقای محمدی گیلانی آنها را بیش از آن مطلع یافته بود که بتواند زنده شان بگذارد. اطلاع آنها از معامله پنهانی کودتاچیان با دستگاه ریگان و بوش بود. مسعودی مشاور حقوقی او را اعدام کردند. برادر بزرگ رئیس جمهور را، که تا نصب غیر قانونی جانشینش، دادستان کل دیوان کشور بود، توقیف و مورد



آزار قرار گرفت. فرزند او زندانی و از جمله شکنجه «اعدام مصنوعی» شد

...و

می بینید هیچ روا نیست که منطق صوری را روش کردن و به دیدن صورت قانون - آنهم بی تأمل - بسنده کردن و جنایت کارانه و خائنانه ترین کودتا را «عزل رئیس جمهوری»، بنا بر قانون، تصور کردن.

شرحی که خواندید، بر شما روشن می کند که هدف کودتا، شخص بنی صدر نبود. زیرا اگر هدف شخص او بود، سلب حق حاکمیت از مردم، از راه تحمیل رئیس جمهوری و «نماینده» و درپیش گرفتن روند ولایت مطلقه فقیه، امری دائمی نمی گشت و، هم امروز، مردمی که به دادن رأی در محدوده ولایت مطلقه فقیه تن داده اند، چنین خونین سرکوب نمی شدند. امیدوارم شما را مطمئن کرده ام که رژیم حاکم، رژیم کودتای دائمی بر ضد حق حاکمیت مردم ایران است. و می دانید بدین خاطر که رژیم، رژیم کودتای دائمی است و با حیات ملی در تضاد است:

دردنباله، کودتای دائمی رابلحاظ تهدیددائمی حیات ملی، مطالعه می کنم.

\*\*\*\*\*

## رژیم، رژیم کودتای دائمی است زیرا:

\* تضاد رژیم کودتای دائمی با حیات ایرانیان بمثابة یک ملت:

پیش از این توضیح داده ام که جنبش کاوه در شاهنامه، نمونه نوعی جنبش های پیروز است. عوامل چهارگانه پیروزی آن جنبش، هدف و روش و محل عمل و بدیل را یک به یک، توضیح داده ام. خاطر نشان کرده ام که در حال حاضر، عامل پنجمی نیز نقش پیدا کرده است و آن مردم ایران هستند هرگاه حق حاکمیت خویش را باز یابند و این حاکمیت سازمان بجوید به ترتیبی که دولت حقوق مدار بر آن متکی و ثبات بجوید. در باره عامل پنجم نیز توضیح داده ام. اینک بر آنم که آن توضیح را بسط بدهم:

۱ - استدلالی که آن روز و از آن روز تا امروز، گرایشهایی را از مقابله با کودتای آقای خمینی و جانشینان او بازداشت و باز می دارد، اینست: وقتی شاه رفت، آقای خمینی و روحانیت بودند و کشور حفظ شد. حال اگر رژیم برود دیگر کسی نمی ماند که کشور را حفظ کند. ایران تجزیه می شود!.

منطق صوری مانع از آن می شود که استدلال کنندگان، متوجه شوند استدلالشان واجد دو تصدیق و یک بن بست و یأس نزدیک به مطلق است: ۱/۱ - تصدیق می شود که رژیم تک پایه است.

۱،۲ - تصدیق می شود که اولاً رژیم بی ثبات است و ثانیاً رژیم، حیات ایران و ملت ایران را به حیات خویش وابسته است. به ترتیبی که سقوط رژیم، مساوی است با پایان حیات ایران.

۱،۳ - چون جنبش به سقوط رژیم می انجامد، مردم نباید روی به جنبش همگانی بیاورند. و این حکم یعنی ماندن در بن بست و یأس از تحول.

حال اینکه، قدرت برجا می ماند و جریان تمرکز و بزرگ شدن را ادامه می دهد، هرگاه مقاومت نبیند. از آنجا که ساز و کار قدرت، تقسیم به دو و حذف یکی از دو است، مقاومت در درون، تا وقتی ترجمان جنبش همگانی برای تغییر نباشد، به حذف مقاومت کنندگان می انجامد. بنا براین، هرگاه از بیم اینکه کسی نمی ماند که کشور را حفظ کند، جنبش نکنیم، در برابر دولت بی نیاز به

مردم و مردم نیازمند به اقتصاد دولت، چاره دیگری جز گردن نهادن به استبداد در انحطاط، برجا نمی ماند.

بدیهی است استدلال کنندگان می توانند بگویند راه حل گرباچف، یعنی تغییر از درون، وجود دارد. اما اولاً این راه حل در ایران بکار رفت و نتیجه نداد. (دوران خاتمی) و ثانیاً هرگاه مردم ولایت را حق خود ندانند و برای تصدی آن، به جنبش درنیابند، راه حل گرباچف نیز محکوم به شکست می شود. همانطور که اگر جنبش مردم نبود و کودتا بر ضد گرباچف موفق می

شد، هیچ نه معلوم که امپراطوری روسیه در بند خشونت، چه سرنوشتی پیدا می کرد.

تکرار کنم که ساختمان قدرت دولت، در ایران بر سه پایه داخلی و یک پایه خارجی، استوار می شد: سلطنت و بزرگ مالکی و اقتصاد بازار و روحانیت. پایه خارجی روابط قوا با قدرتهای خارجی بود. از قاجاریه بدین سو، در این روابط، قدرت خارجی، موقع و موضع مسلط را یافته و به ترتیبی که توضیح داده ام، دولت جریان خارجی شدن را تا به امروز ادامه داده است.

از سه پایه داخلی، پایه سلطنت، با کودتای رضا خان، ستون فقرات خود را که ایلها بودند، با ارتش جانشین کرد. از مشروطیت بدین سو، ایلها نقش سیاسی خود را بطور روز افزون از دست دادند و می دهند. با نقشی که نفت و اقتصاد مسلط در اقتصاد ایران پیدا کرد، به تدریج، مالکان و بازاریان بزرگ نیز نقش پیشین را از دست می دادند.

رژیم شاه سابق بزرگ مالکی را بر انداخت و اقتصاد مصرف محور شتابان جانشین اقتصاد تولید محور می شد. پدر و پسر با پایه دیگر دولت، یعنی روحانیت نیز در افتادند. چون روحانیت نمی توانست در رابطه با قدرت خارجی، همان نقش را بازی کند که سلطنت بازی می کرد، ناگزیر شد میان تسلیم و مقابله یکی را انتخاب کند. بخشی از روحانیت تسلیم را برگزید و بخش دیگری به مردم روی آورد. انقلاب ایران، پایه سلطنت را از میان برداشت و ارتش بمانابه ستون فقرات آن رژیم، هرگاه می خواست بماند، می باید به یک ارتش ملی، تحت حاکمیت ملت، بدل می شد. بدین سان، از سه پایه داخلی یکی بیش نماند: پایه روحانیت.

۲ - اما قدرتهای خارجی دارای موقع و موضع مسلط در ایران، یعنی دو ابر قدرت امریکا و روسیه، دوران انبساط خود را به پایان رسانده و وارد دوران

انقباض و انحلال شده بودند. هرگاه جز این بود، انقلاب ایران نمی توانست پیروز شود.

۳ - بهنگام پیروزی انقلاب، با وجود توضیح دادن چند و چون ورود دو ابر قدرت به مرحله انقباض و انحطاط، هنوز دانسته نبود که رژیمهای تک پایه نمی توانند برجا بمانند. در ایران، حزب جمهوری اسلامی را بدان قصد تشکیل دادند که رژیم تک حزبی - با وجود مشاهده سرنوشت حزب رستاخیز و رژیم شاه - برقرار کنند. امروز، از رژیمهای تک پایه، چه آنها که زیر سلطه یکی از دو ابر قدرت بودند و خواه ابر قدرتی که روسیه بود، برجا نمانده اند. از این نوع رژیمها، در جهان، تنها چین و کره شمالی و کوبا و ویتنام و ایران و سوریه، بر جا مانده اند. رژیم چین، برای بقای خود، رشد اقتصادی، اقتصاد لیبرال، را روش کرده است. از آنجا که اقتصاد یکی از چهار بعد واقعیت اجتماعی است، تحول اقتصادی تحول سیاسی و اجتماعی و فرهنگی را ناگزیر می کند: استقرار ولایت جمهور مردم در چین اجتناب ناپذیر است.

۴ - هم از ابتدا، به آقای خمینی هشدار داده شد که رژیم تک پایه برجا نمی ماند. غیر از تحول ایران و جهان که شرکت هر ملتی را در اداره امور خویش اجتناب ناپذیر می کند، رژیم تک پایه غاصب حق حاکمیت مردم، بخاطر نیاز به ثبات، به تجدید روابط مسلط - زیر سلطه با قدرتهای خارجی و بازگشتن به جریان خارجی شدن، ناگزیر می شود. اما هرگز ثبات نمی جوید. زیرا نه تنها نمی تواند ثبات بیابد، بلکه خود خطر دائمی و روز افزون برای حیات ملت و موجودیت ایران می شود به دلایل زیر:

۴،۱ - سلب حق حاکمیت از مردم، به استخدام نیروهائی میسر می شود که بخدمت رژیم درآیند و نقش ستون پایه های استبداد حاکم را بازی کنند. تعارض منافع این نیروها با ملت صاحب ثروت ملی، نیاز به استدلال ندارد. نتیجه این تعارض، رانت خواری بمتابه روش اصلی تحصیل ثروت است.

رانت خواری که اینک نیمی از تولید ناخالص ملی گشته است، از راه اقتصاد مصرف محور میسر می شود. در برابر، جامعه محروم از اقتصاد تولید محور، محروم از کار و رشد و در تضاد با دولت بیگانه از جامعه ملی می شود. این تضاد، دولت را یکسره از ثبات محروم و ناگزیرش می کند، بطور روز افزون، نیروهای محرکه (جامعه جوان و سرمایه و دانش و فن و کارمایه و مواد اولیه... و بیان آزادی بمثابه اندیشه راهنما) را تخریب کند.

۴.۲- دولت تک پایه غاصب حق حاکمیت مردم، از راه باج دادن به قدرت های خارجی است که می باید پایه دومی پیدا کند و خود را از سقوط حفظ کند. هرگاه صدور نیروهای محرکه از کشور، از گروگانگیری بدین سو، محاسبه گردد، دو امر مشاهده می شود: یکی افزایش مداوم صدور ثروتها و نیروهای محرکه، در نتیجه فقر روز افزون کشور و دیگری، همگانی شدن باج دادن به قدرتهای خارجی و حتی شیخک های خلیج فارس.

۴.۳- از مهمترین نیروهای محرکه، اندیشه راهنما است. اندیشه راهنمای سازگار با ولایت جمهور مردم و اقتصاد تولید محور و رشد انسان بر میزان عدالت اجتماعی، بیان آزادی است. دولت غاصب ولایت جمهور مردم، بطور روز افزون، اندیشه راهنما را از خود بیگانه تر و به بیان استبداد فراگیر بدل می کند. کاری که رژیم حاکم کرده است. ضد اسلامی که رژیم پدید آورده است، چون زندگی را دستوری می کند و برای روش تجربه، محلی باقی نمی گذارد، ضد رشد و ضد بکار گرفتن نیروهای محرکه در رشد اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و فرهنگی می شود.

۴.۴- چون جامعه حق حاکمیت خود را تصدی نکرده است، مافیها و نیز سازمانهای سیاسی وابسته به قدرتهای خارجی، بر آن شده اند که خلاء را پر

کنند. این مافیاهای سازمانها هستند که موجودیت ایران و همبستگی ملی را به خطر می اندازند و همانطور که می بینیم، به خطر انداخته اند.

۴.۵ - بنا بر طبیعت قدرت - که از تضاد پدید می آید - ساز و کار قدرت حاکم، سازوکار تقسیم به دو و حذف یکی از دو است. طی سه دهه، جریان تقسیم به دو و حذف یکی از دو، اینک به تقسیم به دو و حذف یکی از دو، در مرکز قدرت، انجامیده است. هیچ قدرتی نمی تواند خود را از این سازوکار که ذاتی آنست رها کند. رژیم تک پایه را این سازوکار زودتر از پا در می آورد. زیرا چنین رژیمی توانائی جذب استعدادهای جدید را ندارد. سرنوشت‌های روسیه، بمثابه یک ابر قدرت و رژیم الجزایر، بمثابه یک رژیم تک پایه، عبرت آموز هستند.

۴.۶ - تشدید نیاز رژیم به بکار بردن زور و افزودن بر زوری که بکار می برد، هم بخاطر تشدید تضاد با جامعه ملی است و هم بخاطر سازوکار تقسیم به دو و حذف یکی از دو است.

۴.۷ - نابرابری‌ها و تبعیض‌ها، بطور اجتناب ناپذیر، افزایش می یابند. طی ۳۰ سال، مجرمان حاکمند و اعتراض کنندگان به آنها دستگیر و شکنجه و محکوم به اعدام و زندان می شوند. جریان نابرابریهای ساخته ستمگری و تبعض‌هایی که بطور روز افزون تحمل ناکردنی تر می شوند، پیوندهای جامعه ملی را می گسلند و حیات جامعه و کشور را بیش از پیش به خطر می اندازند.

۴.۸ - واقعیت‌های بالا سبب می شوند که تکیه گاه اجتماعی رژیم، روز بروز، کوچک تر و مخالفت با آن همگانی تر می شود. این فراگرد، وضعیت بس خطرناکی را بوجود می آورد: مخالفت روز افزون قشرهای مختلف جامعه، هر گاه از رهگذر، آگاهی جامعه بر حق ولایت و دیگر حقوق خویش، به جنبش همگانی با هدف استقرار ولایت جمهور مردم، نیانجامد، بسا سقوط رژیم

را با سقوط کشور، همزمان می کند. از این رو، عامل پنجم نقش تعیین کننده ای در جنبش همگانی پیدا می کند. به این نقش حیاتی در جنبش همگانی دورتر باز می گردم.

۴.۹- آنها که مردم را می ترسانند که اگر تکان بخورید، رژیم می رود و دیگر سازمانی نیست که کشور را حفظ کند، از این واقعیت غافلند که عامل مرگ - عوامل بالا و عواملی که در زیر می آیند - ذاتی رژیم هستند. تکرار و تأکید می کنم: رژیم خود اسباب مرگ خویش را فراهم کرده است. هرگاه جامعه فعل پذیر بماند، رژیم بر جانی ماند و با سقوط خود، کشور را نیز بکام سقوط می برد.

این توضیح ضرور است: همانطور که بنا بر ذاتش، رژیم استبدادی تک پایه و غاصب حق حاکمیت ملت، کارش تخریب نیروهای محرکه است، هر جامعه ای نیز، بنا بر طبیعتش، تولید کننده نیروهای محرکه است. عامل بقای جامعه، نه بود یا نبود یک گروه (روحانیتی که بخشی از آن قدرتمدار بود و بخش بزرگی از آن از رژیم جدا است)، بلکه بکار افتادن این نیروهای محرکه در راست راه رشد بر میزان عدالت اجتماعی است. بنا بر این، ترساندن جامعه و غیر فعال کردنش، تصدی این نیروهای محرکه را به دولت غاصب حق حاکمیت مردم و ویرانگر نیروهای محرکه سپردن، در نتیجه، بکار افتادن این نیروها در تخریب پایه های حیات ملت است.

۴.۱۰- پس از کودتای خرداد ۶۰، استبدادیان چون ادامه دادن به رشد را با استقرار حاکمیت خود بر مردم، سازگار نمی دیدند، سرکوب پس خونین را با پاسخ دادن به نیازهای جامعه جوانی که انقلاب کرده بود تا به زندگی خود در رشد معنی بدهد، همراه نکردند. بلکه آن را با جنگ همراه کردند. جنگی که بمدت ۸ سال ادامه یافت. رژیم کودتا، با جنگ، تخریب نیروهای محرکه را همراه کرد (گریزاندن استعدادها و سرمایه ها و بازگشت به اقتصاد مصرف



محور و...). پس از سرکشیدن جام زهر و مرگ آقای خمینی، در پی «قانونی کردن» ولایت مطلقه فقیه شدند و ما به ازای آن را «سازندگی» قراردادند. اما چون سازندگی با استقلال و آزادی سازگار بود و با «ولایت مطلقه فقیه» تضاد داشت، فساد بزرگ شد و اقتصاد ایران را بطور قطع، مصرف محور و دولت و اقتصاد را در فراگرد خارجی شدن، به پیش برد.

امروز نیز، که در یازدهمین ماه جنبش همگانی مردم ایران هستیم، رژیم مافیاهای نظامی - مالی که تقلب بزرگ را سازمان داده است، از هر کار دیگری جز سرکوب ناتوانی ابراز کرده است. نتوانسته است چون رژیمهای استبدادی (مثال رژیم چین) سرکوب را با حل مسائل اساسی جامعه همراه کند. از جمله به این دلیل که اقتصاد چین تولید محور و اقتصاد ایران مصرف محور است. رژیم مافیاهای نظامی - مالی خود را در زندان ناتوانی، زندانی کرده و توانائی بیرون رفتن از آن را نیز ندارد. از این رو، مردم ایران هستند که می باید میان تسلیم به ویرانگری و مرگ آوری و گزیدن زندگی در استقلال و آزادی، انتخاب کنند. تضاد میان زندگی و این رژیم کامل است و این مردم ایرانند که می توانند، با گزیدن زندگی در رشد، آن را حل کنند.

و

#### \* نقش عامل پنجم که مردم برخوردار از حق حاکمیت هستند:

۴.۱۱- رژیم خویشتن را در زندان ناتوانی، زندانی کرده است زیرا، تبعیضهای ضد حیات را کافی ندیده و هر آنچه هم همگانی بوده است، به تبعیض، از صفت همگانی محروم کرده است: حقوق، همگانی هستند اما رژیم منکر وجودشان است. دین، همگانی است وقتی بیان استقلال و آزادی و حقوق انسان است. اما ولایت مطلقه فقیه، صفت همگانی را از آن ستانده و با روش کردن جنایت و خیانت و فساد گستره، تمایز جوئی از راه موضعگیری در برابر

دین را، رواج داده است. نه تنها در سطح حوزه ها، بلکه در سطح رژیم نیز، انواع دین ها را پدید آورده است که در رابطه با قدرت، بریکدیگر، تبعیض جسته اند. اقتصاد را عرصه بیشترین تبعیض ها کرده است: نابرابری رانت خواران با جمهور مردم، نابرابری مناطق مختلف کشور، نابرابری قشرهای مختلف جامعه بر اساس اندازه بهره یابی از رانت ها، نابرابری اقتصاد مسلط در حال پیشروی در اقتصاد ایران با این اقتصاد از جان افتاده و تبعیض به زیان نسلهای آینده از راه پیش خور کردن و از پیش متعین کردن آینده ای که از هم اکنون ابر سیاه فقر بر آن دامن می گسترده و نابرابری ...

در دو قلمرو اجتماعی و فرهنگی نیز تبعیض بر تبعیض افزوده و دیگر داشته ای همگانی باقی نگذاشته است: ایران داشته جمهور مردم ایران بود و به همه مردم ایران از هر قوم تعلق داشت، اما آیا از آن همبستگی دوران مرجع انقلاب، چیزی بر جا است؟ ازدواج، داشته ای همگانی بود. یعنی همگان امکان ازدواج را داشتند. اما آیا در ایران امروز، همگان از این امکان برخوردارند؟ در قلمرو سیاسی، انقلاب برای آن روی داد که همگان از حق فعالیت سیاسی برخوردار باشند. در حال حاضر، گرایشهای رژیم نیز از این حق محرومند و... بدین قرار، رژیم در جامعه ایرانی نقش متلاشی کننده را بازی می کند. آنها که این واقعیت را نمی بینند و مردم را از آن می ترسانند که اگر برخیزد و این رژیم را با دولت حقوقمدار جانشین کند، ایران متلاشی می شود، در حقیقت، مدار عقل خویش را قدرت گردانده اند و واقعیت را وارونه می بینند. هرگاه بنگرند که چسان رژیم مافیاهای نظامی - مالی هر آنچه را همگانی بوده از میان برده است، نیک در می یابند که نقش عامل پنجم، یعنی مردمی در پی بازیافت حق حاکمیت خود و بازساختن همبستگی ملی و

همگانی کردن همه حقوق و زدودن تبعیض های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی است.

۴.۱۲- از خاصه های رژیم مافیاهای نظامی - مالی که از راه کودتای دائمی برجاست، اینست که محدود کننده است. فضاهای باز در هر چهار بعد واقعیت اجتماعی، یعنی بعدهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی را می بندد. حال آنکه نیروهای محرکه برای این که در رشد بکار افتند، نیاز به فضاهای بازدارند و از راه بکار افتادنشان در رشد، فضاها را بازتر نیز می کنند. از این رو، رژیمی که فضاها را می بندد، ضد حیات است. اما چون فضا را می بندد، نیروهای محرکه محل عملی جز ویرانگری نمی جویند. بدین ترتیب است که رژیم جامعه را به تخریب اساس حیات خویش وامی دارد. افزایش میزان نابسامانی ها و آسیبهای اجتماعی و گسترش انواع فسادها، فرآورده بستن فضاها و دگرذیسی نیروی محرکه در زور ویران گر است. رژیمی که حیات خود را از این ویرانگری دارد، به متوقف کردن آن نیز توانا نیست چه رسد به بکار انداختن نیروهای محرکه در رشد.

جز مردم صاحب حق ولایت، نیروئی برجا نیست تا بتواند ایران را به راه زندگی در رشد بازگرداند. در حقیقت، هرگاه جامعه بر آن نشود به یمن جنبش همگانی فضاها را بگشاید، خود را به سرنوشتی سپرده است که زور رقم می زند: مرگ . و

۴.۱۳ - تخریب نیروهای حیات نیاز به باورهای غیر عقلانی دارد: کاهش فعالیت های عقلانی (= عقل آزاد) و افزایش پندارها و گفتارها و کردارهای غیر عقلانی و نقش روز افزون پندارها و گفتارهای غیر عقلانی در جهت دادن به فعالیتها، نه تنها شدت تضاد رژیم حاکم با جامعه را گزارش می کنند، بلکه کاهش میزان فعالیت های حیاتی جامعه و اعضای آن را نیز گزارش می کنند. می دانیم که بیکاری معضل بزرگ جامعه امروز ایران است. اما اگر هر ایرانی

از خود بپرسد در روز چه اندازه کار مفید انجام می دهد، میزان فعالیت حیاتی خود را به دست بدست می آورد. هرگاه او بیشتر تأمل کند متوجه می شود نیروئی را که در کار مفید بکار نبرده، در تخریب بکار برده است. این توجه او را از این واقعیت آگاه می کند که در نظام اجتماعی قدرت محور، بخش بزرگی از تخریب را، استبداد حاکم، به دست خود مردم، مردم گرفتار طرز فکر و طرز رفتار غیر عقلانی، انجام می دهد. از این رو، هر جنبش همگانی بنفسه، عقلانی شدن جامعه و خشونت زدائی و بازایستادن از خود تخریبی و خویشتن را رها کردن از اندیشه

راهنمایی است که فعالیتهای غیر عقلانی و ویرانگر را توجیه می کند. و

۴.۱۴. بهت آور استسقوط ایران را دیدن و مسئول آن را شخص احمدی نژاد خواندن و بقای ایران را در گرو

رفتن او شمردن! احمدی نژاد یک تن بیشتر نیست. او هم فرآورده نظام ولایت مطلقه فقیه است و هم مهره ای از مهره های این نظام. ایران را این نظام در سراسیمه سقوط قرار داده است. هرگاه ایران بخواهد بماند، مردم ایران هستند که می باید حاکمیت بجویند. صدور حکم غلط «اگر رژیم برود ایران نیز از میان می رود» را با هشدار به آقای خامنه ای همراه کردن و به او گفتن که اگر می خواهد بر ایران حکومت کند، باید احمدی نژاد را روانه کند وگرنه ایران ویرانه می شود و برای او جز حکومت بر ویرانه نمی ماند(۱)، نه تنها بیانگر طرز فکری است که قائل به حاکمیت بر مردم است، بلکه یکسره از واقعیت تضاد رژیم با حیات ملت و نقش ملت در نجات و ادامه حیات ملی غافل است. از دید واقعیت دیگری در این حکم بنگریم: ستون پایه هائی که

رژیم بر آنها برپا است، از راه تخریب نیروهای حیاتی جامعه ملی است که برپا هستند:

● خشونت‌ی که رژیم بکار می‌برد و جو خشونت‌ی که تحمیل می‌کند، قلمروهای زندگی را محدود می‌کنند.

● سپاه پاسداران و واواک و بسیج و... در قلمروهای اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و فرهنگی، فعالیت‌های حیاتی ایرانیان را محدود می‌کنند. اینک ایرانیان دیگر حتی اجازه انتخاب میان نامزدهای مصوب رژیم را نیز ندارند.

● دستگاه‌های تبلیغاتی و اطلاع‌رسانی و انواع سانسورها، مانع از جریان آزاد اطلاعات و اندیشه‌ها هستند.

● روحانیان قدرتمدار و دین‌تکلیف‌مدار و هنر در خدمت ولایت مطلقه فقیه، زندگی انسان را دستوری می‌کنند و خودانگیختگی را روز بروز کمتر می‌کنند. با توجه به این امر که میزان خودانگیختگی اندازه فعالیت حیاتی در رشد را به دست می‌دهد، دستوری کردن روز افزون زندگی، حیات یک ملت است که بکام مرگ می‌برد.

● چون در استقلال و آزادی، دلیل هرکاری نه در خود آن کار بلکه در قدرتی است که آن کار را مجاز یا ممنوع می‌کند، میزان ابتکار و ابداع و خلق، روز به روز کاهش می‌یابد.

● دستگاه قضائی خدمتگزار قدرت حاکم ایرانیان را از امنیت و منزلت و کرامت و حقوق، هر روز بیشتر از روز پیش، محروم می‌کند.

● وابسته کردن اقتصاد به بودجه

دولت و بودجه دولت به فروش ثروت ملی و داد و ستد با اقتصاد مسلط، قلمرو فعالیت های ایرانیان را بازهم محدود تر می کند.

● انحصار قانون گذاری به «فصل الخطاب»، محتوای قانون را زور و اندازه امنیت و حقوقمندی ایرانیان را بطور مستمر کاهش داده است و همچنان کاهش می دهد.

● این ستون پایه ها، زمان به زمان، قلمرو رهبری ایرانیان را بر امور خویش، کمتر می کنند. قلمروهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی که زیر مهار رژیم درآمده اند، بکنار، در قلمرو شخصی نیز، عرصه رهبری انسان بر امور خویش، روز بروز، تنگ تر می شود. زیرا هم قلمرو شخصی تحت سیطره قلمرو عمومی است و هم اسباب و امکانات برخورداری از رهبری در اختیار انسان نیستند. زیرا بر این قلمرو نیز زور حاکم است.

بدین قرار، ستون پایه های رژیم از حیات ملی است که می کاهند. با وجود این رابطه، ممکن نیست جامعه ملی بر ضد رژیم حاکم عمل نکند. عمل کردن بر ضد رژیمی که عوامل مرگ را در خود دارد و خود خویشتن را در ناتوانی زندانی کرده است، ممکن نیست قطع شود و سرانجام، رژیم تک پایه را از میان بر ندارد. پس اگر کسی نگران حیات ملی است، به سازماندهی ولایت جمهور مردم است که می باید پردازد. زیرا این عامل است که به اتفاق چهار عامل پیروزی جنبش همگانی، حیات ملی را در استقلال و آزادی و رشد، بر میزان عدالت اجتماعی میسر می کند.

۴.۱۵- چون حقوق ذاتی حیات هستند، فضای اجتماعی بسته که انسان را از عمل به حقوق خویش و جامعه را از بکار بردن حقوق ملی خویش ناتوان کند، مرگ آور می شود. از لحاظ فضا و نظام اجتماعی، تقابل رژیم با جامعه ملی، تقابل مرگ با زندگی است. غیر از این که گروه های سیاسی که حقوق را با مصلحت ها جانشین کرده اند و دائم در کار سنجش مصلحت نظام و

گاهی هم مردم هستند، نمی توانند جانشین جامعه در این تقابل شوند. هیچ سازشی که هم حیات ملی و هم حیات رژیم را تأمین کند، میسر نیست. در حقیقت،

اصلاح طلبی پیشنهاد معامله ایست به رژیم و جامعه: «هرگاه هر ایرانی، بمثابه پک فرد و ایرانیان بمثابه جامعه، به جزئی از آزادی و جزئی از استقلال و جزئی از حقوق انسان و حقوق ملی بسنده کنند و رژیم این جزء ها را از آنها دریغ نکند، جامعه فضای حیاتی قابل قبولی پیدا می کند.»

فراخواندن به شرکت در انتخابات، فراخواندن به برخورداری از جزئی از حقوق بود. اما اولاً، بدین خاطر که ستون پایه ها و تمامت رژیم، دائم قلمروهای فعالیتهای حیاتی جامعه را محدود می کنند و ثانیاً بدین خاطر که هیچ حقی قابل تجزیه به اجزاء نیست، معامله نمی توانست سرانجام بگیرد و سرانجام نگرفت.

افزون بر این، تضاد رژیم ولایت مطلقه فقیه با جامعه ملی حل ناشدنی است. زیرا حقی که ذاتی حیات است قابل انتقال نیست. حق ولایت قابل انتقال از جامعه به یک شخص نیست. هرگاه کسی برای خود ولایت مطلقه بر مردم قائل شد، خصومتی آشتی ناپذیر را با جامعه برگزیده است. چون یک طرف این خصومت مردم ایران هستند و حق این مردم است که از راه جعل در دین، «رهبر» آن را از آن خود کرده است، هیچ گروه و سازمانی نمی تواند جانشین مردم در بازستاندن حقی بگردد که از آن جمهور مردم است. هر سازمانی که مدعی جانشینی مردم بگردد، در واقع، طالب ولایت بر مردم است و همانست که رژیم هست. چون جمهور مردم هستند که می باید حق خویش را بازببند تا نظام اجتماعی باز و تحول پذیر بگردد، عامل تحول نیز

مردم هستند. چون هیچ عامل دیگری نمی تواند جانشین مردم شود. پس

ولایت جمهور مردم است که می باید سازمان بجوید:

۴.۱۶- استدلال می شود که استقرار دولت حقوقمدار با ثبات، موکول به قوت گرفتن جامعه مدنی و بزرگ شدن حزبا است که استقرار ولایت جمهور مردم را هدف می کنند و در حقیقت، خود سازماندهی ولایت جمهور مردم هستند. این سازماندهی می باید واقعیت پیدا کند تا که استقرار دولت حقوقمدار برخوردار از ثبات، میسر باشد.

جانبداران این تقدم گزینه دیگری جز تقدم دادن به استقرار دولت حقوقمدار، به تصور نمی آورند و این گزینه را ممکن نمی دانند زیرا، چون ولایت جمهور مردم سازمان نجسته است، پس، ستون پایه ای وجود ندارد که دولت حقوقمدار بر آن استوار گردد و ثبات بجوید.

نیک که بنگری، می بینی هر دو گزینه ترجمان اصل راهنمایی هستند که ثنویت است. اما بر این اصل، بدین خاطر که بیانگر توازن قوا است، هدف به ضرورت قدرت می شود. عقلی که این دو گزینه را می سازد و این یا آن را توجیه می کند، قدرت مدار و توجیه گر و از این واقعیت غافل است که هیچیک از دو گزینه شدنی نیستند. زیرا:

- هرگاه بنا بر این شود که نخست جامعه مدنی قوت گیرد و حزب های نیرومند پدید آیند، لازم می شود مانعی که استبداد حاکم است نباشد. زیرا این استبداد، نه در دوران شاه و نه در دوران ملاتاریا و مافیاهای نظامی - مالی اجازه رشد جامعه مدنی و پیدایش و قوت گرفتن حزبهای ترجمان ولایت جمهور مردم و حقوق ملی و حقوق قشرهای مختلف جامعه را نداده اند. رفتار رژیم با اصلاح طلبان (لغو اجازه نامه فعالیت دو سازمان سیاسی و...)



و امید بستن صاحبان این نظر به «اصول گرایان عقل گرا»، دلیل که این گزینه ناشدنی است.

- و اگر برابر گزینه دوم، بنا بر این شود که نخست دولت حقوقمدار پدید آید، پیدایش و استقرارش نیازمند استقرار ولایت جمهور مردم است. استقرار ولایت جمهور مردم نیز با پایان بخشیدن به ولایت فقیه تحقق پیدا می کند. باز ولایت فقیه است که مانع از بازیافت حق از سوی صاحبان حق و برقراری ولایت جمهور مردم می گردد.

آیا مدار بسته است و راهی به بیرون از آن وجود ندارد؟ نه مدار بسته نیست و راهی به بیرون از آن وجود دارد:

تجربه های جامعه هائی که در این موقعیت قرار گرفته اند، به ما می گویند مدار بسته نیست: حزب کنگره هند در جریان جنبش همگانی مردم هند برای بازیافت استقلال پدید آمد و رشد کرد. دانستی است که همزمان، حزب مسلم لیگ نیز در هند پدید آمد. اما میان این دو تفاوت ماهوی وجود داشت و این تفاوت، دو رژیم در هند و پاکستان پدید آورد: حزب کنگره، به رهبری گاندی و سپس نهرو، ترجمان ولایت جمهور مردم شد. چراکه گاندی به یمن ساتیاگراها، اندیشه دینی جامعه هندی را نو کرد. راست بخواهی، نسبت به حقوقمداری و پرهیز از خشونت وجدان همگانی پدید آورد و باورهای دینی مختلفی که ساتیاگراها را پذیرفتند، با ولایت جمهور مردم و دموکراسی سازگار شدند. اما حزب مسلم لیگ برهبری محمد علی جناح، بیانگر ولایت بر مردم شد. جناح عامل تجزیه هند شد و «قائد اعظم» لقب گرفت. روشی که او برگزید، به روشنی می گفت که از اسلام، چیزی بیش از بیان قدرت در سر ندارد. نتیجه این شد که در پاکستان، مالکان بزرگ و نظامیان حاکم بر سرنوشت مردم شدند. در ایران نیز، حزبا، برای حاکمیت بر مردم تشکیل شدند و از میان رفتند. هم اکنون نیز، رفتارهای حزب هائی که در سطح

کشور و نیز در سطح این و آن قوم تشکیل هستند، بنا بر حاکمیت بر مردم را دارند. از این رو است که توان نمی جویند و در بند ناتوانی، توجیه گر استبداد حاکم هستند.

در آلمان و ژاپن و حتی فرانسه بعد از جنگ، دو جریان، یکی جریان استقرار دولت حقوقمدار و دیگری، جریان قوت گرفتن حزبهای ترجمان ولایت جمهور مردم، همزمان انجام گرفته اند. پرسش این جا است که چرا در ایران، نه در جریان انقلاب مشروطیت و نه در جریان نهضت ملی ایران و نه در جریان انقلاب ۵۷، جنبش همگانی همزمان، ولایت جمهور مردم و سازمانهای سیاسی ترجمان این ولایت و دولت حقوقمدار را پدید نیاورد؟ به این دلایل:

- با وجود تأکید سه مرجع راهبر جنبش مشروطه خواهی بر «حکومت جمهور مردم»، در اندیشه دینی مردم ایران، ولایت جمهور مردم، در معنای دو حق استقلال در گرفتن تصمیم و آزادی در گزینش نوع آن و نیز شامل دیگر حقوق، محلی نجست. بهنگام نهضت ملی ایران، گرچه رهبری نهضت ملی با هدف کردن استقلال و آزادی بر ولایت جمهور مردم اصرار می ورزید، اما «ایدئولوژی» های وارداتی، بخصوص چپ گرا، ولایت جمهور مردم را به سخره می گرفتند. در انقلاب ۵۷، شرکت جمهور مردم در جنبش همگانی و تصریح آقای خمینی بر ولایت جمهور مردم، فرصتی را پدید آورد برای استقرار ولایت جمهور مردم و سازمانهای سیاسی بیانگر این ولایت. اما این فرصت بسوخت زیرا

- یکی از سه پایه دولت استبدادی، یعنی روحانیت قدرتمدار، نه ولایت جمهور مردم که بازسازی دولت استبدادی مطلق العنان بر مردم را هدف کرد. همزمان، سازمانهای سیاسی از اصل ولایت بر مردم پیروی می کردند.

نزاع آنها با ملاتاریا، بر سر ولایت جمهور مردم یا ولایت فقیه نبود بلکه نزاع بر سر ولایت جستن بر مردم بود.

- دارندگان اندیشه آزادی کم شمار و دارای آن توانائی نبودند که جانشین مردم در تکیه گاه دولت حقوقمدار شوند. هم اکنون نیز، با وجود آشکار شدن غبن ولایت مطلقه فقیه، اکثریت «تحصیل کرده ها» و «نخبه ها»ی درون کشور و بخشی از همین جماعت در بیرون از کشور، از هدف کردن «نه به ولایت فقیه و آری به ولایت جمهور مردم»، خودداری می کنند و عقل توجیه گرشان، محدوده قانون اساسی را ممکن و هدف کردن ولایت جمهور مردم را ناممکن می انگارد. با این وجود،

- با توجه به این واقعیت که دولت تک پایه ثبات نمی جوید و بقا ندارد، همزمان کردن استقرار دولت مردم سالار و سازمان یابی ولایت جمهور مردم، نیاز مبرم به ادامه جنبش همگانی و بیان آزادی بمتابۀ اندیشه راهنمای جنبش دارد. این بیان آزادی، می باید قابلیت پذیرش برای باورهای دینی و غیر دینی را داشته باشد و مابۀ الاشتراک آنها را تشکیل دهد. توضیح این که پیشنهاد اسلام و یا مرام دیگری بمتابۀ بیان آزادی می باید ویژگی هائی را داشته باشد که دین های مسیحی و زردشتی و یهودی و مرامهای مارکسیستی رها شده از قدرت بمتابۀ هدف و روش و لیبرالیسم و ... نیز بتوانند آن ویژگی ها را بپذیرند.

یکبار دیگر به این نتیجه می رسیم که راه پیش رو است: جنبش همگانی با بیان آزادی بمتابۀ اندیشه راهنما و نیروی محرکه سیاسی که به یمن این اندیشه راهنما، سازمان می جوید و ولایت جمهور مردم را در سطح جامعه سازمان می دهد. هرگاه از خود پرسیم: آیا جنبش همگانی به این مهم پرداخته است؟ پاسخ ما به این پرسش، متأسفانه نه است. با آنکه تا جامعه بیان آزادی را بمتابۀ اندیشه راهنما نجوید، نه جامعه مدنی و نه سازماندهی ولایت

جمهور مردم میسر می شود، ایران امروز، هنوز در مرحله تضاد است: تضاد با اسلام (اسلام همین است که رژیم و روحانیان خرافه ساز بدان عمل می کنند) و تضاد با ایدئولوژی ها که بدل به گریز از اندیشه راهنما و در نتیجه، ماندن در بن بست «واکنش» گشته است. با آنکه شرط ادامه جنبش بدست آوردن ابتکار عمل است و این ابتکار عمل بدست نمی آید هرگاه اندیشه راهنمایی، بمثابه هدف و روش و جهت بخش به نیروهای محرکه تغییر، پذیرش همگانی نجوید، اندیشه های راهنمایی که ایرانیان بکار می برند، دلیل ماندن در بند استبداد مافیایها را به دست می دهند:

- ولایت مطلقه بر جامعه ( طرز فکرهای مثلث زور پرست ).
- ولایت مطلقه فقیه توأم با «اجرای بدون تنازل قانون اساسی».
- اسلام سستی تکلیف مدار.
- تضاد مسلکی (ضد اسلام، ضد مارکسیست، ضد لیبرالیسم، ضد...)
- نخبه گرایی های قدیم و جدید (پوزیتویسم های چپ و راست) که بنایشان بر نادانی و ناتوانی مردم بر شرکت در اداره امور خویش است.
- دولت لائیک یعنی حاکمیت لائیکها بر مردم. بخشی از لائیکها (سلطنت طلب) مراسم حاکمیت بر مردم است و بخش دیگری (گرایشهای چپ)

هنوز رابطه دولت لائیک را با ولایت جمهور مردم، به ترتیبی که جای چون و چرا نباشد، روشن نکرده اند.

● تقدم قوم بر ملت که با حاکمیت سازمان سیاسی بر جامعه قومی همراه است.

● تنظیم رابطه ملت با قدرت دولت (ملی - مذهبی ها) یعنی دو گزینه بالا.

● انواع طرز فکرها که توجیه گر این یا آن تقدم هستند. (تقدم دین بر استقلال و آزادی و... و تقدم استقلال بر آزادی و تقدم آزادی بر استقلال و تقدم عدالت اجتماعی بر استقلال و آزادی)

● لیبرال مسلک هائی که از راهنما کردن لیبرالیسم در موقعیت زیر سلطه غافلند.

اما این «اندیشه های راهنما» اشتراکات ندارند و نمی توانند هم داشته باشند. از این رو است که جبهه ای بوجود نمی آید حتی با هدف تصرف قدرت. چه رسد به سازمان دادن ولایت جمهور مردم و متکی کردن دولت حقوقمدار به حاکمیت مردم. با وجود این، در بحثهای آزاد - گرچه بحثهای انجام گرفته از بحث آزاد دور بوده اند -، اشتراکها یافته شده اند. در بحث آزاد کلن، بر سر ۶ اصل اجماع شد که می توانند گرایشهای سیاسی بسیاری را متحد کنند و در خدمت استقرار ولایت جمهور مردم، فعال گردانند. اما برای این که اجماع بر سر اصولی کارساز شود، می باید اندیشه های راهنما از بیانهای قدرت به بیان های آزادی تحول کنند و استقلال و آزادی هدف بگردند و هر تمایل سیاسی می باید در استقرار ولایت جمهور مردم بکوشد. بدین قرار، هرگاه ما ایرانیان اصل ولایت با جمهور مردم است را در طرز فکرهای خویش راهنما کنیم، و طرز فکرها و رفتارها را با آن سازگار کنیم، به سازمان دادن به ولایت جمهور مردم توانا می شویم. همین سازمانها و

تمایلهای موجود، به استقرار ولایت جمهور مردم و دولت حقوقمدار توانا می  
شوند.

دفاتر هماهنگی که بطور خودجوش پدید آمدند، تجربه ایست که می  
تواند نقد بگردد و بکار سازماندهی ولایت جمهور مردم بیاید. تشکیل این  
دفاتر از وجدان همگانی فرمان برد زیرا این دفاتر در نقاط مختلف کشور،  
بطور خودجوش تشکیل شدند و هدف خویش را نگاه داشتن مردم در صحنه،  
بمثابه صاحبان حاکمیت قراردادند. این دفاتر دیر هنگام تشکیل شدند. هرگاه  
در دوران انقلاب، به یمن بیان آزادی، تشکیل می شدند، می توانستند مانع از  
تشکیل ستون پایه های قدرت و باز سازی دولت استبدادی بگردند. مقاومت  
دفاتر از موضع ولایت جمهور مردم، انجام گرفت و دیر پائید. از این نظر،  
تجربه دفاتر، به ایرانیان همه نسل ها، این درس را می آموزد که اساس هر  
سازماندهی سیاسی، می باید ولایت جمهور مردم باشد. زیرا این ولایت است  
که با بیان آزادی بمثابه اندیشه راهنما سازگار است.

\*\*\*\*\*

شماره ۷۵۱ از ۱۷ تا ۳۰ خرداد ۱۳۸۹

پرسشها از ایرانیان و پاسخها از ابوالحسن بنی صدر

## اصلاح در نظام، نفت و سلطه، اساس قانون اساسی

سلام

سوالی از خدمت شما دارم که مدتها وقت پرسیدنش را پیدا نکردم. تا جائیکه من می دانم شما منتقد راه حل اصلاح طلبی برای وضعیت ایران بوده و هستید. اصلاح در یک سیستم مبتنی بر ولایت فقیه را تقویت آن میدانید و تلاش در جهت عکس را افساد معنا می کنید. محدوده رژیم را مناسب فعالیت نمی دانید و سایر تحلیل هایی از این دست که اکثر آن ها را مطالعه کرده ام و با شما موافقم. اما مسائلی تاریخی هست که برای من نیازمند توضیح است:

شما بر تجربه مصدق تاکید فراوانی دارید و به نظر می رسد از مشی او حمایت می کنید (که البته من هم همینطور). درحالیکه مصدق در نظام مبتنی بر سلطنت فعالیت می کرد و در مجلس وابسته به دربار نماینده بود و از همه مهمتر نخست وزیر شاه بود. در عکس ها هست که در مقابل شاه و ملکه تعظیم می کند (مقصود این نیست که بگویم درباری بود بلکه برعکس می خواهم بگویم مصدق از درون نظام شروع به اصلاح در جهت آزادی و استقلال کرد که افساد از نظر استبداد بود) آیا این روش مصدق از نظر شما نادرست بود؟

همین سوال در مورد امیر کبیر هم قابل طرح است. نمونه دیگر خود شما هستید که در نظام مبتنی بر قانون اساسی که در آن علیرغم تلاش امثال شما ولایت فقیه گنجانده شده بود، کاندیدای ریاست جمهوری شدید و این معنایش پذیرش عملی همه بندهای قانون اساسی است.

یعنی عملا و نظرا پذیرفتید که قوه قضائیه زیر نظر ولی فقیه اداره شود. آیا تلاش شما در دوران ریاست جمهوری برای پررنگ کردن ولایت جمهور مردم و کم رنگ کردن ولایت

فقیه که تلاشی است از درون نظام، یک فعالیت اصلاح طلبانه به معنای مصطلح آن نیست؟  
یا به این روش خود هم منتقدید؟  
سپاسگزارم. ارادتمند ایرانی آزاد

### \*قیاس صوری میان وضعیتهای بظاهر مشابه و به واقع نایکسان:

۱ - دوران مصدق، بدین خاطر که جنبش ملی کردن صنعت نفت بیرون رفتن از روابط مسلط - زیر سلطه و بنا بر این تغییر ساخت دولت استبدادی وابسته و تغییر رابطه دولت با ملت بود، یک دوران انقلابی بشمار می رفت. این دوران، در سیاست داخلی تحولی را بخود دید که گذار از مرحله تغییر ساخت در درون کشور، در تابعیت با تغییر رابطه مسلط - زیر سلطه با انگلستان و روسیه و امریکا، بحساب است:

در مرحله اول، مجلسی که اکثریت نمایندگانش فرمایشی بودند، زیر فشار نهضت مردم، بعد از قتل رزم آرا، در ۲۹ اسفند ۱۳۲۹ با ملی شدن نفت موافقت می کند. مصدق نخست وزیر و بر آن می شود که در جبهه داخلی اتحادی را پدید آورد که شاه و دربار او را نیز در بر گیرد. هیأت وزیرانی را بر می گزیند که در وصف آن، خود او می گوید: عوامل انگلیس، در همه جا از جمله در هیأت وزیران، هستند .

حادثه ۱۴ آذر و سپس مداخله دربار در انتخابات مجلس، بر مصدق معلوم می کند کسان و گروه بندیهای که قدرت خود را از رابطه مسلط - زیر سلطه دارند، حاضر نمی شوند در اتحاد، بر ضد قدرت حامی خود، شرکت کنند. اینست که هیأت وزیران را تغییر می دهد و بهنگام معرفی هیأت وزیران، سرپرستی وزارت دفاع را نیز خود برعهده می گیرد. شاه نمی پذیرد. مصدق



استعفاء می کند. جنبش ۳۰ تیر شاه را ناگزیر می کند تقاضای مصدق را بپذیرد. از آن پس، مصدق، اصل «شاه سلطنت می کند و نه حکومت»، را به اجرا می گذارد. و می گوید: من نخست وزیر شاه و مجلس نیستم. من نخست وزیر ملتیم.

بنا بر اسناد، شاه به سفارت امریکا پیشنهاد کودتا بر ضد مصدق را می کند. در ۹ اسفند، او، باتفاق مسئولین سفارت امریکا، توطئه قتل مصدق را به اجرا می گذارند. اطلاع بموقع یکی از کارکنان دربار و هوشیاری مصدق، سبب شکست توطئه می شود. به دنبال آن، رئیس شهربانی، سرتیپ افشارطوس ربوده و کشته می شود. رابطه شاه و مصدق وارد مرحله سوم می شود. در این مرحله، تغییر ساخت دولت و دستگاه اداری و قطع رابطه دربار بمنابۀ کانون تمرکز قدرت، با ارتش و دستگاه اداری، بخشی از برنامه گذاری استقلال یا بیرون رفتن از روابط مسلط - زیر سلطه، می شود و در دستور کار قرار می گیرد. کار به کودتای ۲۸ مرداد می کشد و شاه گریخته از ایران به ایران باز می گردد و ساخت دولت وابسته را باز می سازد.

درس تجربه مصدقی اینست که دو تغییر، یکی تغییر رابطه با قدرت مسلط (استقلال) و دیگری تغییر ساخت دولت و رابطه اش با جامعه ملی، به قصد استقرار ولایت جمهور مردم، از یکدیگر جدائی ناپذیر هستند. نظری که من پیشنهاد کردم - جدائی ناپذیری استقلال از آزادی - از این تجربه مایه می گرفت .

بدین قرار، کار مصدق و نهضت ملی ایران، نه در سیاست داخلی و نه در سیاست خارجی، اصلاح نبود، تغییر ساخت (انقلاب) بود. جز این که انطباق روش با هدف زمانی دراز برد و فرصت را بسوخت. در سوختن فرصت، حزب توده و یک چند از شخصیتها و تمایلهای شرکت کننده در نهضت ملی، نقشی تعیین کننده داشتند. بعد از کودتا، حزب توده از خود انتقاد کرد اما آن

شخصیتها و گرایشهایی که به خدمت قدرتهای سلطه گر درآمدند و در کودتا نقش اول را بازی کردند، انتقاد از خود بجای خویش، از طلبکاری نیز دست برنداشتند.

۲ - تجربه های قائم مقام و امیر کبیر یک تجربه اند: قائم مقام، به محمد شاه نوشت: روزی که قرار شد شما سلطنت بجوئید، سه ورق کاغذ، برگرفتم. با یکی ترتیب استقرار سلطنت شما را دادم و با دومی ترتیب بازپس گرفتن سرزمینهای از دست رفته را به نگارش آوردم و با سومی، در کار سازمان دادن شوراندن هند و آسیا بر ضد سلطه انگلستان شدم. وابستگی مقام سلطنت به قدرتهای نوخاسته، او را به کشتن قائم مقام برانگیخت. امیر کبیر نیز تغییر رابطه با قدرتهای نوخاسته را، برای بازیافتن استقلال، هدف کرده بود .

اما هر دو، در سیاست داخلی، از جهتی اصلاح طلب (در درون دولت) و از سوی دیگر، (تغییر ساختار اقتصادی و اجتماعی) انقلابی بوده اند. هر دو تجربه ناکام شدند زیرا تغییر ساخت دولت از تغییر رابطه مسلط - زیر سلطه و این دو از باز و تحول پذیر کردن نظام اجتماعی، جدائی ناپذیر هستند. توضیح این که از صفویه بدین سو، ایران، در رابطه با دنیای خارج، موقعیت متوقف خویش را از دست می داد و در موقعیت زیر سلطه قرار می گرفت. در این موقعیت، کانون قدرت و گروه بندیهای وابسته به آن، در حفظ موقعیت و قدرت خویش، وابسته به قدرتهای خارجی می شدند. گنجاندن حمایت روسیه از سلطنت قاجار در قرارداد ترکمن چای و امتیاز فروشی به دو قدرت انگلستان و روسیه، گزارشگر جدا شدن دولت از جامعه ملی و وابسته شدنش به قدرت های خارجی بودند.

باوجود این، دانش و فن را بکار سازمان دادن دولت و اداره کشور و نیز تحول اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، بردن، تغییری اساسی بود. این تغییر

بارشد دادن اقتصاد شهری از سوئی و تغییر ساخت بودجه دولت و نقش دادن به دولت در رشد اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی همراه بود. سه ستون داخلی (سلطنت و روحانیت و بزرگ مالکی و بخشی از بازار وابسته به اقتصاد مسلط) و ستون خارجی که دو قدرت روس و انگلیس با موقعیت مسلط بودند، نه اصلاح در دولت و نه انقلاب آرام در جامعه را نمی توانستند تحمل کنند. نتیجه این شد که امیر کبیر نیز کشته شد. رفتار او در واپسین دقایق عمر بس گویا است: میر غضب رگهای دو دست او را گشود. او برخاست و پنجه های خونین خویش بر دیوار حمام چسباند و بر روزگار سیاهی که در انتظار ایران، وطن او بود، گریست. و می دانیم که به زیر سلطه رفتن ایران و خارجی شدن دولت نسبت به جامعه ملی شتاب گرفت.

۳ - انقلاب ۵۷ تغییر بنیادی دولت استبدادی وابسته بود. زیرا پایه سلطنت را برداشت و پایه خارجی نیز توان پیشین را از دست داد. بنا بر این، دولت یا می باید بر ولایت سازمان یافته جمهور مردم، حقوقمدار می گشت و ثبات و دوام می جست و یا دولتی استبدادی وابسته و یک پایه می شد. هر چند اصل راهنمای طرز فکرهای گرایشهای سیاسی ولایت بر مردم و نه ولایت مردم بود، اما هرگاه روحانیت (آقای خمینی و دستیاران و موافقان او) به عهد خود وفا می کرد، ستون داخلی سوم دولت استبدادی نیز از میان می رفت و امکان سازمان دادن به ولایت جمهور مردم و استوار شدن بنای دولت حقوقمدار بر این ولایت، پدید می آمد. اما او و دستیارانش در پی شالوده گذاری دولت تک پایه شدند. پس تقابل، تقابل دو اندیشه راهنما، یکی بیان قدرت بر اصل ولایت بر مردم و دیگری بیان آزادی، بر اصل ولایت جمهور مردم شد. در طول ۳۱ سال، بطور مداوم، این دو اندیشه راهنما در تقابل هستند. همانطور که مکرر توضیح داده ام، جمع ما به این نتیجه رسید که برای جلوگیری از

استقرار دولت استبدادی تک پایه که به ضرورت رژیم جنایت و خیانت و فساد می گشت، نامزد ریاست جمهوری بگردم. در همان حال، در سطح جامعه، ولایت جمهور مردم سازمان بجوید تا که دولت حقوقمدار امکان استقرار بیابد. مقایسه ای که شما میان وضعیت بعد از استقرار ولایت مطلقه فقیه و پیش از آن می کنید، مقایسه صوری و نه واقعی میان دو وضعیت نا یکسان است. توضیح این که

۱-۳ در قانون اساسی که بنا بر آن، مردم ایران مرا به ریاست جمهوری برگزیدند، رهبر اختیارات اجرائی نداشت. پیش از انتخابات، نزد آقای خمینی رفتیم و به او گفتیم: با اینکه می دانم هرگاه نامزد بگردم، انتخاب می شوم، اما زمان را برای انجام انتخابات مناسب نمی دانم. زیرا وضعیت بحرانی است و شما کسی نیستید که قانون اساسی را اجرا کنید. قانون اساسی که شما آن را نقض کنید، مقبولیت نمی یابد و دولت مستند بدان، ثبات و دوام نمی جوید. او قول داد که قانون اساسی را رعایت کند و گفت: انتخابات ریاست جمهوری انجام بگیرد و انتخابات مجلس بماند به بعد از رفع بحرانها. در عمل، هر دو قول را نقض کرد. اگر برعهد خود وفا می کرد، دولت قانونمدار، در خدمت رشد جامعه و متکی به ولایت جمهور مردم، ثبات و دوام می جست. بدین قرار،

۲-۳ وضعیت، از کودتای خرداد ۶۰ بدین سو، وارونه وضعیت در دوران مرجع انقلاب است. در آن دوران، بنا بر «ولایت با جمهور مردم است» (قول آقای خمینی در نوفل لوشاتو) و «میزان رأی مردم است»، بود. می باید از استقرار دولت استبدادی تک پایه جلوگیری می شد. این آقای خمینی و دستیاران او بودند که با نقض قانون اساسی، کودتا کردند و دولت استبدادی را، بر یک پایه، بازساختند. حال اینکه از کودتای خرداد ۶۰ بدین سو، بخصوص پس از آنکه در کودتای دیگری، ولایت مطلقه فقیه را جزء قانون

اساسی کردند، وضعیت وارونه شد. در وضعیت جدید، اصلاح طلبی، زندانی شدن در حصار ولایت مطلقه فقیه و بناگزیر، آلت فعل آن گشتن بود و هست. مشاهده می کنید که قیاس صوری چسان دو وضعیت نایکسان را در دید عقل، یکسان می کند و در این یک سان کردن، وضعیتی که در آن، قدرت ولایت مطلقه دارد، همان وضعیتی تصور می شود که «رهبر» ناظر بود. خوشبختانه شما پرسیده اید یعنی فریب قیاس صوری را نخورده اید.

۳-۳ آن زمان، ستون پایه های دولت تک پایه (سپاه و نیروهای انتظامی و انحصار تبلیغات و دستگاه قضائی در خدمت استبداد و واواک و مجلس دست نشانده ...) توان نجسته بودند. در نوشته ای، ستون پایه ها و تدبیرهایی که برای برداشتن آنها سنجیده و بکار برده ایم، را تشریح کرده ام. آن نوشته بکار نسلهایی که از پی هم می آیند و می خواهند مستقل و آزاد زندگی کنند، می آید.

باری، با وجود هشدارها، آقای خمینی کودتا کرد. بسا قانع نشد که ستون پایه ها سرانجام صاحب دولت تک پایه می شوند و دین و دولت را تباه می کنند و ایران را در ظلمات استبداد فرو می برند. در موقعیت کنونی، ستون پایه ها صاحب دولت و اقتصاد و دین و فرهنگ گشته اند و جامعه جوان را از رشد بازداشته اند. در این وضعیت که با وضعیت آن روز نایکسان است، کار دیگر جلوگیری از استوار شدن ستون پایه نیست، زیرا نظام دولت یکسره دیگر شده است و اصلاح طلبی در واقع از میان برداشتن موانع ولایت مطلق این ستون پایه ها می تواند باشد. هر عملی ناسازگار با این ولایت مطلقه، بنا بر این قانون اساسی، نه مجاز است و نه قابل توجیه .

۴- با اینهمه، فرض می کنیم دو وضعیت، نه تنها در صورت بلکه در محتوا و واقعیت خود، نیز، یکسانند. پس اگر اصلاح طلبی هر بار که تجربه شده نتیجه نبخشیده است، آیا جز بدین خاطر بوده است که نیک فهم نشده است که

اصلاح چیست و چه وقت و در کدام محل ممکن است؟. به سخن دیگر، دانسته نبوده و نیست که اصلاح در درون نظام (سامانه) ممکن است اما بکار تغییر آن نمی آید. بدیهی است هر سامانه ای مرتب نیاز به اصلاح دارد تا که عناصر فرسوده آن جانشین شوند و رابطه های این عناصر پیوسته سامان بجویند تا کار آئی سامانه به حداکثر رسد. در یک سامانه قدرتمدار، اصلاح به معنای بی نقش کردن و یا کم نقش کردن مرکز قدرت، ناممکن است. اما در سامانه ای که قدرت مدار نیست، همچون سامانه ای که اعضای بدن را تشکیل می دهند، هر تغییری بسود یک عضو و به زیان اعضای دیگر، وارد کردن زور در تنظیم رابطه اعضاء است و عامل تباهی سامانه می شود. در عوض، انقلاب تغییر سامانه است. و این دو کار را به جای یکدیگر نمی توان انجام داد و هرگاه به جای یک کار، کار دیگر انجام بگیرد، به شکست می انجامد. امیدوارم این توضیح که بخاطر فایده تکرار، باز دادم، بکار آن می آید که پذیریم آزموده (اصلاح طلبی بقصد بی نقش و حتی کم نقش کردن عضوی که مرکز تمرکز قدرت است) را آزمودن خطا است و هر کس آزموده را بیازماید، پشیمان می شود. شما و همه ایرانیان این پرسش را می باید از خود بکنید؟ چرا به رغم شکست مکرر یک راه کار، باز اصرار بر تکرار آنست؟ هرگاه این پرسش را از خود بکنید و در مقام پاسخ به آن برآئید، از دو واقعیت آگاه می شوید که هر دو بیکدیگر ربط دارند:

۱-۴ ما ایرانیان عادت کرده ایم تجربه را در نیمه رها کردن و تجربه دیگری را آغاز کردن که باز در نیمه رها می شود.

۲-۴ وقتی قدرت هدف می شود، مدار اندیشه و عمل بسته می گردد. در مدار بسته، جانشین زمامداران گشتن، بیشتر از یکی از دو راه کار ندارد: کودتا و اصلاح طلبی بمعنای وارد کردن مردم به صحنه تقابل قوا، بمثابه عامل فشار. طرز فکری که مردم را بعنوان عامل فشار وارد تقابل قوا می کند، بنایش بر

ولایت بر مردم است و نه ولایت خود مردم. هرگاه گروه بندی های حاکم  
قوا را از دست داده باشند، به رقیبی که مردم را بعنوان عامل فشار بکار می  
برد، فرصت تصدی بخشی از دولت را می دهد. تا که ضعف خود را جبران  
کند و از نو، تمام دولت را قبضه کند.

دو واقعیت با یکدیگر ربط دارند زیرا، در محدوده رژیم، راه حل سومی  
وجود ندارد. پس تجربه «فشار از پایین و معامله در بالا»، تجربه شکست خورده  
و نیمه تمامی است که مرتب تکرار می شود.

راه حل، بیرون رفتن از مدار بسته و درآمدن به مدار باز و بنا را بر ولایت  
جمهور مردم گذاشتن و سازمانمند کردن این ولایت است.

### \*نفت و سلطه:

با سلام خدمت استاد عزیز


بنده دانشجوی مقطع کارشناسی ارشد اقتصاد هستم. خدمت شما عرض کنم که چندی پیش  
در کلاس درسman بحثی مطرح شد که به گفت و شنودی طولانی بین ما دانشجویان و  
استادمان منجر شد. محور بحث در رابطه با نقش نفت در رابطه با آینده اقتصادی ایران و  
منطقه خاورمیانه با توجه به هژمونی کشور های قدرتمند اقتصادی و سیاسی (به خصوص  
اروپا و امریکا) بود و اینکه اساسا چه آینده ای را می توان متصور بود؟ و نیز اینکه ایران  
و کشورهای منطقه خاورمیانه چگونه می توانند در مسیر توسعه قرار بگیرند و با هژمونی  
قدرت های مذکور روبرو شوند. ایشان تاکید عمیقی بر نقش مهم نفت در فرایند توسعه  
داشتند و معتقد بودند که چنانچه منطقه خاورمیانه قدرتمند و مستقل شود به ناچار با قدرت

های مذکور وارد چالش عمیق می شوند پس این قدرت ها به نوعی مانع توسعه یافتگی منطقه خاورمیانه می شوند. می خواستم نظر شما را در این رابطه بدانم.

با تشکر، ارادتمند شما بابک


در پاسخ به پرسش شما، کتاب نفت سلطه و فراوان مقاله نوشته ام. حق با استاد شما است با این توضیح:


رابطه مسلط - زیر سلطه دینامیکهای متعددی را پدید می آورد و خود در این دینامیک ها بیان می شود. جریان نیروهای محرکه از جامعه زیر سلطه به جامعه مسلط، اثرات نایکسانی در این دو جامعه پدید می آورند. جامعه ای که نیروهای محرکه را از دست می دهد، رشد نمی کند زیرا نیروهای محرکه رشد را از دست می دهد و چون در ازای آن، کالاها و خدمات وارد می کند، نیروهای محرکه ای هم که صادر نمی شوند، به خدمت اقتصاد مسلط درمی آیند و پیشروی اقتصاد مسلط در اقتصاد زیر سلطه را آسان می کنند. در نتیجه، بند از بند اقتصاد زیر سلطه می گسلد. طرفه این که این رابطه را صدور نیروهای محرکه و باز کردن دروازه های کشور بر روی اقتصاد مسلط، از راه بکار بردن درآمد حاصل از صدور نیروهای محرکه، برقرار می کند. بدین قرار، دینامیکهای دو اقتصاد مسلط و زیر سلطه یکدیگر را ایجاب می کنند. فهرستی از دینامیک ها را ترتیب می دهم. هر یک را به اختصار توضیح می دهم بدان امید که فرصت تشریح مفصل تر دینامیک را پیدا کنم:


۱ - دینامیک صدور نیروهای محرکه از جامعه زیر سلطه  دینامیک ورود این نیروها به جامعه مسلط.

۲ - دینامیک متلاشی شدن اقتصاد و فرهنگ و روابط اجتماعی جامعه زیر سلطه بخاطر صدور نیروهای محرکه و وارد کردن نیروهای محرکه متلاشی



کننده  دینامیک جذب نیروهای محرکه و ادغام آنها (فعال کردنشان) در جامعه مسلط.

۳ - دینامیک خارجی شدن دولت و اقتصاد و فرهنگ و گروه بندیهای از جامعه زیر سلطه بخاطر تغذیه از جامعه مسلط  دینامیک داخلی کردن بمعنای وابسته کردن گروه بندی های دارای موقعیت مسلط در جامعه زیر سلطه به جامعه مسلط.

۴ - دینامیک فقر انسان و طبیعت جامعه زیر سلطه  دینامیک غنای جامعه مسلط و فقر طبیعت در بخش مسلط جهان نیز.


۵ - دینامیک نابرابری همه جانبه جامعه زیر سلطه با جامعه مسلط.

۶ - دینامیک نابرابری میان قدرت (سرمایه و دیگر اشکال قدرت) و انسان و طبیعت.

۷ - دینامیک خشونت و تخریب در مقیاس جهانی.

۸ - دینامیک دستوری شدن زندگی در همه جا، بمعنای کاهش استقلال انسان در گرفتن تصمیم و آزادی او در گزینش نوع تصمیم. در نتیجه،

۹ - دینامیک بردگی انسان یا شئی شدن انسان و ناچیز شدنش در وسیله، در نظام اجتماعی - اقتصادی سرمایه سالار. بدین خاطر که انسان مالکیت بر سعی خود را از دست می دهد و در برابر قدرت، جز پذیرفتن بندگی چاره نمی جوید.

۱۰ - دینامیک نیازها در مدار بسته مادی  مادی، بدین معنی که انسان نیست که در جریان رشد، نیازهای خود را نو به نو می کند بلکه تولید انبوه است که مصرف انبوه را تحمیل می کند. انسانی که نخواهد این تحمیل را بپذیرد، از آنجا که زندانی مدار بسته تولید و مصرف است، بیکار می شود. از این رو است که در جامعه های گرفتار تولید و مصرف انبوه، جبر " اگر می

خواهی بیکار نشوی مصرف کن"، جبری است که همگان بدان تن داده اند. سازمانهای سیاسی، بر سر برانگیختن مردم به مصرف، با یکدیگر رقابت نیز می کنند.

۱۱- دینامیک پیشخور کردن آینده و از پیش متعین کردن آینده که جامعه زیر سلطه قربانی اول آنست. هم اکنون، حتی در اقتصادهای توانا به تولید انبوه، تولید یک سال در زمانی کوتاه تر از یک سال مصرف می شود. در جامعه های زیر سلطه وضع بسیار بدتر است. پیشخور کردن سبب می شود که نسل های آینده وارث وضعیتی بگردند که توانائی تغییر آن را نداشته باشند.

۱۲ - دینامیک کوتاه شدن زمان بدین معنی که در درازمدت و بسا میان مدت در تنظیم فعالیتها کمتر نقش پیدا می کنند. زمان اندیشه و عمل، کوتاه مدت است. در جامعه های استبداد زده، کوتاه مدت، هم اکنون، معنی می دهد. بحران اقتصادی که جهان را فراگرفته است، از جمله، حاصل کوتاه شدن زمان فعالیتها و غفلت از پیآمدهای فعالیتها در درازمدت و بسا میان مدت است.

۱۳ - دینامیک از خود بیگانگی بیانهای راهنما (دین و ایدئولوژی ها) در بیان قدرت که در زمان ما کار را به بی اعتبار شدن دین ها و ایدئولوژی کشانده و نبود اندیشه راهنمای سازگار با رشد انسان در استقلال و آزادی، سلطه قدرت بر انسان را بیشتر و کاهنده تر کرده است.

۱۴ - دینامیک رشد ضد فرهنگ قدرت (علامتها و نمادها و عناصری که قدرت را خدائی می کنند حاضر و آمر و عامل در همه جا و همه وقت) و جانشین فرهنگ آزادی (تولید دانش و فن و عناصر فرهنگی که بر خورداری انسان را از استقلال و آزادی و استعدادها و حقوق ذاتی انسان میسر می کند)

شدنش که از جمله، سبب تغییر رابطه انسان و طبیعت با اقتصاد به زیان انسان و طبیعت و بسود قدرت سرمایه گشته است.

۱۵ - دینامیک انزوای روز افزون انسان بخاطر گسستن پیوندهای اجتماعی. این انزوا با بحران هویت همراه است.

۱۶ - دینامیک بحران ها در بعدهای سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی در سطح جامعه ها و در سطح جهان.

۱۷ - دینامیک از رشد ماندگی که حالا دیگر خاص جامعه زیر سلطه نیست. هر چند در این جامعه ها نیروهائی که ضد رشد اند و به از رشد ماندگی انسان شتاب بیشتری می دهند، اما در جامعه های مسلط نیز، «اسطوره رشد» شکسته است. زیرا به جای انسان، قدرت است که رشد می کند و محیط زیست است که تخریب می شود و انسان است که بطور روز افزون، امکان بازیافتن جامعیت خود را از دست می دهد. حاصل این دینامیکها:

۱۸ - دینامیک سلطه ماوراء ملی ها بر نیروهای محرکه در همه کشورهای جهان و بردولتها و برزندگی انسانهایی است که به بندگی قدرت در می آیند. جهانی شدنی که از آن فراوان سخن می گویند، همین است.

۱۹ - تقابل دینامیکهای مرگ (دینامیک های بالا) با دینامیکهای زندگی: در حال حاضر، دینامیکهای ویرانگری و مرگ، بخصوص دینامیک تخریب و مرگ محیط زیست و تخریب منابع طبیعت غلبه دارند.

این دینامیک ها، منهای دینامیک حیات، مجموعه بهم پیوسته ای را تشکیل می دهند. خارج شدن از روابط مسلط - زیر سلطه یا استقلال درگرو اجرای برنامه ایست که این دینامیکها را با دینامیکهای حیات در رشد، جانشین کند. چون رابطه مسلط - زیر سلطه بر همگان شناخته نیست، از اهمیت و ضرورت استقلال نیز غفلت می شود. همگان در نمی یابند که هر یک از این دینامیک ها، خود مجموعه ای از عوامل هستند که به جامعه های در رابطه مسلط زیر سلطه، نیرو وارد می کنند و به آنها جهت می دهند و آنها را متحول می کنند. جریان تحول مسلط و زیر سلطه، یک جریان است. اما با توجه به این واقعیت که زیر سلطه نیروهای محرکه

حیات را بسیار بیشتر از دست می دهد، وجدان بر خطری که حیات او را تهدید می کند، در او زودتر پدید می آید. از این رو، زیر سلطه است که با برخاستن برای زیست و خارج شدن از جریان، سلطه گر را نیز آزاد می کند. بدین قرار، هرگاه غریزه حیات سبب شود که زیر سلطه و نیز مسلط خود و دیگر نیروهای محرکه را در بازیافت حیات، فعال کنند، نیازمند:

۲۰ - دینامیک انقلاب می شوند. این دینامیک در بر می گیرد:

● بیان آزادی بمثابة نیروی محرکه حیات در رشد و وجدان همگانی بر این بیان.

و

● جانشین تضاد شدن توحید در سازماندهی های سیاست و اقتصاد و فرهنگ و نظام اجتماعی بمعنای باز و تحول پذیر شدن نظام اجتماعی و استقرار ولایت جمهور مردم در همه جا.

● تغییر رابطه انسان با نیروهای محرکه و بکار افتادن آنها در رشد، رشد در استقلال و آزادی و بر میزان عدالت اجتماعی و

● تغییر رابطه انسان با طبیعت بمعنای بکار انداختن نیروهای محرکه در رشد همراه با عمران طبیعت.

● هدف رشد و رهبری کننده آن شدن انسان، بنا بر این، تغییر ساخت بنیادهای جامعه و تغییر رابطه انسان با این بنیادها به ترتیبی که انسان در خدمت بنیادها به انسان مخدوم بنیادها بدل گردد و رابطه هایش، رابطه های انسان مستقل و آزاد بگردند.

● در کار آمدن میزان عدالت اجتماعی برای آنکه رابطه ها، رابطه های قوا نباشند. در نتیجه،

● برخورداری هر انسان و هر جامعه و جامعه جهانی از حق صلح و دیگر حقوق خویش. در نتیجه،

● رشد فرهنگ آزادی و بسط آن در مقیاس جهان. در نتیجه:

● اداره مردم سالار جهان، از جمله بمعنای بکار انداختن نیروهای محرکه در رشد انسان و عمران طبیعت در همه جای جهان. به ترتیبی که جامعه های

مستقل و آزاد، بر اصل موازنه عدمی، با یکدیگر رابطه همکاری و تعاون برقرار کنند.

امیدوارم که این دینامیکها را موضوع بحث و مرا از حاصل آن آگاه می کنید به ترتیبی که وقتی به تشریح آنها می پردازم، از نظرها و مشکها و پرسشهای شرکت کنندگان در بحث، مطلع باشم.

### \* اساسی که قانون اساسی بر آن بنا می شود:

بنام خدا

استاد عزیز با سلام

با توجه به تجارب خود و مطالعه قوانین اساسی بعضی کشورها اگر بخواهید قانون اساسی ایران را بنویسید اختیارات منتخبین مردم را چگونه توزیع می کنید؟. مثلا ریاست قوه قضائیه،-صدا و سیما، کلیه نیروهای مسلح و انتظامی را به چه کس یا نهادی می دهید؟ مجلس یا رئیس جمهور....شوراها چه میزان اختیارات خواهند داشت؟ دست خدا باشماها یارباد.

اساس قانون اساسی برای جامعه ای که اعضای آن، بر میزان برادری و برابری، بر یکدیگر ولایت داشته باشند، ولایت جمهور مردم است. حال اگر حق را قابل انتقال و قابل تجزیه بدانیم، انواع قانون های اساسی می توان نوشت: از قانونهای اساسی لیبرال تا قانون اساسی استبداد فراگیر (ولایت مطلقه فقیه).

پس جامعه، نخست می باید حقوق خود، از جمله حق خویش بر ولایت بر خود را بشناسد و آنگاه بداند که حق نه قابل تجزیه و نه قابل انتقال است. چراکه هر حقی ذاتی حیات صاحب حق است. حق ذاتی حیات را نمی توان به دیگری انتقال داد و نیز نمی توان آن را تجزیه کرد. ما انسانها از حق

خویش غافل می شویم. هرگاه این حقوق را بشناسیم و بدانها عمل کنیم، حق حیات را بطور کامل ادا کرده ایم.

برای مثال، استقلال در گرفتن تصمیم و آزادی در گزینش نوع آن (حق رهبری یا ولایت)، نه قابل انتقال هستند و نه قابل تجزیه. با وجود این، اطلاع داریم که برده داری وجود داشته است. شکل قدیمی آن هم اکنون نیز وجود دارد و در نوع جدیدش همه جایی است. با این حال، حتی از آن برده به ارباب منتقل نشده است. رابطه ای بین ارباب و برده برقرار شده است که، در آن، برده فرمانبر ارباب گشته است. به این دلیل که هرگاه برده از حق خود آگاه و از رابطه خارج شود، دو انسان مستقل و آزاد، واقعیت پیدا می کنند. یکی او که برده بود و دیگری کسی که ارباب بود. حال آنکه اگر حق قابل انتقال و یا قابل تجزیه بود، یعنی بخشی از حق از صاحب به دیگری انتقال می یافت، صاحب حق نمی توانست برخیزد و رابطه را تغییر دهد و استقلال و آزادی خود را بازیابد. زیرا با انتقالش، زیست در استقلال و آزادی خود را ناممکن ساخته بود. اگر شما تأمل را بیشتر کنید، در می یابید که حقوق یک مجموعه را تشکیل می دهند و انتقال یک حق، اگر ممکن بود، انتقال تمامی حقوق، در نتیجه انتقال زندگی به غیر بود. اما نه کسی حق نفس کشیدن را به دیگری انتقال داده است و نه این کار شدنی بوده است. و اگر تأمل را بازهم بیشتر کنید، در می یابید که انتقال حقوق، اگر ممکن بود، می باید زندگی دریافت کننده آن حقوق را برابر عمر دو کس طولانی می کرد

و می دانید که این امر ناشدنی است. و نیز، با مرگ کسی، حقوق ذاتی زندگی او، همچون اعضای بدن او، قابل انتقال نمی شوند.

با این توضیح، اینک می دانیم که قانون اساسی منطبق بر حقوق ذاتی، قانونی است که براساس انتقال حق ولایت از مردم به منتخبان او و یا تجزیه این حق انشاء و تحریر و تدوین نشده باشد. بدین قرار،

۱ - استقلال و آزادی هر انسان قابل انتقال به منتخب او نیست. پس تصمیم را انتخاب کنندگان می گیرند و نوع آن را آنها معین می کنند.

۲ - منتخبان جانشین انتخاب کنندگان در حق حاکمیت نمی شوند. بلکه مجریان این حق می شوند.

۳ - قلمرو اختیار هریک از سه قوه، محدود به حدود اجرا است: قوه مقننه، تصمیم متخذ جامعه را قانون می کند و دو قوه دیگر، هریک در حوزه صلاحیت خود، آن را اجرا می کنند. در قلمرو اجرا، اختیار هریک از سه قوه را طبیعت کار آن قوه معین می کند.

۴ - با توجه به نقشی که دو جریان اندیشه و اطلاعات و بنا بر این، وسائل ارتباط جمعی پیدا کرده اند، در قانون اساسی، صاحبان اندیشه قوه چهارم نیز می باید حقوق و اختیار خویش را باز یابد. به ترتیبی که دو جریان آزاد اندیشه ها و اطلاعات، نه تنها در پهنای جامعه ملی بلکه در فراخنای جامعه جهانی، برقرار شوند.

هرگاه پرسید: آیا قانون اساسی دوران مشروطیت و یا پیش نویس قانون اساسی، بر این اساس تهیه شده بودند، پاسخ می شنوید: نه. هرگاه پرسید قانونهای اساسی کشورهای دارای دموکراسی لیبرال بر این اساس هستند؟ باز پاسخ می شنوید: نه. آن قانونهای اساسی بر اساس انتقال حاکمیت از انتخاب کنندگان به انتخاب شوندگان انشاء و تحریر و تدوین شده اند. الا این که قانون اساسی تصمیم اکثریت مردم است و، در هر انتخابات، نامزدها

برنامه پیشنهاد می کنند و تصویب آن توسط اکثریت یعنی این که تصمیم را اکثریت مردم می گیرند و بتدریج، این جامعه ها، در جهت گسترش جامعه مدنی، یعنی گسترش قلمرو اعمال مستقیم حق حاکمیت مردم تحول می کنند. صحبت از دموکراسی بر اصل مشارکت مردم نیز بمیان است. تهیه و اجرای چنین قانون اساسی نیازمند وجدان همگانی شفاف است بر حقوق انسان و حقوق جمعی و رابطه تصمیم با اجرا.

\*\*\*\*\*

شماره ۳۱-۷۵۲ خرداد ۱۳۸۹

پرسشها از ایرانیان و پاسخها از ابوالحسن بنی صدر

## امنیت و آزادی

جناب آقای بنی صدر

مطالعه آسیب شناسانه جنبشهای همگانی ایرانیان وجود یک واقعیت را که اسباب تاخیر در وقوع و شروع جنبشهای همگانی ویا کندی و کاهلی در جریان شکل گیری و تقویت آن ویا انحراف وپیراهگی در نتیجه بخشی متناسب با خواست و مطالبات مردم شده است را نشان می دهد وآن وجود ترس از دست دادن امنیت(شخصی وعمومی)بوسیله آزادی در حین مطالبه ومبارزه برای آزادی است.بعبارتی می توان گفت که آزادی قربانی ترس از دست



دادن امنیت شده است. و درست از همین نقیصه یا کج فهمی دستگاه استبداد به غایت سود جسته است. بطوریکه وقتی تاریخ را پی می گیریم در کودتای ۲۸ مرداد قداره بندها و چاقوکشها و لمپن های حکومتی و هدایت شده دست به چپاول وغارت و خرابکاری می زنند تا فضای بی امنیتی عمومی را حاکم کنند. در حوادث خرداد ۶۰ وقتی با ناظرین و شاهدان ماجرا گفتگو می کنید، می گویند که مجاهدین خلق بشکل علنی افراد کوچه و بازار را شکنجه و کشتار می کردند حال اینکه کار می توانست به سهولت توسط سربازان گمنام امام زمان اتفاق بیفتد و به اسم مجاهدین نوشته شود. در حوادث اخیر (کودتای انتخاباتی ۸۸) که دیگر جای شک و ریب نیست وهمه ما با چشمان خود می دیدیم که ارازل و اوباش حکومتی خود چگونه اموال و امکانات عمومی را تخریب می کردند و بنام مردم تمام می کردند. در عمل نتیجه تاثیر آن بر خود سانسوری مردم غیر قابل انکار است. حال امروز که بایکی از پراهمیت ترین جنبشهای همگانی در ایران روبرو هستیم که به لحاظ رهبری قائم به ذات و متکی بخود می باشد و شرکت کنندگان در جنبش در همان حال که مشارکت در اجرا و پیاده کردن اهداف جنبش را دارند خود نیز تعیین

کننده و برنامه ریز اهداف و خواستها و راهکارها و تاکتیکها در مقام رهبری و هدایت هستند. بررسی مسئله اهمیت ویژه می یابد که می تواند در صورت ماندگاری این باور در واقع موجب کاهش و گمراهی رهبران واقعی جنبش گردد. زیرا در یک تجربه عملی و برخورد روزمره با جمعیت خاموشی که بالقوه بعنوان نیروهای محرکه تغییر سیاسی-اجتماعی هستند ولی در فعل دچار تشمت و تعلل می شوند باید به عرض برسانم علت کاهلی ارتباط مستقیم دارد با عدم مرزبندی میان امنیت و آزادی. با این وجود وبه قصد ارائه مصادیق عملی و روشنگرانه جهت اطمینان خاطر اکثریت خاموش این پرسش امکان طرح می یابد که اساسا رابطه آزادی و امنیت چگونه است؟ چگونه آزادی می تواند ضامن امنیت باشد؟ آیا باید مرزبندی ای قائل بود یا خیر؟ کدامیک تاخر و یا تقدم دارد؟ چگونه است که مدعیان ظاهری

برقراری امنیت، خشونت به خرج می دهند که امنیت بسازند و در اغفال مردم موفق به اینکار

هم می شوند؟

با تشکر امین

### \* پاسخ پرسش اول در باب رابطه امنیت و آزادی:

نخست بدانیم که در دموکراسی های غرب نیز، گرایشهای راست، امنیت را مترسک می کنند و، در هرا انتخابات، از آن استفاده می کنند. به بهانه مبارزه با تروریسم، در اروپا و امریکا، قوانین محدود کننده آزادی نیز به تصویب رسیده اند. رژیمهای استبدادی تقدم امنیت بر آزادی و حقوق انسان را دست مایه کرده اند و می کنند.

اما چرا در همه جا، این فریب ممکن شده است؟ زیرا در همه جا، با استفاده از منطق صوری و زبان عامه فریب، ناامنی را امنیت باورانده اند و درک نادرستی از امنیت را، بسان یک «باور» چون میخ در کله ها نشانده اند. کوشش درخوری نیز برای بیرون کشیدن این میخ از کله ها بعمل نیامده است. راست اینست که

۱ - امنیت وقتی حاصل است که انسان از استقلال و آزادی و دیگر حقوق خویش برخوردار باشد. امنیت بیگانه از حقوق انسان و حقوق جمعی آنها، نه تصور کردنی و نه به تعریف درآوردنی است. از این رو، آنها هم که امنیت را دست آویز سلب استقلال و آزادی و دیگر حقوق انسان می کنند، حتی آنها

هم که خمیرمایه سرشت انسان را خشونت می دانند، ناگزیر هستند در رابطه با حق، امنیت را تعریف و تقدم آن را بر حق توجیه کنند. چنانکه

● بنا بر فلسفه هابس، چون انسانها، برابر سرشت خویش، خشونت پیشه اند، برای این که خشونت نسل آنها را از روی زمین بر ندارد، موافقت می کنند سلطانی بر آنها حاکم شود و نظم و انتظامی برقرار کند. بنا بر این فلسفه، امنیت تقدم می یابد و این تقدم را بر خورداری از حق حیات توجیه می کند. نظر هابس تناقض های فراوانی در بردارد، از جمله این تناقض فاحش که هرگاه انسانها سرور باشند، آن انسان سرور را که صاحب اختیار بر خود می کنند، چگونه می تواند مانع از بکار بردن خشونت خود و خشونتهای اعضای جامعه ای بگردد که او را صاحب اختیار خود کرده اند؟ انسانهایی که سرور خلق شده اند و این شرارت را با یکدیگر نیز بکار می برند، چگونه می توانند جامعه بوجود بیاورند و تن به نظمی بدهند که ناقض طبیعت آنها است؟

● ژان ژاک روسو و فیلسوفان دیگری که از پی او، به شرح و بسط «قرارداد اجتماعی» پرداخته اند، خشونت را سرشت انسان نمی دانند اما بر این نظر هستند که این انسانها، برای زندگی در جامعه، بخشی از استقلال و آزادی خویش را از دست فرو می نهند، تا بنا بر قراردادی که بایکدیگر امضاء می کنند، در یک جامعه زندگی کنند. هم اکنون، در سطح اتحادیه اروپا، موافقان و مخالفان قرارداد اجتماعی در مبارزه با یکدیگرند. موافقان چشم پوشی از بخشی از حق حاکمیت ملی را برای برخوردار شدن از حق حاکمیت بر اروپا، کاری صحیح می دانند و مخالفان، از دست رفتن حق حاکمیت را واقعی و شرکت در حق حاکمیت بر اروپا را ذهنی می شمارند. اما پذیرفتن محدودیت پذیری استقلال و آزادی انسان و جامعه های انسانی، به ضرورت، به قدرت تقدم و تسلط می بخشد و امنیت (حفظ قرارداد اجتماعی و زندگی در انطباق با آن) را نیز موجه و مقدم بر استقلال و آزادی

انسان می کند. در عمل نیز، امنیت مقدم و تعیین کننده حدود استقلال و آزادی است.

این فلسفه نیز تناقضهایی در بردارد. از جمله تناقض قرارداد اجتماعی با حد و انتقال ناپذیری حق و نیز این تناقض که محدود کننده ای جز قدرت (= زور) در هستی وجود ندارد. و این قدرت را انسانها با برقرار کردن رابطه قوا با یکدیگر و جهت ویرانگر دادن به نیرو، پدید می آورند. بنا بر این، از آغاز، قرارداد اجتماعی ناقص حق است. رابطه قوا و قدرت حاصل از آن را بر انسان حاکم می کند و انسان را به بندگی قدرت در می آورد. جانبداران این نظر از این واقعیت نیز غافل مانده اند که در محدوده قرارداد اجتماعی، تضاد قدرت با حق همواره بسود قدرت حل می شود. چرا که حق را انسان دارد حال آنکه، بنا بر تعریف، قرارداد اجتماعی ایجاد قدرتی است که فرآورده محدود شدن حق است. و چون قدرت میل به تمرکز و بزرگ شدن دارد، دائم از استقلال و آزادی و دیگر حقوق انسان می کاهد. این همان امر واقعی است که انسانها خود پدید آورده اند و گرفتار آن گشته اند.

● لیبرالیسم با وضع اصالت فرد و مالکیت خصوصی و این تعریف از آزادی که مالکیت فرد از جایی شروع می شود که آزادی دیگری پایان می یابد، در حقیقت اصل را بر روابط قوا، در سطح فرد با فرد می گذارد. چون اصل را بر روابط قوا می گذارد، به آزادی نیز همان تعریف را می دهد که قدرت دارد. در حقیقت، قدرت هر کس تا جایی است که قدرت دیگری از آنجا شروع می شود. چون چنین است، قدرت دولت حافظ اصالت فرد و مالکیت و آزادی او می شود. یعنی امنیت بر استقلال و آزادی انسان تقدم دارد. تناقضهای این نظر نیز بسیارند. از جمله این تناقض که در رابطه قوا، هرگاه قرار باشد که همه یک اندازه قدرت داشته باشند، تنها وقتی می توان توازن بر قرار کرد، که انسانها در حدها که با یکدیگر دارند، بی حرکت شوند. و گرنه،

در رابطه قوا، هر حرکتی مسلط و زیر سلطه پدید می آورد. بنا بر این، قلمرو انسانهای دارای موقعیت مسلط گسترده و قلمرو انسانهای دارای موقعیت زیر سلطه محدود می شود. چون رابطه قوا مسلط و زیر سلطه پدید می آورد، قدرت تمرکز می جوید و بزرگ می شود. از این رو است که، در لیبرالیسم، سرمایه داری پدید می آید که چون سرطان روی زمین و فضا و قلمرو آینده را فرا می گیرد. در بستر همین لیبرالیسم بود که نازیسم و فاشیسم و استالینیسم پدید آمدند.

● بنا بر مارکسیسم، در روابط قوا، انسان استقلال و آزادی ندارد. لذا، تحقق انسان جامع در گرو تحول روابط قوا تا استقرار دیکتاتوری پرولتاریا و تصدی رهبری انسانها در راست راه رهایی از روابط قوا (تضادها) است. با استقرار دیکتاتوری پرولتاریا، امنیت همچنان بر استقلال و آزادی و حقوق انسان تقدم پیدا می کند. چرا که حقوق انسان دست ساخت سرمایه داری لیبرال تلقی می شود برای جلوگیری از استقرار دیکتاتوری پرولتاریا و تغییر رابطه انسان و ابزار تولید و رها شدن او از روابط قوا و بازیافتن استقلال و آزادی (انسان جامع).

تناقضهای این نظر نیز بسیارند. از جمله این تناقض فاحش که انسان محکوم به جبر تحول چسان می تواند برای رهایی از قدرت ( = سرمایه)، قدرت را بکار برد و نداند که قدرت نه از اراده انسان که از قوانین خود، در پیدایش و تمرکز جستن و بزرگ شدن و منحل گشتن پیروی می کند. هرگاه قدرت فعلاً از بند استقلال و آزادی و حقوق انسان رها شود، فراگیر می شود و انسان را به بردگی کامل خود در می آورد. به جای انسان جامع، انسان را به شئی بدل می کند.

چون حاصل تجربه در اروپای شرقی و بخشی از آسیا بدست آمد، دیکتاتوری پرولتاریا یا رها شد و یا این تعریف و توجیه را پذیرفت: مراد از

دیکتاتوری پرولتاریا الگای رابطه قوا میان انسان و سرمایه و رها کردن انسانها از روابط قوا، برای این که در پیشرفته ترین جامعه جهانی، هراسان، استقلال و آزادی، جامعیت خویش را بازیابد.

● انواع دیگر بیانهای قدرت، همه، امنیت را بر استقلال و آزادی انسان مقدم و حاکم می کنند. هر اندازه بسط ید قدرت بر انسان بیشتر، تقدم و سلطه امنیت بر استقلال و آزادی فزونتر می شود. وقتی بیان قدرت مرام استبداد فراگیر می شود، تکلیف نیز بر حق مقدم و حاکم می شود. استقلال نفی می شود زیرا انسان تابع مطلق «رهبر» باید باشد و آزادی، اطاعت کامل از رهبر معنی می یابد. هر گاه این بیان، صفت دینی داشته باشد، انسان مطیع «رهبر» امنیت می جوید زیرا ولو امنیت او مختل شود و حتی جان را از دست بدهد، قیامت او تأمین و تضمین است. به سخن دیگر، نا امنی در این جهان، با امنیت کامل در آن جهان، مبادله می شود. سخنان آقای خامنه ای در ۱۴ خرداد، بسی گویا است (۱). بدین سان، بنا بر این بیان قدرت، رابطه انسان با خدا، همان رابطه او با «رهبری» می شود که خداوند برگزیده است!

تناقض های این بیان قدرت (ولایت مطلقه فقیه) نیز بسیارند. نخستین و مهمترین آن، تناقض این رابطه با رابطه مستقیم انسان با خدا است. بنا بر رابطه مستقیم انسان با خدا، انسان استقلال و آزادی کامل خویش را بدست می آورد. چرا که هیچ قدرت محدود کننده ای حایل نیست و چون انسان استقلال و آزادی و حقوق دیگر خویش را باز می شناسد و بکار می برد، از امنیت کامل برخوردار می شود. حال آنکه ولایت بر انسان، وقتی مطلق است، انسان بطور مطلق از استقلال و آزادی و حقوق خویش، بنا بر این، از امنیت محروم است. بدین قرار، به نسبتی که انسان در رابطه با خدا، از محدود

کننده ها رها می شود، استقلال و آزادی خویش را بطور کامل بدست می آورد.

۲ - تمامی بیانهای قدرت امنیت را بر استقلال و آزادی انسان مقدم و حاکم می کنند و، به میزانی که به امنیت تقدم می بخشند، سالب امنیت می شوند. در حقیقت، اگر بیانهای قدرت در همان حال که انسان را از استقلال و آزادی و حقوق خویش محروم کرده اند، او را از امنیت محروم تر کرده اند، بدین خاطر بوده است که محال را ممکن می پنداشته اند. توضیح این که امنیت از برخورداری انسانها از استقلال و آزادی و عمل به حقوق حاصل می شود. در بیرون استقلال و آزادی و حقوق او، جز زور نمی تواند بوجود آید و زور با سلب امنیت پدید می آید. زیرا انسانها هستند که بجای رابطه بر میزان حقوق، رابطه قوا با یکدیگر برقرار می کنند و با این رابطه، استقلال و آزادی و حقوق، بنا بر این، امنیت خود را از دست می دهند.

بدین قرار، امنیت حاصل عمل به حقوق است و چون به حقوق عمل نشود، زور در کار می آید و سلب امنیت می کند. پس هر اندیشه راهنمایی که میان امنیت و استقلال و آزادی انسان قائل به دوگانگی و تقابل باشد، بیان قدرتی پر فریب می گردد و هرگاه به عمل در آید، سالب امنیت انسان می شود. برای این که رابطه امنیت و استقلال و آزادی انسان از تمام شفافیت برخوردار شود، تجربه ۳۰ ساله ولایت مطلقه فقیه و پیش از آن، تجربه «ایدئولوژی شاهنشاهی» را و انواع ناامنی ها که زندگی ایرانیانی را فراگرفته بود را به یادها می آورم اما بدان بسنده نمی کنم و پندار و گفتار و کردار ایرانیان را، هرگاه بخواهند ولایت مطلقه فقیه را بطور کامل راهنما کنند، بررسی می کنم:

● چون ولی امر بر جان و مال و ناموس هر ایرانی بسط ید دارد، پس انسان حقوقمند جای به انسان تکلیف مند می دهد. اما وقتی تکلیف عمل به غیر حق

باشد، عمل به ناحق و حکم زور می شود. پس حتی در حد تقدم تکلیف بر حق، انسان تحت تابعیت قدرت (= زور) قرار می گیرد. به سخن دیگر، از امنیت محروم می شود.

● در عمل، پندار و گفتار و کردار ناسازگار با رابطه انسان با رهبر، جرم است. برای این که آدمی مرتکب این جرم نشود، خود می باید خویشان را سانسور کند. به سخن دیگر، امنیت اندیشیدن و اظهار اندیشه را خود از خویشان بستاند. هرگاه چنین نکند، عمده زور این کار را می کنند.

● وقتی تنظیم کننده رابطه ها حقوق ذاتی انسان هستند، فعالیت های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و رابطه انسان با طبیعت، از امنیت برخوردار می شوند. اما وقتی تنظیم کننده قدرت می شود، این امنیت از دست می رود. هم به دلیل متمرکز و بزرگ شدن قدرت که حاصل تخریب روز افزون است و هم بدین خاطر که نیازهای قدرت با حقوق انسان تضاد دارند و بر آوردن نیازهای قدرت با جلوگیری از عمل به حقوق است که ممکن می شود. بیشتر از آن، با جلوگیری از عمل به حقوق است که قدرت پدید می آید و متمرکز و بزرگ می شود. اما اختیار مطلق رهبر بر جان و مال و ناموس انسانها، جز قدرت مطلق بر انسانها ندارد. از این رو، ولایت مطلقه بر انسان سالب امنیت کامل سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی انسانها است. بیهوده نیست که در ایران امروز، انسانها هیچیک از امنیت ها را ندارند.

۳ - باز گوئیم که امنیت حاصل بر خورداری از استقلال و آزادی و عمل به حقوق است. اگر جدائی و دوگانگی و در نتیجه، تقابل امنیت با استقلال و آزادی انسان، در هیچ زمان و هیچ جامعه ای، انسان را از امنیت برخوردار نکرده و همواره سالب امنیت بوده است، بدین خاطر است که ممکن نبوده



است. ممکن نبوده است زیرا امنیت را از قدرت (= زور) خواسته اند و قدرت فرآورده سلب امنیت است.

با وجود این، اعتیاد به اطاعت از قدرت سبب شده است که انسانها، از مجموعه ای که امنیت است، به یکی از آنها بسنده کرده و امنیت های دیگر را بسا از تعریف امنیت نیز بیرون نهاده اند. چنانکه در ایران، امنیت خانه و محل کسب از دزد را امنیت می شمارند. گاه امنیت «ناموس» را هم بدین معنی که در خانه و یا بیرون از خانه کسی به زور متعرض «ناموس» آنها نشود، بر امنیت خانه و محل کسب می افزایند. هرگاه هرج و مرج حاکم شود، «امنیت جانی و مالی» آنها را ناگزیر می کند، تن به دولت قدر قدرت بدهند. در نتیجه، از امنیتهای دیگر، از مجموعه ای غافل می شوند که امنیت ها تشکیل می دهند و محرومیت از آنها، تخریب نیروهای محرکه و سوختن فرصتهای رشد و زیر سلطه رفتن و پی آمدهای آن می شود:

● از دست دادن استقلال و آزادی در خلق و ایجاد، از دست دادن مجموعه ای از امنیت ها است. زیرا زمینه های خلق و ایجاد می توانند سیاسی و یا اقتصادی و یا اجتماعی و یا فرهنگی و مجموعه های گوناگون از این زمینه ها باشند.

● محروم شدن از حق مشارکت در

اداره جامعه خود (ولایت جمهور مردم)، بدین خاطر که قدرت جای محروم شوندگان از شرکت در رهبری جامعه را می گیرد و سبب محروم شدن از مجموعه امنیت ها در هریک از بعدهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و نیز زیست محیطی می شود. در نتیجه،

● سلب اختیار انسان بر خود بمثابة نیروی محرکه ای سمت و سو دهنده به

نیروهای محرکه در رشد، سبب محروم شدن همه جانبه او از امنیت می شود. زیرا نیروهای محرکه که انسانها آنها را در رشد بکار نبرند، قدرت آنها را در

## تخریب بکار می برد. در تخریب انسان و محیط زیست و خود نیروهای محرکه.

نتیجه اینست که انسانها یک یا چند امنیتی را هم از دست می دهند که بخاطر آن یا آنها، تن به اطاعت از قدرت می دهند. زیرا قدرت است که از زایش تا انحلال، ناامنی بر ناامنی می افزاید. هم نمی تواند ناامنی را از میان بردارد زیرا خود را نیز می باید از میان بردارد و هم نمی خواهد زیرا موجودیت خود را از ناامنی دارد. بدین خاطر بود که وقتی آقای بوش (پدر) دم از مبارزه با مواد مخدر زد، نوشتم چرا حکومت او عامل گسترش تولید و مصرف مواد مخدر می شود و چون آقای بوش (پسر) سخن از مبارزه با تروریسم بین المللی بمیان آورد، توضیح دادم که چرا عامل گسترش قلمرو تروریسم می شود. به هر دو یادآور شدم که پدید آورنده این دو نابسامانی رابطه مسلط - زیر سلطه و خدائی جستن قدرت در اشکال گوناگون هستند. این رابطه است که می باید تغییر کند و این انسان است که می باید از بندگی قدرت رها شود.

اینک که معلوم شد امنیت فرآورده برخورداری از استقلال و حقوق است و با محدود کردن حقوق، چه رسد به ممنوع کردن آنها، محال است انسان از امنیت برخوردار شود، بنگریم که ترتیب عملی برخورداری از

مجموعه امنیت ها، از رهگذر برخورداری از استقلال و آزادی و امنیت  
چیست:

۱- هرگاه جامعه ای بخواهد از امنیت ها برخوردار باشد، بیان آزادی، در  
برگیرنده استقلال و آزادی و حقوق انسان و حقوق جمعی و روش برقرار  
کردن رابطه ها بر اساس حقوق را می پذیرد. و

۲ - تنظیم کننده رابطه انسانها در جامعه، حقوق ذاتی انسان می شوند.

۳ - حقوق موضوعه، تابع حقوق ذاتی و ترتیب دهنده برخورداری از آن  
حقوق می شوند.

۴ - وجدان اخلاقی انسان و نیز وجدان اخلاقی جامعه نقش خویش را در  
تنظیم

رابطه ها بر وفق حقوق و بازگرداندن هر رابطه نقض کننده حقوق به رابطه  
بر میزان حقوق، برعهده می گیرند.

۵ - خشونت زدائی حق و مسئولیت همگانی می شود.

۶ - دستگاه قضائی کارش رسیدگی به موارد استثنائی می شود که در آنها،  
رابطه قوا از راه نقض حقوق برقرار می شود. برای مثال، آثار جنایتها و  
جرائمی را که روی می دهند، با رعایت اصول بیست گانه حاکم بر قضاوت،  
رفع می کند و رابطه ها را رابطه ها بر میزان حقوق می گرداند.

۷ - دولت حقوق مدار تابع ولایت جمهور مردم، جهت یاب نیروهای محرکه  
در رشد می شود. خود به خدمت گروه بندیهائی در نمی آید که می خواهند

دولت را وسیله سلطه بر جامعه کنند و مانع از آن می شود که از راه تخریب این نیروها، در جامعه، انسانها در رابطه مسلط - زیر سلطه قرار گیرند.

۸ - رابطه با جامعه های دیگر نیز بر میزان حقوق ملی برقرار می شود. صلح حقی از حقوق انسان می شود. و جامعه برای برخورداری از این حق، بنا بر این از امنیت ملی، در سطح خود و در سطح جامعه بین المللی، اسباب برخورداری از حق صلح را فراهم می آورد.

● در سطح ملی، سازمان دادن دفاع به ترتیبی که در درون مرزها دست آویز سلب استقلال و آزادی از انسان نگردد (اصل جدائی ناپذیری استقلال از آزادی) را جامعه خود بر عهده می گیرد. به ترتیبی که دولت هیچ تکیه گاهی جز ولایت جمهور مردم نیابد.

● در سطح جهانی، اداره مردم سالار جهان، محور سیاست خارجی دولت می شود: برقرار کردن رابطه ها میان جامعه ها بر میزان حقوق ملی و میسر کردن شرکت جامعه ها در اداره امور جهان به ترتیبی که جنگ از میان برخیزد و جامعه جهانی در عمران طبیعت بکوشد و نیروهای محرکه در مقیاس جهان، به خدمت رشد هماهنگ جامعه ها و عمران محیط زیست در آیند.

● در سطح ملی و جهانی، خشونت زدائی کاستن از بار زور رابطه ها و انطباق جوئی رابطه ها با حقوق انسان و حقوق ملی و حقوق طبیعت و جانداران معنی می یابد و به عمل در می آید.

در جهان امروز، که در درون جامعه ها، رابطه ها رابطه های قوا هستند و میان ملتها رابطه مسلط - زیر سلطه برقرار است و دینامیک های این رابطه بخش بزرگی از نیروهای محرکه را در ویرانی بکار می اندازد و ویران می کند، جهانی در استقلال و آزای و امنیت و رشد بر میزان عدالت اجتماعی، آرمانی بس دست نیافتنی می نماید. با وجود این، برای این که هر جامعه

بتواند راه را از بیراهه باز شناسد، نیاز به الگو است. بدین خاطر، شناسائی رابطه قدرت با عدم امنیت از سوئی و رابطه استقلال و آزادی و رشد با امنیت از سوی دیگر و پیشنهاد الگوی راهنما، می تواند مفید باشد.

### پرسش دوم: قرآن، کتاب حقوق انسان و قرآن، آمر به قتل و خشونت!؟

«دوست عزیز آقای بنی صدر

شما که میگوئید قرآن بهتر از بیانیه حقوق بشر است پس خواست قرآن برای کشتار منافق و مشرک که بارها ذکر شده است را چگونه توضیح میدهید؟ شما فکر نمیکنید که حکومت ایران بر اساس قرآن عمل میکند؟ کتاب اسلام سرشار از خشونت است. این همه تلاش برای نجات قرآن بهر قیمتی در این دوران به چه درد میخورد؟ شاد باشید و امیدوارم باهم گفتگویی در این زمینه داشته باشیم»

ایجاد

### \* پاسخ پرسش دوم:

۱ - از دیدگاه یک لائیک نمی باید اینگونه حکم ها صادر و بر مبنای آن پرسش کرد. چرا که لائیسیته ضد دین، در فرانسه تجربه شد. بنا بر این بود که تکلیف دین را علم در مدرسه معین کند. در عمل، لائیسیته عبارت شد از بی طرف شدن دولت و آزادی باورهای دینی. حال اگر آدمی لائیک به جای استقبال از باز جستن حقوق انسان در قرآن، حکم صادر کند که قرآن سرشار از خشونت است، کار را به دیکتاتوری لائیسیته می کشاند که تجربه ای تلخ و شکست خورده است. از این رو، از دید یک لائیک، اسلام ستیزی می باید جای خود را به دفاع از آزادی باورها بدهد. افزون بر این که بدون تغییر

طرز فکر دینی مردم یک کشور، بخصوص اگر آن مردم دیکتاتوری لائیسیته را تجربه کرده باشند، نه دموکراسی را می پذیرند و نه دولت لائیک را.

۲- از دید یک منتقد، آقای ایجادی حق دارد این پرسش را بکند. اما، بر او است که بدون صدور حکم، پرسش کند. زیرا نوشته او نه یک پرسش که یک اعتراض است. حکمی که صادر کرده است نادرست و اعتراض او ناروا است. زیرا:

۱-۲- نوشته او روشن می گوید که کتاب قضاوت و حقوق انسان در قرآن را نخوانده است. این کتاب به زبانهای مختلف انتشار یافته است و پس از گذشت ۳ دهه، از انتشار آن، تا به امروز، کسی نگفته و ننوشته است که آیه های مورد استناد، در قرآن نیستند. یا آیه ها، معناهای دیگری دارند. بمناسبت یادآور می شوم، بهنگام ترجمه آن به زبان سوئدی، معلمی سوئدی، که در بازدید ترجمه، با دو مترجم اهل دانش، همراه شده بود، معانی آیه ها را یک به یک و کلمه به کلمه، از راه تطبیق با ترجمه های سوئدی و انگلیسی قرآن، موضوع پرسش و تحقیق کرده بود.

به آقای ایجادی یادآور می شوم که خانم دوریس، که استاد فلسفه در انگلستان است، به خود زحمت داده و جدول مقایسه ای میان حقوق انسان در قرآن و اعلامیه جهانی حقوق انسان و نیز حقوق انسانی که فقیهان انتشار داده اند، ترتیب داده است. آن جدول در پایان کتاب حقوق انسان در قرآن درج است.

۲-۲- در قرآن از خشونت هیچ نیست. از خشونت زدائی فراوان هست و روشهای خشونت زدائی را نیز بدست می دهد. اصل راهنما «دردین اکراه نیست» است. هم بدین معنی که کسی را به زور نباید به دین گرواند و هم بدین معنی که دین بمثابه بیان آزادی نمی باید خشونت را روش کند و هم

بدین معنی که می باید خشونت زدائی را روش کند و هم بدین معنی که نباید کسی را به زور در دین نگاه داشت (الغای جرم عقیده).

در چندین نوشته، قواعد خشونت زدائی را که قرآن می آموزد، ارائه کرده ام. در کتاب کرامت انسان که قرار است انتشار یابد نیز این قواعد را بر شمرده ام.

۳ - قرآن دستور قتل (چه رسد به کشتار) منافق و کافر را نداده است. اما دستور دوستی با نامسلمان را هرگاه او نیز بنا بر دوستی بگذارد، داده است: ۳-۱ - دستور عمومی اینست که تا کسی با مسلمان خشونت در کار نیاورده است، می توان با او دوستی کرد. وقتی هم خشونت در کار آورد، روشی که مسلمان می باید بکار برد، خشونت زدائی است. هرگاه زدودن خشونت، جز با بکار بردن خشونت میسر نباشد، در حد زدودن خشونت مجاز و بیشتر از آن تجاوز گری و نا بجا است: دادگری رویه کنید مباد که شناعت قومی شما را بر آن دارد که دادگری نکنید (مائده آیه ۸) و...

۲-۳ - در ایران، در روزهای اول بهار آزادی، نفاق در قرآن را درس گفتیم. اما تنها یک جلد از آن انتشار یافت و جلد دوم سانسور شد. در قرآن، حدود ۴۰ آیه در باره نفاق و منافق آمده است. منافق شناسانده شده است: نوعی از آن، کس یا کسانی است یا هستند که نقش ستون پنجم دشمن متجاوز را بازی می کند یا می کنند. نوع دیگری از آن، کس یا کسانی است یا هستند که، با بکار بردن منطق صوری، نزاع میان جانبدار حق با قدرت طلب را، نزاع دو طرف بر سر قدرت می نمایند و جانب قدرت طلب را می گیرد. از این نوع، در ایران و کشورهای استبداد زده فراوان وجود دارند. در کشورهای دارای دموکراسی لیبرال نیز از این نوع هستند. نوع سومی از آن، کس یا کسانی

است یا هستند که خود را با اهل یک عقیده و در شمار آنها می‌شمارد و چون با دشمنان آن عقیده جمع می‌شود، خود را هم مرام آنان می‌نمایاند. نوع... باوجود این، قرآن دستور قتل هیچ منافقی را نداده است. در یک آیه (آیه ۷۳ سوره توبه و آیه ۹ سوره تحریم) به پیامبر دستور مبارزه با منافقان و کفار را داده است. ژاک برگ کلمه «جاهد» را *fais effort contre* (کوشش کن بر ضد) ترجمه کرده است. محمد حمید الله *lute contre* (مبارزه کن بر ضد) و شیخ حمزه بوبکر *combats* (جهاد کن با) دانستی است که «بهترین جهاد اظهار حق در حضور خودکامه ستمگر است» ترجمه کرده است. و سید محمد حسین طباطبائی (علامه طباطبائی) در المیزان، در توضیح معنی جهاد، نوشته است:

«مراد از «جهاد با کفار و منافقین» بذل جهد و کوشش در اصلاح امر از ناحیه این دو طایفه است».

و چون از پیامبر (ص) خواستند اجازه قتل منافقان را بدهد، اجازه نداد و فرمود: می‌خواهید بگویند پیامبر دستور قتل پیروان دین خود را داد؟. ۳-۳- و هرگاه جهد و کوشش نتیجه نداد و کافران و منافقان دشمنی در کار آوردند، جهاد و بسا قتال یعنی جنگ با متجاوز، واجب می‌شود: از جمله در سوره توبه، پس از آنکه در آیه‌های ۱ تا ۱۱ متجاوزانی را که می‌باید با آنها قتال کرد، معرفی می‌کند و دستور می‌دهد که هرگاه تجاوزگری را رها کردند و از مسلمانان شدند، برادران آنها می‌شوند، در آیه‌های ۱۲ و ۱۳، دستور قتال با متجاوزانی را می‌دهد که عهد و پیمان می‌شکنند و در جنگ پیشقدم می‌شوند. حد قتال را نیز معین می‌کند: تا وقتی



که آغازگر جنگ به روش خود پایان بدهد. در آیه های دیگری نیز این حد معین گشته است.

در آیه های ۱۲ و ۱۳ سوره توبه از دو نظر، قتال خشونت زدائی است. یکی از این نظر که وقتی دشمن دست از دشمنی برداشت، می باید به قتال پایان داد و دیگری از این جهت که، در جنگ نیز، حتی المقدور طرف جنگ را نه افراد عادی که «رهبران» آنها باید دانست تا هم دامنه دشمنی گسترش نیابد و هم قتال با «جدال احسن» که بحث آزاد است، همراه شود بقصد فرصت دادن به افراد نا آگاه برای پی بردن به حقوق خویش و بدل شدن دشمنی به دوستی میان انسانها.

۴ - حتی آقای مصباح یزدی، نظریه پرداز خشونت، با همه کوششی که بکار برده است، نتوانسته است "جنگ ابتدایی" و جنگ پیشگیرانه را به قرآن نسبت دهد:

«بنابر این، آهنگ این آیات، آهنگ دفاع و حد اکثر آهنگ قصاص است و متعرض جنگ ابتدایی نیست» (ص ۱۱۲ کتاب «جنگ و جهاد در قرآن» و «گرچه قرائنی وجود دارد که نشان می دهد آیات مذکور به جنگ دفاعی نظر دارد... اما جواز جهاد ابتدایی در اسلام، از ضروریات فقه اسلامی است» (ص ۱۳۹ همان کتاب)

بدین قرار، او از نسبت دادن «جنگ ابتدایی» به قرآن ناتوان می شود و به سراغ فقه می رود تا مگر جواز آغاز کردن به جنگ را از آن بستاند و چنین جنگی را از «ضروریات فقه» نیز می گرداند.

آقای ایجادی پرسیده است چرا اینهمه تلاش می کنیم قرآن را نجات بدهیم؟ پاسخی که دادم می باید بر او و هر انسان دیگری معلوم کند کوشش برای باز یافت اسلام بمثابه بیان آزادی، کوشش انسانی گرانقدری است. بسا انسان امروز، از مسلمان و غیر مسلمان را به یاد فطرت آزاد خود و خشونت

زدائی بیاندازد. حال نوبت او است که از خود بپرسد: چرا در همان حال که خشونت بکار می برد، قرآن را سرشار از خشونت می انگارد؟ خشونت بکار می برد هم بدین خاطر که به قرآن نسبت ناروا می دهد و هم بدین لحاظ که به حق همه انسانهای گرانقدری که در طول تاریخ، اسلام را دین محبت و صلح دانستند و در این اسلام زیستند، تجاوز می کند.

بنا بر قرآن، دوستی حقی از حقوق انسان است. صلح حقی از حقوق انسان است و با برخورداری از این دو حقوق و دیگر حقوق ذاتی است که انسانها مجموعه امنیت ها را باز می یابند و جهانیان، در دوستی و صلح، رشد می کنند و حق طبیعت را نیز، با عمران طبیعت بجا می آورند.

\*\*\*\*\*

شماره ۷۵۳ - ۱۴ تیر ۱۳۸۹

پاسخ به پرسشهای ایرانیان در باره نوشته آقای مصطفی تاجزاده

ابوالحسن بنی صدر:

## انتقاد از خود جهاد اکبر است

جناب آقای ابوالحسن بنی صدر

با سلام

چندی پیش آقای تاجزاده نامه‌ای از زندان به بیرون می فرستد. بیشتر اضافه کنم که ایستادگی و مقاومت آقای تاجزاده در زندانهای استبداد پس از یکسال دستگیری، در برابر رژیم که جز خشونت و سرکوب راه حلی نمی شناسد، در خور ستایش فراوان است. این ستایش وقتی مضاعف می شود که وی بنا دارد صادقانه و در حد دانسته‌های خود، نسبت به بعضی از خطاها در سالهای دهه ۶۰ اعتراف و پوزش بخواهد. او در این یادداشت ابتدا دو تصویر متضاد از جمهوری اسلامی ارائه می‌دهد. یک تصویر، تصویری است که خود بدان معتقد است. و تصویر دیگر، تصویری است که جریان اقتدارگرایی ساخته است. تصویری که او از نظام مطلوب خود ارائه می‌دهد، یک جمهوری حقوقمدار است که راه حل‌ها را از راه بحث آزاد و گفتگو جستجو می‌کند. جمهوری‌ای که قوه قضائیه آن مستقل و حقوقمدار است. در این جمهوری مطبوعات و احزاب و اجتماعات آزاد هستند و احزاب و اشخاص در یک انتخابات آزاد که تحت تاثیر نظارت استصوابی قرار نمی‌گیرند، به رقابت می‌پردازند. در مقابل، تصویری که اقتدارگرایان از این جمهوری به اجرا گذاشته‌اند، جمهوری‌ای است که قدرت آن از راه حبس و شکنجه مخالفان و اعتراف‌گیری از آنان، بدست می‌آید. این جمهوری، جمهوری‌ای است که با تعطیل کردن فله‌ای مطبوعات و به کمک یک جریان پادگانی به حذف همه استعدادها و شایستگی‌ها اقدام می‌کند و نیز با برانگیختن امواج مهاجرت استعدادها به خارج از کشور و بی‌اعتنایی به قواعد و مناسبات بین‌المللی، جامعه را مهار می‌کند. نکته با اهمیت در تصویر آقای تاجزاده، این است که او جمهوری مطلوب خود را به گفتمان پاریس و بیانی از آزادی نسبت می‌دهد که آقای خمینی در تبعید خود به

پاریس اظهار کرد. و با اهمیت تر این که او احتمال می‌دهد، اگر آقای خمینی در زمانه حاضر در قید حیات می‌بود، با توجه به عنصر مصلحت به قانون اساسی‌ای تن می‌داد که برابر با پیش نویس اولیه در پاریس نوشته شده بود. به این عبارات از او توجه کنید: "نمیدانم اگر امام خمینی زنده بود، با توجه به تفوق عنصر «مصلحت» بر احکام شرعی متعارف، کدام قانون اساسی را در شرایط ملی و بین‌المللی کنونی، مناسب و موفق ارزیابی می‌کرد و آن را به «مصلحت»

میدانست؛ پیش نویس اولیه قانون اساسی را که در پاریس تهیه شد یا آنچه مجلس خبرگان در سال ۵۸ تصویب کرد؟" به عبارتی، میزان شیفتگی آقای تاجزاده و سایر دوستانشان نسبت به شخص آقای خمینی به گونه‌ای است که احتمال می‌دهند، خمینی نیز اگر در قید حیات بود، یکسره از ولایت دست می‌شست و همانگونه که در گفتمان پاریس تعهد کرده بود، ولایت را به جمهور مردم تفویض می‌کرد. گویی ایشان نمی‌دانند، فاصله آقای خمینی از گفتمان پاریس تا ولایت مطلقه فقیه در سال ۱۳۶۷، فاصله‌ای نیست که کسی از آزادی نسبی به آزادی مطلق پیموده باشد، بلکه فاصله کسی است که به موجب همان اندیشه مصلحت مداری، از آزادی و ولایت جمهور مردم بنا به مصلحت (در پاریس) به فزونی بخشیدن روز افزون جریان تمرکز قدرت تا به مرتبه مطلق رساندن قدرت، بنا به مصلحتی دیگر، تغییر مشی داده است.

مسئله مهم دیگری که آقای تاجزاده بطور شجاعانه بازگو کرده‌اند، اعتراف به خطاهایی است که در دهه ۶۰ صورت گرفته است. به عنوان مثال می‌گویند: "خطای ما این بود که در مقابل برخی رفتارهای دادگاه‌های انقلاب موضع نگرفتیم" و یا آنکه "بزرگترین خطای ما تعمیم مناسبات سیاسی در عصر "عصمت" به عصر "غیبت" بود". یا اشتباهاتی که آنها به موجب سکوتشان در خصوص اهانت به مرجعیت آقای شریعتمداری و اشخاص دیگر چون مرحوم بازرگان و دکتر سبحانی صورت گرفته است و نیز اشاره به رشته‌ای از خطاهای دیگر

که در یادداشت آمده است. هر چند او این خطاها را در آن زمان استثناء می‌شمارد، اما از نقطه نظر او، حکومت کنونی سعی دارد تا این استثنائات را به قاعده برگرداند.

اکنون با این مقدمه، پیش از آنکه پرسش‌های خود را مطرح کنم، خواهشمند است که متن یادداشت را بطور کامل و با دقت مطالعه کنید و بگوئید:

۱ - ابتدا نظر کلی شما در باره این یادداشت چیست؟

۲ - آیا دو تصویری که آقای تاجزاده از جمهوری اسلامی ارائه می‌دهد، با توجه به تجربه شما از گفتمان پاریس تا اعلام ولایت مطلقه فقیه از سوی آقای خمینی، تا چه اندازه به واقعیت نزدیک است؟

۳ - آقای تاجزاده می‌پرسد "چرا تلویزیون مناظره‌ها و بحث آزاد بهار ۶۰، به «سیمای میلی» و تک‌صدا تبدیل شد؟ اکنون با توجه به اینکه شما از نخستین کسانی بودید که بحث آزاد را به عنوان یک راه حل و به عنوان سنت امام صادق مطرح نمودید، اولاً می‌خواستم بدانم که بحثهای آزاد در بهار ۱۳۶۰، که مطلقاً اشاره آقای تاجزاده به مناظره آقایان بهشتی با اعضای حزب توده و گروه اکثریت چریک‌های فدایی خلق بود، با توجه به انسداد کامل جامعه و پهن کردن بساط اعدام و سرکوب، دارای چه ماهیتی بود و با چه اهدافی صورت گرفت؟ آیا واقعا مرحوم آقای بهشتی و دوستان او و در کل نظام جمهوری اسلامی آرمانی آقای تاجزاده، در ایام خمینی دارای خصلت گفتگویی و مناظره‌ای بود که بعدها به موجب رویارویی مسلحانه مجاهدین خلق و به موجب جنگ، این خصلت فرصت بروز نیافت و یا خیر؟

۴ - یکی از نکات مهم دیگر بحث درباره ولایت فقیه و رابطه آن با مصلحت‌های زمانه است. آقای تاجزاده در رویکرد خود به ولایت فقیه دو روایت متفاوت را از هم بازمی‌شناسد. یک روایت، روایت مصباحی است که اشاره او به همین ولایت فقیه رایج است. و دوم روایت آقای خمینی است که بر اساس پاسخگویی دایر شده و مکمل ولایت جمهور مردم

است. بازهم نکته با اهمیت اینجاست که او این تکامل را نه از منظر حقیقت، بلکه از منظر مصلحت جستجو می‌کند. اکنون با توجه به اینکه شما از استثناء روشنفکرانی هستید که از منظر درون دینی و نیز از منظر حقوق و کلام در صدها و شاید بیش از چند هزار صفحه در باب رابطه حقیقت و مصلحت قلم و قدم فرسائیدید، چه نکات با اهمیتی وجود دارد که از آن غفلت شده است؟

با درود بر شما و اندیشه گران راه آزادی

### \* پاسخها به پرسشها:

۱ - در ایران، به باوری که از بد اقبالی بسا همگانی است، اعتراف به خطا و اشتباه، نه جهاد اکبر و حر شدن و حر زیستن، که سرکشیدن جام زهری است که مرگ سیاسی می‌آورد. به هنگام تحریر «خیانت به امید»، بودند کسانی که موافق بر شمردن و تشریح یکایک اشتباهاتی نبودند که در مقام ریاست جمهوری، کرده بودم. اما هرگاه ایرانیان بخواهند استقلال و آزادی خویش را بازیابند، باید این کار را قدر شناسند. قدر شناختن کار آقای تاج زاده، دیگران را نیز تشویق می‌کند به انتقاد از خود پردازند و تردید نکنند که اولاً، انتقاد از خود شجاعت می‌طلبد و آنها که از بند ترس رها می‌شوند و به یمن شجاعت فطری خویش، خویشان را انتقاد می‌کنند و به جهاد افضل (اظهار حق در برابر حکمران ستمگر) توانا می‌شوند، الگو می‌شوند و بسا، با تأسی به آنها، نسلی از شجاعان پدید می‌آید که ایران امروز سخت بدان نیاز دارد. اینان، با گشودن فضای سیاسی جامعه، کاری ترین ضربه را به استبداد

و استبدادیان وارد می کنند. از راه فایده تکرار و در مقام پاسخ دادن به پرسش اول شما، خاطر نشان می کنیم:

۱/۱ - بنا بر دو رویکرد به مداری که عقل بر آن عمل می کند، هر اشتباه دو معنی متفاوت پیدا می کند: عقلی که مستقل و آزاد است، استقلال و آزادی را هدف می کند و عقلی که قدرت مدار است، رسیدن به قدرت و ماندن بر قدرت را هدف می گرداند. از این رو، بنا بر این که عقل آزاد و هدف استقلال و آزادی باشد و یا عقل قدرتمدار و هدف رسیدن به قدرت و ماندن بر قدرت باشد، اشتباه دو معنی نایکسان پیدا می کند:

● وقتی هدف استقلال و آزادی است، عقل آزاد تجربه را روش می کند و چون بکار برنده این عقل می داند که علم مطلق ندارد، از رهگذر روش تجربی، بر دانش خود می افزاید و خود را بری از اشتباه نمی داند. اما این را نیز می داند که چون روش دستوری نیست و تجربی است، اشتباه ها، در جریان تجربه، قابل رفع شدن هستند.

● وقتی هدف قدرت است، عقل قدرتمدار چون امر قدرت را اجرا می کند، خطاها فراوانتر و غیر قابل رفع می شوند. چنانکه خطاهای ۳۱ سال گذشته، هیچیک رفع کردنی نیستند. برای مثال، ولایت فقیه و گروگانگیری و کودتا و جنگ ۸ ساله و جنایتها و ترورها و خطاهایی که در پی آورده اند، هیچیک قابل رفع نیستند. حال آنکه نوع رابطه با آقای خمینی، با تصور جلوگیری از تکرار تجربه مصدق - کاشانی، در دوران مرجع انقلاب و ریاست جمهوریم، تا وقتی روش عمل به دستور بود، اشتباه غیر قابل رفع و از زمانی که تجربی شد، قابل رفع گشت و رفع شد. رفع شد، زیرا هدف استقلال و آزادی بود و روش، روش تجربی بود و امر بری، نبود. تجربه انجام گرفته گواهی می دهد دو اشتباه رفع شدند: اول جدائی مصلحت از حق و حقیقت، و مصلحت را بر حق مقدم و حاکم کردن. تجربه بر ما معلوم کرد که با ارتکاب این خطای

نظری که روش مصلحتی بود، جاده را برای قدرتمدارها صاف می کنیم. دوم  
این اشتباه که در تقابل حقیقت با مصلحت، این نه صاحب حق است که می  
باید از حق بگذرد، بلکه بر او است که بر حق بایستد و بر زورمدار است که  
دست از زورمداری بردارد. بنا بر این، صاحب حق می باید جز حق نخواهد  
و بر حق خود بایستد، تا امکان غلبه حق بر قدرت، به یمن توجه جمهور مردم  
به حق، فراهم آید. بدین ترتیب، هم نظر راهنما تصحیح شد، زیرا دانسته شد  
که مصلحتی که عبارت می شد از تمکین به دلخواه آقای خمینی، از بیم تکرار  
تجربه مصدق و کاشانی، مصلحتی بیرون از حق و حقیقت و عین مفسدت  
است. در نتیجه، روشی که با آقای خمینی بکار می رفت، تصحیح شد. به یمن  
تصحیح روش بود، که آقای خمینی به عرصه ابتلا و آزمایش آورده شد و او  
ناگزیر گشت بگوید: اگر ۳۵ میلیون بگویند بله، من می گویم نه.

۲/۱- هرگاه هنر را بیرون رفتن از محدوده ممکن و گشودن فضائی بر روی  
خود و دیگران تعریف کنیم که نا ممکن تصور می شود، کار آقای تاجزاده  
هنر است. نباید انتظار داشت که او از دیدی غیر از دید خود، جریان  
« جهاد اکبر و حر شدن » را به اندیشه آورد و اندیشه را عزم بگرداند و عزم را  
به عمل درآورد. او نیز نمی باید بپندارد که از همه چیز آگاه است و دانسته  
ها و طرز فکرش بی کم و کاست و بی نیاز از انتقاد هستند. این امر که از  
منتقدان طلب کرده است او را انتقاد کنند، نیز هنر است. زیرا او را از  
محدوده ای که در آنست رها می کند.

۳/۱- خطاهایی که بخاطر بکار بردن و روش کردن اطاعت از امر قدرت روی  
داده اند، قابل اصلاح و رفع نیستند. چنانکه ولایت مطلقه فقیه را نمی توان  
اصلاح کرد. اصلاح آن به حذف آن و جانشین کردنش با ولایت جمهور مردم  
است. و نیز اطاعت از قدرت کانونی (رهبر) را رویه کردن نیز قابل اصلاح  
نیست. اصلاح آن به اینست که عقل آزاد شود و استقلال و آزادی انسان و



جامعه را هدف و تجربه را روش کند. در پاسخ به پرسشهای دیگر، به این مهم، باز خواهیم پرداخت. تا اینجا، نقد روش عبارت می‌شود از: جریان حر شدن را با تغییر هدف و روش و البته همراه با تغییر و تصحیح اصول راهنما باید ادامه داد تا ایران از مردان و زنان با دانش و کاردان و توانا به انتقاد از خود، برخوردار شود. از مردان و زنانی برخوردار شود که استقلال و آزادی را هدف و تجربه را روش می‌کنند و اصل راهنمای آنها، نه تضاد (سازگار با هدف شدن قدرت) که توحید اجتماعی و استقلال و آزادی، به یمن میزان شدن عدالت اجتماعی هستند.

۲ - در پاسخ به پرسش دوم، باید گفت که انتقاد از خود و حر شدن را می‌باید تا دیدن واقعیت آن سان که هست، ادامه داد. هرگاه بنا بر آن شود که واقعیت را همان سان که هست ببینیم، می‌باید به این پرسشها پاسخ بدهیم:

- آیا اگر آقای خمینی به عهد وفا می‌کرد، «بیان پاریس» که بیان آزادی بود، می‌توانست جای به بیان قدرتی با تمایل به نوتالیتاریسم دهد؟ پاسخ این پرسش، نه است. در نوفل لوشاتو، آقای خمینی ولایت را از آن جمهور مردم دانست. پیش نویس قانون اساسی آن نبود که در فرانسه تهیه شده بود. پیش نویس را کمیسیونی تهیه کرد که در دفتر آقای دکتر سحابی تشکیل می‌شد. سپس، اصلهای آن قانون اساسی توسط شورای انقلاب، یک به یک، موضوع بحث و نقد و به اتفاق آراء، تصویب شدند. سرانجام، قانون اساسی مصوب شورای انقلاب، به تصویب مراجع و آقای خمینی رسید. هرگاه قرار بر احترام به نظر کارشناسان و تصویب مراجع، از جمله خود آقای خمینی می‌شد و قرار بر وفای به عهد بود، ممکن نبود مجلس خبرگان بتواند ولایت فقیه را تصویب کند. اعضای آن مجلس، برای بررسی پیش نویس انتخاب شده بودند و حق نداشتند قانون اساسی دیگری را جانشین آن کنند. حکومت مهندس بازرگان،

تصویب نامه انحلال آن مجلس را بدین خاطر که مهلت قانونی سرآمده بود و نیز بدین خاطر که از موضوع وکالت خود بیرون رفته بود، تهیه کرد. این آقای خمینی بود که روند قانونی و اصل رجوع به مردم (انتخاب از سوی مردم برای کار معین) را برهم زد و حکم کرد «با ولایت فقیه مخالفت نکنید!» از آن پس نیز، آقای خمینی بود که نه خود قانون اساسی را رعایت کرد و نه گذاشت قانون اساسی اجرا شود. سرانجام نیز کودتای خرداد ۶۰ را رهبری کرد. کودتائی که در واقع امضای سند الغای قانون اساسی بود. از آن پس نیز بر خلاف همان قانون، ولایت مطلقه برقرار کرد و سرانجام نیز دم از ولایت مطلقه فقیه زد.

به این نیز بسنده نکرد، دستور تشکیل هیأت تجدید نظر در قانون اساسی را داد. بدین سان، ولایت مطلقه فقیه که به قول آقای منتظری «از مصادیق شرک است»، اساس قانون اساسی شد.

- آیا بدون مداخله مستقیم آقای خمینی، ستون پایه‌های قدرتی با تمایل به توتالیتراریسم (سپاه، کمیته‌ها، دادگاههای انقلاب، کمیته‌ها، بنیاد مستضعفان، نمازهای جمعه، واواک که نخست گروه اطلاعاتی تحت امر مستقیم آقای خمینی بود و بعد از کودتا به وزارت تبدیل گشت و...) می‌توانستند تشکیل شوند؟ پاسخ این پرسش نیز منفی است. افزون بر اینکه این ستون پایه‌ها به او پیشنهاد شدند و او دستور تأسیس آنها را داد، این او بود که صفت موقت این «نهادها» را به صفت دائمی بدل کرد و حتی نگذاشت این نهادها، نه در هیأت همان سازمانهایی بمانند که در آغاز یافتند و نه به همان وظیفه‌ای محدود بمانند که قانون مقرر کرد. بعد از انتخابات ریاست جمهوری نیز، کوشش‌های

رئیس جمهوری برای برداشتن این ستون پایه‌های قدرت، به دستور مستقیم او، عقیم گشتند.

- آیا بدون مداخله مستقیم آقای خمینی، گروگانگیری و جنگ و کودتا و کشتارها در زندانها و ترورها در درون و بیرون از مرزها، وقوع می‌یافتند؟ پاسخ این پرسش نیز منفی است. بدیهی است نقش آقای خمینی از مسؤلیت عاملان نمی‌کاهد. اما هرگاه دخالت آقای خمینی نبود، گروه‌های قدرتمدار، آن توان را نداشتند که دست به این کارها بزنند و شرایط بازسازی استبداد را فراهم آورند. دلیل آن این که، بدون استثناء، گروه‌های قدرتمدار از حمایت آقای خمینی برخوردار می‌شدند. او بود که گروگانگیری را انقلاب دوم خواند. او بود که کودتای خرداد ۶۰ را انقلاب سوم نام نهاد. او بود که عامل پاشیدن شیرازه ارتش، پیش از حمله عراق به ایران شد و برغم وجود اطلاعات دقیق از تدارک عراق برای حمله به ایران، گفت: هیچ کس به ایران حمله نمی‌کند. این دروغ را ارتشها ساخته‌اند، برای این که پای آخوند را از ارتش قطع کنند. او بود که دستور کشتار زندانیان را داد. او بود که حکم ارتداد صادر کرد. او بود که ...

- از قانونهای قدرت یکی اینست که هرگاه مقاومت نبیند، از شدت مرگ آوری و ویرانگری خود نمی‌کاهد. زیرا هرگاه قدرت نتواند برخورد بیفزاید و تمرکز بجوید و بزرگ شود، روی به انحلال می‌نهد. افسوس که جمهور مردم و بسا آنها که وجدان علمی جامعه را تصدی می‌کنند، از این قانون آگاه نیستند. از این رو، مردم را به ترک مقاومت و رها کردن جنبش می‌خوانند. هرگاه همه آنها که در جریان «یکدست سازی»، یعنی از یک قماش کردن سران و عمه قدرت، یک به یک حذف شدند، در خرداد ۶۰، به استقامت می‌ایستادند، بسا کودتا شکست می‌خورد. اما آنها بی‌اعتناء به قانون قدرت، استقامت را رها کردند و یکی پس از دیگری حذف شدند. نخست بنا

بود سازمانهای سیاسی جبهه ای وسیع تشکیل دهند. اما آنها که می باید بانی می شدند، بی خبر از قانونی که قدرت از آن پیروی می کند، از این کار تن زدند. ناگزیر از سازمانهای که آماده بودند تا بر سه اصل استقلال و آزادی و عدم هژمونی به استقامت برخیزند، شورای مقاومت ملی تشکیل شد. این بار، از آغاز بنا بر ابتلا بود. به رهبری سازمان مجاهدین خلق گفته شد، با شما وارد یک ابتلا می شویم. امیدواریم به عهد خود وفا می کنید و در خدمت استقلال و آزادی می مانید. اما اگر میثاق بشکنید، پیشاپیش، شر شما دفع می شود. این بار، با درس گرفتن از تجربه همکاری با آقای خمینی، از آغاز تا زمانی که رهبری سازمان، میثاق شکست و به خدمت رژیم صدام درآمد، روش تجربی بود و حتی یک مورد اشتباه جبران ناپذیر روی نداد. ایران از شر سازمانی رهید که جریان فرقه شدن و بنده قدرت گشتن را تا آخر رفت.

اما آیا بدون «حکم» آقای خمینی، آنها که در کار بازسازی استبداد بودند، می توانستند آن را باز بسازند؟ به یقین نه. زیرا حتی با وجود رهبری کودتای خرداد ۶۰ توسط آقای خمینی، به استقامت ایستادن همگان، می توانست مانع از پیروزی کودتا و سیاه شدن روزگار ایرانیان بگردد.

در این جا، این پرسش محل پیدا می کند: هرگاه قانون قدرت ایجاب می کند قدرت از راه مرگ آوری و ویرانگری متمرکز شود و بزرگ بگردد، چرا کشورهای استبدادی منطقه، سرکوبی چنین سبعانه را به خود ندیده اند؟ پاسخ اینست:

۱/۲- در منطقه، رژیمهای بعضی سبع تر از رژیمهای دیگر بوده اند. زیرا، «ایدئولوژی» آنها، موانع خشونت گستری را بی اثر می کرده اند. اما آنها نیز به پای رژیم ملاتاریا نرسیدند زیرا، مانع دین را نتوانستند از میان بردارند. رژیم ملاتاریا، بنام دین جنایتها را توجیه می کرد و می کند. هرگاه روحانیان سکوت نمی گزیدند، مانع دین می توانست نقش محدود کننده را

بازی کند. اما در دوران آقای خمینی - به استثنای اعتراض آقای منتظری به اعدام دستجمعی - روحانیان سکوت گزیدند و آدمکشان بی مانع آدم کشتند. ۲/۲ - ایرانیان، در طول یک قرن، سه جنبش همگانی را به موفقیت نسبی رسانده‌اند. هرگاه وسعت استقامت مردم ایران نبود، بسا مرگ آوری و ویرانگری رژییم افزونتر نیز می‌گشت. جامعه‌های دیگر، این جنبش‌ها را به خود ندیده‌اند. در نتیجه، قدرت حاکم با جنبش همگانی که حیاتش را تهدید کند، روبرو نیست. پس قدرت جریان تمرکز و بزرگ شدن را به ترتیب دیگری به پیش می‌برد:

استبدادهای نفتی، با تخریب عظیم دو نیروی محرکه، یکی نفت و دیگری درآمد آن و نیز جهت دادن به نیروهای محرکه دیگر (انسان و دانش و فن)، متمرکز و بزرگ می‌شوند. یک مطالعه تطبیقی، امکان می‌دهد تا از راه اندازه‌گیری میزان تخریب نیروهای محرکه، بتوان شدت استبدادها را، بنا بر مقدار ویران شدن نیروهای محرکه، اندازه گرفت و حتی طول عمر استبدادها را نیز معین کرد.

امر واقع اینست که هر نظام اجتماعی قدرت محور، برای این که باز و تحول پذیر نشود، نیاز به حذف نوع یا انواعی از نیروهای محرکه دارد. در ایران، قدرت بیشتر نیاز به حذف انسان، بمثابه نیروی محرکه ای داشت و دارد که به دیگر نیروهای محرکه سازمان و جهت می‌دهد. حذف این نیروی محرکه به ضرورت همراه است با حذف بیان آزادی بمثابه اندیشه راهنما. زیرا حذف نیروی محرکه ای که انسان است به بنده زور کردن او است. همراه با حذف این دو نیرو، حذف درآمد نفت از راه جلوگیری از تبدیل شدن آن به سرمایه و حذف دانش و فن از راه بکار گرفتن دانش و فن در ویرانگری و مرگ آوری، نظام اجتماعی بسته یا نیمه بسته می‌ماند. در عربستان، بیشتر به حذف درآمد نفت (= جلوگیری از بکار افتادن آن در رشد. رشدی که انسانهای

آزاد و مستقل می کنند با همکاری یکدیگر و هدف از آن، مستقل تر و آزادتر شدن و زیستن در جامعه باز و تحول پذیر است) توجه می شود. و... در خود ایران، اندازه گیری میزان تخریب نیروهای محرکه، امکان می دهد اثر میزان استقامت را در کم و کیف مرگ آوری و ویرانگری رژیم بدست آورد. اندازه های مرگ آوری و ویرانگری رژیم در دوره های مختلف، اثر بود و نبود استقامت و اندازه آن را بر میزان مرگ آوری و ویرانگری بدست می دهد: سال اول کودتای خرداد ۶۰، اعدام ها و مهاجرت ها، از اندازه بیرون شدند. نتیجه این شد که از سال دوم، مقاومت کاهش یافت. حاصل آن یک قلم، قربانی شدن یک نسل در جنگ ۸ ساله و چند برابر شدن اعدامها و ترورها و تخریب عظیم نیروهای محرکه گشت. افراد این نسل یا در جنگ کشته و معلول شدند و یا فرصت رشد را از دست دادند. بدون تردید، هرگاه افشاگریهای (اکتبر سورپرایز و ایران گیت و فسادها و جنایت ها و خیانت ها) نبودند و مبارزه با جنگ به خودداری ایرانیان از حمایت از جنگ (به رغم گفته خمینی که اگر این جنگ ۲۰ سال طول بکشد، تا آخر ایستاده ایم) نمی انجامید و نیروی محرکه ای که درآمد نفت است خرج نمی شد و کار بجائی نمی رسید که برغم قرضه خارجی «سربازان بند پوتین نیز نیافتند»، آقای خمینی هنوز حاضر نمی شد جام زهر شکست را سرکشد.

۳ - در پاسخ به پرسش سوم شما، نخست واقعیت های انکار ناپذیر را یادآور می شوم:

۱/۳- هنوز به ذهن آقای تاجزاده نمی رسد که دادگاه انقلاب از ستون پایه های قدرت بود و هست. ابتدا صفت موقت داشت و چون به مثابه ستون پایه قدرت نقش بی همتایی ایفاء کرد. دائمی و بخش اصلی «قوه قضائیه» گشت. در مجلس خبرگان می خواستند این دادگاه را اصلی از اصول قانون

اساسی کنند، اما با وجود داشتن اکثریت، به آن رأی ندادند. زیرا قانع شدند که این شتر اگر برجا ماند، جلوی خانه آنها نیز می‌نشیند. قرار بود با انجام انتخابات ریاست جمهوری، دادگاه‌های انقلاب تعطیل شوند. آقای خمینی مانع شد.

۲/۳- می‌نویسد، داشته‌اند آقای قدوسی را قانع می‌کرده‌اند که بشرط خلع سلاح، گروه‌های سیاسی آزادی فعالیت داشته باشند. اما خشونت در کار آمده است (از سوی سازمان مجاهدین) و کوشش عقیم مانده است. حال آنکه،  
● کسی چون قدوسی، که در یک شب فرمان تعطیلی ۴۰ روزنامه را صادر می‌کند، به هیچ عهدی جز عهد با قدرت فراگیر، وفا نمی‌کرد و تا زنده بود نکرده.

● تا ۳۰ خرداد، روزی که قوای سرکوب اجتماع مردم را به گلوله بست و در زندانها، زندانیانی را اعدام کرده بودند که پیش از جنبش اعتراض به کودتا دستگیر شده بودند، مجاهدین خلق دست به عمل خشونت آمیز زده بودند. پیش از آن، آنها از آقای خمینی خواستند به حضورشان پذیرد. بسیار اصرار کردم این کار را بکنند و او سخنرانی کرد گفت: نخست اسلحه خود را زمین بگذارید و بعد شما را می‌پذیرم. اما وقتی آن سازمان می‌دانست که آقای خمینی خون آنها را مباح می‌داند، لاجرم می‌دانست اسلحه زمین گذاشتن، پیش از تأمین ضمانت‌دار، تن دادن به مرگ دستجمعی است. آنها تأمین خواستند چرا نداد؟ چه مانع داشت که همچون پیامبر (ص) تأمین می‌داد و دست کم مثل جامعه‌های دیگر که از جنگ به صلح رسیدند، نخست امنیت آنها را ضمانت می‌کرد و می‌گذاشت در ایران آشتی ملی پدید آید؟

زیرا، مانع بزرگ وجود داشت و آن این بود که با وجود آشتی ملی، استقرار ولایت مطلقه فقیه ناممکن می‌شد.

● همانطور که در کتاب نامه‌های اینجانب به آقای خمینی می‌خوانید، دو حزب دموکرات و کومله تقاضای تأمین کردند تا اسلحه خود را زمین بگذارند. برابر قانون اساسی، از آقای خمینی خواستم تأمینی از آن نوع که پیامبر (ص) می‌داد بدهد و نداد.

۳/۳ - اما بحث آزادی که در یک طرف آقایان بهشتی و سروش و مصباح یزدی و در طرف دیگر آقایان احسان طبری و کیانوری و فرخ نگهدار بودند، صورت، بحث آزاد بود و نه خود آن. این صورت سازی برای پوشاندن کودتا و منحرف کردن توجه عمومی از کودتا بود. هم به این دلیل که دنباله پیدا نکرد و هم به این دلیل که پیشینه نیز نداشت. پیش از آن، رهبران حزب جمهوری اسلامی و نیز حزب توده بودند که با بحث آزاد مخالف بودند و نه تنها بدان تن نمی‌دادند، بلکه حزب جمهوری اسلامی مانع از برقراری بحث‌های آزاد می‌شد. یکبار، چند تنی (از جمله آقای حجتی کرمانی) نزد آقای خمینی رفتند و او را با انجام بحث آزاد میان بنی صدر و سران حزب جمهوری اسلامی موافق کردند. اما این سران نزد آقای خمینی رفتند و رأی او را زدند. آقای بهشتی و رجائی هم گفتند، دلیلی برای انجام بحث آزاد نمی‌بینند و در آن نیز شرکت نمی‌کنند.

چرا تن به بحث آزاد نمی‌دادند؟ به دو دلیل:

یک دلیل این بود که از دید آنها، این بحث‌ها بسود بنی صدر تمام می‌شود و به قول آقای هاشمی رفسنجانی در آن ایام، مصمم بوده‌اند دولت و انقلاب را از دست بنی صدر و طرفداران او بیرون آورند. دلیل دوم، این بود که از راه بحث‌های آزاد، ممکن نبود کودتا کرد. هدف از بحث آزاد، بر خورداری از حق اختلاف است، به تریبی که در عین بی محل کردن خشونت،



گرایش‌های سیاسی را از دو حق اختلاف و حق اتحاد، بطور کامل برخوردار کند. چنین بحث آزادی با بازسازی استبداد سازگار نبود و ملاتاریا و دستیارانش مانع از استمرار آن شدند. هنوز هم که هنوز است، مثلث زورمدار با بحث‌های آزاد مخالفند. زیرا علت وجودی آنها را از آنها می‌ستانند. در حال حاضر، کوشش این مثلث اینست که گرایش‌های سیاسی باورمند به استقلال و آزادی و مردم‌سالاری پا نگیرند و بخصوص ولایت‌جمهور مردم سازمان نجوید. هریک موجودیت خود را از زورمدار دیگر دارد و هرگاه بنا بر مردم‌سالاری بگردد، صحنه سیاسی از تصرف زورمدارها بیرون می‌رود و روی به اضمحلال می‌نهند. از این رو، بر پا کردن بحث‌های آزاد، هم بلحاظ اثر آن بر قوت روزافزون گرفتن گرایش‌های مردم‌سالار و هم بخاطر اثر آن بر سازمان یافتن ولایت‌جمهور مردم، کاری است که ایرانیان دموکرات در درون و بیرون از مرزها می‌باید بدان پردازند.

۴- پرسش چهارم شما، هم بلحاظ نظری و هم بجهت عملی واجد اهمیتی به تمام است:

۱/۴- در باره ولایت فقیه و تضادش با اسلام فراوان نوشته و گفته‌ام. پرسش شما فرصتی پدید می‌آورد برای پرداختن به ولایت فقیه از جهت تضادش با رشد انسان و رابطه انسان با خدا:

از این آیه قرآن «خداوند چیزی را در قومی تغییر نمی‌دهد، مگر این که آن قوم خود خویشان را تغییر دهد»، آگاهید. بنا بر این آیه، ابتکار عمل با انسان است و این او است که می‌باید خود را تغییر دهد. اما هرگاه از دید دیگری به آیه بنگریم، آن را بیان قاعده‌ای بس مهم و هستی‌شمول می‌یابیم. توضیح این که خداوند "که در درون انسان است نه به یگانگی و بیرون انسان است نه به بیگانگی"، تغییر دادن انسان را برعهده خود او می‌نهد. چرا؟ زیرا، می‌خواهد به انسان هشدار بدهد هر تغییری از بیرون، نیاز به زور پیدا می‌کند

و مرگ آور و ویرانگر است. آموختن دانش به دانش آموز، نیاز به نبود زور دارد. هرگاه زور درکار آید، انتقال دانش از استاد به شاگرد نا ممکن می شود. و...

و زور، استقلال و آزادی را از انسان می ستاند و او را تابع جبر خود می کند. از این رو، رشد خودجوش است و انسان برخوردار از استقلال و آزادی و حقوق ذاتی خود رشد می کند و انسان تحت جبر قدرت، رشد نمی کند، بلکه مرگ آوری و ویرانگری پیشه می کند. هرگاه انسان ها از این قاعده هستی شمول آگاه بودند و آن را بکار می بردند، تن به سلطه اقلیتی که خود را مأمور تغییر دادن جامعه ها می دانستند و می دانند، نمی دادند. دین ها در بیان های قدرت از خود بیگانه نمی شدند و انواع بیان های قدرت (ایدئولوژی ها) پدید نمی آمدند و جهان ما، جهان انسان های مستقل و آزاد و حقوقمند می گشت و محیط زیست مادر عمران، روزافزون می بود.

اینک از خود پیرسیم: وقتی خداوندی که درون ما است نه به یگانگی و بیرون ما است نه به بیگانگی، حتی نمی پذیرد خود با اعمال جبر، تغییر انسان از خود بیگانه را به انسانی تصدی کند که در استقلال و آزادی، خود خویشتن را هدایت می کند و به پیامبر خود می گوید اگر هم بخواهی نمی توانی کسی را هدایت کنی زیرا هر کس خود خویشتن را هدایت می کند، چگونه ممکن است ولی امری را صاحب اختیار مطلق معین کند و اختیار مسلمانان را به او بسپارد؟ چگونه ممکن است از مسلمانان بخواهد، بر خود ولی امری صاحب اختیار مطلق اختیار کنند تا او، با داشتن اختیار مطلق بر آنها، به جبر، تغییرشان دهد؟ آیا خداوند نمی دانست که اختیار مطلق، رابطه «ولی امر» با خودش را نیز، رابطه با قدرت می کند، او را تابع جبر مطلق می سازد و این اختیار مطلق جز در مرگ آوری و تخریب نمی تواند بکار افتد؟ ایرانیان قربانی آزمایش تجربه ۳۱ ساله هستند. مردم منطقه و مردمان مسلمان و غیر

مسلمان دنیا مزه تقدیس خشونت و خشونت گستری را چشیده اند. آیا در این ۳۱ سال، ولایت مطلقه، جز در مرگ آوری و ویرانگری بکار رفته است؟ جز در مرگ و ویرانی بکار نرفته است. زیرا ممکن نیست زور، زندگی آور و آباد گردان بگردد. چرا که خود از مرگ و ویرانی پدید می آید.

افسوس! اگر انسان‌ها از آموزش‌های قرآن، تنها این آموزش را بکار می‌بردند، به سراغ آموزش‌های دیگرش می‌رفتند و سرنوشتی دیگر می‌جستند.

۲/۴- مصلحت را قدرت می‌سنجد، برای اینکه آن را جانشین حق کند. دارنده حق نیاز به مصلحت سنجی ندارد، زیرا می‌داند روش هر حقی همان حق است. با مثال ساده‌ای، رابطه مصلحت با قدرت و حق را، بر همگان، آشکار کنیم:

دانش آموزی که می‌خواهد دانش بیاموزد، می‌داند که روش دانشمند شدن، آموختن دانش است. هر گاه درس بخواند، میان او و اولیاء مدرسه، یک رابطه بیشتر بوجود نمی‌آید و آن رابطه‌ایست که دانش برقرار می‌کند. در این رابطه، مصلحت محل پیدا نمی‌کند، حتی به فکر دانش آموز و معلم و مدیر مدرسه نیز در نمی‌آید.

اما اگر نخواهد درس بخواند و بخواهد مدرک بگیرد، نیازمند مصلحت می‌شود تا نا حق را جانشین حق کند. از این رو، نخست برای این پرسش پاسخ می‌جوید: چه کس یا کسانی می‌توانند به دانش آموز درس نخوانی که او است، مدرک قبولی در امتحان را بدهند؟ معلم و مدیر مدرسه، و یا هر دو با موافقت با یکدیگر؟ پرسش دوم این می‌شود: چگونه این کس یا کسان را با دادن نمره قبولی موافق باید کرد؟ پاسخی که به این پرسش می‌دهد، هیچ چیز، جز مصلحتی که می‌سنجد نمی‌شود. اما او تنها نیست که مصلحت می‌سنجد. کس یا کسانی که می‌باید نمره قبولی به او بدهند، سه رشته

مصلحت می‌باید بسنجند: مصلحت اول، موافقتی توجیه پذیر با دادن نمره قبولی به شاگرد درس نخوان. مصلحت دوم، دلیل تراشیدن برای این موافقت میان خود (معلم و مدیر و...) و مصلحت سوم، تنظیم رابطه با مافوق‌های خود. این سه رشته مصلحت‌ها، برای نشانیدن ناحق به جای حق و در واقع، تنظیم رابطه با قدرت است. زیرا رابطه‌ای که دانش آموز درس نخوان، با اولیاء مدرسه و اولیاء خود و... برقرار می‌کند، رابطه قدرت است. بدین قرار، هرگاه ولایت جمهور مردم حق باشد که هست، آقای خمینی، از موضع قدرتمداری نتوانست، و اگر زنده بود نیز نمی‌توانست مصلحتی را بسنجد که حاصل آن دادن حق به حق‌دار باشد. برابر با این نوع مصلحت سنجی، مصلحت بیرون از حق بی محل می‌شد. هرگاه بنا می‌شد مصلحت جا و محلی پیدا کند سازگار با حق، روش عمل به حق می‌شد که خود حق است. چنانچه تکالیف روشهای اجرای حقوق‌اند، نه بیش. پس، آقای خمینی می‌باید آن موضع را ترک می‌گفت و اگر در حیات بود، می‌باید مصلحت بیرون از حق را مفسدت می‌دانست و جانب حق را می‌گرفت. لذا به این دلیل ساده که قدرت مصلحتی را که از میانش بردارد نمی‌سنجد، آقای خمینی که بنایش بر ماندن بر قدرت و کانون تمرکز و بزرگ شدن قدرت بود، اگر زنده بود، انتخابی جز تمکین به حق و یا عمل به مصلحتی که قدرت می‌سنجد، یعنی دم زدن از ولایت مطلقه فقیه، نداشت. بدیهی است که انسان قدرتمدار می‌تواند استقلال و آزادی خود را بازجوید و حق را بپذیرد: جهاد اکبر و حر شدن همین است.

۳/۴- یک مشکل اساسی از مشکل‌های اساسی «اصلاح طلبان» اینست که همچنان می‌پندارند، حق بیرون از حیات موجود زنده است. بنا براین، دادنی و ستاندنی است. نتیجه اینست که انتظار می‌برند «اقتدار گرایان» کوتاه بیایند

و بخشی از حق حاکمیت را به مردم باز پس دهند. اگر به مردم رجوع نمی‌کنند و به آنها نمی‌گویند،

الف) ولایت حق آنها و ذاتی حیات هر انسان زنده است،

ب) هرگاه دارندگان حق در خانه و بیرون از خانه، حق ولایت خویش را بکار برند، قلمرو دولت غاصب را تنگ و تنگ تر می‌کنند، رژیم جای خود را به دولت حقوقمدار و برگزیده جمهور مردم می‌دهد. و

ج) در نتیجه، از مردم بخواهند قلمرو رژیم را که، در آن به زور، اعمال حق ولایت جمهور مردم، ناممکن گشته است، محدود و محدودتر کنند. همانطور که در انقلاب، مردم ایران، به یمن جنبش همگانی، قلمرو رژیم شاه را بتدریج محدود کردند. به ترتیبی که نخست خانه‌ها و کوچه‌ها و خیابانها و محلهای کسب و کار و سپس کارخانه و صنعت نفت و آنگاه سازمانهای اداری و سرانجام ارتش را از فرمان آن خارج کردند و رژیم سقوط کرد.

بدین خاطر است که هنوز نپذیرفته‌اند ولایت جمهور، حقی از حقوق ذاتی انسان است.

به یمن تجربه انقلاب و جنبش همگانی اخیر، می‌توان دو وضعیت یک جامعه را مشاهده کرد: وضعیت اول، وضعیت جامعه ایست که از راه بکار نبردن حق حاکمیت خود، حتی در حوزه‌هایی که در تصرف دولت نیست، نسبت به قدرت حاکم کارپذیر است و دیگری وضعیت جامعه ای ایست که با کاستن از قلمرو اعمال ولایت مطلقه فقیه، رابطه خود را با رژیم تغییر می‌دهد. در این وضعیت، مردم هستند که فعال می‌شوند و رژیم است که در برابر مردم فعل پذیر می‌گردد. امری که در انقلاب ایران واقع شد و امری که در

(جنبش همگانی)، به دنبال تقلب بزرگ روی داده است. جنبش با یافتن ۵ عامل:

۱- محل عمل، که به ضرورت بیرون از رژیم و در درون ایران، به معنای مستقل از رژیم و قدرت‌های خارجی بودن، می‌شود،

۲- هدف که ولایت جمهور مردم می‌گردد،

۳- روشی که جنبش با شرکت همگان است و چون همگان در جنبش شرکت می‌کنند، خشونت بی‌محل می‌شود و جنبش به خشونت زدائی نیز توانا می‌گردد،

۴- اندیشه راهنمایی که بیان آزادی و در برگیرنده حقوق ملی و حقوق انسان باید باشد،

۵- سازماندهی ولایت جمهور مردم که قلمرو دولت را نیز تحت ولایت جمهور مردم قرار می‌دهد.

جریان انتقاد از خود، جهاد اکبر و حر شدن، این جریان است و اینست آن جریانی که جمهور مردم ایران می‌باید در آن شوند. پیشاپیش مردم، کسانی باید انتقاد از خود و جهاد اکبر را روش کنند که کار خود را تصدی وجدان علمی جامعه می‌دانند. قراردادن دانشها در اختیار مردم، ارائه پیشنهادها به مردم، هشدار و بشارت و انذار را رویه کردن، بدون انتقاد از خود، شدنی نیست. به یمن شجاعت در انتقاد از خود است که می‌توان وجدان علمی را غنا بخشید و بر دانش و پیش همگان افزود و انسانها را از غفلت از حقوق خویش بدر آورد.

\*\*\*\*\*

شماره ۷۵۴ - ۲۸ تیر ۱۳۸۹

پاسخ به پرسشهای ایرانیان :

ابوالحسن بنی صدر

## خود خویشتن را رهبری کردن

بنام خدا

با درود فراوان خدمت شما استاد بزرگوار. چندی است که بانوشته های شما شخصیت شما وزندگی شما آشنا شدم ودریافتم که شما نماینده ای به حق بودید هستید وانشاء الله همواره خواهید بود وآرزوی من همواره این خواهد بود که شما را از نزدیک دیدار کنم. کاش دست استبداد وستمگری گلی چون شما را از جامعه ی ایران وهمچنین مسلمانان نچیده بود ودر این سالها همه ی مردم می توانستند از شما بهره ببرند وبسیاری از کج فهمی ها وانحرافات

ونادانی ها از جامعه برجیده می شد و مردم می توانستند با راهنمایی های شما حقوق خود را باز یابند. قصد ندارم وقت گرانبهای شما استاد عزیز را بگیرم. ولی پرسشهایی دارم که جز شما را یارای پاسخ گفتن به آنها نیافتم. پرسش های من به دو بخش دینی و پرسش های متفرقه تقسیم می شوند وبی ادبی مرا ببخشید که از شما درخواست می کنم که پاسخ ها را هرچه زودتر در سایت قرار دهید زیرا این



پرسش ها پرسش های افراد زیادی است که منتظر پاسخ اند. حال به طرح پرسش ها می پردازم. نخست پرسشهای دینی را مطرح میکنم.

۱- شما در کتاب اصول راهنمای اسلام دربخش امامت درباره ی مصادیق امامت به ویژه آنگونه که تشیع قائل است سخن نگفتید. شما این مسئله را چگونه ارزیابی می کنید زیرا در تشیع به آیات وروایاتی استناد می گردد همانند آیات تطهیر و...

وروایاتی چون حدیث ثقلین، غدیر، جابر و... شما این مسئله را چگونه می بینید؟

۲- شما عبارت اشهد ان علیا ولی الله را در اذان چگونه می بینید و اساسا شما ولایت را چگونه تعریف می کنید و اگر در تشیع به ولایت امامان اعتقاد وجود دارد، چرا تنها به ولایت علی (ع) بسنده می گردد(در اذان)؟

- شما مسئله ی حجاب را چگونه می بینید شما در کتاب زن و زناشویی فرمودید زنان با حفظ موازین در پوشش آزادند. این موازین چیست و چگونه با موازین اسلام تعیین می گردد؟

۴- شما درباره ی تعدد زوجات در یکی از پاسخهایتان به یک دانشجو فرمودید که خداوند نفی ابد کردند. (با به کار بردن لن)

که شما توانایی اجرای عدالت را ندارید. چگونه می توان این پرسش را پاسخ داد که بر پایه ی قرآن پیامبر و امامان نیز عادل نبودند حال اگر فقط به بررسی چهره ی پیامبر پردازیم، چگونه پاسخ داده می شود که پیامبر نیز عادل نبوده اند؟

۵- شما در آثارتان فرمودید که اگر قرآن را برپایه ی موازنه ی عدمی بخوانیم، تضاد و دوگانگی نخواهیم داشت. شما بحث ناسخ و منسوخ و دوگانگی برخی آیات (مثلا خود قرآن در سوره ی آل عمران ایه ی هفتم آیاتش را به دو دسته ی محکّمات و مشابّهات تقسیم کرده است) را چگونه پاسخ می دهید؟

۶- بعضی همانند دکتر سروش معتقدند که برخی آیات و روایات متعلق به چهارده قرن پیش عربستانند. مثلا روایتی از حضرت فاطمه (س) که بهترین زنان کسی است که نامحرم او را

نبیند که البته این روایت با سیره ی زندگانی آن حضرت نیز مغایر است. شما این پرسش را چگونه ارزیابی می کنید؟

۷- برخی روایات گاه از پیامبر و امامان شنیده می شوند که با عقل ساز گاری ندارند (برای نمونه در تاریخ بلعمی) شما بارها فرمودید که با قرآن بسنجیم (بر پایه ی حدیث و عقل) و سپس بپذیریم. حال با کسانی که از دید تاریخی به این موضوع نگاه می کنند چگونه باید پاسخ داد؟

۸- دید گاه شما درباره ی عزاداری سرور شهیدان امام حسین (ع) چیست؟ آیا کلا مخالفید یا با تحریفات آن مخالفید و هدف آن را اساسا چه می دانید؟

۹- این که خداوند در سوره ی مومنون فرمودند که مومنین با زنان خود یا کنیزان ملکی خود رابطه دارند و اندامشان را از گناه حفظ می کنند حال برخی می گویند که آیا کنیز از حقوق انسانی برخوردار نیست که خداوند همچون مال درباره اش سخن گفته است و چرا خداوند آن و برده داری را لغو نکردند؟

۱۰- در جامعه ی کنونی ایران بحث در باره ی حمله ی اعراب به ایران و این که جنایاتی که در این حمله صورت گرفته، همانند کتابسوزی ها، به اسارت بردن ها و... و باعث دید بد مردم نسبت به اسلام شده و این که نقش حضرت علی (ع) و فرزندانشان چه بود؟ (مثلا این که گفته می شود امام حسین (ع) در یکی از روستا های گرگان قتل عام کردند) و این که

ایشان به عمر در جنگ مشاوره ی فکری دادند یا مخالفتی کردند، آیا عمل به حق بوده است یا نه؟ نیز پاسخ خود را بفرمایید.

۱۱- شما بر پایه ی قران چه نوع پوششی را درست می دانید و حدود آن چیست؟ (در واقع فرق این پرسش با پرسش سوم در این است که در این پرسش، منظورم در یک جامعه ی اسلامی است).

۱۲- این که گفته می شود در فلسفه ی جدید رایج در غرب، خدا از راه عقلی اثبات نشدنی است آیا صحت دارد و پاسخ چیست؟

۱۳- بنا بر قرآن، خداوند به پیامبر فرمودند که تو مسئول هدایت آنان (کفار و مشرکین) نیستی و وظیفه ی تو ابلاغ است. حال حدودی که خداوند در رابطه ی با زنا و شرابخواری و ... تعیین کردند و این که به پیامبر فرمودند که رافت به کار نبرد، آیا نقض موازنه ی علمی نیست؟

۱۴- شما فرمودید (در یکی از پاسخهایتان) که صلح امام حسن (ع) و پذیرش ولایت عهدی توسط امام رضا(ع) عمل به حق است نه عمل به مصلحت لطفا در این رابطه توضیح بفرمایید.

۱۵- این که گفته می شود امامان به بردگان خود حقوقی نمی دادند آیا صحت دارد که برده داشتند و حقوق نمی دادند و آیا این نقض حقوق انسانی نخواهد بود؟

۱۶- شما فرمودید که واژه ی اولی الامر در آیه ی اطیعوا الله و اطیعوا الرسول واولی الامر منکم به معنای همان منتخبان مردم است (اگر اشتباه نکرده باشم) ولی بیشتر مفسران شیعه معتقدند که منظور همان امامان دوازده گانه اند(بر پایه ی حدیث جابرو....) و شما فرمودید این تفسیر با بقیه آیات تناقض دارد ولی خداوند بارها در قران نفی زور کرده اند ولی حق را نیز نمایان ساختند که مسلمانان راستین باید از آن پیروی کنند. ولی همانطور که حضرت علی (ع) پس از رحلت پیامبر هیچ گاه خود را به مردم تحمیل نکردند و همچنین همانند امام صادق (ع) که در پاسخ به ابومسلم خراسانی که پیشنهاد حکومت داده بود نامه را پاره کردند و فرمودند

که ما هیچ گاه خود را به مردم تحمیل نمی کنیم، حال من نمی فهمم که این بیان چه ایرادی دارد لطفا توضیح کامل بفرمایید.

۱۷- چرا بیشتر پیامبران الهی در خاور میانه ظهور کرده اند و چرا مثلا در افریقا و امریکا در میان برخی اقوام که هنوز نیز عقاید انحرافی دارند، پیامبری مبعوث نشده یا در شرق آسیا که شرایط همین گونه است؟

۱۸- پرسش دیگری که مطرح است این است که چرا ما دوازده امام داریم؟ برخی می گویند زیرا هدف خداوند با این تعداد انجام گرفته ولی اگر مثلا ما پانزده امام داشتیم باز هم همین پاسخ را می دادیم؟

۱۹- شما همواره در آثارتان تاکید دارید که روابط قرآن بر پایه ی موازنه ی عدمی است. حال این مسئله به وضوح در بسیاری از آیات دیده می شود ولی در پاره ای از آیات نیز همانند آیه شصت و پنج سوره ی نسا یا آیه ی سی و سه ی سوره ی مائده گویی دیده نمی شود (که در سوره ی نسا مسلمانان را به اطاعت بی چون و چرا از پیامبر فرا می خواند در حالی که در پاره ای از آیات، خداوند دستور به شورا داده اند و در سوره ی مائده که در مورد حکم محاربه است) نظر شما چیست؟

۲۰- این که در قرآن کریم شهادت یک مرد برابر شهادت چهار زن است را چگونه ارزیابی می کنید؟ آیا این نمی تواند دلیل بر کمبود توانایی عقلی زنان باشد در حالی که شما در سخنرانی هایتان در ایران فرمودید که روایات این چنینی از پیامبر (ص) و علی (ع) با قرآن مطابقت ندارند و آنها را نپذیرفتید آیا فکر نمی کنید که این روایات سازگاری داشته باشند؟

۲۱- شما مهمترین اشکالات فقه را چه می بینید؟

۲۲- می دانیم که حضرت علی (ع) با پذیرش مردم و اصرار آنان خلافت را پذیرفتند و حتی از بیعت در جایی غیر از مسجد نیز خودداری فرمودند و به خواست مردم پذیرفتند اما خود،

حضرت مالک اشتر را به فرمانداری مصر منصوب کردند که خواست مردم مصر معلوم نبود. آیا این بی توجهی به خواست مردم آن دیار نبوده است؟

حال به طرح پرسشهای متفرقه می پردازم.

۱- شما فرمودید که در رد ولایت فقیه نه دلیل در مجلس خبرگان یاد کردید. خواهشمندم دلایل را ذکر بفرمائید و بر پایه ی قران چه دلایلی در رد ولایت فقیه می توان ذکر کرد؟

۲- در دانشنامه ی آزاد (ویکی پدیا) نوشته شده است که شما هزینه ی بلیت هواپیمایی را که با آقای خمینی به ایران آمدید را با چک بلا محل پرداختید آیا صحت دارد؟

۳- عده ای به شما ایراد می گیرند که چرا دست آقای خمینی را بوسیدید و این کار را از شما بعید می دانستند. نظر خودتان چیست؟.

۴- از شما خواهشمندم که در باره ی تحصیلات خود در ایران و در فرانسه توضیح بفرمایید.

۵- شما سیاست اقتصادی خود را در جریان خانه های بنی صدری آیا درست می دانید؟ لطفا توضیح بفرمائید.

۶- شما فرمودید که در رابطه ی انقلاب فرهنگی به احمد خمینی گفتید که ما برای چه دانشگاه را تعطیل کنیم؟ مگر نمی گفتیم شاه بجای دانشگاه زندان می سازد ولی خود شما

در دانشگاه تهران گفتید که دانشگاه ها تا اسلامی شدن تعطیلند. آیا این تناقض نیست؟

۷- یکی از اندیشه هایی که در جامعه ی امروز ایران دیده می شود، این است که ابر قدرت ها در انقلاب ایران نقش ایفا کردند (مثلا نقش دکتر بقایی و رفتن او به قم و متقاعد کردن

علما برای دادن مرجعیت به آقای خمینی و همین طور نقش حسن آیت در تصویب ولایت فقیه و توطئه چینی علیه شما و ...) و این که چون بیشتر کشور های جهان سوم بویژه مسلمانان

در جوامعی استبدادی زندگی می کنند، پس حتی اگر ما در این جنبش پیروز هم شویم، باز با نقشه های ابر قدرت ها شکست خواهیم خورد نظر شما چیست؟

۸- این که گفته می شود شما در هیچ کدام از عملیات هایتان در جنگ پیروز نبودید، آیا صحت دارد؟

۹- در کتاب ایستاده بر آرمان نوشته شده است زمانی شما هدف سرویس های اطلاعاتی امریکا و غرب بودید که شما را از بین ببرند. اگر صحت دارد دلیلش چه بوده است؟

۱۰- استاد چرا آیات زیبای سوره ی زمر را که از آغازین سال های انتشار انقلاب اسلامی همواره در بالای صفحه ی نخست درج می شد در طراحی جدید (سایت انقلاب اسلامی) از آن اثری نیست؟

از این که وقت گرانبهای شما را می گیرم پوزش می خواهم و از شما سپاسگزارم. اگر در پرسش ها منطق صوری را راه و روش ساختم از نادانی من است و شما با بزرگواری خود مرا ببخشید. به علاوه همه ی پرسش های بالا، پرسش های من نیست.

وجود ما سرشار از محبت شماست.

به نمایندگی جمعی از دوستداران شما.

### **\* پاسخها به پرسشها:**

به بسیاری از پرسشها، پیش از این پاسخ داده ام. بخصوص در پاسخها به پرسشهای آقای دکتر حسن رضائی که قرار است کتاب شود با عنوان «بیان آزادی» و در اختیار ایرانیان قرار گیرد. با وجود این، پرسش کنندگان گرامی می توانند به سایت انقلاب اسلامی (از شماره ۶۹۴ تا ۷۱۳) و یا سایت بنی صدر رجوع کنند. با توجه به زمان در اختیار، به پرسشهایی پاسخ می دهم

که اگر هم تازگی نداشته باشند، اما یافتن پاسخهای درخور برای آنها، برای نسل امروز می تواند بی فایده نباشد:

۱ و ۲- در باره امامت کارهای پرشمار انتشار داده ام. در کتاب اصول راهنما، امامت آن سان که در قرآن تعریف شده است، را بازشناخته و باز شناسانده ام. در کارهای بسیار توضیح داده ام که در جریان از خود بیگانه شدن دین بمثابه بیان آزادی در دین بمثابه بیان قدرت، امامت و رهبری نیز در رابطه با قدرت تعریف جسته است. این امر که هر آفریده ای قوه رهبری دارد و استعداد رهبری در رابطه با استقلال انسان در گرفتن تصمیم و آزادی او در گزینش نوع تصمیم و در راست راه عمل به حقوق و رشد بر میزان داد و و داد، تعریف می شود، جای خود را به این تصور فلسفی (ارسطوئی) داده است که گویا تنها نخبه ها واجد استعداد رهبری هستند و «عوام» ملحق به حیوانات هستند و استعداد رهبری آنها، در حد اداره اعمال غریزی است و رابطه نخبه با عوام، اختیار تام اولی بر دومی و اطاعت دومی از اولی توجیه می شود. این تعریف، بدون کمترین تردید، ضد تعریف قرآن از امامت است: هر کس خود خویشتن را رهبری می کند.

و شما پرسش کنندگان گرامی می پرسید: پس تکلیف امامت علی (ع) و جانشینان او، بنا بر نظر شیعه چه می شود؟ پاسخ به این پرسش اینست:

۱/۱- هر برداشت و تفسیری از آیه قرآن که آن را در تناقض با آیه های دیگر قرار دهد، تفسیر به رأی است و نباید محل اعتناء باشد.

۲/۱- اصل اینست که کسی بر دیگری ولایت نداشته باشد. اما تا آن زمان که انسانها استقلال و آزادی را بازببند، نزدیک تر به این اصل، ولایت جمهور مردم است. چنین ولایتی باز وقتی به اصل نزدیک تر می شود که همگان در اداره امور خویش شرکت کنند (امرهم شورای بینهم). در زمان ما، ولایت

جمهور مردم از راه انتخاب نماینده، اعمال می شود. هنوز زمان باید تا جامعه ها خود خویشان را اداره کنند.

۳/۱ - وقتی بیان آزادی تعمیم امامت (هر کس امام بدنیا می آید بنا بر تعریف بالا) را می پذیرد و تعلیم می دهد، لاجرم می باید الگوهای امام را نیز بار می آورد و پیشروی انسانهایی قرار می دهد که می خواهند از غفلت بدر آیند و قوه رهبری خویش را از بند قدرت رها کنند. علی (ع) و اسوه های دیگر، نمادهای امامت هستند. هم بلحاظ اینکه نماد اصل و هم از نظر راهبری جامعه برخوردار از ولایت جمهور مردم بر اصل شورا.

۴/۱ - تحقق ولایت نیاز به نبود قدرت (= زور) و بود دوستی دارد و اسوه و الگو شدن برای یکدیگر (امامت) در جریان رشد در استقلال و آزادی و بر میزان داد و دوستی است. چنانکه امامت انسان بر خویشان نیز در زمان، اندیشه و عمل را بی نهایت فرض کردن، یعنی خالی کردن اندیشه و عمل از زور، بنا بر این، در آینده قرار گرفتن و در حال عمل کردن، تحقق پیدا می کند. رابطه انسان با خدا، رابطه ای که انسان را از استقلال و آزادی کامل خویش برخوردار می کند، این رابطه است.

۱/۵ - نباید پنداشت انسانهای آزاده ای که علی (ع) و فرزندان او بودند، خود را تا حد زورپرستان نگون بختی ناچیز می کردند که برای خود بر جمهور مردم، ولایت مطلقه قائلند. هرگاه او می خواست بنده قدرت بگردد



و بر مردم ولایت بمعنای «قدرت بر»، بجوید، نوبت خلافت به دیگران نمی رسید.

۱/۶- شهادت بر این که علی ولی خدا است، هرگاه از رهگذر توجه به اسوه باشد (مؤمنان اولیاء خدا هستند)، اشکال بهم نمی زند. اما هرگاه از رهگذر قائل شدن به ولایت مطلقه باشد، شرک است.

۳ و ۱۱- جمله ای را که در باره حجاب نقل کرده اید، از من نیست. از آقای خمینی در نوفل لوشاتو است. تعهدی بود که چون دیگر تعهدها شکست. در پایان فصل «حجاب اسلامی» کتاب زن و زناشویی قول او را آورده ام. پیش از او، توضیح داده ام که در قرآن، حجاب مقرر نگشته است. یعنی این شکل از حجاب که در طول زمان و از رهگذر مرد سالاری، پیدا شده و علامت دویی و تحت سلطه مرد بودن زن است (و همانطور که می بینید مقامات رژیم وقتی می خواهند مردی را تحقیر کنند می گویند حجاب زنان بر سر کرده است)، را قرآن مقرر نکرده است. خاطر نشان نیز کرده ام که دختر امام حسین (ع) و نوه ابوبکر حجاب نمی داشته اند.

پس از نقل قول او، در پایان، این جمله را آورده ام: «با اینهمه، آزادی و استقلال زن ایجاب می کند که با سکس اینهمانی نجوید».

در همان کتاب، به این امر باز پرداخته و توضیح داده ام که میزان اینست که زن خود را در «شئی جنسی» ناچیز نکند. هرگاه این میزان را رعایت کرد، در انتخاب نوع پوشش خود آزاد است. این میزان، در هر جامعه ای می تواند بکار رود. هم برای مرد و هم برای زن. هم اکنون، به قول فوکو،

دیکتاتوری سکس برقرار شده است که بدترین نوع دیکتاتورها است. پس در همه جا، بیشتر زن، نیاز دارد به آزاد شدن از بند این دیکتاتوری.

۴ - پاسخ به پرسش سوم شما، در کتاب «زن و زناشوئی» به تفصیل داده شده است. در این جا، اختصار می کنم به این یادآوریها:

۱/۳ - متنی قطعی الصدور در اختیار قرآن است. تاریخ همواره راستگو نیست. اغلب دروغگو نیز هست. زیرا تاریخ چنان نوشته می شود که نیاز قدرت را برآورد. در متن قرآن (آیه ۳ سوره نساء) لن بکار نرفته است. در آیه ۱۲۹ همان بکار رفته است. در کتاب «زن و زناشوئی»، در فصل زن و زناشوئی در اسلام و استسلام، (صفحات ۱۶۹ تا ۱۷۶) «تفسیر نمونه» را نقد کرده ام. بنا بر آن تفسیر، منظور از عدالت در آیه سوم، عدالت در نفقه است که مرد می تواند رعایت کند و بیشتر از یک همسر اختیار کند. آن عدالتی که نمی تواند رعایت کند، عدالت در تمایلات قلبی است. اما اولاً هرگاه مراد از آیه ۱۲۹ تنها «تمایلات قلبی» می بود، سخن متناقضی می شد. زیرا وقتی در آغاز آیه تأکید می شود اگر بخواهید هرگز نمی توانید، دیگر چرا از آنها می خواهد یکی را از تمام میل خود برخوردار و دیگری را از تمام آن محروم نکنید؟ ناشدنی را چرا از مرد می خواهد؟ هرگاه گفته شود چون می داند که مرد می

تواند میل خود را نسبت به هر دو تعدیل کند، چنین مقرر فرموده است، پس بی عدالتی را مقرر فرموده است آنهم در محبت، که بنا بر قرآن، اساس ازدواج است. اما تأمل در آیه، عقل آزاد را از روشی می آگاهاند که در

این آیه، همانند آیه ۳ سوره نساء به مرد و زن می آموزد: بازگشت به تک همسری. راستی اینست که هم در این آیه مرد را به صلح کردن و تقوا می خواند و هم در آیه بعد می فرماید اگر جدا شدید، خداوند هر یک از شما را بی نیاز می کند و هم مقرر می کند وقتی فقدان عشق، همسری را ناممکن می کند، از یکدیگر جدا شوید. ثانياً

آیه شمول دارد. هم ابراز علاقه و هم همخوابگی و هم گذران زندگی (نفقه) را در بر می گیرد. زیرا از مرد می خواهد میل شدید به یکی، او را بر آن ندارد که همسری با دیگری را به حال تعلیق در آورد. و ثالثاً عدالت میزان است و بدین خاطر اصلی از اصول راهنما است. نه تنها در همه رهنمودها میزان باید باشد، بلکه در آفرینش هر آفریده نیز این میزان باید بکار رفته باشد. به سخن دیگر، هرگاه یک انسان نتواند به دو همسر عشق برابر داشته باشد، وضع مقررات ناقض عدالت، با این اصل تناقض پیدا می کند. پس هم در ابراز علاقه و هم در نفقه و هم در رعایت منزلت و حقوق انسانی زن، عدالت یکسان میزان است. بخصوص که در آیه دیگری، خداوند به انسان هشدار می دهد به او دو دل نداده است.

۲/ - اما رفتار پیامبر (ص) و امامان (ع): در باره پیامبر، زندگی او در قرآن بازگو شده است و ما می دانیم همسران متعدد می داشته است. در یک آیه نیز از همسران پیامبر خواسته شده است میان ماندن در همسری پیامبر و یا ترک همسری او، انتخاب کنند. بنا بر آیه دیگری، دستور یافته است ازدواج دیگری نکنند. این امر که زنان پیامبر (ص) حاضر به ترک همسری او نشدند، پاسخ پرسش شما است. با وجود این، یادآور می شوم که توجیه های در باره ازدواج های پیامبر (ص) با قرآن خوانائی ندارند. یکچند از آنها، از رهگذر منزلت بخشیدن به زن (پیر و بیوه و ازدواج کننده با شوهری مادون خود از

نظر طبقاتی و...) و مبارزه با عرف و عادت در جامعه ها، از آن زمان تا این زمان بوده اند. با اینهمه، دستور عمومی قرآن تک همسری است. یعنی روش عمومی، ترک چند همسری در طول زمان است. توضیح این که در جامعه ها، چند همسری، به اشکال گوناگون، رواج داشته است و امروز نیز رواج دارد. مسیحیان نیز چند زنی را روا می دیدند. از زمانی بعد، بنا بر تک همسری شد. اما تا امروز، چند همسری برجا است. یعنی روشی که کلیسا بکار برده، موفق نبوده است. روش در خور، بکار بستن مجموعه دستورها و ارتقاء منزلت زن و برخوردار شدنش از حقوق خویش و بازیافتن استقلال و آزادی است که ذاتی حیات او است.

هرگاه از این دید در رفتار آن بزرگواران بنگریم، آن را خلاف عدالت نمی یابیم. زیرا عمل به رهنمود قرآنی، الگو شدن در گذار از چند همسری به تک همسری می شود.

۵ و ۶ - به پرسش پنجم و ششم شما در پاسخ به پرسشهای آقای دکتر حسن رضائی به تفصیل پاسخ گفته ام.

۷ و ۱۲ - فراوان روایت از قول آن بزرگواران جعل شده اند. از این رو، امام صادق (ع) فرمود: قولهایی که به ما نسبت داده می شوند را به قرآن بسنجید. اگر خوانائی داشت بپذیرید و اگر نداشت، بزنیدش به دیوار ( به دورش اندازید). هرگاه این قول نیز نبود، شما قاعده عمومی در اختیار دارید که از بداقبالی، ایرانیان بسیار کم بکار می برند. هم اکنون، «رهبر» را «فصل الخطاب» کرده اند با نقض آشکار قرآن (قول ها را بشنو و از بهترین آنها پیروی کن) و قاعده عمومی سنجیدن شخص به حق. پس کاری که باید کرد و هرگاه چه باورمند به اسلام و خواه بی باور به آن، این کار را کنند، ایران کشور انسانهای مستقل و آزاد می شود، پیروی از قاعده سنجیدن شخص به حق است. طرفه این که بعنوان مسلمان می گوئیم: چون حق است خدا

فرمود و نه چون خدا فرمود حق است. یعنی سخن را مستقل از گوینده او می باید موضوع نقد کرد و از راه آزمودنش، نقد کرد.

● اما اینکه پرسیده اید آیا فیلسوفان غرب گفته اند وجود خدا را نمی توان اثبات کرد، خاطر نشان می کنم که هرگاه شما می شنوید و یا می خوانید که «خدا هست» و باز می شنوید و یا می خوانید «خدا نیست»، این پرسش به ذهن شما می رسد که آیا خدا هست یا نیست. دلایل وجودش کدامها هستند و دلایل نبودش کدامها؟ فیلسوف انگلیسی می گوید استدلالها بر بودن خدا با استدلالها بر نبودن خدا متساوی هستند. اما منطق صوری او را از واقعیت بس مهمی غافل کرده است: قائل شدن به یکی از این دو قول، نیاز به زور ندارد یعنی آدمی را در روابط قوا قرار نمی دهد و دیگری نیاز به زور دارد. بنا بر این، دروغ است. توضیح این که انسان وقتی می گوید: خدا هست، رابطه او با هستی محض هوشمند و... رابطه قوا نمی شود و انسان را در مقام خلیفه خدا، از تمام استقلال و آزادی خویش، برخوردار می کند. از این رو است که فرمود: خود را بشناس تا خدای را بشناسی. اما زمانی که آدمی می گوید: خدا نیست، خود را با هستی متعین در رابطه قرار می دهد. زیرا خدا نیست یعنی هستی متعین و متعین جبر است. پس انسان تابع تقدیر جبار می شود. و از آنجا که تنها قدرت (= زور) حد ایجاد می کند و رابطه ها را رابطه قوا می کند، تصدیق خدا نیست، تصدیق قدرت جبار هست می شود. اما انسان وقتی در خود تأمل می کند، در می یابد که استقلال و آزادی ذاتی حیات او هستند. حقوق دیگر انسان ذاتی او هستند. غفلت از استقلال و آزادی و حقوق خود، با غفلت از خدا و افتادن در بند روابط قوا، همراه است. حال شما فراموش کنید که این قول از این جانب است. قول را به آزمایش نقد کنید. هرگاه به این نتیجه رسیدید که غفلت از استقلال و آزادی

و حقوق خویش همان غفلت از خدا و افتادن در بند روابط خود و گرفتار  
جبر شدن است، درستی استدلال و نیز نقد از راسل را صحیح یافته اید.  
و چون از فیلسوفان غرب پرسیده اید، یادآور می‌شوم که اولاً سارتر را  
فیلسوف آزادی خوانده اند و او بر اینست که تنها عقل انسان است که می  
تواند از تعین بیرون رود. او بیرون رفتن از تعین را آزادی می‌شمارد. بیرون  
از تعین نامتعین است. پس آزادی رابطه برقرار کردن با خدا می‌شود. چند  
نوبت، از جمله در نوبت پاسخ به پرسشهای آقای رضائی آرای سارتر را  
موضوع بحث قرار داده ام. و ثانیاً فیلسوفان منکر خدا و باورمند به اصالت  
ماده، به ضرورت جبرگرا هستند. هرگاه خود را جانبدار آزادی انسان  
بشمارند، خویشن را گرفتار تناقضی حل ناکردنی کرده اند. و آنها هم که می  
گویند خدا هست و برای او، نماینده ای در روی زمین می‌سازند که صاحب  
اختیار مطلق بر آدمیان است، در حقیقت، منکر خدا هستند زیرا رابطه انسانها  
را با نماینده خدا، رابطه با قدرت می‌کنند و بدین جبر، انسان را از حقوق و  
استقلال و آزادی خویش، محروم می‌شناسند و یا به زبان برخوردار و در  
عمل محروم می‌کنند.

۸- در باره روش یادآوری ستم محضی که در کربلا رفت و به تعبیر قرآن،  
انسان‌ها و انسانیت در کربلا کشته شدند و این سخن بس گویا که «همه جا  
کربلا و همه روز عاشورا» هستند، بدون تردید، روش کنونی از جهات متعدد  
نا درست است:

۱/۸- نخست بدانیم که در جامعه‌های مختلف روی زمین، اینگونه مراسم  
وجود دارند. پیش از اسلام نیز در ایران، در سوگ سیاوش عزداری می‌شد.  
چرا چنین است؟ زیرا هر زمان، تمام حق با تمام ناحق رویارو می‌شوند، نماد  
حق وارد وجدان همگانی می‌شود. همچنانکه نماد ناحق. این دو وارد  
وجدان همگانی و هر انسان می‌شوند. زیرا این تقابل، تقابل مستمر اکثریت

بزرگ زیر سلطه و اقلیت سلطه گر است. زیر سلطه، با یادآوری این تقابل، میان خود و نماد حق و میان اقلیت سلطه گر و نماد زور، این همانی بوجود می آورد. معنای همه جا کربلا و همه روز عاشورا است، همین است.

۲/۸- اما نوعی از بوجود آوردن این همانی میان خود و نماد حق و میان اقلیت سلطه گر و نماد ناحق، کارپذیرانه است. زیر سلطه در همان حال که میان خود و نماد حق این همانی بوجود می آورد، وضعیت خویش را همچون تقدیری تغییر ناپذیر می پذیرد و در همان حال که می پندارد برای حسین (ع) اشک می ریزد، در واقع بر وضعیت و موقعیت خویش اشک می ریزد. در کشورما، سه پایه قدرت (سلطنت و روحانیت و بزرگ مالکی و قشر حاکم بر اقتصاد بازار)، مراسم عاشورا را به نمایش کارپذیری جامعه زیر سلطه استبداد بدل کردند. با وجود این، گاه، جامعه زیر سلطه عاشورا را فرصت حضور فعال در صحنه و تغییر وضعیت و موقعیت خویش کرده است. از جمله در انقلاب ایران و نیز در دوران ریاست جمهوری و در عاشورای زمستان ۱۳۸۸.

بدین سان، نوع دوم بوجود آوردن اینهمانی میان خود و نماد حق، برخاستن به مبارزه با اقلیت سلطه گر، بقصد ایجاد جامعه رها از روابط مسلطه - زیر سلطه است. پس اگر می بینید ملاتاریا اینهمه از عاشورای سال ۵۹ در وحشت است و عاشورای سال ۸۸ را تکرار آن عاشورا تبلیغ می کند، بخاطر وحشتش از تبدیل شدن هر عاشورا، به روز قیام بر ضد بی عدالتی و برای استقرار جامعه ای از انسانهای حقوقمند، مستقل و آزاد است. دستگاه تبلیغاتی دولتی که نماد ستم است، با استفاده از منطق صوری، معنای دلخواه را به کف زدن حاضران در اجتماع روز عاشورا می دهد و مدعی می شود که مردم حرمت شکنی کرده اند. حال این که مردم از رهگذر کشف خویش بمتابَه قیام کننده (این همانی با نماد حق ایستاده بر حق)، این نقش را تصدیق

و تصویب می کنند. فاصله کشف خویش بمثابه صاحب حق و برخاسته برای احقاق حق، کجا و ابراز شادمانی، آنهم در عاشورا کجا؟ با این حال، کف زدن در مقام تصدیق و تأیید، در روز عاشورا، ترجمان تردید نیز هست. جامعه در همان حال که خود را در نقش تغییر دهنده کشف می کند، اما هنوز از عزم کردن و برخاستن فاصله دارد. کف می زند زیرا از کشف خویشتن بمثابه موجودی فعال و ایستاده برحق، به هیجان می آید اما هنوز مصمم به ترک عادت به فعل پذیری و رها کردن خود از جبر تقدیری که نگون روزی را سهم او از زندگی کرده است، نشده است. بدین خاطر بود که در عاشورای سال ۵۹، کوششم بر این بود که جامعه را از توانائیش به ایجاد تغییر آگاه کنم. اینست آن گناه که ملاتاریا - که عاشورا را دکان سخت پر رونق خود کرده است - بر بنی صدر نمی بخشد.

۹ - به پرسش نهم شما در کتاب حق، انسان، قضاوت در اسلام و حقوق انسان، به تفصیل پاسخ داده ام. این کتاب هم در سایت بنی صدر و هم در سایت انقلاب اسلامی موجود است.

۱۰ - جنگ بخاطر ناگزیر کردن دیگران به پذیرفتن دین، مخالف نص قرآن است که مقرر می فرماید: «در دین اکراه نیست». باز یادآور می شود که حتی آقای مصباح یزدی نیز تصدیق می کند که آغاز کردن جنگ و جنگ پیشگیرانه در قرآن نیست. تردید نیست که حمله نظامی به ایران برای استقرار اسلام نبود که اسلام بمثابه بیان آزاد، برای انتشار خود، نیازمند در کار نیامدن زور بود. بنا بر سلطه گری بود و رابطه سلطه گر - زیر سلطه را نیز پدید آورد و بساط خلافت‌های اموی و عباسی حاصل آن شد و مانع از برخورداری انسانها از بیان آزادی گشت.

دروغ سازانی که، با استفاده از بسط خیانت و جنایت و فساد که ملاتاریا گسترده است و بدست خویش مافیاهای نظامی - مالی را بر کشور مسلط



کرده است، تاریخ جعل می کنند و انتشار می دهند، نیک می دانند که قصدشان از دروغهایی که می سازند و انتشار می دهند چیست. آنها می خواهند نمادهای حق و آزادی را به گمان خود خراب کنند تا مگر وجدان همگانی جامعه را مشوش سازند و جامعه را برای بازسازی استبداد وابسته ای از آن نوع آماده کنند که انقلاب ایران بدان پایان بخشید. دانستی است که مدرس، در مهاجرت از ایران، بهنگام جنگ جهانی اول، روزی با خلیفه عثمانی، با حضور قاضی القضاة، دیدار کرد. خلیفه گفت: اگر دنیای مسیحی بر کشورهای مسلمان می تازند، بخاطر نبود اتحاد میان مسلمانان است. مدرس به او این پاسخ شجاعانه را داد: علی می خواست میان عرب و غیر عرب برابری برقرار کند، عرب زیر بار نرفت. بنی امیه و بنی عباس خواستند عرب را بر غیر عرب مسلط کنند، غیر عرب زیر بار نرفت. این امر که کشورهای دیگر زیر سلطه ترکیه بروند غیر ممکن است و چرا از غیر ممکن صحبت کنیم؟.

افسوس که ولایت مطلقه فقیه وضعیت کنونی را بوجود آورده است و این وضعیت، به زور پرستان در خدمت امریکا و اسرائیل امکان داده است علی (ع) را با سید علی خامنه ای، این همان کنند.

۱۳ - قسمت اول و دوم پرسش سیزدهم شما با یکدیگر ربط ندارند. قسمت اول، تأکید مکرر بر این اصل است که هر کس خود خویشتن را هدایت می کند. خداوند در آیه دیگری به پیامبر می فرماید: اگر هم بخواهی نمی توانی کسی را هدایت کنی. این هشدار، بر دو اساس است: یکی استقلال و آزادی انسان و دیگری تغییر از بیرون (در اینجا توسط پیامبر (ص)) نیاز به زور پیدا می کند و زور نمی سازد و ویران می کند. از این رو، خداوند می فرماید تا قومی خود خویشتن را تغییر ندهد، خداوند چیزی را در او تغییر نمی دهد. در حقیقت، وقتی انسان خود خویشتن را تغییر می دهد که از بندگی زور رها

می شود و استقلال و آزادی خود را باز می یابد و بدان، با خدا رابطه برقرار می کند و راست راه عمل به حقوق خویش را باز می جوید و در آن می شود.

اما بنا بر قرآن، پیامبر (ص) برگزیده مردم مسلمان نیز بود. بدین صفت، می باید احکام قضائی را اجرا می کرد. باوجود این، بر وفق موازنه عدمی، مأمور انجام یکی از بزرگ ترین انقلاب های قضائی در جهان شد: قضاوت را تابع ۲۰ اصل کرد. در سامانه های قضائی دنیای کنونی، یکچند از این اصول بر قضاوت حاکم شده اند اما نه همه آنها. حکومت آن شمار از اصول بر قضاوت نیز کامل نیست. این اصول در کتاب «حق، انسان، قضاوت در اسلام و حقوق انسان» شرح شده اند.

۱۴ - پرسیده اید صلح امام حسن (ع) و ولایت عهدی امام رضا (ع) را چرا عمل به حق دانسته ام و نه عمل به مصلحت. زیرا هر دو شهید شدند. هرگاه به مصلحت عمل کرده بودند، پس دانسته مرگ را پذیرفته بودند و دانسته سلطه امویان و عباسیان را بر خود و مسلمانان تصدیق کرده بودند. به سخن دیگر، چنین رفتاری هم بدین معنی است که مصلحت بیرون از حق عین مفسدت است و هم بدین معنی است که آنان، بنام مصلحتی که عین مفسدت بوده است، دانسته مرگ را به جان خریده و مردم قلمرو بزرگی از جهان را اسیر حکومت جباران کرده اند.

اما حقیقت اینست که آنها می دانستند مصلحت بیرون از حق عین مفسدت است و البته بدان تن نمی دادند. پس آنچه کرده اند، عمل به حق

بوده است و درسی بس بزرگ به نسلهایی که از پی هم می آیند، آموخته اند:

آنان روشی را بکار برده اند که قرآن می آموزد: ابتلی و آزمایش. در آزمایشی که صحنه آن جامعه است، آزمایش کننده می باید بر حق استوار بایستد و با طرف مقابل، در حق توافق کند. استوار ماندن بر حق، طرف مقابل را ناگزیر می کند از وفای به عهد با حق و یا شکستن عهد و جفای با حق و گزیدن بندگی قدرت. هرگاه، طرف مقابل وفای به عهد کرد، حق حاکم گشته و انسانها حقوقمند شده و راه رشد را بر میزان داد و وداد، در پیش می گیرند. اگر نه، ماهیت بندگان قدرت شناخته می شود و انحطاط و انحلالشان آغاز می گیرد. بدین سان که نخست اقلیت می شوند و سپس افراد همان اقلیت نیز چون حاضر نمی شوند به ستمگری شناخته شوند، به اکثریت می پیوندند.

در دوران معاصر، یکی از چند ابتلا و آزمایش، ورود در آزمایش با آقای خمینی و سران حزب جمهوری اسلامی بود. با سران این حزب میثاق امضاء شد اما آنها در کمتر از ۲۴ ساعت، میثاق را شکستند. آقای خمینی نیز، نوبت به نوبت، ناگزیر شد میان وفای به عهد و شکستن عهد، انتخاب کند. از بد اقبالی، همواره شکستن عهد را برگزید. حاصل این شد که آقای بهشتی، در نامه ۲۲ اسفند به آقای خمینی، اعتراف می کند اقلیت شده اند و از آقای خمینی می خواهد بر ضد بنی صدر کودتا کند. در خرداد ۶۰ نیز، نوبت به آقای خمینی رسید که اعتراف کند اقلیت و زور (= یکی در برابر همه) است وقتی گفت: ۳۵ میلیون بگویند بله من می گویم نه.

در طول ۳۰ سال، ایستادن بر حق و در برابر ولایت مطلقه فقیه، جانب ولایت جمهور مردم را گرفتن و در برابر بیان قدرت فراگیری ملاتاریا، بیان آزادی را پیشنهاد کردن و صد البته جنایتها و خیانتها و فسادهای حاکمان و

مقاومت ایرانیان آزاده، سبب شد که اقلیت آن روز، همچنان اقلیت و گرفتار سازوکار تقسیم به دو و حذف یکی از دو بماند. این جریان، تا انحلال رژیم جباران، ادامه خواهد یافت.

بدین سان، روحانیت قدرتمداری که یکی از سه پایه داخلی دولت استبدادی بود و در طول تاریخ، همواره اکثریت می داشت، اقلیت در حال انحلال شد. پس اگر ملاتاریا چنین کینه ای به بنی صدر ابراز می کند، دلیلی جز آن ابتلا که سبب شد اقلیت بگردد، ندارد. در تاریخ ایران، فصل استبداد، در خرداد ۶۰، به پایان رسیده است. از آن سال بدین سو، این استبداد دوران احتضار خود را می گذراند. این دوران کوتاه می شود هرگاه جمهور مردم بیان آزادی را اندیشه راهنما کنند و در جریان جنبش همگانی خود، به ولایت جمهور مردم سازمان دهند.

به پرسشهای دیگر شما، در سرمقاله شماره آینده انقلاب اسلامی پاسخ خواهیم نوشت.

\*\*\*\*\*

## پاسخ به پرسشهای ایرانیان

ابوالحسن بنی صدر

### تصمیم، حاکم بر اجرا است

۱۵- این که گفته می شود امامان به بردگان خود حقوقی نمی دادند آیا صحت دارد که برده داشتند و حقوق نمی دادند و آیا این نقض حقوق انسانی نخواهد بود؟

۱۶- شما فرمودید که واژه ی اولی الامر در آیه ی اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم به معنای همان منتخبان مردم است (اگر اشتباه نکرده باشم) ولی بیشتر مفسران شیعه معتقدند که منظور همان امامان دوازده گانه اند(بر پایه ی حدیث جابرو ....) و شما فرمودید این تفسیر با بقیه آیات تناقض دارد ولی خداوند بارها در قران نفی زور کرده اند ولی حق را نیز نمایان ساختند که مسلمانان راستین باید از آن پیروی کنند. ولی همانطور که حضرت علی (ع) پس از رحلت پیامبر هیچ گاه خود را به مردم تحمیل نکردند و همچنین همانند امام صادق (ع) که در پاسخ به ابو مسلم خراسانی که پیشنهاد حکومت داده بود نامه را پاره

کردند و فرمودند که ما هیچ گاه خود را به مردم تحمیل نمی کنیم، حال من نمی فهمم که این بیان چه ایرادی دارد لطفا توضیح کامل بفرمایید.

۱۷- چرا بیشتر پیامبران الهی در خاور میانه ظهور کرده اند و چرا مثلا در افریقا و امریکا در میان برخی اقوام که هنوز نیز عقاید انحرافی دارند، پیامبری مبعوث نشده یا در شرق آسیا که شرایط همین گونه است؟

۱۸- پرسش دیگری که مطرح است این است که چرا ما دوازده امام داریم؟ برخی می گویند زیرا هدف خداوند با این تعداد انجام گرفته ولی اگر مثلا ما پانزده امام داشتیم باز هم همین پاسخ را می دادیم؟

۱۹- شما همواره در آثارتان تاکید دارید که در قران، روابط بر پایه ی موازنه ی عدمی است. حال این مسئله به وضوح در بسیاری از آیات دیده می شود ولی در پاره ای از آیات نیز همانند آیه شصت و پنج سوره ی نسا یا آیه ی سی و سه ی سوره ی مائده گویی دیده نمی شود (که در سوره ی نسا مسلمانان را به اطاعت بی چون و چرا از پیامبر فرا می خواند در حالی که در پاره ای از آیات، خداوند دستور به شورا داده اند و در سوره ی مائده که در مورد حکم محاربه است) نظر شما چیست؟

۲۰- این که در قران کریم شهادت یک مرد برابر شهادت چهار زن است را چگونه ارزیابی می کنید؟ آیا این نمی تواند دلیل بر کمبود توانایی عقلی زنان باشد در حالی که شما در سخنرانی هایتان در ایران فرمودید که روایات این چنینی از پیامبر (ص) و علی (ع) با قران مطابقت ندارند و آنها را نپذیرفتید آیا فکر نمی کنید که این روایات سازگاری داشته باشند؟

۲۱- شما مهمترین اشکالات فقه را چه می بینید؟

۲۲- می دانیم که حضرت علی (ع) با پذیرش مردم و اصرار آنان خلافت را پذیرفتند و حتی از بیعت در جایی غیر از مسجد نیز خودداری فرمودند و به خواست مردم پذیرفتند اما

خود، حضرت مالک اشتر را به فرمانداری مصر منصوب کردند که خواست مردم مصر معلوم نبود. آیا این بی توجهی به خواست مردم آن دیار نبوده است؟

حال به طرح پرسشهای متفرقه می پردازم.

۱- شما فرمودید که در رد ولایت فقیه نه دلیل در مجلس خبرگان یاد کردید. خواهشمندم دلایل را ذکر بفرمائید و بر پایه ی قران چه دلایلی در رد ولایت فقیه می توان ذکر کرد؟

۲- در دانشنامه ی آزاد (ویکی پدیا) نوشته شده است که شما هزینه ی بلیت هواپیمایی را که با آقای خمینی به ایران آمدید را با چک بلا محل پرداختید آیا صحت دارد؟

۳- عده ای به شما ایراد می گیرند که چرا دست آقای خمینی را بوسیدید و این کار را از شما بعید می دانستند. نظر خودتان چیست؟

۴- از شما خواهشمندم که در باره ی تحصیلات خود در ایران و درفرانسه توضیح بفرمائید.

۵- شما سیاست اقتصادی خود را در جریان خانه های بنی صدری آیا درست می دانید؟ لطفا توضیح بفرمائید.

۶- شما فرمودید که در رابطه ی انقلاب فرهنگی به احمد خمینی گفتید که ما برای چه دانشگاه را تعطیل کنیم؟ مگر نمی گفتیم شاه بجای دانشگاه زندان می سازد ولی خود شما در دانشگاه تهران گفتید که دانشگاه ها تا اسلامی شدن تعطیلند. آیا این تناقض نیست؟

۷- یکی از اندیشه هایی که در جامعه ی امروز ایران دیده می شود، این است که ابر قدرت ها در انقلاب ایران نقش ایفا کردند (مثلا نقش دکتر بقایی و رفتن او به قم و متقاعد کردن علما برای دادن مرجعیت به آقای خمینی و همین طور نقش حسن آیت در تصویب ولایت فقیه و توطئه چینی علیه شما و...) و این که چون بیشتر کشور های جهان سوم بویژه

مسلمانان در جوامعی استبدادی زندگی می کنند، پس حتی اگر ما در این جنبش پیروز هم شویم، باز با نقشه های ابر قدرت ها شکست خواهیم خورد نظر شما چیست؟

۸- این که گفته می شود شما در هیچ کدام از عملیات هایتان در جنگ پیروز نبودید، آیا صحت دارد؟

۹- در کتاب ایستاده بر آرمان نوشته شده است زمانی شما هدف سرویس های اطلاعاتی امریکا و غرب بودید که شما را از بین ببرند. اگر صحت دارد دلیلش چه بوده است؟

۱۰- استاد چرا آیات زیبای سوره ی زمر را که از آغازین سال های انتشار انقلاب اسلامی همواره در بالای صفحه ی نخست درج می شد در طراحی جدید (سایت انقلاب اسلامی) از آن اثری نیست؟

از این که وقت گرانبهای شما را می گیرم پوزش می خواهم و از شما سپاسگزارم. اگر در پرسش ها منطق صوری را راه و روش ساختن از نادانی من است و شما با بزرگواری خود مرا ببخشید. به علاوه همه ی پرسش های بالا، پرسش های من نیست.

وجود ما سرشار از محبت شماست.

به نمایندگی جمعی از دوستداران شما.

### \* پاسخها به پرسشها:

۱۵ - پاسخ پرسش پانزدهم شما اینست:

۱ - فاعل «گفته می شود» مجهول است. پرسش شما می باید از مدعی باشد. از او باید پرسید دلیل و مدرک شما بر صحت اتهامی که وارد می کنید، چیست؟ تا وقتی مردمی از مدعی دلیل نمی خواهند و از کسی دلیل



می خواهند که مدعی او را متهم می کند، البته استقلال و آزادی نمی جویند.

۲- به ترتیبی که در پاسخ به پرسش شما در باره خدا، توضیح داده ام، استقلال و آزادی انسان از رابطه او (محدود) با خداوند (نامحدود) است. این رابطه را موازنه عدمی می خوانیم. در عوض، رابطه محدود با محدود که آن را موازنه وجودی یا ثنویت می خوانیم، جبر پدید می آورد و انسان را گرفتار خود می کند. بنا بر رابطه نخستین، جواز برده داری نمی توان صادر کرد. از این رو، در قرآن، «عتق» بمعنای آزاد کردن برده مقرر است. تفصیل را در کتاب حقوق انسان می یابید.

پس روشی که از انسانهای آزاده انتظار می رود، آزاد کردن برده است و نه برده داری.

۳- بنا بر برده داری، برده و هر آنچه در ید او است، متعلق به صاحب او است. از این رو، برده داران به برده ها مزد نمی پرداختند و هنوز (بیشتر از ۱۰۰ میلیون برده در جهان وجود دارند) نیز نمی پردازند. اما قرآن روشهای آزاد کردن بردگان را می آموزد و «قله آزادی راجه فراز رفتن، برداشتن یوق بردگی از گردن برده» (قرآن، سوره البلد، آیه های ۱۲ و ۱۳) می داند. پس کسانی که قرآن ناطق بوده اند، جز این روش نمی توانسته اند برگزینند:

۴- امر بس مهمی که هر انسانی نمی باید از آن غافل شود اینست: کار نیکو آنست که دوام تاریخی بیاورد. زشتکاران بسیار کوشیده اند، زشتکاری خود راجه نیکوکاران نسبت دهند و غافل بوده لند که عمل نیک می ملند و بر نیک کرداری نیک کردار گواهی می دهد و عمل زشت نیز می ملند و بر

زشت کرداری زشتکار شهادت می دهد. هرگاه جز این بود، زورپرستان می توانستند خود را جاودانه نیک کردار و آزادگان را زشت کردار بباورانند.

بنا بر این قاعده، هرگاه آن آزادگان برده داران می بودند، کار آنها تا به امروز - و از این پس نیز - ادامه حیات می داد و شما می توانستید خود آن را مشاهده کنید. و اگر کار آنها آزاد کردن بردگان بوده باشد نیز امروز شما می باید کار آنها را ببینید. چنانکه آبراهام لینکلن برده داری را در امریکا الغاء کرد و حضور او با ما در کاخ سفید، در مقام رئیس جمهوری، به شما می گوید لینکلن برده داری را الغاء کرده است.

و اگر شما به مدینه بروید، یک سوم مردم شهر را شیعه می یابید و چون از تاریخ آنها جويا شوید، آگاه می شوید که آنها اعقاب بردگانی هستند که امام صادق (ع) می خرید و آزاد می کرد. او قله آزادی را بر فراز بود. و باز، اگر بر آن شوید که بدانید ۱۰۰ میلیون برده در چه کشورهای جهان در بردگی هستند، آگاه می شوید که، به استثنای موریتانی که ۳ بارهم برده داری را الغاء کرده است، این بردگان در کشورهای غیر مسلمان در بردگی هستند. یعنی مبارزه دراز مدت اسلام با برده داری موفق بوده است.

۱۶ - به پرسش شانزدهم شما مکرر پاسخ داده ام. از راه فایده تکرار، پاسخ کوتاهی بدان می دهم:

۱ - یک مقام تصمیم داریم و یک مقام اجرا. چون بدون تصمیم اجرا نیست، مقام تصمیم، مقام اول است و اساس سازماندهی را تشکیل می دهد. در این مقام، اصل راهنما، بنا بر نص قرآن، «هر کس خود خویشتن را رهبری می کند» است. این اصل بیانگر دو حق استقلال انسان در گرفتن تصمیم و آزادی او در گزینش نوع تصمیم است. چون هیچکس نمی تواند جانشین دیگری در گرفتن تصمیم به جای او شود، اصل اینست که کسی بر دیگری

ولایت ندارد. نزدیک تر به این اصل، ولایت جمهور مردم است. از این رو است که فرمود: امر آنها شورای بین آنها است. و نیز، به پیامبر (ص) فرمود: اگر هم بخواهی نمی توانی کسی را هدایت کنی.

بدین قرار، بنابر استقلال و آزادی انسان در گرفتن تصمیم و گزینش نوع آن، مقام تصمیم، مقام ولایت جمهور مردم است. در این مقام، اطاعت ممکن نیست. زیرا جریان تصمیم در درون هر انسان طی می شود و نمی توان به مردمی گفت: هر آنچه را من می گویم شما تصمیم بگیرید. زیرا تصمیم گیرنده مستبد می شود و حکم او را مردم نمی توانند اجرا کنند. چرا که شدنی نیست. پیامبری و دین را نیز بی معنی می کند. زیرا خداوند می تواند آفریده های خود را مجبور کند چنان بزنند که او مقرر می فرماید. اما چون انسان را مستقل و آزاد آفرید و او را مسئول کار خویش شناخت، پس ولایت جمهور مردم است که می باید سازمان بجوید.

۲ - پس از آنکه تصمیم گرفته شد، نوبت به اجرا می رسد. اجرا، مجری می خواهد و مقام اجرا مقام اطاعت است. زیرا، بدون اطاعت، اجرای تصمیم ناممکن می شود. آیا معقول و شدنی است که تصمیم را دارندگان حق تصمیم بگیرند و مجری را آنها برنگزینند؟ نه. معقول نیست زیرا تصمیم گیرندگان هستند که می دانند چه تصمیمی گرفته و چرا تصمیم گرفته اند. و هم آنها هستند که از راه اجرای تصمیم خود، می باید به هدفی دست یابند که تعیین کرده اند. اما ممکن نیز نیست. زیرا هرگاه مجری تصمیم، مردم خود و یا منتخب آنها نباشد، هم او از تصمیم آگاه نیست و هم روش عمل به تصمیم می باید روش تجربه باشد. یعنی در جریان اجرا، می باید قابلیت تصحیح را داشته باشد. بنا براین، روش تجربه ایجاب می کند که بطور مستمر، مجریان به تصمیم گیرندگان مراجعه کنند. باز ممکن نیست زیرا اجرا کننده ای که تصمیم گیرندگان او را بر نمی گزینند، یا خود خویشتن

رابطه مردم تحمیل می کند و یا مقامی او را بر می گزیند و اطاعت از او را واجب می کند. اگر خود خویشتن را تحمیل کند، منتخب زور است و اگر مقامی او را گمارده، آن مقام مستبد و بی اعتناء به حق تصمیم مردم و مردم را از حق تصمیم محروم می سازد - از جمله به این دلیل که انتخاب مجری نیز بخشی از تصمیم است - و مجری که بر آنها گمارده است، بلحاظ این که با مردمی که او را برنگزیده اند، رابطه اطاعت برقرار می کند، نه از تصمیم گیرندگان بلکه از قدرت نمایندگی می یابد و چون قدرت از قانون تمرکز و بزرگ شدن پیروی می کند، نه تنها مجری تصمیم نمی ملند، بلکه در اختیار منصوب کننده خود نیز نمی ماند. چنانکه آقای خمینی در بند قانون اساسی نماند و دم از ولایت مطلقه فقیه زد که از مصادیق شرک است و این ولایت مطلقه را مأموران بکار بردند. مأمورانی که نه مطیع او ملنند و نه از دین پیروی کردند.

۱۷ - پاسخ پرسش هفدهم شما اینست: بنا بر قرآن، هر قومی هدایت کننده ای از سوی خداوند داشته است. پس پیامبری خاص منطقه معینی نبوده است. اما در دورانی که پیامبران دین های جهان شمول مبعوث شدند، در برابر فلسفه قدرت بر اصل ثنویت، شرق، خصوص شرق میانه، خاستگاه پیامبران توحید گشته است. هر گاه شما به تاریخ بازگردید، در این منطقه از جهان، مردم سالاریها بر اصل مشارکت را باز می یابید. توحید، بمثابة رابطه محدود با نامحدود، چون رابطه های محدودها با یکدیگر را نیز از راه رابطه محدود با نامحدود برقرار می کند، با عدالت اجتماعی و اصل امامت (هر کس دارای قوه رهبری است و هر کس خود خویشتن را رهبری می کند) همراه می شود. از این رو، در جامعه اصل را بر تضاد منافع نمی گذارد و بر توحید حقوق انسان و حقوق جمعی می نهد. این امر که اصول پنجگانه

توحید و نبوت و معاد و امامت و عدالت، در دین زردشت نیز، اصول راهنما بوده اند، غیر از این که حاکی از دانش بر این واقعیت است که هر پدیده، در هستی خود، از این اصول پیروی می کند، غیر از این که بیانگر حقوقمندی انسان و هر آفریده ایست، حاکی از آن نوع از سازماندهی است که بنا را بر استقلال و آزادی انسان می گذارد.

چرا این جامعه ها مردم سالاری بر اصل مشارکت را از دست دادند، پرسشی است مهم اما جای پاسخ به آن، این جا نیست. در عوض، پاسخ این پرسش که چرا در این منطقه پیامبران دین های جهان شمول پیدا شدند، این جا و اینست: این جامعه ها هم میل و هم زمینه بازیافت داشته از دست رفته را می داشته اند. اینست که اصول راهنمای بیان آزادی، استمرار جسته اند. هر چند قدرتمدارها، با استفاده از فلسفه قدرت، تعریفهای اصول را مقلوب کرده اند، اما همواره امکان باز جستن تعریفهای راستین وجود داشته است و دارد و خواهد داشت.

با توجه به این که دوران بعثت پیامبران، دورانی بوده است که این بخش از جهان، پر جمعیت و در رشد بوده است، امکان برای ابلاغ دین بمثابه بیان آزادی، در این بخش از جهان بیشتر بوده است.

۱۸ - پاسخ هجدهم شما اینست: نخست این که اگر از شما پرسند چرا می پرسید چرا ۱۲ امام معین شده اند، چه پاسخ می می دهید؟ و آیا اگر ۱۸ امام معین می گشتند، باز هم همین پرسش را می کردید؟

پرسش در خور اینست: چه وقت انسان توانائی «خود خویشتن را رهبری کردن» را پیدا می کند به ترتیبی که زندگی او، عمل به حقوق ذاتیش و رعایت حقوق دیگران و زندگی کردن بمثابه مجموعه ای از استعدادها بگردد؟ برای این که انسانها امان بگردند، چه باید کرد و جامعه ها چگونه

نظامی و چگونه مدیریتی می باید پیدا کنند تا در آنها چنین انسانهایی بار آیند و زندگی کنند؟

با توجه به این امر که زمان ما، بعد از دوران زندگی امامان است و با توجه به این واقعیت که هر یک از آنان، در وضعیتی زیسته اند که همانند وضعیت‌هایی نبوده است که دیگر امامان در آن زیسته اند، بنا بر این افزون بر استمرار الگو (نماد نیکویی بضرورت استمرار می جوید)، مجموعه ای از وضعیت‌ها، تجربه جامعی است که در اختیار انسانها، نسل بعد از نسل قرار می گیرد. اهمیت الگوی مداوم و مجموعه در اینست که نه الگوی قدرتمداری، که الگوی استقلال و آزادی انسان، در هر وضعیتی باشد، جز علی (ع)، دیگران حکومت نجستند. و علی نیز، الگوی آزادی و حقمداری در دو وضعیت، یکی در وضعیت خلیفه بودن و دیگری در وضعیت انسانی تحت حاکمیت خلیفه‌های پیش از خود بود. مشی او در مقام خلیفه، مشی یک مدافع حقوق انسان بود. کسی که بر نمی تافت در قلمرو حکومت او، از پای دخترکی یهودی، به ستم، خلخالی بدرآوردند.

بدین قرار، نزاع شیعه با سنی، انسان که بیگانه کنندگان دین در بیان قدرت، پدید آورده اند، دور شدن هم از دین بمتابیه بیان آزادی است و هم وارونه کردن حقیقت است. حقیقت اینست که در قرآن، امام، حاکم قدرتمدار نیست، نماد حقوقمداری و استقلال و آزادی انسان است.

۱۹ - پاسخ پرسش نوزدهم شما اینست: آیه های قرآن اصول راهنما را به ترتیبی که در قرآن تعریف شده اند، بازگو می کنند. از این رو، هرگاه آیه ای چنان معنی شود که با

اصول راهنما سازگار نباشد، در جا، با آیه های دیگر، تناقض پیدا می کند. شما می پرسید: آیا آیه ۶۵ سوره نساء و آیه ۳۳ سوره مائده با موازنه عدمی سازگار هستند یا خیر؟ سازگار هستند زیرا:

۱ - آیه ۶۵ سوره نساء، روشی را پیشنهاد می کند: منافقان که می خواهند خویشان را از نفاق رهاکنند، پیامبر (ص) را قاضی کنند و قضاوت او را بپذیرند. قرآن ۲۰ اصل برای قضاوت مقرر می فرماید.

قاضی که این اصول را رعایت کند، حق را از ناحق تمیز می دهد و تمام حق را به صاحب حق باز می رساند و اسباب آشتی متجاوز به حق با صاحب حق را

از راه دادن حق به حقدار، فراهم می کند. برقرار کردن صلح و بازآوردن دشمنی به دوستی، یکی از اصول بیستگانه حاکم بر

قضاوت است. در همین آیه نیز هدف از قضاوت رها شدن از دشمنی و ستیز است. افسوس که این اصل نه در جامعه های اسلامی رعایت می شود و نه در جامعه های دیگر.

قرآن، پیامبر (ص) را قاضی می کند زیرا او الگوی حقداری است و اصول راهنمای قضاوت را نیک می شناسد. پس قضاوت او الگوی

قضاوت می شود. از راه عبرت، بنگریم به وضعیت امروز ایران و از خود پرسیم: با وجود الگوئی چون پیامبر (ص)، «قاضیان شرع» امروز، ضد آن الگو نیستند؟

۲- اما در باره آیه ۳۳ سوره مائده، در کتاب «انسان، حق، قضاوت و حقوق انسان در قرآن»، توضیح داده ام. کوتاه آن توضیح این که

۲/۱- هرگاه دولت، دولت جور باشد، بنا بر قرآن، قیام برضد آن حق، بنا بر این، وظیفه هر انسان است (سوره نساء آیه ۷۵). بنا بر این،

۲/۲- اگر دولت عدل باشد و منتخب (منکم) جمهور مردم باشد، اقدام به جنگ مسلحانه (محاربه) برضد دولت عدل، ستمگری است. محارب، هرگاه بهنگام حرب دستگیر شود، یکی از سه مجازات را دارد. اما قاضی حق ندارد بدون لحاظ کردن اصول بیستگانه، محارب را به یکی از ۳ مجازات محکوم کند. بدین خاطر، علی (ع) به محارب مهلت داد (یکی دیگر از اصول بیستگانه) و چون علت را از او پرسیدند، فرمود: برای این که راه اصلاح بر آنها بسته نگردد. بدین سان، چون جبران و ترمیم نیز یکی دیگر از اصول راهنمای قضاوت است، قاضی نمی تواند مجازاتی را مقرر کند که

در صورت اجرا، نه خطای قاضی در قضاوت قابل جبران باشد و نه محکوم بتواند کرده خویش را جبران و نقص و یا نقصهائی را که وارد کرده است، ترمیم کند.

با آنکه رژیم کنونی، نمونه کم مانند رژیم ستمگر و ستمگستر است و در این رژیم، انسان از استقلال و آزادی و حقوق خویش محروم است و قیام بر ضدش واجب، در تضاد با همین آیه، انسانهای آزاده ای را که برای احقاق حق خویش در جنبش همگانی شرکت می کنند، محارب می خواند و حتی کسانی را به دار می کشد، که پیش از جنبش، دستگیر کرده است.

۲۰ - پاسخ پرسش بیستم شما اینست:

۱ - شهادت یک مرد برابر شهادت چهار زن است، در قرآن نیست. تنها در یک آیه، در امر مالی که مردان بدان می پردازند، شهادت ۱ مرد و دو زن را بعنوان شاهد معامله (بقره آیه ۲۸۲) مقرر می کند. تصریح میکند برای این که اگر یکی فراموش کرد، دیگری به یاد داشته باشد. پس دلیل در آیه ذکر شده است: امکان اطلاع داشتن. دلیل آن نیز اینست که زنان کمتر در جریان فعالیتهای مالی مردان هستند. در جامعه های امروزی، با آنکه زنان خود به داد و ستد می پردازند، متاسفانه فعالیتهای اقتصادی همچنان مردانه هستند. اگر شهادت حق نیست، اشتغال به شغل قضاوت حق است. زنان از این حق محرومند.

۲ - شهادت وظیفه است و بدیهی است که وظیفه می باید عمل به حق باشد. بنا بر این، بنیاد شهادت، نه کمال و نقص عقل که اطلاع است. شاهد می باید



از حق (برای مثال امری که واقع شده است) آگاه باشد و به حق شهادت بدهد. از این رو،

۳- در مواردی که مردان بی اطلاع و یا بسیار کم اطلاع هستند، شهادت زنان مسموع است (مسائل خاص زنان). پس هرگاه در امر مالی نیز زنان بخاطر تصدی، اطلاع کامل داشته باشند، شهادت آنها مسموع است و شهادت مرد بی اطلاع و یا کم اطلاع نامسموع است.

۴- در مواردی که یک طرف ادعا می کند و «بینه» قابل ارائه نیست، شهادت صاحب ادعا با شهادت کسی که شهادت مدعی برضد او است، برابر است (برای مثال، ادعای شوهر در باره زنا همسر). باوجود این، شهادت متهم پذیرفته می شود زیرا اصل بر برائت است (یکی دیگر از اصول راهنمای قضاوت).

۵- قاضی می باید علم پیدا کند و بر اساس علمی که یافته است، قضاوت کند. شهادت جای علم قاضی را نمی گیرد. بکار او در یافتن علم می آید.

۲۱- پاسخ پرسش بیست و یکم شما اینست: مشکلهای عمده که فقه بدانها گرفتار است، عبارتند از

۱- فقه تکلیف مدار است. می باید حقوقمدار شود و تکلیف را نه جدای از حق که عمل به حق بشناسد.

۲- اصل راهنمای فقه، همان ثنویت ارسطویی است. بر این اصل و با بکار بردن منطق صوری ارسطویی در استنباط حکم شرع، از اصول راهنما به تعریف قرآن و از حقوق ذاتی انسان و نیز حقوق جمعی انسانها، غفلت می

شود. در مواردی هم که غفلت نمی شود، تعریف، هم شفاف نیست و هم تناقض آمیز است.

بسا هست که احکام تبعیض آمیز ( از جمله به زیان زن) و یا ناقض حقوق انسان و حقوق جمعی انسانها و بسا دین و پیامبری و... می شود (موارد ولایت مطلقه فقیه و خشونت را سرشت انسان دانستن و تقدیس خشونت و...). می توان گفت این موارد مقبول بیشتر فقیهان نیست. اما نقضهای بالا و زبان مبهم که زبان منطق صوری است، امکان داده است که ولایت مطلقه فقیه استقرار بجوید و دارد ریشه دین را می سوزاند و حیات ملت را بمخاطره انداخته است.

۲۲ - پاسخ پرشی بیست و دوم شما اینست:

۱- علی (ع) وقتی به خلافت رسید که مصر و ایران و ... جزء قلمرو دستگاه خلافت بودند. همانطور که خاطر نشان کردم عمل نیک آنست که همواره وجود داشته باشد و امروز نیز شما آن را مشاهده کنید. در قلمروهایی که به تصرف قوای خلیفه درآمده بودند، هم امروز، علی (ع) محبوب و نیز الگو و معلم است. چرا؟ زیرا علی - بنا بر نهج البلاغه و عمل او - می خواست میان عرب و غیر عرب برابری برقرار کند و همانطور که تاریخ می گوید، عرب زیر بار نرفت.

محبوبیت علی (ع) در مصر و شمال افریقا، زمینه ساز استقرار خلافت فاطمی در این بخش از دنیای اسلام شد. گرچه کردار خلفای فاطمی اندک شباهتی با کردار دادگستر علی (ع) نداشت.

۲ - در میان شخصیتهای صدر اسلام، تنها دو شخصیت، مقبول تمامی مسلمانانند: پیامر و علی (ع) در جنبشهای قرن بیستم جامعه های مسلمان، با

هدف استقلال از سلطه بیگانه و بازیافت آزادی، رجوع به علی (ع) بوده است. جنبش اصالت انسان در غرب نیز، از علی (ع) الهام گرفته است.

۳- علی (ع) دو حاکم بر مصر گمارد، یکی محمد فرزند ابوبکر، خلیفه اول که عمال معاویه در مصر او را مسموم کردند و دیگری مالک اشتر، که پیش از رسیدن به مصر، باز توسط عمال معاویه مسموم شد. او هر دو را به اجرای میثاقی موظف کرده است شامل باید ها و نبایدها. باید ها رعایت حقوق و نبایدها تجاوز به حقوق بوده اند. هر دو دستور یافته اند، در رابطه با مردم، بر وفق رهنمودهای قرآن عمل کنند. از جمله این رهنمودها است، تقدم مقام تصمیم بر مقام اجرا به شرح بالا. در میثاق با مالک اشتر، این تقدم بسا اساس رهنمودها است.

\* پرسشهایی که به اینجانب ربط می جویند و پاسخهای آنها:

۱- پاسخ پرسش اول شما را طی ۴۰ سال، در نوشته ها و مصاحبه ها و سخنرانی ها داده ام (تعمیم امامت را پیش از انقلاب نوشته ام). در پاسخ به پرسش شانزدهم شما نیز یکی از این دلایل را باز گفته ام. در طول زمان، از رهگذر مطالعه، دلایل دیگر جسته و بر آن ۹ دلیل افزوده ام. این دلایل، فهرست وار عبارتند از:

۱- بنا بر نص قرآن، هر کس خود خویشتن را رهبری می کند. این اصل بیانگر دو حق، یکی حق استقلال و دیگری حق آزادی است. هر انسانی می

باید مستقل باشد در گرفتن تصمیم و آزاد باشد در گزینش نوع تصمیم. هر جامعه ای نیز از این دو حق برخوردار است. بنا بر این،

۲- اصل اینست که کسی بر دیگری ولایت نداشته باشد. نزدیک تر از همه به این اصل، بنا بر قرآن، ولایت بر یکدیگر است. چون حق تصمیم قابل انتقال به غیر نیست، ولایت بر یکدیگر می باید بر اساس انتقال ناپذیری حق تصمیم، سازمان و سامان بجوید.

۳- هرگاه به آیه ای معنائی داده شود که آن را در تناقض با آیه های دیگر قرار دهد، آن معنی دروغ است. لذا چه ولایت فقیه و ولایت مطلقه، در قرآن نیست. در قرآن، تنها یک آیه رهنمود می دهد که افراد دین بیاموزند و به دیگران نیز بیاموزند. هرگاه بنا بر ولایت فقیه بود، آیه می باید این می شد که فقه بیاموزند و بر دیگران ولایت کنند. افزون بر این، با فراوان آیه های قرآن (هرکس خود خویشان را هدایت می کند و پیامبر (ص) ولی و وصی و قیم و وکیل و پدر و... مردم نیست و زنان و مردان مؤمن ولی یکدیگرند و...) تناقض پیدا می کند. حتی با آیه اطیعوا الله و... نیز در تناقض است. چرا که بنا بر این آیه، مرحله نخست، یعنی مرحله ای که امری موضوع تصمیم شده است (امرشان موضوع شور میان آنها است به مرحله تصمیم راجع است)، می باید طی شده باشد و در مرحله دوم که مرحله اجرا است، امر موضوع اجرا می باید وجود پیدا کرده باشد تا که مسلمانان از خدا و رسول و ولی امرهای منتخب خود اطاعت کنند. پیش از تصمیم، امر قابل اجرائی وجود ندارد تا موضوع آیه اطیعو... بگردد. پس ولایتی که یک تن را جانشین یک جمع در تصمیم می کند، ناقض این آیه است.

۴- رابطه انسان با خدا، به تریبی که در پاسخ به پرسش شما توضیح داده ام، رابطه محدود با نامحدود، بنا بر این، رها از قدرت (= زور) است. رابطه انسان با «ولی فقیه»، رابطه محدود با محدود بر میزان قدرت است. هرگاه

انسان ملتزم به اطاعت از احکام حکومتی «ولی فقیه» (ادعای اخیر آقای خامنه ای که ناقض قانون اساسی ولایت مطلقه فقیه کنونی نیز هست)، خداوند و دین بی محل و انسانها تابع جبر احکام حکومتی می گردند. آقای منتظری ولایت مطلقه فقیه را از مصادیق شرک دانسته است. در واقع، انکار خدا و دین است. زیرا:

۵ - رابطه انسان با خداوند، بیانگر توحید است. اما رابطه با «ولی فقیه»، بیانگر ثنویت تک محوری است. «ولی فقیه» محور فعال مایشاء و انسان محور فعل پذیر است. او مطاع و انسان مطیع است. اما دو اصل توحید و ثنویت تک محوری ضد یکدیگرند: وقتی ولایت با جمهور مردم است و همه در اداره امور خویش شرکت می کنند، نیاز به قدرت (= زور) پیدا نمی شود. بتدریج که از میزان شرکت جمهور مردم در ولایت برخوردار می شود. بر ولایت دولت بر مردم افزوده می شود، نیاز به قدرت افزایش پیدا می کند. وقتی ولایت مطلقه، سلطه یکی بر همه است، این ولایت قدرت است که فراگیر می شود. این واقعیت را پیش از تجربه، گفته ام و اینک که ۳۰ سال از تجربه می گذرد، ایرانیان وقتی به آن پی می برند که بهای بس سنگینی بلیت تن دادن بدان پرداخته اند. آن روز گفته ام که تعریف زور یعنی اعمال زور یکی در برابر همه و مدعی بسط ید بر همه است. وقتی آقای خمینی گفت: اگر ملت موافقت کند من مخالفت می کنم، نماد زور، یکی در برابر همه شد. هرگاه آن روز مردم تن به این فرعونیت نداده

بودند، بجای ۳۰ سال مرگ و ویرانی و فساد، ۳۰ سال رشد در استقلال و آزادی کرده بودند.

۶- قرآن روش عمل به حق است. از خاصه های حق یکی اینست که همگان داشته باشند و همگان بتوانند بکار برند. پس آن «ولایت» که یکی بتواند بکار برد و دیگران نتوانند بکار برند، حق نیست. مهم تر این که ۷- معنی در دین اکراه نیست، اینست که واجب دین را بدون زور باید بکار برد. حال آنکه حرام دین آنست که عمل کردن به آن نیاز به زور دارد و ویرانی ببار می آورد. حال آنکه ولایت یکی بر دیگران، «ولی امر» را نیز ناگزیر می کند زور بکار برد و خود نیز بنده زور شود.

۸- نسبت دین به قدرت نسبت تضاد است. دین برای آن نیست که انسان بنده قدرت بگردد، بلکه برای اینست که استقلال و آزادی خود را بدست آورد و زندگی را رشد در برخورداری از حقوق خود و با بکار انداختن استعدادهای خود کند. هرگاه دین و قدرت ازدواج کنند، دین نیست که می تواند قدرت را به استخدام خود در آورد بلکه این قدرت است که دین را به استخدام خود در می آورد. این واقعیت که در هیچ تاریخی دولت دینی یا مرامی تحقق نجسته است و این واقعیت که پیش و پس از اسلام، هر نوبت که کوشیده شد دولت دینی تشکیل شود، دین، دولتی و وسیله کار قدرت گشت، کافی بود که نسل انقلاب زیر بار ولایت فقیه نرود.

اما چرا دین نمی تواند قدرت را بکار برد و قدرت می تواند دین را بکار برد؟ زیرا قدرت فرآورده رابطه قوا در جامعه است. رابطه قوا مسلط و زیر سلطه پدید می آورد. هرگاه دین بخواهد این رابطه را تغییر دهد، می باید قدرت را منحل کند. این کار را انسانها می توانند بکنند وقتی استقلال و آزادی خویش را قدر می شناسند و همچون انسانهای مستقل و آزاد، بر اساس حقوق با یکدیگر رابطه برقرار می کنند. اگر دین قدرت را منحل

نکند، ناگزیر توجیه گر قدرت می شود. وقتی این قدرت دولت است، دین  
دولتی وسیله کار دولت می شود. از این رو، دین با استقلال از دولت است  
که می تواند طبیعت خود را که بیان آزادی است، باز یابد.

۹ - بیان قدرت مبهم و بیان دین شفاف است. قرآن، جای جای، خاطر نشان  
می کند که شفاف و سراسر است. ولایت فقیه و بیشتر از آن، ولایت مطلقه

فقیه، بیان قدرتی همه ابهام است. به سراغ قرآن برویم و ببینیم برای ولایت فقیه موضوعی وجود دارد؟:

۱/۹ - حقوق انسان که ذاتی حیات او هستند را، جز خود انسان، کسی نمی تواند به عمل درآورد. این حقوق در قلمرو شخص انسان هستند.

۲/۹ - حقوق جمعی، متعلق به جمع هستند و جمع می باید اجرای آنها را تصدی کند.

۳/۹ - حقوق موضوعه می باید بیانگر حقوق ذاتی باشند. لذا، وضع و اجرای آنها، در قلمرو جمهور مردم قرار می گیرد.

۴/۹ - رشدرا انسان می کند. پس تصدی آموزش و پرورش با جمهور انسانها است.

۵/۹ - رابطه با جامعه های دیگر، بر اصل موازنه عدمی، یعنی رابطه بر وفق حقوق جمعی و حقوق انسان، موضوع کار جامعه های در رابطه است.

۶/۹ - چون جامعه مسلمان ابتدا اقدام به جنگ نمی کند، هرگاه مورد تجاوز قرار گرفت، دفاع حق، بنا بر این، وظیفه جمهور مردم است.

۷/۹ - تصدی فعالیتهای اقتصادی با مردم است. پس آنها هستند که می باید دخل و خرج خود و کشور را تصدی کنند.

۸/۹ - قضاوت تابع اصول راهنما و کار قاضی مستقل است. چون رجوع به قاضی آزاد است و چون قاضی می باید از دولت مستقل باشد، قضاوت در قلمرو ولایت فقیه قرار نمی گیرد.

۹/۹ - امنیت در جامعه چونکه تابع رعایت حقوق است و متصدیان آن می باید از حمایت کامل جمهور مردم برخوردار باشند، در قلمرو ولایت جمهور مردم قرار می گیرد.

۱۰/۹ - نابسامانی ها و آسیبهای اجتماعی ناشی از روابط قوا و رعایت نشدن حقوق، موضوع امر به معروف و نهی از منکر هستند که باز تصدی آن با



یکایک اعضای جامعه است. جز با شرکت مردم در ارزیابی و انتقاد، جامعه ارزیاب و منتقد بوجود نمی آید.

امور بالا و امور دیگری (ازدواج و طلاق و...) که باز حق و وظیفه و موضوع مسئولیت مردم هستند، قابل تصدی نمی شوند مگر به برخورداری اعضای مستقل و آزاد جامعه از حق تصمیم و حق گزینش مجریان تصمیم ها. افزون بر این، تصدی این مسئولیت ها نیاز به فراوان دانش ها و فنون دارد که یک تن، «ولی فقیه» نمی تواند آنها را داشته باشد. یک گروه نیز نمی توانند همه دانشها و فنون را داشته باشند. نیازمند برخورداری از همه دانشها و فنونی هستند که جمهور مردم می توانند داشته باشند و در جریان رشد تحصیل کنند. بدین قرار، برای فقیه، ولایتی جز انتقال دانش خود به خواستاران آن نمی ماند. همان که موضوع آیه ۱۲۲ سوره توبه است.

۱۰ - موضوعهای واجب و مباح و حرام، بدون استثناء، واقعیت خارجی دارند. هرگاه جز این بود، عمل به دین غیر ممکن می شد. ولایت فقیه هیچ واقعیت خارجی ندارد. نظر و ساخته ذهن است. مصداق امامت در قرآن نیست زیرا، اولاً وقتی می گوئیم انسان، امام خلق می شود، انسان واقعیت خارجی دارد و استعداد رهبری هم در او واقعیت دارد و این استعداد در رابطه با او تعریف می شود (هرکس خود خویشتن را رهبری می کند). حال این که اگر بگوئیم انسان ولی دنیا می آید، واقعیتی را بیان نکرده ایم، بلکه یک نظر ساخته ایم و به واقعیت نسبت داده ایم. چرا که انسان می باید در رابطه با دیگران قرار بگیرد تا، بنا بر انواع رابطه ها، انواع ولایت ۱۱ ها

بوجود آیند. استعداد رهبری در انسان سلب شدنی نیست حال این که ولایت با تغییر رابطه تغییر می کند. در نتیجه،

۱۱ - ولایت فقیه مجموعه ای از تبعیض ها است:

۱/۱۱ - تبعیض بسود ذهنیت (نظریه ولایت فقیه) بریده از واقعیت و مجبور کردن واقعیت (انسان صاحب استعداد رهبری) به انطباق خود با ذهنیتی که به زور تحمیل می شود. سرانجام این تبعیض را در جامعه های دیگر و در جامعه ایران امروز، مشاهده می کنیم.

۲/۱۱ - تبعیض به سود یک تن از یک قشر (فقیه) بر تمامی جامعه. نخبه گرایی که تمرکز قدرت در یک شخص، بنا بر این، استعداد فراگیر را ببار می آورد.

۳/۱۱ - تبعیض به زیان دانشها و فنون است و سبب سانسور شدید آنها می شود. زیرا ولایت مطلقه فقیه وقتی از راه غصب ولایت جمهور مردم، واقعیت می یابد، دین و دانش و فن را تابع قدرت مطلقه می کند. چون دین و دانش با قدرت ناسازگار و با آزادی سازگار هستند، قدرت ضد رشد و سانسور گر دین و دانش و فن می شود.

۴/۱۱ - تبعیض به سود اقلیت ملتزم به ولایت فقیه و اکثریت بزرگ مردم. چنانکه رژیم کنونی کار خود را با تقسیم مردم به مکتبی و ضد مکتبی و نیمه مکتبی و بی تفاوت، آغاز کرد و به تقسیم به خودی و غیر خودی رسید و اینک خودیها نیز بر میزان قدرت، با یکدیگر در نزاع می شوند.

۵/۱۱ - چون قدرت فرآورده رابطه قوا است و لاجرم تبعیض ساز است، مرتب تبعیض می سازد و برقرار می کند. تبعیض به زیان زن، از پیش وجود داشته و رژیم آن را تشدید کرده است. برعهده شما است که تبعیضهایی را شناسایی کنید که در گذشته نبوده اند و رژیم آنها را بوجود آورده است.

۱۲ - ولایت فقیه با تخریب آغاز می شود و در تخریب می میرد. تا پیروزی انقلاب، ولایت با جمهور مردم بود. از آن پس، به تدریج، ولایت جمهور مردم، جای به ولایت فقیه سپرد. هریک از مراحل گذار، تا ولایت مطلقه فقیه، با تخریبی بزرگ همراه بوده است. (برعهده گرفتن فرماندهی کل قوا از سوی آقای خمینی و صادر کردن دستور جنگ، گروگانگیری، محاصره اقتصادی، ایجاد ستون پایه

های قدرت، جنگ ۸ ساله، بکار انداختن ماشین اعدام و برقرار کردن سانسور و...).

گمان نرود که آقای خمینی و دستیاران او نتوانسته اند این گذار را بدون تخریب انجام دهند، هیتلر و حزب نازی نیز با تخریب آغاز کرد و در ویرانه ای که از آلمان ساخت مردند. استالین نیز با تخریب شروع کرد و رژیم او، در بطن ویرانگریها که ببار آورد مرد. جز این نیز ممکن نیست. زیرا رابطه قدرت از رهگذر ویرانگری برقرار می شود و چون یک تن و یا یک گروه می خواهند با جامعه این رابطه را برقرار کنند، ابعاد مرگ و ویرانگری بسیار بزرگ می شوند. از این رو است که قرآن، نسبت به ویرانگریهای فرعون و فرعونیت، مکرر هشدار می دهد.

هنوز دلایل دیگر وجود دارند. در نوبت دیگر، همراه با پاسخها به پرسشهای دیگر شما، آنها را بر خواهم شمرد.

\*\*\*\*\*

\*\*\*\*\*

## اگر ایرانیان شخص را به حق

### می سنجیدند

حال به طرح پرسشهای متفرقه می پردازم.

۱- شما فرمودید که در رد ولایت فقیه نه دلیل در مجلس خبرگان یاد کردید. خواهشمندم دلایل را ذکر بفرمائید و بر پایه ی قران چه دلایلی در رد ولایت فقیه می توان ذکر کرد؟

۲- در دانشنامه ی آزاد (ویکی پدیا) نوشته شده است که شما هزینه ی بلیت هواپیمایی را که با آقای خمینی به ایران آمدید را با چک بلا محل پرداختید آیا صحت دارد؟

۳- عده ای به شما ایراد می گیرند که چرا دست آقای خمینی را بوسیدید و این کار را از شما بعید می دانستند. نظر خودتان چیست؟

۴- از شما خواهشمندم که در باره ی تحصیلات خود در ایران و در فرانسه توضیح بفرمایید.

۵- شما سیاست اقتصادی خود را در جریان خانه های بنی صدری آیا درست می دانید؟ لطفا توضیح بفرمائید.

۶- شما فرمودید که در رابطه ی انقلاب فرهنگی به احمد خمینی گفتید که ما برای چه دانشگاه را تعطیل کنیم؟ مگر نمی گفتیم شاه بجای دانشگاه زندان می سازد ولی خود شما

در دانشگاه تهران گفتید که دانشگاه ها تا اسلامی شدن تعطیلند. آیا این تناقض نیست؟

۷- یکی از اندیشه‌هایی که در جامعه‌ی امروز ایران دیده می‌شود، این است که ابر قدرت‌ها در انقلاب ایران نقش ایفا کردند (مثلاً نقش دکتر بقایی و رفتن او به قم و متقاعد کردن علما برای دادن مرجعیت به آقای خمینی و همین‌طور نقش حسن آیت در تصویب ولایت فقیه و توطئه چینی علیه شما و...) و این که چون بیشتر کشورهای جهان سوم بویژه مسلمانان در جوامعی استبدادی زندگی می‌کنند، پس حتی اگر ما در این جنبش پیروز هم شویم، باز با نقشه‌های ابر قدرت‌ها شکست خواهیم خورد نظر شما چیست؟

۸- این که گفته می‌شود شما در هیچ کدام از عملیات هایتان در جنگ پیروز نبودید، آیا صحت دارد؟

۹- در کتاب ایستاده بر آرمان نوشته شده است زمانی شما هدف سرویس‌های اطلاعاتی آمریکا و غرب بودید که شما را از بین ببرند. اگر صحت دارد دلیلش چه بوده است؟

۱۰- استاد چرا آیات زیبای سوره‌ی زمر را که از آغازین سال‌های انتشار انقلاب اسلامی همواره در بالای صفحه‌ی نخست درج می‌شد در طراحی جدید (سایت انقلاب اسلامی) از آن اثری نیست؟

### \* پاسخها به پرسشهای متفرقه:

۱- در پاسخ به پرسش اول شما، ۱۲ دلیل از دلایل بطلان ولایت فقیه را، در نوشته پیشین، کوتاه، تشریح کردم. اینکه ۸ دلیل دیگر را، باز کوتاه، تشریح می‌کنم:

۱۳- واقعیت اینست که اختیارات مطلقه فقیه را خود او نمیتواند بکار ببرد. به جای او، مأموران دولت تحت ولایت مطلقه او بکار می‌برند و در ایران و خارج از ایران بکار می‌برند. امروز، تجربه انجام گرفته و تجربه انجام گرفته بر این واقعیت صحت گذاشته که اختیارات مطلق فقیه را مأموران رژیم بکار

می برند. اما این واقعیت پیش از تجربه نیز قابل مشاهده بود. فرعونیت را قرآن شناسانده بود. تجربه های دستگاه تفتیش عقاید پاپ ها و نیز دستگاه های هیتلر و استالین نیز بر این واقعیت صحه گذاشته بودند. این دلیل بر رد ولایت مطلقه فقیه از جمله دلایلی شد که آقای منتظری را به نظارت فقیه قانع کردند. و گر نه طرحی که به امضای او و آقای حسن آیت رسیده بود، برای فقیه ۱۶ اختیار قائل شده بود.

۱۴ - ولایت فقیه و بیشتر از آن، ولایت مطلقه فقیه، بغایت غیر عقلانی است و خالی از علم و پر از ظن است. چرا که

۱۴.۱- انسان دارای حقوق ذاتی و استعدادها از جمله استعداد رهبری است. ولایت فقیه به معنای اختیار او بر دیگران، ناقض حقوق ذاتی و استعداد رهبری خود او و دیگران است. زیرا استعداد رهبری «رهبر» را نیز تابع قدرت (= زور) می کند.

۱۴.۲ - در تضاد دائمی با علم است. زیرا اداره امور کشور نیازمند به دانشهای فراوان و همکاری بیشمار انسانهای صاحب دانش و فن و اتخاذ روش تجربی است. ولایت فقیه روش دستوری را جانشین روش تجربی می کند و حکم فقیه را بر دانش و فن جاری و عمل به دانش و فن را ناممکن می سازد. گفته اند: اقتصاد دان و سیاست شناس و مهندس و... نظر می دهند و فقیه جواز عمل به آن را صادر می کند. غافل از این که اگر نظر علمی یا فنی، با اسلام ناسازگار نیست، چه حاجت به ولایت فقیه و اگر ناسازگار است، پس این قرائت از اسلام، ضد دانش و فن است. علاوه بر این که تنها نظر کارشناسان نیست که با ولایت فقیه ناسازگار است. بلکه هر کس، در قلمرو مسئولیت خود، دانش و فن دارد و می باید بکار ببرد، ولایت فقیه مزاحم همگان در قلمرو مسئولیت و دانش آنها است. افزون بر این، وقتی روش تجربی با روش دستوری جانشین می شود، نظرهای علمی و فنی دیگر بکار بردنی نمی شوند.

زیرا، در روش تجربی، از راه تجربه نظر نقد و تصحیح می شود و همواره سود بیار می آورد. اما وقتی روش دستوری است، قابل تصحیح نیست و، پس از اجرا، اگر زیان بیار آورد، قابل جبران نخواهد بود. چنانکه نظر کارشناسانه بر این بود که جنگ در خرداد ۶۰ پایان بیابد. اما «حکم حکومتی» جنگ «تا رفع فتنه» را واجب گرداند. جنگ ۸ سال ادامه یافت و با کشیدن جام زهر پایان پذیرفت. در تمام مدت، روش دستوری، امکان نقد اصل جنگ و حتی روشهای جنگی را از میان برد.

۱۴.۳ - از آنجا که هر مسلمان نمیتواند این ولایت را تجربه کند و می باید آن را «تعبدی» بپذیرد، التزام به آن، فعالیت‌های عقلانی را کاهش و قلمرو تولید و مصرف «غیر عقلانی» ها را بیشتر می کند. این واقعیت که از استقرار ولایت فقیه بدین سو، میزان «غیر عقلانی» ها این اندازه افزایش یافته است، پیش از تجربه نیز دانسته بود. زیرا تجربه های جامعه های دیگر، نشان داده بود که هر اندازه استبداد فراگیر تر شود، نسبت غیر عقلانی به عقلانی بزرگ تر و رشد جامعه کمتر می شود. بالا رفتن نسبت غیر عقلانی ها به عقلانی ها، اندازه واپس رفتن جامعه را نیز بدست می دهد.

۱۴.۴ - یک دلیل این واپس رفتن، تخریب نیروهای محرکه است. افزایش تخریب نیروهای محرکه را رابطه اطاعت جامعه از کانون تمرکز و بزرگ شدن قدرت معلوم می کند. زیرا این کانون نیروهای محرکه را به نیروی ویرانگر بدل می کند و بکار می برد برای

الف - حفظ رابطه مطاع و مطیع میان کانون و جامعه، بنا بر این،

ب - مانع شدن از رشد جامعه و باز و تحول پذیر شدن آن

یادآور می شوم که بکار افتادن نیروهای محرکه در رشد، نظام اجتماعی را باز می کند و برای این که نظام بتواند نیروهای محرکه را در خود فعال کند. باز شدن نظام اجتماعی نیاز به صاحب منزلت شدن انسان و برخوردار

شدنش از استقلال و آزادی و حقوق خویش دارد. چرا که نیروی محرکه ای که می تواند نیروهای محرکه را در رشد بکار اندازد، انسان مستقل و آزادی است که توانا به بکار انداختن استعداد ابتکار و ابداع و خلق و دیگر استعدادهای خویش است. پس اگر می بینید، دوران ولایت مطلقه فقیه، دوران تخریب بی سابقه نیروهای محرکه است (گروگانگیری و جنگ و محاصره اقتصادی و بحرانها و رانت خواری و فسادها و آسیبها و نابسامانی های اجتماعی)، تعجب نکنید.

۱۵ - فقه تکلیف مدار و ولایت فقیه که بر ضد حقوق انسان و بر تکلیفمند بودن انسانها در قبال «رهبر» بنا می شود، تنها حقوق ذاتی انسان را بی محل و تکلیفهای بیگانه با حقوق را با محل و عامل کاهنده کم و کیف زندگی نمی کند، بلکه بحکم آنکه پایه اش بر تکلیفمند بودن انسان در قبال «رهبر» است، تقدم مصلحت بر حق را نیز برقرار و مصلحت را بر حق حاکم می کند. اگر جز این بود، به جای مجمع تشخیص مصلحت، مجمع نگهبان حقوق انسان و حقوق جامعه پدید می آورد. ولایت یک تن بر یک جامعه، یعنی تقدم و حاکمیت قدرت بر حق. چون حق را انسانها دارند و مصلحت را قدرت می سنجد، لاجرم، مصلحتی که قدرت می سنجد ناقض حقوقی می شود که انسانها دارند. بخلاف حق که عمل بدان نیاز به زور ندارد، مصلحتی که قدرت می سنجد و به اجرا می گذارد، چون ناقض حق است، نیاز به زور دارد. از این رو، مصلحت بیرون از حق و حاکم بر حق، ویرانی و فساد گستر است. پس از ۵ بهمن ۱۳۵۸ که ملاتاریا، بخاطر آنکه در انتخابات ریاست جمهوری، اقلیتی زیر ۵ درصد شد، مصلحت را در آن دید که در انتخابات مجلس اول تقلب کند. پیش از آن نیز، «رهبر»، بنا بر مصلحت، گروگانگیری دست ساخت برخی از گردانندگان حزب جمهوریخواه امریکا را «انقلاب دوم» خواند. از



آن روز تا به امروز، محاسبه کنید میزان عظیم ویرانگریهایی را که مصلحت های قدرت سنجیده بیار آورده اند.

۱۶- هر حقی دلیل حقانیت خود را در خود دارد. چنان که دلیل زنده بودن هر موجود زنده ای، در خود او است. دلیل ولایت فقیه، در خود آن نیست. مدعی ادعا می کند که حکم خداوند است. غافل از این که از حق که خدا است جز حق صادر نمی شود و هرگاه ولایت فقیه حکم خداوند بود، دلیل حقانیت حکم در خود حکم وجود داشت و از جمله، عمل به آن، ناقض حقوق انسان و تحمیل تکلیفی که عمل به حقی از حقوق نیست بلکه نقض حقوق است، نمی گشت. چون دلیل این ادعا در خود آن نیست، به عقلانی و بسا واجب بودن «حکومت عالم بر جاهل» توسل می جویند. غافل از این که:

□ اولاً، در این زمان، فقیه، از لحاظ دانشها و فنونی که بکار اداره جامعه می آیند، در حکم جاهل است. و

□ ثانیاً، به تدریج که نقش دانش و فن در اداره امور بیشتر می شود، حتی در کارهایی که در گذشته تحت ولایت کارفرما بودند، بطور روز افزون، کارکنان را در مدیریت شرکت می دهند. جامعه ای که در راه رشد بیفتد، نیازمند به مشارکت هرچه بیشتر مردم در مدیریت می شود. و

۱۷- ولایت فقیه باطل است از جمله به این دلیل که استعداد رهبری «فقیه» را نیز تابع قدرت می کند. حال آنکه از دلایل حقانیت هر رهنمودی، یکی اینست که انسان را بطور کامل از حق رهبری خود برخوردار کند. ولایت فقیه، بخصوص وقتی مطلقه بمعنای اختیار مطلق فقیه بر مسلمانان می شود، چون این رابطه، با بکار بردن قدرت، واقعیت پیدا می کند (سازماندهی دولت بر محور ولایت مطلقه فقیه)، رابطه فقیه با خود را نیز رابطه با قدرت می کند. یعنی او را قدرتی رهبری می کند که «رهبر» بیچاره گمان می کند وسیله

ای در دست او است حال این که خود آلتی در دست قدرت است. چون مردم تحت این ولایت نیز تحت ولایت مطلقه قدرت قرار می گیرند، فضای رهبری انسانها بسته تر می گردد و فضای پیدایش و سلطه مافیایها بر جامعه روز به روز، گسترده تر می شود. از مشاهده وضعیت جامعه خود و جامعه ها، این قاعده را استخراج می کنیم:

در جامعه هائی که رهبری از انسانها به خارج از آنها، یعنی قدرت، انتقال می یابد، بنا بر میزان انتقال این رهبری به خارج از انسان، مافیایهای گوناگون پدید می آیند و بر زندگی سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی آن جامعه ها و بر محیط زیست آنها مسلط می شوند.

۱۸ - و نیز، اندازه خود انگیختگی هر انسان و هر جامعه، گویای اندازه استقلال هر انسان و هر جامعه و میزان آزادی هر انسان و هر جامعه و رشد هر انسان و هر جامعه است. چرا که انسان بمتابه یک سامانه، به یمن خود انگیختگی، بطور مستمر، از سامانه ای کمتر کامل به سامانه ای کاملتر تحول می کند. از این رو، اندیشه راهنما، بمتابه نیروی محرکه ای که در عین حال تنظیم کننده فعالیتهای انسان (=سامانه) است، هرگاه بیان آزادی باشد، خود انگیختگی را به حداکثر و تابعیت انسان از قدرت را به حداقل می رساند. سامانه ای این سان مستقل و آزاد نیروهای محرکه را در رشد خویش بکار می برد. اما وقتی، اندیشه راهنما بیان قدرت، آنهاهم از نوع «اسلام ولایت فقیه» است، خودانگیختگی را به حداقل و اطاعت از قدرت را به حداکثر می رساند و سامانه این که انسان است نیروهای محرکه را به زور بدل می کند و در ویرانگری بکار می برد.

با توجه به این واقعیت، یکبار دیگر، به روحانیان هشدار می دهیم: خود را از یونان زدگی فلسفی و منطقی رها کنید. دین تکلیف مدار را که عاملی از عاملهای اصلی رشد نکردن و زیر سلطه رفتن و عقب ماندن جامعه های

مسلمان است، به دین حقوق مدار بدل کنید. خود را از بند ولایت فقیه برهید و با گرویدن به ولایت جمهور مردم، به خود همان نقش بزرگ را بدهید که خداوند به پیامبر (ص) داد: تبلیغ دین بمثابه بیان آزادی و هشدار به انسانها که از حقوق خویش غافل نشوید و انذار باز به انسانها از عواقب غفلت از استقلال و آزادی و حقوقشان.

۱۹ - نه استعداد رهبری انسان قابل انتقال به غیر او است و نه حق تصمیم اوقابل انتقال به غیر او است. ولایت مطلقه فقیه حتی بر انتقال پذیری حق تصمیم نیز بنا نمی شود. بر انکار این حق بنا می شود. چرا که به قول آقای خمینی، ولایت فقیه از نوع ولایت بر صغیر است. مرتب نیز ادعا می شود که ولی امر را خداوند بر می گزیند و خبرگان کشف می کنند و مردم سر به اطاعت او می نهند!

در مردم سالاریهای غرب، منتخبان، در محدوده اختیاری که قانون اساسی به آنها می دهد، بنام ملت، تصمیم می گیرند. چون استعداد رهبری و حق تصمیم قابل انتقال نیست، فرض اینست که تصمیم را اکثریت و اقلیت ملت می گیرند. بدین ترتیب که برنامه پیشنهادی آن نامزد (ریاست جمهوری) و آن نامزدها (نمایندگان مجلس و شوراها) را اکثریت مردم تصویب می کند و آن نامزد و آن نامزدها، به اجرا می گذارند. برگزیدگان اقلیت نیز نقش منتقد و مهار کننده را برعهده می گیرند. بنا بر این، اصل بر اینست که تصمیم را مردم می گیرند و اجرا را منتخبان مردم عهده دار می شوند. حال آنکه ولایت فقیه، وارونه این رابطه را برقرار می کند: تصمیم را «رهبر» می گیرد و اجرا را مردم برعهده می گیرند. چون این رابطه خلاف سرشت انسان است، ناشدنی است. در هیچ جامعه ای نیز نتوانسته دیر بپاید. در ایران نیز، طی ۳۰ سال، ولایت مطلقه فقیه، استقرار نجسته و جز خیانت و جنایت و فساد نگشته است و به اعتراف آقای جنتی و همانندهای او، بارها تا

پای سقوط رفته است. سرانجام نیز ساقط می شود. زیرا بطور مداوم خشونت را بر ضد طبیعت و سرشت (استقلال و آزادی استعداد رهبری انسان و حق تصمیم غیر قابل انتقال) انسان، بکار می برد. هر بار، میزان خشونتی که بکار می برد، بیشتر می شود. بنگرید به تقلب بزرگ در انتخابات ۲۲ خرداد ۸۸ و آنچه بر ایرانیان، از آن انتخابات تا امروز رفته است و از این پس خواهد رفت.

۲۰ - در پی انقلاب مشروطیت، قانون اساسی را به ترتیبی نوشتند که حق حاکمیت، جزء جزء، شد و به هریک از ملت و شاه و قوای سه گانه سهمی رسید. دیکتاتوری رضاخانی پدید آمد و چون ابزار قدرت نزد رضا شاه جمع بودند، صاحب تمام حاکمیت شد. در پی انقلاب ۵۷، در مجلس خبرگان، باز حق حاکمیت، چون گوشت قربانی توزیع شد و به هریک سهمی رسید. سهم «رهبر» نظارت بود و حق نصب چند مقام و عفو محکومان و موافقت با صلح یا جنگ. اما ابزار قدرت در اختیار آقای خمینی بودند و گروگانگیری و جنگ نیز فرصت را از آن او کردند و آنهایی که امروز قربانی استبداد می شوند، دستیار او شدند تا بساط ولایت مطلقه فقیه را بگسترده. هم اکنون نیز اصلاح طلبان سخن از «اجرای بدون تنازل قانون اساسی» می رانند. اما اصل محور در قانون اساسی، ولایت مطلقه فقیه است. یعنی اصول دیگر این قانون به ترتیبی به نگارش درآمده اند که نه تنها مزاحمتی با ولایت مطلقه فقیه پدید نیاورند، بلکه اجرای کامل آن را ممکن سازند. ابزار قدرت نیز در اختیار «رهبر» هستند. نتیجه اینست که مردم از حق حاکمیت خود بطور کامل محروم هستند. تجزیه حق حاکمیت و به هر مقام جزئی را دادن، در جامعه های دیگر نیز انجام گرفته و همین نتیجه را بار آورده است. نسبت به تکرار

آزموده که پشیمانی بیار می آورد، در مجلس خبرگان هشدار دادم. گوشها سنگین بودند و نشنیدند.

اما ولایت مطلقه فقیه باطل است از جمله به این دلیل که دوحق تصمیم و گزینش نوع تصمیم را از استعداد رهبری انسان نمی توان جدا کرد. هرگاه به مردمی گفته شود هر یک از شما استعداد رهبری دارید اگر نداشتید، موجود زنده ای نبودید، اما این دو حق را ندارید زیرا خداوند فرموده است بمحض این که مسلمان شدید، این دو حق از استعداد رهبری شما جدا و از آن استعداد رهبری «رهبر» می شود، این حکم، حکم مرگ دستجمعی آن مردم می شد. بدیهی است مردمی که محکوم به مرگ می شوند، نیاز به «رهبر» پیدا نمی کنند.

فرض کنیم که «فتوای» آقای خامنه ای - که استاد او، مرحوم منتظری گفت او سواد این کار را ندارد - این معنی را می دهد که هر مسلمانی استعداد رهبری دارد و از دو حق تصمیم و گزینش نوع تصمیم نیز برخوردار است مگر در مواردی که «رهبر» حکم حکومتی صادر

می کند. از اتفاق، پس آنکه «فتوای» کذائی موج اعتراض را برانگیخت، عقلهای توجیه گر در خدمت استبداد، این توجیه را ساختند که او قلمرو قوه رهبری مسلمانان را گسترده کرده است. زیرا تصمیم و گزینش را از آن مسلمانان گردانده به استثنای مواردی که «رهبر» حکم حکومتی می دهد. اما این «فتوی» بر اصل تجزیه پذیری حق «اندیشیده» و نوشته شده است. حال آنکه حق قابل تجزیه نیست. فریبکار، با استفاده از منطق صوری، اینطور جلوه می دهد که «رهبر» حق حاکمیت هر مسلمان و جمهور مسلمانان را پذیرفته است. تنها یک جزء آن را سهم خود دانسته است. اما آن جزء «رهبر» مطاع و جمهور مردم را مطیع می کند. چون ابزار قدرت در اختیار «رهبر» هستند، به مأموران خود حکم حکومتی می دهد در انتخابات تقلب کنید.

تقلب، جمهور مردم را از حق حاکمیت خود محروم می کند. هرگاه مردم به اعتراض برخیزند، به مأموران سرکوب دستور گرفتن و شکنجه کردن و کشتن را می دهد. نیاز نیز ندارد که دستور شکنجه و کشتن را بدهد. زیرا هر مأمور او از ولایت مطلقه او برخوردار است و اعتراض کننده را مخالف نظام می شمارد و گرفتار مرگی هرچه شنیع تر می کند. به خود حکم حکومتی می دهد دروغ بگوید و از حکم خود اطاعت می کند و چون دروغش آشکار شد، می گوید «توریه» کردم! و...

بدین قرار آن یک جزء که سهم «رهبر» می شود، او را فرعون می کند و مردم تحت امر فرعون، از راه بکار انداختن نیروهای محرکه در ویرانگری، به جای ساختن زندگی به ویران کردن آن، ناگزیر می شوند.

راه حل یکی و آن، نه به ولایت فقیه و آری به ولایت جمهور مردم است.

۲- در باره پرسش دوم شما، نخست یادآور می شوم که کارخانه دروغ سازی و جعل مثلث زورپرست، هر روز، برضد من دروغها می سازد و پخش می کند. در ساختن دروغها، از هیچ قلمروئی غفلت نمی کند. خیال مثلث نیز آسوده است زیرا اغلب افراد عادت ندارند از دروغ ساز و جاعل دلیل بخواهند. از قربانی می خواهند ثابت کند که در حق او دروغ گفته اند. چنانکه شما نیز متأسفانه همین کار را کرده اید.

اما در سفر بازگشت به وطن، هر کس بهای بلیط خود را می پرداخت. متصدی نیز حاج عراقی بود. پول را می گرفت و اسم را ثبت می کرد. طرف شرکت افرانس حاج عراقی بود. هرگاه پول بلیط ها را به شرکت افرانس نپرداخته بود، شرکت افرانس هواپیما در اختیار نگذاشته و سفر انجام نشده بود. هواپیما پرواز کرد و من، بلیط در دست، بر آن سوار بودم. این دروغ، تناقضهای دیگر نیز دارد. این تناقض را شما نیز می توانستید مشاهده کنید.

۳- به پرسش سوم شما، چند نوبت، پاسخ داده ام و گفته و نوشته ام:

۳.۱- منطق صوری بکار آن می رود که توجه آدمی را به صورت جلب کند تا که او از محتوی غافل شود. در آن مجلس، من سخنرانی نیز کرده ام که سانسور شد. آیا در طول این مدت کسی رفته است ببیند محتوای آن سخنرانی چه بود و چرا آقای موسوی خوئینی ها آن را سانسور کرد؟ نه. دست آقای خمینی را بوسیدن ادای احترام معمول ایرانیان است وقتی به یک دارنده مقام دینی محبوب، ادای احترام می کنند. در جامعه های دیگر نیز رسم ادب گزاردن وجود دارد. با وجود این، در آن مجلس، دست او را بوسیدن، صورت بود و سخنرانی نخستین منتخب تاریخ ایران، محتوی. هنوز که هنوز است آن محتوی توسط این صورت سانسور می شود.

۳.۲- من آقای خمینی را دوست می داشتم. آن شب، او را نشسته بر صندلی چرخ دار به آن مجلس آوردند. حالت او عواطف مرا برانگیخت و آنچه کردم ابراز علاقه بود.

بر کسی پوشیده نیست که من از فراخواندن او به ترک استبداد و وفای به عهد، هیچگاه باز نایستادم.

۴- در پاسخ به پرسش شما یادآور می شوم که تحصیل هر کسی، دانشی است که می جوید. دانش کسی یافته ها نیستند. به یافته ها «معلومات» می گویند. دانش او نیافته ای یا نیافته هائی هستند که او می یابد و در اختیار همگان قرار می دهد. پس دانش من، هر چه هست، آنست که در طول نیم قرن یافته و انتشار داده ام.

اما اگر مقصود شما مدارک تحصیلی هستند، پاسخ اینست: در ایران، نخست لیسانس معقول و منقول و سپس لیسانس اقتصاد گرفتیم. در همان حال، در مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی، محقق بودم و در مدت چهار سال،

در ۱۱ تحقیق شرکت کردم. این تحقیق‌ها به زبان فارسی و برخی از آنها به زبان فرانسه انتشار یافتند.

در فرانسه، در دانشکده حقوق به تحصیل اقتصاد پرداختم و هم با آقایان ژاک برگ و با بالاندیه دو رساله دکترا گرفتم. اولی استاد کلوژ دوفرانس بود و دومی استاد سوربن. قسمتهای عمده‌ای از دو تز، در دو کتاب، «چه انقلابی برای ایران» و «نفث و قهر» و قسمتهای دیگر آنها در چندین مقاله در مجله‌های علمی فرانسه انتشار یافتند. اما امکان دفاع از ترها را نیافتیم. زیرا، به پلیس فرانسه گزارش شده بود که من «مائوئیست» هستم. سفارت ایران نیز، یکچند از تمدید گذرنامه من، امتناع کرد. در نتیجه، آقای بالاندیه در جریان قرار گرفت. ایشان هر سال، یک بار به پلیس می نوشت که من برای تحقیق در باره رساله خود باید در فرانسه بمانم. انقلاب از راه رسید و مرا با خود به ایران آورد.

۵ - در باره پرسش پنجم شما، عرض می کنم: که ایرانیانی از مجموعه تدابیر اقتصادی، بیشتر از همه، «خانه‌های بنی صدری» را بخاطر سپرده اند. این تدبیر، بخشی از یکی از تدبیرها بود در باره توزیع عادلانه تر درآمدها در ایران. حذف بهره بانکی از فعالیتهای تولیدی به توزیع درآمدها نیز ربط پیدا می کند. بالابردن قیمتهای فرآورده‌ها، از جمله گندم و حداقل دستمزد و تعیین قیمتهای فرآوردهائی چون گوشت و نان و ... باز به توزیع درآمدها ربط می یافتند. مجموعه تدابیر سبب شدند که برای نخستین بار و متأسفانه، تا امروز، آخرین بار، در شهرها و روستاها متوسط درآمد خانوارها از متوسط هزینه خانوارها بیشتر شود.

بنای سامانه اقتصادی تولید محور مجموعه‌ای از تدابیر را ایجاب کرد که عبارت باشند از ۱ - تغییر ساخت بودجه و ۲ - تغییر ساخت اعتبارات بانکی و ۳ - تغییر ساخت واردات و ۴ - محل یابی فعالیتهای تولیدی از صنعتی و



کشاورزی و ۵ - کاهش تولید نفت و افزایش قیمت آن که سبب شد بهای نفت از هر بشکه ۱۲.۷۰ دلار به ۳۴ دلار افزایش یابد. ۶ - تغییر سیاست دولت در آنچه به محیط زیست مربوط می شود (ایران سبز) و نیز بیابان زدائی و ۷ - جذب نفت و گاز در اقتصاد داخلی و ۸ - سامانه مند کردن هر یک از رشته و بخشها بمنابۀ اجزای سامانه اقتصاد مستقل و رشد یاب و ۹ - تغییر شبکه راه از بندرها به شهرهای بزرگ مصرف کننده به شبکه ارتباط میان قطبهای رشد و ۱۰ - تغییر سیاست جمعیتی و توزیع جمعیت در سطح کشور و ۱۱ - تغییر سیاست آموزش و پرورش (از جمله ایجاد بانک استعدادها و صاحبان دانش و فن) و ۱۲ - تغییر سیاست توزیع در آمدها که افزون بر کاستن از میزان استثمار زحمت کسان که هدف اصلی بود، موجب گسترش بازار می شد که اقتصاد تولید محور بدان نیاز دارد. و ۱۳ - ایجاد هیجان مثبت کار (به یمن بیان آزادی بمنابۀ اندیشه راهنما) و ۱۴ - برقرار کردن صلح و ثبات اجتماعی و ۱۵ - برخوردار کردن زنان و مردان از حقوق انسان و کرامت و شرکت دادن آنها در مدیریت جامعه از جمله مدیریت واحدهای تولیدی و ۱۶ - تغییر ساخت دستگاه اداری به ترتیبی که بتواند نقش استراتژیک خود را در رشد اقتصادی برعهده گیرد. بنا بر این، ۱۷ - جانشین کردن ستون پایه های قدرت با ستون پایه های حقوق و در نتیجه، جانشین کردن دولت قدرتمدار با دولت حقوقمدار. حاصل این مجموعه تدابیر، ۱۸ - تغییر رابطه اقتصادی دولت با ملت به قصد استقرار مردم سالاری در ایران می شد. در حال حاضر، ملت وابسته به دولت و دولت وابسته به درآمد نفت و اقتصاد مسلط خارجی است. این رابطه است که دولت وابسته را عامل ویران کردن اقتصاد تولید محور و ایجاد اقتصاد مصرف محور می کند. و ۱۹ - تدبیرها به قصد پایان بخشیدن به پیشخور کردن منابع ثروت کشور و از پیش متعین کردن فعالیتهای اقتصادی یک اقتصاد مصرف محور و وابسته و ۲۰ - تدابیر پیشین با تدبیر

بقصد باز و تحول پذیر کردن نظام اجتماعی، همراه است، به تریبی که نظام اجتماعی توانا جذب و فعال کردن همه نیروهای محرکه بگردد.

مجموعه این تدابیر به اجرا در نیامدند. با وجود این، یک امر را مسلم کردند: راه رشدی که به مرگ محیط زیست نیانجامد و به بن بست پایان منابع طبیعت، از راه پیشخور کردن، ختم نشود و انسان را بنده سرمایه نکند، وجود دارد.

۶ - پرسش ششم شما بر پایه یک دروغ بعمل آمده است. حالا دیگر افزون بر «نوارهای آیت»، فراوان مدارک وجود دارند و به وضوح می گویند که کودتاچیان دانشگاه ها را پایگاههای بنی صدر می انگاشته اند و تعطیل آنها را محروم کردن بنی صدر از پایگاه خود می دانسته اند. تعطیل دانشگاه ها اجرای بخشی از طرح کودتای آنها بوده است. در دانشگاه، نه تنها نگفتم تا انجام انقلاب فرهنگی دانشگاهها بسته می مانند - اگر هم علاقه به دانش و دانشگاه نبود، چون با خود دشمن نبودم و نمی خواستم کودتا انجام بگیرد این سخن را نمی گفتم -، بلکه توضیح دادم که انقلاب فرهنگی نیاز به تعطیل دانشگاه ندارد. آشکار کردن هدف استبدادیان از تعطیل دانشگاه سبب شد که

دوره، طرح ریختن و اجرا کردن، در این و آن پوشش، پایان یابد. از این نظر، موفقیت منتخب مردم ایران کامل بود.

در باره تعطیل دانشگاه، سه قول را می آورم:

● «همانطور که تعطیل دانشگاه ها دلیل نداشت، ایجاد برخوردهای خونین از سوی چپ نمایان نیز دلیل نداشت...» ( به نقل از سرمقاله انقلاب اسلامی، نوشته ابوالحسن بنی صدر مورخ ۹ اردیبهشت ۱۳۵۹ )

● «به عنوان انقلاب فرهنگی دانشگاه و موسسات عالی تعطیل شده اند و سرمایه گذاری در صنعت و کشاورزی بدون متخصصان فنی غیر ممکن است. پس یا باید از سرمایه گذاری خودداری کرد و بجای آن نفت بیشتر فروخت و کالای ساخته بیشتر وارد کرد و یا باید متخصصان خارجی استخدام کرد. و آیا آن متخصصان که باید منتشان را کشید می آیند در ایران به زندگانی دلخواه حاکمان تن می دهند؟ یا محیطی متناسب با نوع زندگی خویش طلب می کنند؟ آیا آن محیط اسلامی و مکتبی خواهد بود؟ بستن دانشگاه مثل می نوشیدن است که هم مست شدن است و هم زنا کردن؟! (نقل از بیانیه سیاسی ابوالحسن بنی صدر بتاريخ ۱۱ تیر ۱۳۶۰)

● « یکی از کانونهای فساد که بدترین کانونها شده بود، همین دانشگاه بود که ضربه دوم را هم باز دانشجوها زدند و این مراکز فساد را هم اشغال کردند و به عنوان "انقلاب فرهنگی

" تعطیل نمودند و دوباره جریانها تداوم یافت" (نقل از نماز جمعه هاشمی رفسنجانی در تیرماه ۱۳۶۱).

۷ - پرسش هفتم شما بر «گمانی» بنا شده است که به جامعه القاء شده و نزد بخشی از مردم، «فکر ثابت» و راهنمای پندار و گفتار و کردار آنها شده است. حال این که

۷.۱ - البته شاه و قدرتهای حامیش، بیشترین نقش را در انقلاب ایران داشتند. به دلیل روشن که انقلاب بر ضد استبداد شاه و سلطه بیگانه روی داد. اگر آن استبداد و آن سلطه نبودند، انقلاب نیز روی نمی داد.

۷.۲ - انقلاب یک کار است و بازسازی دولت حقوقمدار کار دیگری است. در پی هر سه جنبش بزرگ دوران معاصر، ایرانیان از استقرار دولت حقوقمدار ناتوان شدند. دلایل آن در یک دلیل خلاصه نمی شود. بدیهی است وقتی خلاء بوجود می آید، قدرت خارجی بیشتر از همه فرصت و امکان پر کردن آن را دارد. اما ابتکار عمل نمی تواند از آن قدرت خارجی باشد. زیرا همواره گروههای قدرتمدار هستند که برای برقرار کردن ولایت خود بر مردم، به سراغ قدرت خارجی می روند. آقای حسن آیت مأمور طرح ولایت مطلقه فقیه شد برای این که تجربه مردم سالاری، در آغاز، شکست بخورد. اما او موفق نمی شد اگر آقای خمینی و دستیاران او در پی استقرار ولایت خود بر جامعه نبودند.

از کار آقای بقائی در قم خبر ندارم. بر فرض صحت، اگر زمینه وجود نداشت، از کسی چون او، آنهم در قم، چه کاری ساخته می شد؟

۷.۳ - پس برای این که استبداد عود نکند، این مردم هستند که در جریان جنبش، می باید اعتیاد به اطاعت از قدرت را ترک گویند. حاکمیتی که حق

آنها است، خود تصدی کنند و بدانند که این حق را به کسی و به گروهی نمی توان داد. بمحض غفلت از این حق، تحت حاکمیت قدرت (= زور) قرار می گیرند.

بمردم است که جانشین دولت می‌رند را در جریان جنبش ایجاد کنند  
به ترتیبی که دولت حقوقمدار درجا جانشین شود. ستون پایه های قدرت را  
بشناسند و از میان برداشتن آنها را هدف جنبش خود کنند و خود سازنده  
ستون پایه های جدید نشوند. بیانه های قدرت را شناسائی کنند و آنها را اندیشه  
های راهنمای خود نکنند. آنها را که این بیانه را اندیشه راهنمای خود کرده  
اند، ارباب خود ن سازند. بیان آزادی را شناسائی و آن را اندیشه راهنمای خود  
کنند و هر کاری را به محک استقلال و آزادی خود بیازمایند. و...

دولتهای بزرگ را بنگرید که به جارو کردن درب خانه خود نیز توانا نیستند. اگر به آنها مراجعه نشود، هیچگاه نقش پیدا نمی کنند.

۸ - به پرسش هشتم شما نیز بارها پاسخ داده ام: اگر ملاتاریا و اینک مافیاهای نظامی - مالی که از رهگذر جنگ ویرانگر صاحب دولت شدند، سخن راست را بگویند، اگر به شما بگویند که در سفر سران ۸ کشور اسلامی به ایران، عرفات گفت و سران ۸ کشور تصدیق کردند که ارتش ایران نه حماسه که معجزه ساخته بود و قرار بود هیأت مأمور غیر متعهدا، در ۲۴ خرداد ۶۰، پاسخ موافق عراق را به پیشنهادی بیاورد که ایران پذیرفته بود، اگر به شما بگویند کشورهای خلیج فارس آماده دادن غرامت بودند و ما در خرداد ۶۰ کودتا کردیم و جنگ را در سود غرب و اسرائیل ادامه دادیم و یک نسل ایرانی را نفله کردیم و ۱۰۰۰ میلیارد دلار زیان به کشور وارد کردیم و این

استبداد تبهکار را بر ایران حاکم کردیم و...، ایرانیان و جهانیان با آنها چه معامله ای را می کنند؟

● اگر با یک ارتش متلاشی - توسط ملاتاریا -، به یمن وطن دوستی ارتشیان، مانع از آن شدن که ظرف یک هفته، صدام در اهواز جشن پیروزی بگیرد، پیروزی نیست،

● اگر زمین گیر کردن ارتش عراق و بدست آوردن ابتکار عمل، پیروزی نیست،

● اگر در ششمین ماه جنگ عراق خود را با پیشنهادهای دو هیأت، یکی مرکب از سران ۸ کشور، فرستادگان سازمان کشورها اسلامی و دیگر مرکب از ۴ وزیر خارجه فرستادگان غیر متعهدا روبرو دید، پیروزی نیست،

● اگر بازپس گرفتن نیمی از زمینهای اشغالی پیروزی نیست،

● اگر موافقت عراق با پیشنهاد غیر متعهدا پیروزی نیست،

● اگر پیشنهاد دادن غرامت به ایران پیروزی نیست،

● اگر...

پس آن پیروزیها که - بنا بر عبور از بحران نوشته آقای هاشمی رفسنجانی - آقای خمینی دستور داده بود تبریکش را نه به رئیس جمهوری که به او بدهند، کدام پیروزی بود؟

اگر اینها پیروز نیستند، لاجرم

تلفن کردن به وزیر خارجه کوبا که هیأت غیر متعهدا نیاید و پاسخ موافق

عراق را نیاورد زیرا در تهران فعل و انفعال هائی دارد انجام می گیرد!

و بار آوردن افتتاحیهای بزرگ اکتبر سورپرایز و ایران گیت ها

و نقله کردن یک نسل ایرانی و بار آوردن آن خسران بزرگ

و پدید آوردن رانت خوارها و مافیها

و جنایت و فساد گستری

و سرانجام، جام زهر شکست را سر کشیدن،

پیروزی می شوند!!

۹ - در پاسخ به پرسش نهم شما یادآور می شوم از کودتا تا امروز، تحت تهدید به ترور زیسته ام و از امروز تا آزاد شدن ایران از استبداد تبهکار، تحت همین تهدید خواهیم زیست. اما چرا؟ زیرا افشای روابط آلی خمینیسیم و ریگانیسیم و افتضاحهای اکتبر سورپرایز و ایران گیت و جنگی که به ایران تحمیل شد و روابط پنهانی و ممانعت از ساختن آلترناتیو وابسته و ترورها و ... هر یک به تنهایی، برای ترور شدن کافی است. جز این که من هیچگاه اطلاع را وسیله تهدید نکرده ام و بمحض دریافت، انتشار داده ام و انتشار اطلاع، یکی از مهمترین تضمین کنندگان حیاتم گشته است.

یک نشریه، ۵ تن را بیش از همه در تهدید به ترور شناخته است و بنی صدر

یکی از آن ۵ تن است.

۱۰ - پرسش دهم شما نیز، با پایان

گرفتن ساخت و ساز جدید سایت انقلاب اسلامی، پاسخ یافت.

\*\*\*\*\*

## مردم می باید به حق خود دل ببندند

سلام خدمت معلم گرامی و رنج کشیده ام.

برای اینکه می دانم پیام های زیادی دریافت می دارید و شاید از حوصله خارج باشد،

سریع و بی مقدمه، سراغ سوالم می روم:

اول از پاسخ سوال قبلی ام در سرمقاله ۷۵۱ انقلاب اسلامی سپاسگزارم. درباره آن و

سوالات احتمالی هنوز فرصت تفکر نداشته ام و انشاءالله سر فرصت دوباره آن موضوع را

دنبال خواهم کرد.

اما به مناسبت ۳۱ خرداد، سالگرد دکتر چمران، می خواستم بپرسم: اولاً دکتر چمران در

درگیری های سیاسی سال ۵۹ و ۶۰ نقش یا موضع گیری مثبت یا منفی داشته است؟ به عنوان

موسس سپاه پاسداران و یکی از مهمترین عناصر مبارز در جبهه ها و همچنین عضو هیئت



موسس نهضت آزادی اظهار نظر او در زمان خودش می تواند مهم باشد. آیا تقارن شهادت او با کودتا تصادفی است؟

۱ - چرا آقای احمد خمینی را به عنوان نخست وزیر معرفی نمودید؟

۲ - چرا در مراسم تنفیذ دست آقای خمینی را بوسیدید که مخالفان شما آن را به حساب دورویی و فرصت طلبی شما بگذارند، درحالیکه قبلا سر موضوع گروگانگیری و ولایت فقیه با او دچار تنش شده بودید؟

۳ - شما گفتید که در سال ۶۰ استعفا داده بودید و استعفای شما نزد آقای خمینی بود که می توانست آن را منتشر کند. اگر در نزد مردم محبوبیت داشتید و رای ۱۱ میلیونی تان به ۲۰ میلیون رسیده بود و طبق گفته خودتان در برابر تهدید جا نمی زدید، این استعفا چه معنی داشت؟

## درمورد جنبش امروز:

۴ - شما می گوئید آقای موسوی نباید روی قانون اساسی تاکید کند. درحالیکه از نقدهایی که به آقای خمینی وارد است این است که اگر بر اساس قانون اساسی مشروطه با شاه در می افتاد و به عنوان قانون او را غیرقانونی می خواند و از اساس همه میراث گذشته را نفی نمی کرد، بدون نیاز به چنین انقلاب خونینی به تغییر ساختار منجر می شد، ولو دیرتر اما پایدار تر . چون انقلاب مانند طوفان یا انفجار است که کنترل شرایط بعد از آن مشکل است و غیرقابل پیش بینی. مانند آنچه در روش مصدق یا پیش از او مدرس می بینیم که بر اساس قانون اساسی با تغییر سلطنت به نفع رضاشاه با او مخالفت کرد. امروز هم آقای موسوی هرکجا نام قانون اساسی را می برد تاکید بر فصل حقوق ملت می نماید و در واقع مقصودش را از اصطلاح دو پهلوی "بدون تنازل" رعایت حقوق ملت و در بیانیه اخیرش "حق حاکمیت ملی" و "حقوق ملت" تفسیر می کند تا کسی برداشت دیگری ننماید. با

تاکیدی هم که بر حق تغییر قانون اساسی در شرایط آزاد دارد مقصودش روشنتر می نماید. در واقع ایشان با این روش و تصریح تدریجی دارد منشاء مشروعیت این رژیم را بر اساس قانون خودش زیر سؤال می برد و به نظر می رسد موفق هم بوده است. اگر جهت این حرکت همچنان که خودتان در مورد مصدق قائلید استقرار حاکمیت مردم باشد شما با این مشی چه مخالفتی دارید؟

۵- شما این جمله را که "اگر مردم به این انتخابات دل نمی بستند و در آن شرکت نمی کردند جنبش آغاز نمی شد" را نمی پذیرید. در اینکه مردم اساساً نباید به چنین رژیمی دل ببندند و از ابتدا و همان سال ۶۰ نباید از صحنه کنار می رفتند با شما موافقم. اما اگر واقع بین باشیم برای مردمی که سالها امید به تغییر و حرکت ندارند و به عبارتی به خواب رفته اند، جرعه ای لازم است تا دوباره بیداری و انگیزه حرکت به وجود بیاید. فرض کنیم مردم سال گذشته، انگیزه ای برای شرکت نمی داشتند مانند انتخابات مجلس پیشین. آنوقت مثلاً در یک حالت خوشبینانه ۱۰ میلیون شرکت می کردند و رژیم بدون نیاز به پرداخت چنین هزینه سنگینی و حتی بدون نیاز به تقلب، احمدی نژاد را پیروز میدان معرفی می کرد و مردم هم مانند انتخابات مجلس، چون به آن امیدی نداشتند اعتراضی هم نمیشد و این دولت مشروعیت را می داشت و در نتیجه هزینه های سنگینی که اکنون پرداخته است را نمی پرداخت. اما امیدی که به تغییر در پیش از انتخابات پیش آمد، چنان جرعه ای شد که حماسه ۲۵ خرداد و در پی آن جنبش عمومی و آگاهی به وجود آمد. در واقع زنجیره انسانی راه آهن- ولیعصر ۱۸ خرداد، مقدمه ۲۵ خرداد شد و مسیر امید به تغییر و شکستن سانسور و از طرفی خطاهای پی در پی رژیم آغاز شد. اینکه نسل امروز صدای شما را پس از سالها می شنود که رژیم پس از ۳۰ سال بایکوت خبری شما، مجبور می شود

دوباره مستند "امام و بنی صدر" بسازد، محصول امیدی است که در سال ۷۶ و دوباره در سال ۸۸ ایجاد شد. به نظر شما آیا ممکن بود بدون این امید چنین انرژی جمع شود؟

ضمناً کلیپی در رثای مبارزان راه استقلال و آزادی ایران برای سایت انقلاب اسلامی ارسال کردم که به نظرم زیبا آمد و خواستم روی سایت بگذارد، اما مسئول سایت پاسخ داد که شخصیت هایی در این کلیپ هستند که بر راه استقلال و آزادی نبودند، و نتیجتاً نگذاشت. لینک ویدئو را برای شما هم می گذارم. نظر شما چیست؟ ضمناً مقصود من از زیبایی، تایید همه جانبه اشخاص از جمله خود شما نبوده و نیست. بلکه تجلیلی است که به مقاومت بر استقلال و آزادی و مبارزه آنان نهاده شده است. و شایسته نشریه شما نیست که تکثر را نپذیرد و سانسور را پیشه کند.

لینک فیلم:

<http://www.youtube.com/watch?v=MtFjkjVV0Fc>

از اینکه طولانی شد عذر می خواهم

ارادتمند، ایرانی آزاد

### \* پاسخها به پرسشها:

۱ و ۲ - این دو پرسش را پیش از این دیگر هموطنان گرامی کرده اند و به آنها پاسخ داده ام.

۳ - نگفته ام در سال ۶۰ استعفاء به آقای خمینی داده بودم. پس از انتخاب به ریاست جمهوری، چون او اظهار نگرانی از تجدید نزاع مصدق و کاشانی کرده بود، برای این که اطمینان خاطر پیدا کند هرگاه بنا بر عمل به قانون اساسی شود، نزاعی پیش نمی آید و برای این که قانون توطئه بر ضد تجربه

مردم سالاری پدید نیاید (موافقت با نخست وزیر شدن احمد خمینی نیز کوشش دیگری بود برای این که آقای خمینی وسیله کار استبدادیان نگردد) و نیز، برای این که مردم در ابهام نمانند و هرگاه کار به کناره گیری کشید بدانند عامل کیست، استعفای خود را نوشته و نزد او گذاشتم و به او گفتم هر وقت لازم دید، آن را انتشار دهد. آن زمان، اعتماد من به آقای خمینی برجا بود و جلب اعتماد او راجه خود کافی می دانستم. یا، به خطا، بنا بر تقدم مصلحت بر حقیقت، گذاشته بودم.

اما، در عمل، پایه این اعتماد متزلزل شد. لازم شد تقدم مصلحت بر حقیقت، نقد و بنا بر ایستادن بر حق و روش کردن ابتلا گذاشتم. کارنامه در همان حال که شفاف گرداندن عملکرد رئیس جمهوری و دیگران بود، وارد شدن در ابتلا و وارد کردن آقای خمینی در ابتلا نیز بود. پس از ورود در ابتلا، به ترتیب که او در موقعیتی قرار می گرفت که ناگزیر می شد تملیل خویش را به قدرتمداری ابراز کند، ناچار نیز می شد که سرکردگی استبدادیان را هم برعهده بگیرد. این شد که در بهار ۶۰، در پاسخ به خبرنگاری که پرسید آیا استعفاء می کنید؟ پاسخ دادم: استعفاء نمی کنم زیرا درخت خود نمی افتد. پیشنهاد همه پرسى را، بر طبق قانون اساسی دادم. سنجشهای افکار که مرتب انجام می شدند، گزارش می کردند که محبوبیت رئیس جمهوری بالای ۸۰ درصد می شد و محبوبیت آقای خمینی زیر ۵۰ درصد می گشت.

غیر از انتخابات ریاست جمهوری و مجلس، نامه آقای بهشتی، در آنچه به کادرها مربوط می شد و سه بار تکرار کردن که ملت بگوید بله من می گویم نه و ۳۵ میلیون بگوید بله من می گویم نه و هرگاه بشنوم تمام مردم شعار مرگ بر خمینی سر میدهند، من حکم عزل بنی صدر را امضاء می

کنم، بر این هموطن و دیگر هموطنان روشن می کند که آزمون، موفقیت آمیز بود و استبدادیان در سطح جامعه ایران، اقلیت شدند.

و استعفای من نزد آقای خمینی بود و می توانست آن را انتشار دهد. اما به جای انتشار استعفاء، کودتا کرد. آنچه روی داد و می دهد به همگان می گوید چرا او این کار را کرد. وجود استعفاء نزد او، هیچ بهانه ای را برای دست زدن به کودتا، باقی نگذاشته بود. او می توانست استعفاء را انتشار دهد. اما بلحاظ سازش پنهانی که با ریگان - بوش (اکتبر سورپرایز) کرده بود و بدین خاطر که جنگ در سود انگلستان و غرب می بلاید ادامه می یافت و بدین جهت که انتشار استعفای بنی صدر توسط آقای خمینی، آنهم در وضعیتی که ایران در خرداد ۶۰ داشت، بنی صدر را مانع بزرگ ادامه جنگ و استقرار استبداد می گرداند، پس کودتا ضرور شد و هنوز عزل انجام نشده، «دادستان» انقلاب، رئیس جمهوری را احضار و دستور توقیف او را صادر کرد. محمدی گیلانی مدعی شد که او «باغی با غین» و هفت بار محکوم به اعدام است. دستور کشتن او در صورت دستگیری و پیش از رساندنش به زندان اوین نیز داده شد. چرا؟ زیرا بنی صدر و دوستان او برخاسته و ایستاده بودند.

باردیگر یادآور می شوم که تا واپسین دیدار با آقای خمینی، مرا باور نبود که شخص او در معامله پنهانی با ریگان و بوش شرکت دارد و او که با پایان جنگ بر اساس پیشنهاد غیر متعهدانه موافقت کرده بود، رهبری کودتا را بر عهده می گیرد. از جمله، برای ادامه دادن به جنگی که بعدها، در دادگاه ایران گیت انگلیسی، آلن کلارک، وزیر دفاع در حکومت تاجر گفت: در سود انگلستان و غرب بوده و اسباب ایجاد و ادامه آن را فراهم کردیم.

پس از کودتا، "چه باید کرد" پرسشی بود که می باید بدان پاسخ می دادیم. نخست بر این گمان بودیم که آقای خمینی دستور آتش بر روی

مردم را نمی دهد. ۳۰ خرداد، خطا بودن این گمان را بر ما معلوم کرد. بکار افتادن ماشین اعدام، بر ما که قصد خارج شدن از ایران را نیز نداشتیم، مسلم کرد که می باید در جبهه جنگی که انگلیس و امریکا و اسرائیل نیز در آن شرکت داشتند، بمانیم. مهاجرت پر خطر و صحنه جنگی که بنا شد در آن حضور بیابیم، از آن نیز خطرناک تر بود. مسئولیتی که مردم ایران بر دوش منتخب اول تاریخ خود نهاده بود، ایجاب می کرد خطر را بپذیرد. اینک ۳۰ سال است که همچنان در غربت، در صحنه نبرد سرنوشت هستیم. دست آوردهای ما این اطمینان را می دهند که هرگاه مردم ایران جنبش خویش را ادامه دهند و در جریان جنبش، به ولایت جمهور مردم سازمان داده شود، ایران همچنان فرصت نیرومند شدن و نقش یافتن در تحول جامعه جهانی، با مدیریتی مردم سالار و توانا به برخوردار کردن جهانیان از رشد، بر اصول استقلال و آزادی و بر میزان عدالت اجتماعی را دارد.

۴ - پایه پرش شما نادرست و مقایسه دو قانون اساسی هم مقایسه ای صوری است:

۱/۴ - انقلاب بطور مسلم کاهش میزان خشونت در جامعه است. زیرا وقتی روی می دهد که نظام اجتماعی - سیاسی نیروهای محرکه را بدان حد ویران می کند که حیات ملی به خطر می افتد. با انقلاب، این نظام باز تر می شود و نیروهای محرکه می توانند در رشد فعال شوند. در انقلاب ایران، گل بر گلوله پیروز شد. خون ریزی و... حاصل تلاش سه پایه داخلی (سلطنت و روحانیت قدرتمدار و اقتصاد مصرف محور) دولت استبدادی برای باز سازی استبداد بود. پایه چهارم، یعنی قدرت خارجی نیز از راه گروگانگیری و تجاوز عراق به ایران، همکار سه پایه داخلی شد. با این حال، استبداد خون ریزی که باز سازی شد، یک نیم پلیه، یعنی روحانان قدرتمدار و

ناتوان و یک پایه، اقتصاد مصرف محور دارد. اما پایه ای که اقتصاد مصرف محور است، ویرانگر نیروهای محرکه و بنا بر این، برانگیزنده جامعه به جنبش برای پایان دادن به استبداد حاکم است. پس خون ریزی و... را به حساب انقلاب نمی توان نوشت. هرگاه رژیم پیشین بر جا می ماند، میزان تخریب نیروهای محرکه بسی عظیم می شد و هیچ نه معلوم که ایران چه سرنوشتی را می جست. از یاد نبریم که یک قلم، روزانه ۶ میلیون بشکه نفت استخراج می شد و قرار بر این بود که به روزانه ۸ میلیون بشکه برسد. سرمایه ها از ایران می رفتند و هزینه های نظامی و اداری، بخش مهمی از بودجه عمرانی را می بلعیدند. بیابانها در حال پیشروی بودند و جوانان روستاها را ترک و در حاشیه شهرها انبوه می شدند و...

انقلاب نبود که وضعیت را غیر قابل مهار کرده بود، وضعیت در مهار بود. ملاتاریا و زورپرستان رقیب بودند که می خواستند دولت را تصرف کنند. مسئولیت آقای خمینی بسی سنگین است زیرا اگر در بیراهه استبدادگری نمی افتاد، گروگانگیری روی نمی داد و ایران محاصره اقتصادی نمی شد و گرفتار جنگ ۸ ساله نمی گشت. حتی توطئه هائی چون کودتای نوژه که با برانگیختن جنگ از مرز ایران با روسیه و ترکیه تا کردستان و از آنجا، تا مرز ایران با پاکستان، به اجرا درآمد، بسا طرح نمی شد چه رسد به اجرا. با اینهمه، همه جنگ افروزان نیز مسئولیت سنگین دارند.

بهبوش باشیم! منطق صوری برآنمان ندارد که تقصیر آنها که اندیشه های راهنماییشان این و آن بیان قدرت بودند و خشونت را روش رسیدن به قدرت کرده بودند را به پای انقلاب بنویسیم. زیرا بر فرض که نظر مدعیان که، بعد از تصرف دولت توسط ملاتاریا، پیدا شده است، به واقعیت می انجامید و در رژیم شاه، مردم سالاری برقرار می شد، دسته های مسلحی که هدفشان تصرف دولت بود، چرا همان کار را نمی کردند که در فردای

سقوط رژیم شاه کردند؟ اما نظر مدعیان یکسره نادرست است زیرا هرگاه اصلاح رژیم شاه میسر بود، وقوع انقلاب محال می گشت.

۲/۴ - قانون اساسی مشروطیت، حاکمیت را از آن ملت می دانست و مقام سلطنت را غیر مسئول می شناخت و تصریح می کرد که وزیران نمی توانند با استناد به دستور شاه، خود را از مسئولیت مبری بشمارند. اصول قانون اساسی نیز بر اساس حاکمیت مردم به نگارش در آمده بودند. با اینهمه، حاکمیت تقسیم کردنی تصور شده بود. غافل از این که حاکمیت تقسیم پذیر نیست و اگر تقسیمش کردی و جزئی ولولندک از آن راجه شاه دادی، هرگاه او بتولند، ستون پلایه های قدرت را از آن خود کند، همان کار را می کند که گفته می شود حسن صباح با قلعه الموت کرد. پوست گاو را رشته می کند و رشته ها را بیکدیگر گره می زند و به دور قلعه می کشد و مدعی می شود که مالک قلعه است. کاری که رضا خان کرد و رضا شاه قدر قدرت و... شد.

اصل الاصول قانون اساسی کنونی، ولایت مطلقه فقیه است. اصول دیگر این قانون، ترجمان این اصل هستند. هیچیک از اصولی که گویا به حقوق مردم پرداخته اند، قابل اجرا نیست. محض مقایسه، اینگونه اصول را از دو قانون، با یکدیگر، مقایسه واقعی و نه صوری می کنیم:

● اصل ۲۱ متمم قانون اساسی مشروطیت، در باب آزادی اجتماعات، این طور مقرر می کند:

«انجمن ها و اجتماعاتی که مولد فتنه دینی و دنیوی و مخل به نظم نباشند، در تمام مملکت، آزاد است. ولی مجتمعات با خود اسلحه نباید داشته باشند و ترتیباتی را که قانون



در این خصوص مقرر می کند، باید متابعت نمایند. اجتماعات در شوارع و میدانهای عمومی هم باید تابع قوانین نظمی باشند.»

بنا بر این اصل، قانون مصوب مجلس، تعیین کننده ترتیبات حاکم بر تشکیل اجتماعات است. بنا بر اصل شانزدهم قانون اساسی، قانونگذار مجلس شورای ملی، نماینده حاکمیت مردم است. اما

● بنا بر اصل بیست هفتم قانون اساسی فعلی:

«تشکیل اجتماعات و راه پیمائی ها، بدون حمل سلاح، به شرط آنکه مخل بمبانی اسلام نباشد، آزاد است.»

هر دو اصل، با حقوق انسان سازگار هستند. زیرا از خاصه های حق، یکی اینست که با حق دیگری در تضاد نباشد. «مخل به مبانی اسلام» با حق اختلاف، تضاد دارد. قرآن خود مقرر می دارد که سخن ها شنیده شود و بهترین سخن برگزیده گردد. روش بحث به بهترین شیوه را پیشنهاد می کند و خطاب به کافران، تصریح می کند: دین شما را و دین ما را. در عوض، صفت مسالمت آمیز در خور است. زیرا اجتماع مسالمت آمیز با حق صلح و دیگر حقوق انسان سازگار است اما با اجتماع خشونت آمیز ناسازگار. با وجود این، دواصل، تفاوت ماهوای بس مهمی با یکدیگر دارند: اصل ۲۱ متمم قانون اساسی مشروطیت، قلمرو دین به کنار، قلمروهای سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی را، قلمروهای مجاز می شناسد. در این قلمروها، اجتماعات مسالمت آمیز مجاز هستند. حال اینکه ولایت مطلقه فقیه تمامی قلمروها را در بر می گیرد و هر اجتماعی در هر یک از قلمروها را می تواند مخل به مبانی اسلام، بخواند.

بدین قرار، تشخیص «مخل به مبانی اسلام» بودن یک اجتماع برعهده مجلس و قانونی که آن مجلس بر وفق ولایت جمهور مردم وضع کند، نهاده

نشده است. در این قانون اساسی، اصل الاصول نه ولایت جمهور مردم که ولایت مطلقه فقیه و قانونگذاری نه تابع حقوق مردم که تابع «مصلحت نظام» است. از این رو، علاوه بر این که مصوباتش از لحاظ انطباق با شرع، می باید به تصویب شورای نگهبان برسد، مقام تشخیص محل بودن به مبانی اسلام، «رهبر» است. چنانکه او در ۲۹ خرداد سال ۸۸، نه تنها تشکیل اجتماعات را ممنوع کرد بلکه تقصیر جنلیات مأموران خود را هم بر دوش معترضان به تقلب در انتخابات و شرکت کنندگان در جنبش اعتراضی نهاد. وقتی «رهبر» اجتماعی را محل بمبانی اسلام تشخیص داد، آن اجتماع ممنوع می شود.

در واقع، ولایت مطلقه فوق قانونی وجود دارد که «فصل الخطاب» است. هرگاه بنا بر اصلاح قانون اساسی بگردد، دو کار می باید انجام بگیرد، یکی حذف ولایت مطلقه و غیر مطلقه فقیه و دیگری، انطباق اصول قانون اساسی با حقوق انسان و حقوق ملی و همگانی ایرانیان.

۳/۴ - سلب مشروعیت از رژیم شاه، با استناد به قانون اساسی، با پیشنهاد کودتا از سوی او به سفیر امریکا و انجام کودتا توسط سیا و انتلیجنت سرویس، بعمل آمد. با وجود این، مصدق نخست وزیر قانونی بود که محاکمه و محکوم شد و تا آخر عمر، در خانه اش در احمد آباد زندانی ماند. آقای خمینی هم تا کودتای خرداد ۶۰، ۷۵ بار قانون اساسی را نقض کرد و گفت: ۳۵ میلیون بگویند بله من می گویم نه. با وجود این، این بنی صدر رئیس جمهوری منتخب مردم ایران بود که «باغی با غین» شد! سلب مشروعیت از رژیم استبدادی گرچه کاری بسیار مهم است، اما تا وقتی ستون پایه های قدرت برجایند، استبداد نیز برجا می ماند. سلب مشروعیت وقتی

بکار می آید که جنبش مردم، ولایت جمهور مردم را جانشین ولایت فقیه کند.

۴/۴ - هرگاه پیشنهاد استعفای آقای دکتر بختیار، بمثابه نخست وزیر منصوب شاه و انتصاب او از سوی آقای خمینی بعنوان نخست وزیر انقلاب، به اطلاع آقای کارتر رسانده نمی شد و او وتو نمی کرد، دستگاههای اداری و نظامی و انتظامی درهم و برهم نمی شدند. سازمانهای آنها می توانستند مردم سالار و سازگار با دموکراسی بگردند. در این صورت، ستون پایه های قدرت هم بعد از انقلاب ایجاد نمی شدند و استبداد بازسازی نمی گشت.

هرگاه بخواهیم از تجربه درس بگیریم، پیشاپیش، بکار سازمان دادن به ولایت جمهور مردم می پردازیم. یعنی نه ولایت بر مردم که ولایت جمهور مردم را هدف می کنیم و با سازمان دادن آن،

بدون خشونت و به تدریج، آن را مستقر می کنیم. به تریبی که استقرار قطعی آن، با از میان برخاستن ولایت فقیه و هر ولایت قدرتمدار دیگری همراه شود. روش کار برای رسیدن به این هدف است که موضوع نوشته ها و سخنرانی ها و مصاحبه ها شده است و همچنان به آن می پردازم.

۵ - در پاسخ به پرسش پنجم شما عرض می کنم:

۱/۵ - از نو یادآور می شوم که به یمن ورود در آزمون اجتماعی، روحانیان قدرتمدار، در جامعه ایرانی، اقلیت شدند: در انتخابات ریاست جمهوری، نامزد آنها کمتر از ۵ درصد رأی آورد. در انتخابات مجلس اول، چون بنا را بر تقلب گذاشتند، تنها ۶/۶ میلیون نفر در انتخابات شرکت کردند. در ۲۲

اسفند، آقای بهشتی به آقای خمینی نوشت که در سطح درس خوانده های اداره کننده امور کشور، در اقلیت هستند و، سرانجام، آقای خمینی، در پاسخ به پیشنهاد فرزندوم رئیس جمهوری، بر خلاف قانون اساسی، گفت: ۳۵ میلیون بگویند بله، من می گویم نه. از آن پس، کوشش مستمر جبهه استقلال و آزادی و جانبدار ولایت جمهور مردم، این شد و ماند که رژیم در اقلیت بماند. چرا که رژیمی که یک پایه آن، یعنی اقتصاد مصرف محور عامل برانگیختن جامعه به جنبش است و پایه دیگرش نیمه شکسته است، تنها وقتی جای به دولت حقوقمدار متکی به ولایت جمهور مردم می دهد، که در اقلیتی بماند که روز به روز کوچک تر می شود. رژیم، دو نوبت، از تنگنا بدر آمد. یک نوبت در ۲ خرداد ۱۳۷۶ و نوبت دوم، در ۲۲ خرداد ۸۸. فرصت اول را بسوخت و فرصت دوم را با تقلب بزرگ، بدست نیاورده بسوخت. هرگاه فرصتها را نمی سوزاند، عمری طولانی به خود می داد بی آنکه ولایت مطلقه فقیه با مزاحمت جدی روبرو شود. بدین سان، کار بایسته نگاه داشتن رژیم در اقلیت و کاستن از اقلیت حامی آنست.

۲/۵ - ولایت حقی است که هر انسانی دارد. انتخاب کردن، بر فرض وجود استقلال در تشخیص و آزادی در گزینش نامزد مطلوب، وسیله عمل به حق ولایت است. تحول واقعی وقتی آغاز می گیرد که مردم ایران حق حاکمیت خود را بخواهند و در انتخاب، استقلال و آزادی بیابند. هرگاه جنبشی بیانگر حق ایرانیان بر ولایت بر خویشتن نباشد، آن جنبش به هدف نمی انجامد. برای اینکه اهمیت معرفت بر حق ولایت و شرکت در اداره امور جامعه خویش را نیک اندر یابیم، باید از خود پرسیم: چه پیش می آمد اگر تقلب بزرگ انجام نمی گرفت؟ پاسخ ما این می شود که آقای موسوی رئیس جمهوری می شد. از آن پس، او یا باید قانون اساسی را اجرا می کرد، یعنی ملتزم به ولایت مطلقه فقیه می شد و یا از اجرای قانون اساسی سر باز

می زد. در حلت اول، اقلیتی که تکیه گاه رژیم بود، اکثریت می شد و منتخب آن مردم «تدارکاتچی مقام معظم رهبری» می گشت. زیان بس بزرگ می شد و این زیان را مردم ایران می پرداختند. در حلت دوم، او «باغی باغین» و قابل عزل و مجازات می گشت. هرگاه جامعه به حمایت از او، بر می خاست، دیگر نه از منتخب خود که از «باغی باغین» می باید حمایت می کرد. این جنبش همگانی نمی شد. زیرا منتخب آنها هم توسط «رهبر» (از راه شورای نگهبان) تشخیص صلاحیت شده بود و هم او ولایت مطلقه فقیه را پذیرفته بود و هم جامعه با علم به این دو واقعیت، در دادن رأی شرکت کرده بودند. پس رژیم، با پرداخت هزینه کمی می توانست مزاحم را از سر راه بردارد.

یکبار دیگر و از راه فایده تکرار، ه عامل که می باید جمع شوند تا جنبش همگانی روی دهد و پیروز بگردد را فهرست می کنم:

یک - محدوده رژیم، قلمرو حاکمیت او است. جنبشی که خود را در این محدوده زندانی کند، فرو می خوابد. فراخنای جنبش می باید بیرون از

رژیم (مستقل از رژیم) و درون ایران، یعنی مستقل از قدرتهای خارجی باشد.

دوم - جانشین رژیم می باید ولایت جمهور مردم باشد. جنبشی برای اصلاح رژیم ولایت فقیه، از پیش، خود را محکوم به شکست کرده است.  
سوم - بیان آزادی، بیانگر ولایت جمهور مردم، می باید لندیسه راهنما بگردد.

چهارم - روش مبارزه جنبش همگانی خشونت زدا باید باشد.  
پنجم - ولایت جمهور مردم می بلید سازمان بجوید تا که جنبش همگانی جانشین کردن ولایت فقیه با ولایت جمهور مردم را میسر بگرداند.  
هرگاه با محک این ۵ عامل در جنبش مردم بنگریم، نیک در می یابیم چرا جنبش نتوانسته است همگانی بگردد و با بازپس گرفتن حاکمیت از سوی مردم، استبداد ولایت فقیه با دولت حقوقمدار جانشین شود.  
۳/۵ - جرقه ای که جنبش را برانگیخت، تقلب بزرگ و به دنبال آن، بیانیه خامنه ای در حملیت قاطع از آن تقلب بود. پرسش درخور اینست: اگر تقلب انجام نمی گرفت، آیا گزینش آقای موسوی جرقه ای می شد و جنبش را بسان شعله های آتش، بر می انگیخت و یا هیجان همگانی را فرو می نشاند؟ تجربه انتخاب آقای خاتمی در دو دوره، پاسخ صریح و روشن به این پرسش است. می دانیم کار به جایی رسید که نمایندگان مجلس، در

مجلس، اعتصاب کردند و مردم به حمایت آنها برخاستند. در انتخابات سال ۱۳۸۴ نیز، مردم از نامزد اصلاح طلبان حمایت نکردند.

۴/۵ - اما تحریم انتخابات، هیچگاه دعوت به انفعال نبوده است. دعوت به نگهداشتن رژیم در اقلیت و کاستن از این اقلیت و از تصرف رژیم بدر آوردن حاکمیت ملی بوده است:

● هرگاه تحریم وسیعی انجام می گرفت، جامعه جهانی، بدون اینکه تردید کند، رژیم را نامشروع و غیر قانونی می خواند. حال آنکه، با وجود تقلب بزرگ، یک دستگاه نظر سنجی امریکائی، مدعی شد از راه تلفن، در ایران، نظر سنجی کرده است و نتیجه این شده است که احمدی نژاد منتخب مردم ایران به ریاست جمهوری است. امریکا نیز به این نتیجه رسید که جنبش پیروز نمی شود و چاره کار تحریم اقتصادی و تهدید به جنگ است.

● در صورت تحریم وسیع، رژیم از دست زدن به تهاجم و سرکوب ناتوان می گشت و تحریم سبب بزرگ شدن تضادها و تخصمها در درون آن می شد و جریان انحطاط و انحلال آن را وسعت می بخشید.

● تحریم وسیع بدین خاطر که محل عمل مردم را بیرون از رژیم قرار می داد، عمل جامعه را شفاف و تدارک ۴ عامل دیگر را آسان می کرد. چون رویارویی ملت با رژیم مافیهای نظامی - مالی قطعی و آشکار بود، آنها هم

که در خدمت رژیم هستند را به این صرافت می انداخت که تا هنوز وقت باقی است، از رژیم جدا شوند. و

● چون مردم بودند که قلمروهای حاکمیت را بتدریج از آن خود می کردند، ترس از این که بعد از سقوط رژیم، بر سر ایران این و آن بلاخواهد آمد، محل پیدا نمی کرد. زیرا:

● مردم، چون امروز، در دایره ممکن (اصلاح رژیم از درون)، زندانی نمی ملنند. بر آن می شدند که حق خود را از آن خود کنند و بیانگر های ولایت جمهور مردم و خواستهای آنها را باز یابند.

● از آنجا که ولایت جمهور مردم موضوع می خواهد و رأی دادن به نامزدهای مصوب رژیم، موضوع ولایت جمهور مردم نیست بلکه موضوع تصدیق ولایت مطلقه فقیه است، تحریم، ولایت جمهور مردم را موضوع حاکمیت مردم می کرد. افزون بر این، در هر یک از ابعاد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، موضوع هائی که جمهور مردم می توانستند تصدی کنند، مهمتر از همه، حقوق ذاتی انسان و برابری زن و مرد در این حقوق، موضوع ولایت جمهور مردم می شدند. هرگاه ایرانیان زندگی های خود را عمل به این حقوق می کردند، محلی برای ولایت فقیه و حاکمیت مافیاهای نظامی - مالی باقی نمی ملند. بسی جای شگفتی است که، در ایران، موضوعی به مردم پیشنهاد نمی شود تا با تصدی آن، ولایت خویش را اعمال کنند. موضوعهایی هم که پیشنهاد می شوند، سانسور می کردند.

● تحریم تبعیض ها را از میان بر می داشت. به جمهور مردم کاری پیشنهاد می شد که همگان، بدون تبعیض می توانستند در آن شرکت کنند. حال اینکه شرکت در انتخاباتی که آزاد نبود، نخست دو گروه بزرگ شرکت کنندگان و تحریم کنندگان را پدید آورد و سپس، شرکت کنندگان به چند گروه تقسیم شدند. هر یک طرفدار یک نامزد. در صورت تحریم، نیاز به رنگ



نیز نبود. اگر هم نیاز به رنگ بود، جمهور مردم هم رنگ می شدند و بدیهی است جهان را در جنبش پیروز خویش، با خود، همراه می کردند.

● جنبش تحریم، وقتی همگان بدان می پیوستند، در قلمرو وجدان همگانی قرار می گرفت و چون وجدان همگانی شرکت در آن را تصویب می کرد، آن پویائی را می یافت که بسا اقلیت کوچک حامی رژیم را نیز ناگزیر می کرد در تحریم شرکت کند. امری که جنبش همگانی مردم ایران، در سال ۱۳۵۷، متحقق کرد. کوچک و کوچک تر شدن اقلیت حامی رژیم، جنبش همگانی توانا به خشونت زدائی را بسی همگانی تر و پیروزی آن را قطعی تر می کرد.

● تحریم، از باب تفعیل و متعدی است. یعنی نه فعل پذیری که ناگزیر کردن متجاوز به حقوق مردم به تمکین به این حقوق است. در حقیقت، هرگاه جمهور مردم بر آن شوند که رژیم را تحریم کنند، می باید برای رژیم در جامعه محل عملی باقی نگذارند. یعنی همان کار را بکنند که مردم هند، از راه تحریم ها، با دولتی کردند که انگلستان در هند برقرار کرده بود. ایرانیان نیز، هم بهنگام تحریم تنباکو و هم در دوره استبداد صغیر و هم در جریان پایان بخشیدن به رژیم شاه، چنین کردند. در طول تاریخ، چون ایرانیان تحریم دولتهای استبدادی را روش مستمر خویش کرده بودند، ممنوعیت رجوع به دولت ظالم، یک دستور دینی نیز شد.

● تحریم رابطه برقرار کردن با حق، حق حاکمیت و دیگر حقوق انسان و حقوق ملی است. اما رأی دادن به نامزدهائی که قدرت حاکم معین می کند، رابطه برقرار کردن با قدرت متجاوز به حق است. ایران امروز، بیشتر از هر زمان دیگر بدان نیاز دارد که ایرانیان با حقوق خویش رابطه برقرار کنند تا که انسانهای مستقل و آزادی بگردند. پس هیچ فرصتی را برای رابطه

برقرار کردن با حقوق خویش و عمل به این حقوق و ترک اعتیاد به اطاعت از قدرت، نباید از دست بدهند.

● چون تحریم، رابطه با حق را برقرار می کند، لاجرم حق را بر مصلحت حاکم می داند و مصلحت بیرون از حق را عین مفسدت می شمارد. حال اینکه شرکت در انتخاباتی که آزاد نیست، عمل به مصلحت ناقض حق است. چنانکه شرکت کنندگان در انتخابات، بنا بر مصلحت در آن شرکت کردند و پرسش هموطن گرامی نیز بیانگر تقدم مصلحت بر حق است. در دوران ریاست جمهوری، نیز، با آقای خمینی، بنا بر مصلحت، رابطه برقرار می کردم. چون مصلحت گرائی مفسدتها بیار آورد، از مردم ایران و از خود، پوزش خواستم و با انتقاد از خود، پی بردم که مصلحت را قدرت می سنجد و حق را صاحب حق دارد. و چون روش تجربی بود، تصحیح اشتباه ممکن گشت و ورود به ابتلا، کار را به آنجا رساند که آقای خمینی گفت: ۳۵ میلیون بگویند بله من می گویم نه. با ادای این جمله، او زور، یعنی یکی در برابر همه گشت.

● تحریم، رهبری را از آن مردم می کند. به مردم امکان می دهد سخنگویان ولایت خویش را بیابند. حال آنکه شرکت در انتخابات غیر آزاد، رهبری را از مردم سلب می کند و امکان پیدایش مدیران مجری حاکمیت مردم را از مردم سلب می کند. چنانکه مردم در دایره ممکن دروغین (محدوده رژیم) مانده اند و تا امروز، نتوانسته اند مدیران مستقل از رژیم را بیورانند. تا وقتی هم در این دایره زندانی بمانند، از پرورش مدیران لایق و مستقل و توانا به تصدی دولت حقوقمدار، ناتوان می مانند. سهل است، حتی نمی توانند مدیران و سخنگویان ولایت جمهور مردم را شناسائی کنند که به یمن پشتکار و استمرار در مبارزه، بالیده اند و بارور گشته اند. آیا می

## دانند وجود این مدیران و سخنگویان ولایت جمهور مردم تا کجا برای

### ایران حیاتی است؟

● بدین قرار، تحریم، آزاد کردن ایرانیان از زندانی است که محدوده رژیم ولایت فقیه است. حال آنکه شرکت در انتخابات غیر آزاد، ماندن در این زندان است. آزاد شدن از این زندان، کاری است که انجامش هر روز به تأخیر افتد، ابعاد ویرانی نیروهای محرکه را بزرگ تر می کند. تا وقتی ایرانیان در این زندانند، عقل ها آزاد نمی شوند. سبب نمی جویند و سبب نمی سازند و از مدار بسته بد و بدتر بیرون نمی آیند. ماندن در مدار بسته بد و بدتر، گذار دائمی از بد به بدتر و از بدتر به بدترین است. آیا ایرانیان، طی ۳ دهه، دائم، در گذار از بد به بدتر و از بدتر به بدترین که باز بدی می شود که بدتری پیدا می کند، نبوده اند؟ چه وقت می باید از مدار بسته بد و بدتر به فراخنای به و بهتر باز آیند؟

هنوز تحریم بمثابه جنبش برای بازیافت ولایت جمهور مردم، با شرکت در انتخابات غیر آزاد که تصدیق ولایت مطلقه فقیه از کار در می آید، تفاوتی دیگر دارد. در موقع خود، فهرست تفاوتها را کامل خواهم کرد.

۶- اما در باره فیلمی که نشانی آن را فرستاده اید، عرض می کنم: این فیلم را دیده ام. نه نظر است که از باب جریان آزاد اندیشه ها قابل انتشار باشد و نه خبر. تبلیغ است. عدم انتشار آن سانسور نیست. وجود نشریه های گوناگون برای اینست که هریک به موضوع یا موضوع هائی پردازند. زیرا یک نشریه نمی تواند به همه موضوع ها پردازد. کثرت گرائی نیز ایجاب می کند که مطبوعات در گزینش موضوع ها آزاد باشند. از جمله، یک نشریه حق دارد تبلیغی را انتشار دهد و تبلیغ دیگری را انتشار ندهد و یا هیچگاه تبلیغی را انتشار ندهد. پس آن فیلم، حتی اگر نظر و خبر هم بود، عدم انتشار

نظر و یا خبری از سوی یک نشریه، سانسور تلقی نمی شود. مگر این که آن نشریه هدف خود را انتشار هر نظر و هر خبری، از راست و دروغ، قرار داده باشد. نشریه و سایت انقلاب اسلامی، روش خویش را جریان آزاد اطلاعات صحیح (و نه خبرهای دروغ یا ضد اطلاعات) و جریان آزاد اندیشه ها کرده است و تا حد وسع، به این روش عمل می کند.

\*\*\*\*\*

شماره ۷۵۸ - ۲۲ شهریور ۱۳۸۹

پاسخ به پرسشهای ایرانیان

ابوالحسن بنی صدر

## وطن دوستی، رابطه برقرار کردن با حق است

\* پرسش در باره ملی گرایی:

● جناب آقای بنی صدر سلام

اخیرا سید احمد خاتمی در نماز جمعه گفته که ملی گرایی با اسلام در تضاد است و بعد گفت حب به وطن از ایمان هم بالاتر است. اگر اشتباه نکنم، می خواستم بدانم آیا ملی

گرایی با اسلام در تضاد است و اینکه آیا حب به وطن همان ملی گرایی است؟ و آیا منافاتی با هم دارند یا مکمل هم هستند؟  
خواهشمندم جواب این سؤال را برایم به نشانی ای میل ارسال کنید.  
با آرزوی لحظاتی خوش برای شما

### \* انواع ملی گرایی ها وجود دارند و سلطه جویانه هایشان، بدنبال رابطه برقرار کردن با قدرت هستند:

رایج ترین انواع ملی گرایی ها عبارتند از:

#### ● ناسیونالیسمهای سلطه جو:

۱ - ناسیونالیسم سلطه جو از نوعی که مدعی است رابطه اروپائیا با سایر مردم روی زمین، رابطه عالی با دانی است. دانی در خدمت عالی است و با او همان سان که هست باید رفتار کرد (توجیهی که هگل برای سلطه اروپائیان بر دیگر مردم روی زمین ساخته است). نوع نازیست و فاشیست این ناسیونالیسم جنگ جهانی دوم را به بار آورد. هیتلر و موسولینی ندانستند که جنگ افروز سرانجام در شعله های آتش جنگ می سوزد چنانکه آنها سوختند. در دوران ما، صدام در همین آتش سوخت و خمینی نیز جام زهر شکست در جنگ ۸ ساله را سرکشید و در ایران خونین از خون قربانیان جنگ و استبداد، در خاک تیره خفت. نوع نژاد پرستانه این ناسیونالیسم، رژیم تبعیض نژادی

افریقای جنوبی بود که از میان برخاست. با وجود این، این نوع ناسیونالیسم همچنان به رواج است.

۲ - ناسیونالیسم سلطه جوئی که برای مسلط ها مأموریت متمدن کردن بی تمدنها را قائل می شود (اروپا، در عصر استعمار، این ناسیونالیسم را توجیه گر سلطه جوئی خویش ساخته بود).

۳ - ناسیونالیسم سلطه جویانه که استقرار دین و یا تحت یک مرام در آوردن جهان را وسیله توجیه خود می کند. شوروی سابق و ملاتاریا و حکومت بوش ( برافکندن دیکتاتورپها و برقرار کردن دموکراسی در خاورمیانه بزرگ) از این نوع هستند.

این سه نوع ناسیونالیسم جنگ را روش می شناسد و جنگ تعرضی و جنگ پیشگیرانه را واجب می داند. بدیهی است که با بیان آزادی ناسازگار و برقرار کردن رابطه با قدرت است. در این رابطه برقرار کردن با قدرت، غالب موقع سلطه گر و مغلوب موقع زیر سلطه را می یابند. دینامیک های رابطه سلطه گر - زیر سلطه را در پاسخ به پرسش هموطنی بر شمرده ام (نگاه کنید به سرمقاله انقلاب اسلامی شماره ۷۵۱)

#### ناسیونالیسم های انطباق طلب:

۱ - ناسیونالیسم انطباق طلب خواستار رهائی از موقعیت زیر سلطه از راه اخذ مرام سلطه گر و شیوه زندگی او است:

۱/۱ - ناسیونالیسم انطباق طلب راست از نوع ناسیونالیسم ترکیه در دوران آتاتورک است.

۱/۲ - ناسیونالیسم انطباق طلب چپ، بعد از استقرار دولت کمونیستی در روسیه، قوت گرفت. جامعه هائی که زیر سلطه روسها رفتند، از این نوع نبودند. اما رژیم چین و تا حدودی کوبا از این نوع بودند.

۲ - ناسیونالیسم مثبت با این توجیه که در جهانی که قدرتهای بزرگ وجود دارند، بی طرفی بی معنی است. زیرا کشور بی طرف با جگزار قدرتهای رقیب می شود بدون اینکه از امتیاز تعیین جای خود در روابط قدرتهای مسلط و حمایت یکی از دو طرف، برخوردار شود.

۳ - ناسیونالیسم منفی با این تعریف که وقتی دو و یا چند قطب قدرت وجود دارند، اکثریت بزرگ جهانیان هرگاه در سازمان کشورهای غیر متعهد، گرد هم آیند، می توانند به هیچیک از قدرتهای رقیب باج ندهند و از آنها امتیاز نیز بستانند.

۴ - ناسیونالیسم قومی - مرامی : این نوع ناسیونالیسم در خاورمیانه، خاصه در اسرائیل و رژیم بعثی سوریه - و عراق که از پا در آمد - توجیه گر سیاستهای دولتهاست. بدیهی است که سلطه جویانه نیز هست. برای نمونه، انطباق طلبی اسرائیل با غرب و در همان حال، قائل شدن به تفوق یهودی بر غیر یهودی (قوم برگزیده) و سلطه اولی بر دومی ها و نیز انطباق طلبی رژیمهای بعثی، با مرام کردن ملقمه ای از لیدئولوژیها و در همان حال قتل شدن به تفوق عرب (جنگ با ایران).

این دو نوع ناسیونالیسم نیز رابطه برقرار کردن با قدرت است: تفوق و سلطه جستن بر اقوام دیگر و حتی بر قوم خود اگر مرامی دیگر دارد.

### ● ناسیونالیسم مقاومت:

۱ - ناسیونالیسم طالب بازگشت به گذشته و «تجدید عظمت» که خود دو نوع است: یک نوع آن، «مرامی» است و نوع دیگرش «ملی» است. نوع مرامی آن «تجدید دوران عظمت اسلام» و «تجدید عظمت یهود»

(صهیونیسمی که مدعی است از فرات تا نیل، سرزمین موعود «قوم برگزیده» است. صدام حسین نیز وقتی جنگ با ایران را با نام «قادسیه» راه انداخت، می خواست از ناسیونالیسم « تجدید عظمت عرب» سود جوید.

۲ - ناسیونالیسم مقاومت قومی که در حال حاضر در ۵ قاره روی زمین توجیه کننده مبارزه های مسلحانه و غیر مسلحانه است.

۳ - ناسیونالیسم خواستار استقلال ملی و توجیه گر هویت فرهنگی مستقل. این نوع ناسیونالیسم به استقلال تقدم می بخشد. نوع مترقی آن، معتقد به هویت جوئی از راه رشد است و نوع واپس گرای آن، سنت گرا است و سنت زور ایجاد کرده را از سنت حق پدید آورده، تمیز نمی نهد. فرهنگ و ضد فرهنگ (فرآورده های زور) را، با هم، فرهنگ ملی می خواند. قدرت گرا است و استقلال را «قدرت ملی» تعریف می کند.

۴ - ناسیونالیسم مقاومت که خود را استقلال و آزادی طلب تعریف می کند. جانبدار ترقی نیز هست. این ناسیونالیسم نیز، خود به دو نوع تقسیم می شود: نوعی که به آزادی تقدم می بخشد و در همان حال که جانبدار هویت فرهنگی است، رشد را نیز اخذ «عناصر خوب» فرهنگهای دیگر می داند. و نوع دیگری که استقلال و آزادی را با هم می خواهد و از نظر هویت، با نوع اول همداستان است.

این ناسیونالیستها نیز میان انسان و قدرت رابطه برقرار می کند. زیرا از رابطه قوا با دیگران بیرون نمی روند. تنها می خواهند در این رابطه، موقعیت زیر سلطه نداشته باشند. گفتن ندارد که ناسیونالیسم معتقد به استقلال و آزادی، به وطن دوستی نزدیک می شود هرگاه برای استقلال و آزادی همان معانی را قائل شود که بر اصل موازنه عدمی پیدا می کنند.



## \*وطن دوستی بر اصل موازنه عدمی رابطه برقرار کردن با حق است:

وطن دوستی، بیرون رفتن از روابط مسلط - زیر سلطه و پذیرفتن حق وطن داشتن برای همه انسانهای روی زمین و برقرار کردن رابطه با جامعه های دیگر بر میزان حقوق ملی و حقوق انسان و حق برابر همه زیندگان بر زیست در این کره خاکی است. بدین قرار،

● رابطه با وطن، رابطه با حق زیستن با برخورداری از حقوق ملی و حقوق انسان است. در وطن، هر هموطنی، هویت خویش را در جریان رشد می سازد. فرهنگ ملی فرهنگ آزادی می شود. یعنی فرآورده های آن حاصل خلاقیت انسانهای برخوردار از حقوق، در استقلال و آزادی می شوند.

● رابطه با وطن، رابطه با حق است زیرا، به یمن وطن است که هر هموطن، صاحب هستی می شود و گره هستی خود را به هستی های نسلهایی که از پی یکدیگر می آیند، گره می زند. گذشته، از ازل تا او، در او، حال و نومی شود و آینده از او آغاز می گیرد. به یمن وطن است که انسان زندگی را جاودان می یابد و بدین جاودانگی است که استقلال و آزادی می جوید و خویشتن، انسانی دارای مجموعه ای از استعدادها، را فعال و خلاق می کند.

● رابطه با وطن رابطه با حق است زیرا، در وطن است که هر هموطن برای خود حق شرکت در اداره جامعه قائل می شود (ولایت جمهور مردم). شرکت در اداره جامعه ای که انسان عضو آنست، ذاتی و طمندی است و دلیل آن در و طمند بودن انسان است. در حقیقت، هر عضو جامعه که از رهبری ممنوع شود، در وطن خویش، بی وطن گشته است. بدین سان، ولایت جمهور مردم تنها رابطه با وطن است، که رابطه با حق است. در برابر،

وقتی تنها یک تن صاحب ولایت می شود و این ولایت را مطلق می انگارد، این ولایت مطلق قدرت (= زور) است که برقرار گشته و این جمهور مردم هستند که در وطن خویش، بی وطن شده و حق شهروندی را از دست داده اند.

دلیل حق رهبری هر انسان، استعداد رهبری در او و دلیل برحق بودن شرکت او در اداره جامعه، وطنمدی او است. حال آنکه دلیل ولایت یک شخص و یا یک گروه بر همگان، نه در استعداد رهبری هر انسان و نه در وطنمدی او، بلکه در تنظیم رابطه انسان با قدرت است. از این رو است که در هر جامعه، به همان اندازه که شهروندان از ولایت بر خویشتن محروم می شوند، قدرت، بیشتر تنظیم کننده رابطه ها می شود. میزان رشد کاهش و میزان ویرانگری افزایش می یابد. رابطه با وطن، رابطه با قدرت می شود. بخش مسلط جامعه نسبت به وطن، بیگانه تر می شود. اما بخش زیر سلطه جامعه نیز وطنمند نمی ملند. از این رو، وطنمدی به بازیافتن استقلال و آزادی استعداد رهبری و برقرار کردن ولایت جمهور مردم تحقق می یابد.

● رابطه با وطن، رابطه با حق است زیرا انسان، وقتی با نظام ستمگری مبارزه می کند که رابطه انسان با وطن خویش را رابطه با قدرت می کند و از وطن آواره می شود، رابطه با وطن را رابطه با حق گرداندن، نیروی محرکه او می شود. در هر جای جهان که باشد، در وطن خویش می زید و برای آن می زید و مبارزه می کند که وطنش سر زمین برخوردار از حقوق بگردد.

● رابطه با وطن، رابطه با حق است زیرا، به یمن این رابطه است که در سرتاسر جهان، جامعه ها می توانند از روابط قوا با یکدیگر بکاهند و قلمرو اشتراک بر ولایت بر خانه خود، در زمین و فضا، را گسترش دهند. نخست، در سطح یک کشور، انسانهای مترقی که رابطه با وطن را رابطه با حق می گردانند، مرزهای قومی و نژادی و جنسی را در می نوردند و با یکدیگر،

هموطنهای پیشرو می شوند. و سپس در سطح کشورهایی که با یکدیگر اشتراکات فرهنگی دارند و سرانجام در سطح جهان، بر اصل موازنه عدمی، دامنه مشارکت در اداره به سامان زندگی بر روی زمین را گسترش می دهند.

● رابطه با وطن، رابطه با حق است. زیرا نابرابری ها، چه رسد به تضادهای فرآورده روابط قوا پدید نمی آیند. نابرابریهایی که دانش و دادگری و تقوا و ... پدید می آورند، هموطنان را در رابطه قوا قرار نمی دهند. در حقیقت، وجود تضادها در جامعه گویای رابطه قدرت با وطن و گم کردن دو گوهر استقلال و آزادی و غافل شدن از حقوق ذاتی است. بدین سان، رابطه با وطن ما را از آن معنی از استقلال و آزادی آگاه می کند که معانی دیگرشان، از آن نشأت می گیرند:

استقلال تحقق می یابد وقتی جامعه ملی با جامعه های دیگر در رابطه قوا نباشد و، در همان حال، درون مرزها، روابط قدرت، استقلال اعضای جامعه را در گرفتن تصمیم محدود نگرداند.

به یمن آن استقلال، هموطن ها قلمرو آزادی یکدیگر را گسترش می دهند. زمان قدرت که کوتاه است و زمان زور که هم اکنون و همین جا است، جای به زمان بلند، بلند تا بی نهایت می سپارد. راستی اینست که آزادی نیاز به مکان و زمان کران ناپیدا دارد. به یمن وطن است که انسان می تولد بهنگام خلق، با هستی این همانی بجوید. این همانی با هستی، آزادی است. رهائی از محدودکننده ها که استقلال است، با اینهمانی جستن با هستی که آزادی است، همزادند: وطن آنجاست که انسان از استقلال و آزادی خویش برخوردار است.

● رابطه با وطن رابطه با حق است، زیرا در وطن است که عمل به حقوق معنوی، کرامتمندی، دوست داشتن، راست پنداری و راست گفتاری و

راست کرداری، وفا و صفا، ایثار، بخشندگی، دادگری، خدمتگزاری، خشونت زدائی و... و وطن دوستی راه و روش زندگی می شوند. فضای زندگی انسان باز و آدمی دوستدار هستی هوشمند و آفریده ها می شود و در می یابد که

بنی آدم اعضای یک پیکرند  
که در آفرینش زیک گوهرند.  
چو عضوی بدرد آورد روزگار  
دگر عضوها را نماند قرار  
تو کز محنت دیگران بی غمی  
نشاید که نامنت نهند آدمی.

بنا براین،

● رابطه با وطن رابطه با حق است. زیرا در وطن است که زور تنظیم کننده رابطه ها نیست. حق تنظیم کننده رابطه ها است. بدین قرار، هر اندازه نقش زور در تنظیم رابطه انسان با انسان و گروههای انسانی با یکدیگر کمتر، وطن داری به کمال تر.

● وطن رابطه با حق است زیرا در وطن است که هر هموطن حق دارد از هر آنچه به زندگی فردی و جمعی او مربوط می شود، آنگاه گردد. وطن آنجا است که حساب و کتاب امکانهای اقتصادی و نیز نیروهای محرکه، شفاف، در اختیار همگان قرار گیرد. ترتیب بکار رفتن نیروهای محرکه در رشد بر میزان عدالت، بر همگان، معلوم است. و نیز معلوم است که

● رابطه با وطن، برای همگان رابطه با حق است. بدین معنی که بخشی از جامعه رابطه با وطن را رابطه با قدرت نکند و اگر کرد، جمهور مردم بدلند که این بخش از جامعه با وطن بیگانه و در کار تخریب وطن است. و بر آنها

است که به دفاع از وطن برخیزند و تا رابطه همگان را رابطه با حق نکرده اند، از پا نشینند.

وطن محل تبعیض نیست و جایی که، در آن تبعیض وجود دارد، آنجا وطن نیست. چرا که تبعیض فرآورده رابطه با قدرت است و قدرتمداری رابطه انسان با وطن را قطع می کند و بسا او را به جفا و خيلنت به وطن برمی انگیزد.

● رابطه با وطن رابطه با حق است زیرا وطن دوستی جهان شمول است: هم هر انسان حقوقمند وطن خویش را دوست می دارد. هم هر وطن دوست را ارج می نهد. هم همه جهانیان را وطن دوست می خواهد. هم کوشش در عمران طبیعت وطن را کوشش در عمران جهان می داند. هم وقتی، در همه جای جهان، رابطه ها با وطن، رابطه با حق شدند، جهان وطن همگان می شود و حق انسانها بر صلح، تحقق می یابد.

● رابطه با وطن رابطه با حق است زیرا رابطه با وطن، رابطه با خویشتن است. وطن بیرون انسان نیست و رابطه انسان با وطن، رابطه با خاک و گیاه نیست. وطن درون انسان است. چرا که به یمن وطن است که آدمی اعتماد به نفس می جوید و همواره پاسخ این پرسش را که من کیستم می داند. پاسخ این پرسش را می دهند زیرا، وطن از باور او، از لندیشه راهنمای زندگی او، جدائی ناپذیر است. از این رو، انسانهایی که وطن در اندیشه راهنمای آنها نیست، به شاخه بریده از درخت می مانند. خشک و نازا می شوند. تباه می شوند:

هرگاه در وطن، رابطه با وطن رابطه با حق نشد، چنانکه آمد، وطنمنداها می باید به دفاع از وطن برخیزند. چون بدون رابطه قوا با بیگانه ای سلطه گر و یا سلطه پذیر، رابطه با وطن رابطه با قدرت نمی شود، بسا دفاع از وطن، ایجاب می کند که وطن دوستان، بیرون از وطن، بیرق مبارزه را برافرازند.

این مبارزان وطنمندان و آنها که در وطن، رابطه با وطن را رابطه با قدرت می کنند، بی وطنند. لندازه وطن دوستی رانخه در وطن یا بیرون از وطن مبارزه کردن، که صداقت و صمیمیت در مبارزه و دانش و توان ضرور برای مشارکت در ولایت جمهور مردم معین می کند.

● رابطه با وطن، رابطه با حق است زیرا، در همیشه بهاری که وطن است، انسان درخت سبز و همواره بارور زندگی می شود. این درخت از رهگذر رابطه برقرار کردن با واقعیتها و مجموعه تشکیل دادن با آنها، سبز و بارور می ماند. انسان بریده از وطن، انسان بریده از واقعیتها است. دنیای او، دنیای مجازی است. بدین سان، هم بلحاظ اندیشه راهنما و هم بخاطر رابطه با واقعیتها، نبود وطن، محرومیت از هویت و ناتوانی از هویت جوئی از راه رشد می شود. انسان محروم، درخت خشکی می شود که بکار آنها می آید که با بکار بردنش، آتش هستی سوز قدرت را شعله ور می کنند.

● رابطه با وطن رابطه با حق است زیرا وطن داری، بمثابة حقی از حقوق انسان، نه تنها با حقوق ذاتی دیگر مجموعه ای پدید می آورد و غفلت از حقی غفلت از مجموعه حقوق است، بلکه وطن داری آن حقی است که، بدون آن، عمل به حقوق دیگر، نامیسر می گردد. بیهوده نیست که وقتی کسی وطن خویش را ترک گفت، تا وقتی وطن جدیدی نجسته است، هم دنیای او دنیای مجازی است و هم بیگانه و غریب است و هم امکانهای لازم برای برخورداری از حقوق خویش را ندارد. وقتی هم، در وطن جامعه دیگری، توطن گزید، همچنان مشکل جذب شدن و هویت جدید را یافتن، بر جا می ماند.

● رابطه با وطن، رابطه با حق است زیرا، هم به ترتیبی که نوشته آمد، «دیگران کاشتند و ما خوردیم، ما می کاریم تا دیگران بخورند» ارزش و روش می شود، هم ویرانگری ضد ارزش و ممنوع می گردد، هم هموطنان

یکدیگر را رشد می دهند و هم رشد، از جمله، بکار برابر کردن نابرابرها و نه سلطه پیش افتاده ها بر عقب مانده ها، می آید. ارزش شدن سبقت گرفتن در دانش، در دادگری، در تقوی، در کرامت، در... ، با گذار دائمی از نابرابری در دانش و... به برابری و برخورداری از امکاناتی که رشد پدید می آورد، وطن را فراخنای صلح و دوستی و بهروزی می گرداند.

● رابطه با وطن رابطه حق است زیرا جنگ تعرضی ناقض حق، بنابراین مردود است. در عوض، دفاع از وطن حق و واجب است. بدین سان، با جامعه یا جامعه هائی نیز که رابطه با وطن را رابطه با قدرت می کنند، بر اصل موازنه عدمی، رابطه همچنان رابطه بر وفق حقوق ملی و حقوق انسان می شود. دفاع از هر جامعه ای که به وطن او تجاوز می شود و دفاع از هر انسانی که به حقوق او تجاوز می شود، وطن دوستی است. مردم وطن دوست تجاوز طلبی دیگری یا دیگران را مجوز غفلت از حق نمی کند و به این عذر، رابطه خود را با وطن، رابطه با قدرت، نمی کنند.

مردم وطن دوست می دانند که بایستی در "رابطه با وطن را رابطه با حق گرداندن"، الگو بگردانند. از آنجا که حقوق انسان ذاتی او هستند، نقش تعیین کننده در تحول جامعه می یابند: در جامعه ها، انسانها بر آن می شوند که وطن دار و وطن دوست بگردند، وطن دوستی، رابطه برقرار کردن با حق است

یعنی رابطه با وطن را رابطه با حق بگردانند. در حال حاضر، از آنجا که رابطه با وطن رابطه با قدرت است، انواع دشمنی ها، در جامعه ها، به رواج هستند: در غرب، هر روز، توجیه تازه ای برای «بیگانه ستیزی» ساخته می شود. گرایشهای افراطی قوت می گیرند. یکی دیدن گاو و گوسفند را بر دیدن عرب و سیاه ترجیح می دهد و دیگری، یهودی را دارای «ژن مخصوص» و ترک و عرب را فاقد استعداد رشد و جذب شدن در «جامعه

متمدن غرب» می انگارد. واکنش جامعه های دیگر به این «ناسیونالیسم»، انواع ناسیونالیسم هائی را پدید آورده است که در آغاز این نوشته، فهرست شدند. از این رو، تغییر جهان، نیازمند تغییر رابطه با وطن از رابطه با قدرت به رابطه با حق است.

● رابطه با وطن، رابطه با حق است زیرا وطن بی کران لاکراه است. در ایران، استبدادیان که رابطه با وطن را رابطه با قدرت کرده اند، زمانی شعار می دادند: حفظ اسلام اصل است ولو ایران قربانی شود. امروز می گویند: در دین اکراه نیست، تا زمانی است که آدمی اسلام را نپذیرفته است. توضیح می دهند که در مقام ارشاد، زور نباید بکار برد. اما از زمانی که کسی اسلام را پذیرفت، سر و کارش با زور می شود. می گویند:

«اگر حاکم اسلامی یاور داشت، باید کمر را محکم ببندد و احکام اسلامی را دقیقاً اجرا کند و در این جا دیگر بحث دموکراسی، حقوق بشر جایی ندارد. "لا اکراه فی الدین" برای پذیرفتن اصل دین است.» (قول مصباح یزدی بنا بر گزارش ایلنا در ۱ شهریور ۸۹)

بدین قرار، انسان بمحض پذیرفتن اسلام، از حق اختلاف محروم می شود. و اگر با ولایت فقیه مخالفت کرد، با زور، «ولی امر» سروکار پیدا می کند. سازمانهایی مدعی مرام مندی، در جامعه های دیگر، نیز، همین ادعا را کرده اند. این ادعا، مایه می گیرد از رابطه با وطن را رابطه با قدرت گرداندن. چرا که بیان قدرت وطن را قلمرو اکراه و اجبار می کند. طرفه این که زورمدارها، در پاسخ به اعتراضها به تجاوزها به حقوق انسان و حقوق ملی، می گویند: حق مداخله در قلمرو حاکمیت ما را ندارید. حال آنکه اعتراض به تجاوز به حقوق، رعایت حق حاکمیت جمهور مردمی است که استبدادیان به حقوق آنها تجاوز می کنند. این اعتراض غیر از قشون کشی و اعمال انواع فشارهای قابل انتقال به مردم تحت ستم است.



و راستی اینست که قرآن، چون می دانست زور پرستان، معنای رهنمود را وارونه می سازند، خود آن را معنی کرد: در دین اکراه نیست زیرا عمل به حق نه تنها نیاز به زور ندارد بلکه نیاز به نبود زور دارد. پس هر حکمی که عمل به آن نیاز به زور پیدا کند، حکم دین نمی تولد باشد. از این رو، به دنبال «در دین اکراه نیست» و در مقام معنی کردن آن، فرموده است: «به تحقیق، راه رشد از راه غی، به روشنی، جدا گشت». پس اکراه در کار آوردن، «غی» و زورمرداری است. رشد از رهگذر عمل به حقوق و بکار انداختن مجموعه استعدادها در ابداع و ابتکار و خلق و دانش پژوهی و فن شناسی و هنرمندی و اینهمه، به یمن بیان آزادی را راهنمای پندار و گفتار و کردار کردن، یا رابطه با وطن را رابطه با حق کردن است.

● رابطه با وطن، رابطه با حق است زیرا در وطن است که انسانها از تنهایی بدر می آیند. با یکدیگر جمع می شوند و راه و روش زندگی با یکدیگر را می آموزند. وجدان تاریخی پیدا می کنند. وجدان عمومی پیدا می کنند. وجدان علمی پیدا می کنند. وجدان اخلاقی پیدا می کنند. حتی وجدان جهانی نیز به یمن وطن داری پدید می آید و حاصل رابطه جامعه ها با یکدیگر بر میزان حقوق است. وجدان اخلاقی جهانی نیز نگهدار وطن داری انسانها و شناخت حق وطن داشتن برای هر انسان است.

● رابطه با وطن، رابطه با حق است زیرا در وطن است که رابطه باور با دانش و فن، رابطه تعاون می شود. چون باور سازگار با وطن داری، باوری است که فراخنای اندیشه و عمل را بی کران می کند، پس میدان وطنمندی خلاقیت انسان را بی کران می کند. در وطن، انسان در تنگنا نیست. بنا بر این، فرآورده های عقل او ظن و خیال و گمان نمی شوند. انسان اگر در کار عقل خود تأمل کند، نیک در می یابد که ظن و خیال را وقتی می سازد که خود را در تنگنا می بیند. این تأمل به او می آموزد که اگر در وطن،

هموطنان مستقل و آزاد نباشند، فرآورده های علمی و فنی کاهش و فرآورده های ظن و خیال افزایش می یابند. خرافه ها برهم افزوده می شوند و به، فریاد، هشدار می دهند هموطنان در وطن، بیگانه آید. بیگانه هائی در زندانید.

● رابطه با وطن، رابطه با حق است زیرا در وطن، میزان حقوق هستند. اما وقتی رابطه با وطن، رابطه با قدرت می شود، میزان منافع و مصالح می شوند. هرگاه وطنمندان تأمل کنند در می یابند که رابطه بر میزان حقوق را صاحبان حقوق برقرار می کنند حال آنکه رابطه بر پایه منافع را صاحبان قدرت برقرار می کنند. رابطه بر میزان حقوق را جز حقوقمندا نمی توانند برقرار کنند و رابطه بر اساس منافع را نیز جز بندگان قدرت نمی توانند برقرار کنند. حقوق را انسانها دارند اما منفعت و مصلحت را آنها دارند که رابطه با وطن، رابطه با قدرت است. منفعت و مصلحت همواره ضد حق هستند و کارگزاران قدرت آنها را جانشین حق مردم می کنند. همواره منفعتی که آلتهای قدرت می سنجند ناقض حقوق مردم هستند. از این رو، در هیچ جامعه ای، از گذشته های دور، تا امروز، جمهور مردم مصلحت و منفعت تراشیده و جانشین حق نکرده اند. حتی در رابطه با جامعه های دیگر، جمهور مردم منفعت و مصلحت نمی پندارند و آن را دست آویز سلطه بر جامعه دیگر نمی کنند. بدین خاطر است که قدرتمداران ناگزیر می شوند سلطه جوئی را با حقوق توجیه کنند. انواع ناسیونالیسم های سلطه جو و سلطه پذیر، فرآورده های انواع توجیه ها هستند.

● رابطه با وطن رابطه با حق است زیرا از رهگذر وطنمندی است که انسان، بطور خود جوش، خویشان را مستقل و آزاد می یابد. وطنمندی است که انسان را هم شاعر بر استقلال و آزادی و حقوق خویش نگاه می دارد و هم او را از جبری می رهد که قدرت تحمیل می کند و هم، خود انگیختگی

طبیعی او را شور و شوق آفرین می کند. به یمن این خود انگیختگی است که وطن سر زمین شادی و امید و عشق می شود. عشق نا محدود به کلام محدود در نمی آید. اما به یمن خود انگیختگی در وطنی که، در آن، انسان توان این همانی با هستی هوشمند را می یابد، عشق را در می یابد و وطن را بی کران شادی و امید و عشق می گرداند.

خود انگیختگی ذاتی انسان است به این دلیل که انسان مجموعه ای از استعداد های فعال است و نیروی محرکه دارد و می سازد. اما این خود انگیختگی را انسان در وطن می یابد. این دو از یکدیگر جدائی ناپذیرند. بی وطن شدن، در جا کز کردن و گرفتار جبر شدن و گم کردن خویش است.

● رابطه با وطن، رابطه با حق است زیرا وطنمندی دلیل نمی خواهد. هر کس، بطور طبیعی، خود را وطنمند می داند. حتی کسی که خویشتن را جهان وطن می خولند، وطنمندی را طبیعی می دانند. حال آنکه بی وطنی دلیل و توجیه می خواهد. نیک که تأمل کنی، می بینی آنها نیز که رابطه با وطن را رابطه با قدرت می کنند و تا خیلنت به وطن پیش می روند، ناگزیر می شوند در رابطه با وطن، برای خیانت خود توجیه بسازند: غرب متمدن جهان را متمدن می خواهد پس بگذاریم ما را متمدن کند و یا شوروی وطن زحمتکشان جهان است و «ناسیونالیسم مثبت» بمعنای پذیرفتن سلطه غرب برای زیر سلطه امپریالیسم نمی باید در وطن خویش، بی وطن شوند. اگر شدند، بندگان متجاوز مسلط می شوند. رابطه ای که اساس نظر حکیم فردوسی است، رابطه با حق است. توضیح این که «وطن برای من چه می کند؟»، رابطه بر قرار کردن با قدرت است. دارنده این نظر، تن به کار برای وطن نمی دهد. اما من برای وطن چه می کنم؟، رابطه بر قرار کردن با حق است. زیرا وطنمندی حقوقمند زیستن است. دلیل کار کردن برای

وطن، در زندگی مستقل و آزاد و حقوقمند انسان است. حال آنکه، کار

کردن وطن برای انسان، دلیلش در زندگی انسان نیست. در قدرتی است که چنین انسانی بنده آن گشته است.

● رابطه با وطن رابطه با حق است زیرا در وطن است که انسان با خود، با هستی هوشمند، یگانه می شود. این یگانگی دوگانگی ناپذیر است. این یگانگی نه قابل تجزیه و نه قابل انتقال است. دوگانگی ناپذیر است زیرا یگانگی با خود، با بریدن رابطه با وطن آغاز

می شود. قابل تجزیه نیست زیرا انسان وقتی هویتی متلاشی می یابد که رابطه اش با وطن دیگر رابطه با حق نیست. قابل انتقال نیست زیرا انتقال یگانگی با خود و با هستی هوشمند، یگانه شدن با خود و با وطن وهستی هوشمند شدن تنها نیست، نیست شدن است.

● رابطه با وطن رابطه با حق است زیرا در وطن است که ...

\*\*\*\*\*

پاسخ به پرسشهای ایرانیان

ابوالحسن بنی صدر

## بر حق باید ایستاد تا زورپرست تسلیم حقشود

سلام آقای بنی صدر

عید فطر بر شما و خانواده شما مبارک باشد.

خواستم از فرصت استفاده کنم و دو سؤال را مطرح کنم. در سوره یونس، آیه ۸۸ از قول موسی نفرینی را میآورد. خود آیه به قرار زیر است:

موسی گفت: «پروردگارا! تو فرعون و اطرافیانش را زینت و اموالی (سرشار) در زندگی دنیا داده ای، پروردگارا! در نتیجه (آنها بندگان را) از راه تو گمراه می سازند. پروردگارا! اموالشان را نابود کن و دلهایشان را سخت و سنگین ساز، که ایمان نیاورند تا عذاب دردناک را ببینند.»

قسمت اول آیه را که خواست موسی است می فهمم. می گوید پول و قدرت را از او بگیر تا به این ترتیب توان او گرفته شود. اما قسمت دوم آیه را نمی فهمم. چرا موسی می خواهد که فرعونیان دلشان سخت بشود تا مستحق عذاب دردناک شوند؟ آیا بهتر نبود از خداوند بخواهد که دل و دیده او را نرم کن تا حق را دریابد. من از این قسمت آیه جز نفرت کور چیز دیگری دستگیرم نمی شود. تفسیرهایی که در این مورد کرده اند کار را بدتر می کند. به طور خلاصه میگویند موسی می گوید بعد از اینکه انسانی به اینجا رسید، دیگر راه برگشت ندارد مگر اینکه عذاب بر او وارد شود. اگر اینطور بود می باید اول آیه این بود که او را از

سر راه بردار و بس. اینطور که ترجمه شده یک نگرانی موسی را می‌رساند که نکند فرعون دلش نرم شود و دیگر عذاب آن دنیا از او برداشته شود را می‌رساند.

سوال دوم در مورد قصاص دزدی است. من کتاب قضاوت شما را خواندم و حتی سالها پیش، از شما در این مورد سؤال کردم اما قانع نمیشوم. اینکه دست دزد باید قطع شود با اصل جبران پذیری در تناقض است زیرا اولاً مجرم دست را برای همیشه از دست داده و ثانیاً مجرم تا آخر عمر انگشت نما می‌شود به این خاطر که زمانی دزدی کرده است. علاوه بر اینکه یک خشونت را در جامعه قانونی می‌کند. اینکه بعضی از مفسران میگویند آیه مال جامعه و فور است هم دردی را دوا نمیکند. زیرا قرآن باید روش زندگی کردن در حال باشد. اینکه خداوند آیه را برای آینده دور (مدینه فاضله) بفرستد دردی دوا نمیکند. پیشاپیش از اینکه وقت برای پاسخ گفتن صرف می‌کنید، از شما بسیار سپاسگزارم.

کامروا باشید

مجید

### \* پاسخها به دو پرسش:

۱ - هرگاه ترجمه را با اصول راهنمای قرآن مقایسه می‌کردید، متوجه می‌شدید که ترجمه غلط است. و باز اگر آیه را با آیه دیگری (سوره طه، آیه ۴۴) تطبیق می‌کردید که به موسی (ع) می‌فرماید بطرف فرعون برو بلکه متنبه شود، باز متوجه می‌شدید که آیه غلط ترجمه شده است:

۱.۱ - نه پیش از ابتلا که در پایان ابتلا است که موسی (ع) از خداوند می‌خواهد دست فرعون را از اسباب قدرتمداری کوتاه کند. او به طرف فرعون رفته و او را به ترک زورمداری دعوت و سحر ساحران را باطل

کرده بود. فرعون پشت کرده و در حال رفتن گفته بود: من خدای اعلاى شما هستم.

۱، ۲- موسی (ع) از خداوند نخواست دل‌های فرعونیان را سخت کند تا ایمان نیاورند و عذاب ببینند. چون او می دانست که فرعون به خواب دید در قوم بنی اسرائیل، پسری متولد می شود (قرآن، از جمله، سوره قصص، آیه های ۱ تا ۱۲) که دولت فرعون را سرنگون می کند. پس او پریشان دل شد و فرمان داد نوزادان پسر را بکشند. اینست که از خداوند می خواهد وحشت از سقوط را در دل‌های فرعونیان تشدید کند. استدلال می کند: چون تا عذاب نبینند ایمان نمی آورند، دل آنها را سخت کن (تا مگر ایمان آورند). به دو ترجمه به زبان فرانسه و دو ترجمه به زبان فارسی نیز مراجعه کردم. ترجمه ها غلط نیستند. با این تفاوت که ترجمه ها به زبان فرانسه، دقیق تر هستند و خواننده را با مشکلی روبرو نمی کنند که شما با آن روبرو شده اید. آن پیامبر گرامی نیز خواستار رها شدن فرعون و فرعونیان از فرعونیت بوده است. خواست او برآورده می شود:

۱، ۳- آیه ۹۰ سوره یونس می گوید: چون آب، فرعون را در میان گرفت، او خطاب به خداوند گفت: به تو ایمان می آورم. بدین سان، وقتی فرعون سختی دید و راه ها را از هر سو بر خود بسته دید، ایمان آورد. بدین قرار، آیه ها به انسان ها قاعده ای را می آموزد که همواره بکارشان می آید:

زور پرست از راه در آمدن کسان به قلمرو حاکمیت او، به راه نمی آید.  
می باید بر حق ایستاد. در موافقت با دلخواه او، یک قدم نیز نباید برداشت.  
زیرا این به یمن ایستادن بر حق است که زور پرست به حق تمکین می کند.  
هرگاه ایرانیان این قاعده را بکار برده بودند، گرفتار استبداد نمی شدند  
و اگر امروز نیز این قاعده را بکار برند، از بند استبداد می رهند. بشرط آنکه

نه با زور پرست حاکم و نه با زورپرستان رقیب، بنا را بر مماشات و سازش نگذارند.

این قاعده همه روزه بکار می رود و بدون تردید شما موارد بسیاری از بکار رفتن آن را می شناسید: هر جنایتکاری وقتی در تنگنا قرار می گیرد و وحشت از کرده اش، دلش را پر میکند، پشیمان می شود. همچنانکه هر مستبیدی وقتی در تنگنا قرار می گیرد، پشیمان می شود اما وقتی که دیگر پشیمانی سودی ندارد. فرعون بهنگام غرق شدن پشیمان شد. استالین وقتی خشونت بی حدش همه را به تنگ آورد و همسرش خودکشی کرد و هیتلر و موسولینی وقتی جنگ را باختند و شاه سابق وقتی صدای انقلاب را شنید، پشیمان شدند. خمینی وقتی نسلی را در جنگی قربانی کرد، نخست تصمیم به کناره گیری گرفت - کاری که توسط فرستاده اش به او پیشنهاد کردم - اما زورپرستانی که افتضاحها پیا کرده و جنگ را تا شکست ادامه داده بودند، او را از این کار بازداشتند. با این وجود، جام زهر شکست را به دست او دادند و او سرکشید.

بدین قرار، ترجمه نارسا و تفسیر غلط ناشی می شود از شناختن اصول راهنمای قرآن و امرهای واقع مستمر و قاعده هایی که قرآن در اختیار انسان می نهد. این قاعده ها، در دین بیگانه در بیان قدرت، بنابراین، بر اصل ثنویت و با بکار بردن منطق صوری، به چشم عقل نمی آیند. اگر عقلا آزادای خویش را بازیابند، در می یابند هر گاه بر حق بایستند، دولت زورگویان، صدای آنها را خواهد شنید و تسلیم خواست به حق مردم ایستاده برحق خواهد شد.

۲ - نیک یادآور شده اید که بریدن دست با اصل جبران و ترمیم خوانائی ندارد. کلید مشکل در همین یادآوری است، هر گاه توجه کنید که فرع تابع



اصل است و نه اصل تابع فرع. حداکثر مجازات دزد، قطع ید است. اما قاضی می‌باید علم پیدا کند بر جرم و هویت مجرم و آن‌گاه، حکمی را صادر کند که با اصول بیست‌گانه ای (تا این جای تحقیق این جنب) سازگار باشد که قرآن مقرر می‌کند. یکی از آن اصول، اصل جبران و ترمیم است. یکی دیگر اصل مهلت اصلاح به مجرم دادن است. بنا بر این دو اصل و ۱۸ اصل دیگر، قاضی نمی‌تواند حکم به قطع ید بدهد. در آیه ۳۸ سوره ملئده، خداوند مجازات را مقرر می‌کند. در آیه ۳۹ همان سوره مقرر می‌کند هرگاه مجرم توبه کرد خداوند توبه او را می‌پذیرد. بدین قرار، مجازات نمی‌باید مهلت توبه را از مجرم بستاند. با این وجود،

۲، ۱- شما می‌توانید بپرسید چرا مجازات حداکثر را مقرر کرد وقتی قاضی، بخاطر وجوب رعایت اصول، نمی‌تواند حکم به حداکثر مجازات بدهد؟ به دلایل فراوان، اول به این دلیل که از آن زمان تا زمان ما، در بسیاری از جامعه‌ها، مجازات سارق بسیار سنگین‌تر بود و هنوز هم هست (هم اکنون در چین مجازات رشوه‌خواری اعدام است). دوم به این دلیل که هرگاه نخست مجازات و آنگاه حد معین نشود، دنیا بکام دزدان و زورگویان چپاولگر می‌شود. چنانکه هم اکنون، یک اقلیت کوچک از جمعیت نزدیک به ۷ میلیارد نفری جهان، صاحب افزون بر ۸۰ درصد ثروت جهان هستند. تردید نکنید که این اقلیت از راه سعی خویش صاحب این ثروت عظیم نشده‌اند. از این رو،

۲.۲- قاضی می‌باید مستقل و آزاد باشد. کار اول قاضی مستقل از قدرتمداران، تشخیص حق و دادن حق به حق‌دار است. یعنی می‌باید از همان قاعده ایستادن برحق پیروی کند و بدیهی است که مجازات، از جمله،

وسيله ناگزير کردن مجرم از تن دادن به حق و منصرف کردن ديگران از ارتكاب جرم و جنايت است. و

۲،۳ - بنا بر آيه ۳۸ سوره مائده، مجازات می بايد از سوی خدا باشد. يعنی استقلال و آزادی و حقوقمندی را به مجرم بازگرداند. چرا که خداوند حق است و از او ناحق صادر نمی شود. در برابر مجرمی که حق خویش و حق ديگری را از ياد برده است، اغماض روا نمی دارد. بنا بر همان قاعده، بر مجرم سخت می گيرد تا او از غفلت از حقوق خویش بدر آيد و دريابد که قابه حقوق خود تجاوز نکند، به حق ديگری تجاوز نمی کند. بدین سان، باز آوردن به حق و رابطه ها را رابطه های حقوقمنداها گرداندن، هم هدف و هم اصلی از اصول راهنمای قضاوت است.

#### \* سه پرسش از ۴۷ پرسش يك هموطن گرامی:

-در رابطه با بخشی از آيه ۵۹ سوره ی نسا "اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولی الامر منکم" که شما آن را در پاسخ به هموطنی ديگر شرح داده بودید در تفسیر المیزان مرحوم علامه طباطبائی آنچه شما می گوئید را با دلایلی رد می کنند و سپس برهان ها و روایاتی نیز بر دلالت بر اهل بیت بودن و عصمت اولی الامر می آورند. حال من گيچ شدم. چون هم شما دلایلی دارید، هم آن مرحوم. نظر شما چیست؟ آیا شما از دید گاه علامه آگاهید؟ و چرا در آیاتی ديگر که خداوند مؤمنین را به اطاعت از خود و رسول فرا می خواند از کسی یا کسانی ديگر سخنی نیست؟

۲- حضرت علی (ع) به ابن عباس نماینده اعزامی خود برای مذاکره با زعمای فرقه خوارج در نهج البلاغه چنین فرموده است: " با ایشان با استناد به قران مناظره مکن زیرا که قران دو

پهلوی است و احتمالات و توجیحات بسیار در بر دارد. یکی از آنها را تو می‌گویی و یکی دیگر را آنان می‌گویند. در عوض با آنها با سنت (حدیث) احتجاج کن در این صورت دست باز است و آنان گریز گاهی نخواهند یافت" (نهج البلاغه فیض الاسلام خطابه ی هفتاد و هفتم) که آقای شفا در کتاب پس از ۱۴۰۰ سال آن را واقعیت خوانده است. چگونه می‌توان دو پهلویی را آن هم از زبان حضرت علی (ع) پذیرفت؟

۳- آیا شما با آثار آقایان شجاع الدین شفا و دکتر مسعود انصاری (روشنگر) و همچنین کتاب ۲۳ سال آقای علی دشتی درباره اسلام آشنائید؟ نظرتان چیست و آنها را چگونه کتاب‌هایی می‌بینید؟

### \* پاسخها به سه پرسش:

۱ - تفسیر مرحوم طباطبائی را دوباره خواندم. او استدلال مرا رد نمی‌کند. یک طرز فکری را با توسل به منطق صوری توجیه می‌کند. طرز فکری توجیه می‌شود که از آیه بر نمی‌آید، راست بخواهی از فلسفه ارسطو بر می‌آید. صاحب‌المیزان، خود تصریح می‌کند که در تفسیر منطق صوری را بکار برده است. اما بسا غفلت داشته است که منطق صوری را اولاً تنها بر اصل ثنویت تک محوری می‌توان بکار برد که ضد توحید است و ثانیاً بکار بردن منطق صوری عقل را از دیدن واقعیتها ناتوان می‌کند. چرا که تنها محور فعال را می‌بیند و محور فعل پذیر را جز بعنوان مطیع محور فعال نمی‌بیند. نخست ببینیم محور فعال و محور فعل پذیر کدامها هستند و سپس بنگریم که مفسر کدام واقعیتها را ندیده است؟:

۱.۱ - محور فعال خداوند و پیامبر و اولی الامر هستند. محور فعل پذیر نیز مؤمنان هستند. رابطه محور فعال و محور فعل پذیر با اطاعت دومی از اولی

برقرار می شود. اولی الامر می باید معصوم باشد زیرا او امر و نواهی خداوند را بی کم و کاست به اجرا می گذارد. و معصوم جز امامان دوازده گانه نمی توانند باشند. بدین سان، توجیه او، مطاع بودن غیر معصوم را رد می کند. به سخن دیگر، کسی نمی تواند به نمایندگی از معصوم دعوی ولایت بر مردم را بکند.

۱.۲ - اما غفلت ها:

الف - غفلت از این واقعیت که پیش از تصمیم، امری وجود ندارد تا اطاعت معنی پیدا کند.

ب - از محتوای امر خدا و پیامبر غفلت می شود. در حقیقت، از خداوند که حق مطلق است جز حق صادر نمی شود. پس محتوای امر حقوق هستند. حقوق، ذاتی حیات انسانند و اطاعت از خدا و پیامبر، عمل به حقوق است. بدین قرار، عمل به حقوق، آزاد شدن به یمن رابطه با خداوند و غافل نشدن از استقلال و آزادی و حقوق خویش است.

ج - از این واقعیت غفلت می شود که مقام قضاوت با مقام اجرا متفاوت است. پیامبر، در مقام قاضی، حکم بر حق می دهد و در دادن حکم از اصول راهنمای قضاوت پیروی می کند. پس اطاعت از امر، اطاعت از حکم قاضی است.

د - از این واقعیت غفلت می شود که پیامبر، بنا بر نص قرآن، برگزیده مؤمنان بود. پس در اموری که به وحی مربوط نمی شدند، بعنوان منتخب مردم عمل می کرد.

ه - از این واقعیت غفلت می شود که معنی آیه نباید با معانی آیه های دیگر قرآن تناقض پیدا کند. معنی که اوجه آیه می دهد، با آیات «هر کس خود خویشتن را هدایت می کند» و با « مؤمنان و مؤمنات ولی یکدیگر

هستند» و با آیه هائی که پیامبر را مالک و وکیل و پدر و... مردم نمی شناسد، تناقض پیدا می کند.

۱.۳- یکجا می گوید حق شور را برای مؤمنان شناخته است اما حق تصمیم را از آن پیامبر دانسته است. بکار بردن منطق صوری، در نتیجه محور فعال گرداندن پیامبر، او را از این واقعیتها غافل کرده است:

الف - از این واقعیت غفلت کرده است که امور خارج از امر وحی و تشریح، به مردم راجع هستند. زیرا فرمود: امرهم شوری بینهم.

ب - از این واقعیت غفلت کرده است که عزم، مرحله ورود در اجرا است. اگر امری نباشد، عزمی وجود ندارد. مرحله ای که در آن، امر ایجاد می شود، مرحله شور و رسیدن به ایجاد امر است. در این مرحله، اطاعت نه موضوع دارد و نه ممکن است. حال آنکه در مرحله اجرا، منتخب شورا که ولی امر می شود، مجری است و مقام اجرا مقام اطاعت است. با این وجود، در مقام و موقع اجرا نیز خداوند امر به شور می کند. به این ترتیب،

۱.۴- هرگاه از غفلت های بالا بدرآئیم، آیه های قرآن چون آب زلال و روان می شوند:

● قرآن را بمثل به روش، خداوند به پیامبر وحی می کند. پس ایجاد کننده امر خداوند است. آن بخش که نیاز به تشریح چگونگی اجرا دارد (برای مثال، نماز در قرآن است و ترتیب نماز گزاردن را پیامبر، آن سان که خداوند به او می آموزد، تشریح می کند) را پیامبر انجام می دهد. پس ایجاد کننده این امر پیامبر است.

● قضاوت مقام تشخیص حق و دادن حق به حق دار است. پیامبر در مقام قاضی خود می باید این تشخیص را بدهد. این مقام، مقام اطاعت نیست چون هنوز امری واقع نشده است. امر که صدور حکم است را، پیامبر، بر

وفق قرآن، ایجاد می کند. بدینسان با تحقق امر که صدور حکم قاضی است وارد مرحله اجرا میشویم. این مرحله، مرحله اجرای حکم است.

● در آنچه به زندگی انسانها مربوط می شود، امر را خود آنها ایجاد می کنند، زیرا فرمود امرهم شوری بینهم. مقام ایجاد امر، مقام اطاعت نیست زیرا در این مقام، اطاعت محال است. این مقام، مقام شور با هدف ایجاد امر است. پس از آنکه امر ایجاد شد، نوبت به اجرا می رسد. این مقام، مقام اطاعت است. کسی که مردم او را بر می گزینند، ولی امر اجرا می شود. نخست او می باید از مصوب شورا را اجرا کند و سپس، بهنگام اجرا، می باید از او اطاعت کرد. با این وجود،

● در این مقام نیز، خداوند به پیامبر، دستور می دهد شور کند. چون مسئولیت اجرا با او است، هرگاه خواست نظر شورا را در اجرا نیز رعایت کند، بر او است که به خداوند توکل کند. در باره آیه ۱۵۹ سوره آل عمران، مرحوم طالقانی این نظر را اظهار کرده است (پرتوی از قرآن، قسمت پنجم جلد سوم صفحه های ۲۹۵ و ۲۹۸):

آیه بعد از شکست در جنگ احد نازل شد. با وجود این، «اصل شورا را تحکیم می کند چون پایه اجتماع اسلامی است و برای همیشه تا اندیشه ها و استعدادها بروز کنند و هر صاحب رأیی خود را شریک در سرنوشت بداند و مسلمانان برای آینده و همیشه تربیت شوند و بتوانند در هر زمان و هر جا بعد از غروب نبوت، خود را رهبری کنند... فاذا عزم فتوکل علی الله... تفریع بر «شاوهم فی الامر» است که چون در مشاوره رأی بر انجام کاری انجام گرفت، باید عزم کنی و تصمیم قاطع بگیری، دیگر تردید و شک و دو دلی به خود راه ندهی و توکل به خدا کنی ...»

یادآور می شوم که در یونان قدیم، با وجود دموکراسی، بهنگام جنگ، یک فرمانده معین می شد و ولایت مطلقه می جست. در جنگ احد نیز،

همان روش را پیشنهاد کردند. پذیرفته نشد چرا که، بنا بر اصل، «امر آنها شورا بین آنها بود». چون شکست بیار آمد، جانبداران آن نظر، بر درستی آن بیشتر اصرار کردند. این شد که آیه ۱۵۹ سوره آل عمران اصل شورا را تثبیت کرد. با توجه به این که مقام جنگ، مقام اجرا است و در این مقام، هدف و روش برگزیده می شوند و نقشه تهیه می گردد، در این مقام نیز، آیه اصل شورا را برقرار می کند. در سال روز جنگ ۸ ساله، مقایسه کنید روش آقای خمینی (تا من هستم جنگ هست دعا کنید خمینی بمیرد و...) را با رهنمود قرآن.

بدین سان، آیه های قرآن، با یکدیگر خوانائی پیدا می کنند. کمتر تناقضی بوجود نمی آید. آیه ها همآهنگ می شوند تا به انسانها بهترین روش زندگی جمعی را بیاموزند. روش زندگی جمعی که بخاطر مدار شدن قدرت و غفلت انسانها از استقلال و آزادی و حقوق خویش، در هیچ جامعه ای، بکار نمی رود. در جامعه های مسلمان هیچ بکار نمی رود. باری، بنا بر روش، در آنچه به سازمان دادن زندگی جمعی مربوط می شود:

- ولایت با جمهور مردم می شود که از راه شرکت در شورا و ایجاد امر، این ولایت را اعمال می کنند (مردم سالاری شورائی).

- مردم یا خود مجریان امر می شوند و یا آنها را انتخاب می کنند. در صورت انتخاب، مجری یا مجریان، در باره چگونگی اجرا با مردم و یا منتخبان آنها شور می کند. نیکوترین کار اینست که نظر شورا را به اجرا

بگذارد یا بگذارند. زیرا روش تجربی است و رعایت نظر شورا، هم موجب مسئولیت‌شناسی و خلق فرهنگ

استقلال و آزادی می‌شود و هم تصحیح خطاها را آسان می‌سازد.

۲- پاسخ پرسش دوم شما اینست:

در نهج البلاغه ترجمه فیض الاسلام، جزء نامه‌ها، شماره ۷۷ است و متن

عربی و فارسی آن اینست:

و من وصیه له علیه السلام [۵] لعبد الله بن العباس، لما بعثه للاحتجاج علی الخوارج [۶] لا تخصمهم بالقرآن، فان القرآن حمال ذو وجه، تقول و یقولون، [۷] ولكن حاججهم بالسنه، فانهم لن یجدوا عنها محیصا

ترجمه

[۵] از سفارشهای امام علیه السلام به عبدالله بن عباس هنگامی که وی را برای گفتگو نزد خوارج فرستاد [۶] با آیات قرآن با آنها مواجه نکن چرا که قرآن [برای این لجوجان] معانی مختلف و امکان تفسیر گوناگون دارد. تو چیزی می‌گوئی و آنها چیز دیگر [و سخن به جایی نمی‌رسد] [۷] لکن با سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با آنها بحث نما که در برابر آن پاسخی نخواهند یافت [و مجبور به تسلیمند]

پرسش‌کننده گرامی توجه کند که قولی که او نقل کرده است، نه با متن عربی می‌خواند و نه با متن ترجمه فیض الاسلام.

۱، ۲- نخست یادآور شوم که هرگاه سنت را «گفته‌ها» (حدیث) بشماریم

، چنانکه پرسش‌کننده در پرسش آورده است، قول منتسب به علی (ع)،

تناقض پیدا می‌کند با نص قرآن که خود را مبین و بدون اعوجاج توصیف

می‌کند. راستی نیز اینست که بنابر اصول راهنمای قرآن و بر اساس

شناسائی امرهای واقع مستمر، خواننده، قرآن را سراسر شفاف و سر راست

می‌یابد. و نیز، تناقض پیدا می‌کند با قول و فعل علی (ع) که او خود را



قرآن ناطق خواند. آیا خود او انسانی دو پهلو بود؟ آیا وی فراوان انسانهای دو پهلو را انتقاد نمی کرد؟ و باز تناقض پیدا می کند با خطبه ۲۰۱ آن امام در پاسخ به پرسش در باره حدیث های دروغ.

۲.۲- این قول قطعی الصدور نیز نیست. با این قول « گفته های ما راجه قرآن بسنجید اگر نخواند، به دورش افکنید»، نیز، تناقض دارد. مقابله قولها با قرآن از این اصل پیروی می کند که قرآن قطعی الصدور است و قول های پیامبر و امامان، قطعی الصدور نیستند. پس اطمینان از صحت آنها موکول است به مقابله آنها با قرآن.

۲، ۳- در قرآن تناقض نیست. اما در قول و فعلهای انسانها احتمال دادن وجود تناقض بجا است. جعل قولها که جاعلان می کنند نیز بخاطر وجود این احتمال حتی در قول و فعل پیامبر است. از این رو، احتجاج به حدیث، با توجه به وجود احادیث ضد و نقیض، راه به جایی نمی برد. زیرا یکی می تواند به حدیثی استناد کند و دیگری به حدیثی تناقض آن. پس علی (ع) نمی فرماید به قرآن احتجاج نکنید و به حدیث احتجاج کنید.

۲، ۴- و اما اگر سنت، عمل یا قول پیامبر باشد، بنا بر این که بنا بر فرض، سنت همان قرآن است وقتی به عمل در می آید، هرگاه قطعی باشد که عمل یا قول پیامبر ترجمان آیه ای و یا آیه هائی از قرآن است، سنت او جای چون چرا در معنی آیه یا آیه ها باقی نمی گذارد. در این صورت،

سنت معنی شفاف و سر راست قرآن را به دست می داد. با وجود این، اشکال باقی می ماند:

۲، ۵- بنا بر قرآن، کتاب برای آن است که (سوره نحل، آیه ۶۴):

«ما این کتاب را بر تو نازل نکردیم مگر آنچه را که بر سرش اختلاف می کردند، برای آنها تبیین کند و برای قومی که ایمان می آورند، هدایت و رحمت باشد».

پس پرسیدنی است از چه رو امامی که علی (ع) بود، از ابن عباس نمی خواهد با این قرآن حقیقتی را آشکار کند که خوارج با غفلت از آن به راه اختلاف و شقاق رفتند؟ در نامه منتسب به علی (ع)، قرآن «ذو وجوه» توصیف شده است - ونه «دو پهلو» که مشکل ساز و مبهم و... گرداندن قرآن است - این امر که قرآن، را وجه ها است و عقلها را، در گستره خود، به کار می خواند، و هر عقل، بنا بر اصل راهنما و علم و تقوی، از آن حاصل بدست می آورد، لاجرم نمی باید، عقلهای جوینده را در برابر یکدیگر قرار دهد. به سخن دیگر، همگان می باید در آن وجه که رابطه های انسانها را تنظیم می کند، اتفاق نظر پیدا کنند و آیه های قرآن برای همگان، معانی یکسان داشته باشند. آن هنگام که قرآن بر پیامبر نازل شد، ساکنان شبه جزیره عربستان دانشمندان نبودند. پس آیه های قرآن می باید برای با دانش و کم دانش معانی همسان می داشتند.

اختلاف بر سر معانی آیه ها از خود قرآن نبود و نیست. اختلاف از بیرون قرآن بود و هست. توضیح اینکه هر گاه قرآن را بیان استقلال و آزادی بدانیم که هست، آیه ها، وقتی سازگار با اصول راهنمای قرآن معنی شوند، بایکدیگر تناقض پیدا نمی کنند و معانی یکسان برای همگان می یابند. داشتن وجوه مانع از یکسانی معانی آیه نمی شوند. مساعد رشد عقل آزاد و غور در وجوه قرآن می شود. اما چنین نیست. وقتی عقل قدرتمدار است و بر اصل راهنمای قدرتمداری که این یا آن ثنویت است، بنا بر تمایل عقل

قدرت‌مدار، آیه‌ها، این یا آن معانی را می‌یابند و بدون کمتر تردید، میان معانی‌ای که به آیه‌ها داده می‌شوند، فراوان تناقض پدید می‌آیند.

بنا بر تاریخ، علی (ع) به ابن عباس فرموده است: بدان که در میان خوارج حافظان قرآن وجود دارند. من از کودکی با پیامبر (ص) بزرگ شده‌ام. می‌دانم هر آیه چه معنی می‌دهد. تو با آنها به مباحثه بنشین تا خود بیایم. چون امام (ع) می‌آید و به قرآن با آنها استدلال می‌کند، حدود ۴۰۰ تن از خوارج، از کرده پشیمان می‌شوند و به راه می‌آیند.

بدین قرار، اگر سنت را ترجمان قرآن بدانیم که می‌باید باشد، نمی‌توان گفت نامه منقول قول علی (ع) است. مگر این که معنی توصیه به ابن عباس این باشد که چون قرآن را بیان آزادی بدانی و آیه‌هایش را بر وفق اصول راهنمای آن معنی کنی، دروغ بودن معنی کردن آیه‌ها بنا بر نیاز قدرت، سخت آشکار می‌شود.

یادآور می‌شوم که در نهج البلاغه، قولهای دیگری به آن امام مبین منتسب هستند که با قرآن و روش او در تناقض هستند.

۳ - از آن سه تن، آقایان علی دشتی و شجاع‌الدین شفا را می‌شناسم. کارهای هر دو را خوانده‌ام. اما پیش از پاسخ به پرسش شما، به این مهم می‌پردازم:

اگر متنی را که به حضرت علی (ع) منتسب است از کتاب و یا مقاله‌ای نقل کرده‌اید، متن منقول را با متنی که از نهج البلاغه ترجمه فیض الاسلام است، مقایسه کنید و ببینید چسان با کاستی و افزودن، تعریف از قرآن، تکذیب از آن شده است و چگونه قول منتسب به علی (ع) با ذهن نویسنده کتاب و یا مقاله مأخذ، سازگار شده است. کس یا کسانی که با کاستی و افزودن و بسا با برداشتن کلمه‌ای (ذو وجوه جانشین شده است با « دو پهلو

است و احتمالات و توجیهاات بسیار در بر دارد» (و جانشین کردنش با کلمه یا کلمه هایی، معنای سخن را ضد قول گوینده می کنند، به یقین، در مقام کشف حقیقت نیستند. در مقام پوشاندن حقیقتی هستند که با قدرتمداری ناسازگار است. پس شما و دیگران بهوش باشید. کمترین کار اینست که به مأخذ رجوع کنید و از صحت قولی که نقل شده است، اطمینان پیدا کنید. با این توضیح، به پرسش شما پاسخ می دهم:

● کتاب ۲۳ سال را در دوره شاه، خوانده ام. آن زمان، از من خواستند بر آن ردیه ای بنویسم. اما این کار را نکردم. زیرا روا ندیدم وقت را به جای پرداختن به بیان آزادی، صرف ردیه نوشتن بر کتابی کنم که افزون بر کم عمق بودن، فراوان تحریف و جعل در بردارد.

بعد از مهاجرت، چون بر اثر گفتار و کردار روحانیان زورپرست، زمینه رد و انکار اسلام فراهم گشت، از من خواستند کتاب ۲۳ سال را نقد کنم. یکبار دیگر آن را خواندم و باز بهمان نتیجه رسیدم که نباید وقت را صرف این کار کنم. بخصوص که مشغول تحقیق در مردم سالاری بودم و این تحقیق، ۲۰ سال از وقت را از آن خود کرد.

● اما نوشته های آقای شجاع الدین شفا، دو نوعند. نوعی از آنها ترجمه ها هستند. پیش از آمدن به فرانسه، ترجمه های او را می خواندم. بخاطر قلم روان و زیبایش. و نوع دیگری از این نوشته ها، آنها هستند که بعد از انقلاب نوشته است. در آنها، آیه هائی از قرآن را نقل و یا از نوشته های من و دیگران نقل کرده است. از نقل قولهایی که از من کرده است، یکی نیز

راست نیست. آیه هایی که نقل کرده است، باز یا وجود ندارند و یا او جعل  
معنی کرده است. چند نمونه:

۱ - در جلد ۱ جنایت و مکافات (صفحه ۹۹) از خیانت به امید (صفحه ۳۲۵)  
بنی صدر این قول را نقل کرده است:

«... و سرانجام انتشار غیر منتظره بسیاری از اسناد محرمانه سفارت امریکا در تهران،  
نادانسته ها و ناگفته های فراوانی را آشکار نماید، تا این واقعیت بخوبی روشن شود که ما  
نه از روز اول مسلمانان دو آتشه ای بودیم، نه به رهبر عالیقدر انقلاب اعتقاد زیادی داشتیم،  
نه در جریان انقلاب از «نادانیهای» او و از «بی محتوایی اندیشه هایش» بی خبر بودیم»

در صفحه ۳۲۵ کتاب خیلنت به امید، کلمه ای از این نقل قول وجود  
ندارد. این جمله ها با این معانی در هیچ جای آن کتاب نیز وجود ندارند.  
۲ - در صفحه ۱۰۰ جلد اول، باز قولی را از صفحه ۳۳۰ کتاب خیانت به  
امید نقل می کند، که در آن صفحه کتاب وجود ندارد. در آن صفحه آمده  
است که پاسخهای پرسشهای روزنامه نگاران را هیأتی مرکب از بنی صدر و  
دکتر یزدی و قطب زاده و... تهیه می کردند. در کتاب مکافات و مجازات  
این سان به توهین و تحقیر آقای خمینی بدل شده است:

«... زیرا بعدا خود ما اعتراف کردیم که این گفته ها حتی منعکس کننده نظرات خود  
او نبود. حرفهایی بود که ما برایش می نوشتیم و در هنگام مصاحبه ها، در دهانش می  
گذاشتیم و...»

۳ - در صفحه ۳۸۰ جلد اول، قولی را از بنی صدر نقل می کند (خیانت به  
امید صفحه ۲۸۶) که نصف قول است. بنا بر این، راست را به دروغ بزرگ  
بدل کرده است:

«در تابستان سال ۱۳۵۵، در منزل آقای دکتر تقی زاده در لندن، آقای ب.ب که به  
تازگی از ایران آمده بود، گفت که امریکائیان به او و سی نفر از مدعوین دیگر، در جلسه

ای، در سفارت، گفته اند که دولتمردان ایران آثار ناتوانی از خود ظاهر می کنند و باید گروهی تازه جایشان را بگیرند. اگر آمادگی دارید و در خود این توانائی را می بینید، وارد گود شوید ما حمایتان می کنیم»

قول را نصف کرده است برای این نتیجه گیری که گویا انقلاب را امریکا راه انداخته و آنها که جانشینان شاه و دستیارانش شدند، از حمایت امریکا برخوردار بوده اند. دنباله نقل قول اینست:

« بنا بر قول او، این گروه پاسخ داده اند: شما باید بروید به سراغ کسانی که به مبارزه سیاسی مشغولند و بدین صفت در میان مردم اعتبار دارند. ما تکنوکرات هستیم. مقام امریکائی می پرسد: مقصودتان چه کسانی است؟ می گویند: کسانی نظیر بنی صدر. و مقام امریکائی پاسخ می دهد: نه او و نظیرهای او نمی شوند. مارکسیست و طرفدار مسکو هستند. به او جواب می دهند: چنین نیست. مارکسیست نیستند و طرفدار مسکو نیز نیستند. مقام امریکائی می گوید: یک هفته بعد یکدیگر را ببینیم. در این دیدار، همان مقام می گوید: درست است. آقای بنی صدر مارکسیست و طرفدار روسیه نیست. اما با سیاست امریکا دشمن است.»

بدین سان، با نیمی از قول، سفید را سیاه می کند: امریکائیان خواهان گروهی بوده اند طرفدار سیاست امریکا برای این که جانشین متصدیان فرسوده رژیم شوند. خواهان انقلاب و تغییر رژیم نبوده اند.

در جلد های ۲ و ۳ به همین رویه جعل قول و ساختن بزرگ ترین دروغ ادامه داده و در صفحه ۲۰۱۲ کتاب (جلد سوم) شاهکاری از دروغ و جعل ساخته است. در کتاب خیلنت به امید (صفحه ۱۵۹) صحبت از

## گروگانگیری است. او قول را چنان نقل کرده است که پنداری سخن از انقلاب ایران است:

«جالب این جاست که حتی نخستین «رئیس جمهوری» رژیم ولایت فقیه ... در همین زمینه با دیگر صاحب نظران منتقد همصدا شده است:

«نه تنها مردم ایران که مردم امریکا نیز فریب خوردند و به دستگاه حاکمه خود اجازه دادند انقلاب و زندگی ملتی را ویران سازد. اما باید بدانند که خودشان نیز بهای سنگین این ویران سازیها را خواهند پرداخت. آیا کسانی پیدا خواهند شد و درصدد تحقیق در این مسئله برخواهند آمد و مسئولان این فاجعه بزرگ را که اینهمه ویرانی به دنبال آورده است، تعیین و به افکار عمومی امریکا معرفی خواهند کرد؟ آیا این تحقیق در صورت انجام، وجدان ملت امریکا را نسبت به دستگاه حاکمه امریکا آگاه خواهد ساخت؟»

خود محمد رضا شاه، در آخرین روزهای زندگی پر ماجرای خویش، در ارزیابی همین واقعیت نوشت:

«همانهایی که به اصرار از من خواسته بودند بخاطر خدمت به صلح جهان، پاسدار امنیت خاورمیانه باشم، حالا از درخوش آمدگویی به کسانی درآمده اند کشور ایران را به ویرانی می کشانند...»

**بدین سان، مسئله ای که گروگانگیری است - که بر اثر پی گیری بنی صدر مجلس امریکا کمیته تحقیق برای تحقیق در باره آن منتشر کرد و محققانی چند به تحقیق در باره آن پرداختند و تحقیق های خود را منتشر ساختند- با انقلاب جانشین می شود و عامل انقلاب نیز امریکا می گردد!**

در کتاب «تولدی دیگر» همین روش را با قرآن بکار برده است: در سراسر کتاب او، حتی یک مورد که آیه ای را بی کاستن و افزودن آورده باشد، وجود ندارد. وقتی لازم دیده است، به قرآن، آیه نسبت داده و آیه ساخته خود را دست آویز ردیه نویسی کرده است. تفاوت او با علی دشتی

اینست که دشتی زمانی روحانی بوده و چون او، دروغ را فاحش نساخته است. این امر که لازم دیده اند به آیه ها معانی دلخواه را بدهند و یا نصف آیه را بیاورند و به آن معنی دلخواه را بدهند و دروغ بزرگ بسازند، حجت است بر این واقعیت که حق و حقیقت رد کردنی نیست. تکرار می کنیم: هر کس راست را دروغ می کند، عقلی قدرتمدار دارد و هیچ زورپرستی به رد حق و حقیقت توانا نمی شود. چند نمونه:

۱ - نسبت دادن آیه های «متعدد» به قرآن که در قرآن نیستند: در صفحه ۲۳۳ کتاب تولدی دیگر می نویسد:

«آیات متعددی از قرآن گواه بر اینند که بت ممتازی بنام الله، از پیش از اسلام، در عربستان شناخته بوده است و مقامی مافوق بت های دیگر داشته است».

**بدیهی است که حتی یک آیه در قرآن چنین دروغ بزرگی را در بر ندارد. خود او، آیه ای را نقل می کند که وارونه ادعای او را ثابت می کند:** «اگر از آنها پرسید چه کسی آسمانها و زمین را آفرید و خورشید و ماه را در جای خود قرار داد؟ پاسخ خواهند گفت: الله. و اگر پرسید چه کسی باران می فرستد و زمین مرده را زنده می کند؟ جواب خواهند گفت: الله. پس چرا امروز روی از حقیقت می گردانید؟) عنکبوت ۶۱ و ۶۳»

### حال این که آیه قرآن اینست (سوره عنکبوت، آیه ۶۳):

«و اگر از آنها از آفریننده آسمانها و زمین و نظم دهنده به گردش خورشید و ماه پرسید، خواهند گفت: الله. پس چرا خود را به فریب می سپارند؟ \* اگر از آنها پرسید چه کسی از آسمان آب نازل می کند و بدان زمین را، پس از مرگ (خزان)، زنده می گرداند، هر آینه خواهند گفت: الله. سپاس گو خدا را. بسا بیشتر آنها نمی اندیشند.»

آیه ها به روشنی تمام از آنها سخن نمی گوید که الله را بت بزرگ می دانسته اند، از آنها سخن می گوید که خداوند را خالق هستی می دانند و



بدو روی نمی آورند. به هیچ روی سخن از آنها که بت می پرستند بمیان نیست.

او چون فکر کرده است همگان بر این باورند که مردم عربستان بت پرست بوده اند، پس می پذیرند که لابد مردم عربستان الله را بت بزرگ می دانسته اند و گرنه از کسانی که الله را جز بت نمی شناخته اند، چگونه بتوان از الهی جز بت پرسید؟ غافل از این که قرآن هر زمان از بت سخن بمیان می آورد (از جمله وقتی بت شکنی ابراهیم و سخن گفتن او با بت پرستان را شرح می دهد)، از بت پرستان می پرسد: شما بتی را می پرستید که به کاری توانا نیست؟

آیا او می دانسته است که الله قرآن، بت بزرگ عرب نبوده است و بسیاری از عربها خدا را خالق هستی می دانسته اند الا اینکه بت را شفیع می شمردند و بنا بر قرآن (سوره اعراف آیه ۱۸۰)، به بتهای خود، اسامی می دادند که خداوند را هستند، یا می دانسته و از بی اطلاعی خوانندگان، سوء استفاده کرده است؟ اگر خود نمی دانسته جهل خویش را تبلیغ کرده و

خوانندگان کتاب خویش را در جهل فرو برده و اگر می دانسته خوانندگان خود را فریب داده است.

۲ - مورد نصف آیه را نقل کردن و آیه ها را جابه جا کردن و به آیه ها معانی دلخواه را دادن: در صفحه ۳۴۲ کتاب «تولدی دیگر» آورده است:

«زنانی را به نکاح خود درآورد که مورد پسندان باشند. دو یا سه و یا چهار. و چنانچه

دلپسندان نبودند، در امر طلاق دغدغه ای به خود راه ندهید» (نساء، ۱۹)

اما قسمت اول، بخشی از آیه ۳ سوره نساء است که با کاستن و افزودن به آن، نقل کرده است. قسمت دوم، قسمتی از آیه ۱۹ همین سوره است که معنی آن را قلب کرده است:

«پس اگر ترسیدید از اینکه نتوانید در باره یتیمان به قسط رفتار کند، پس ازدواج کنید

(\*) با زنانی که خاطر آنها را می خواهید، دو و سه و چهار. پس اگر ترسیدید نتوانید

عدالت کنید، پس با یکی (ازدواج کنید). و اگر کنیز دارید بدو بسنده کنید که نزدیک تر

به عدالت است».

(\*) - اولاً آقای شفاء لازم ندیده است یادآور شود که بنا بر آیه ۲۳۷ سوره

بقره ایجاب با زن است و او است که شوهر بر می گزیند. و ثانیاً نصف آیه

را «اگر ترسیدید نتوانید به عدالت رفتار کنید، پس تنها با یک تن ازدواج

کنید» را نمی آورد و بدین روش، بزرگ ترین دروغ را می سازد. اما قسمت

دوم که از آیه ۱۹ همین سوره نقل می کند، ساخته خود را آیه قرآن می

کند تا وارونه رهنمود قرآن را بسازد. آیه اینست:

«ای کسانی که ایمان آورده اید بر شما حلال نیست که زنان را به زور به ارث برید و

بر زنان سخت گیری مکنید تا که قسمتی از آنچه را به آنها داده اید (مهر) بازگیرید. مگر

این که عمل بسیار زشت آشکاری از آنان سرزنند. با آنها خوش رفتار باشید. و اگر از همسر

خود کراهت پیدا کردید، اظهار کراهت نکنید. بسا از چیزی کراهت می یابید که خداوند در آن، برای شما خیر قرار داده است».

موارد دیگر را پرسش کننده و دیگر حقیقت جویان خود می توانند با آیه های قرآن تطبیق کنند.

و اگر به این پرسش پاسخ دادم، برای این بود که خوانندگان بدانند، بسا عقل قدرتمدار که دعوی آزادی خواهی می کند، غافل از این که چون با تخریب شروع می کند و این تخریب را با جعل قول و بهتان و... انجام می دهد، زورمداری خود را ثلثت می کند. تصدیق می کند بنده زور و در خدمت قدرت است.